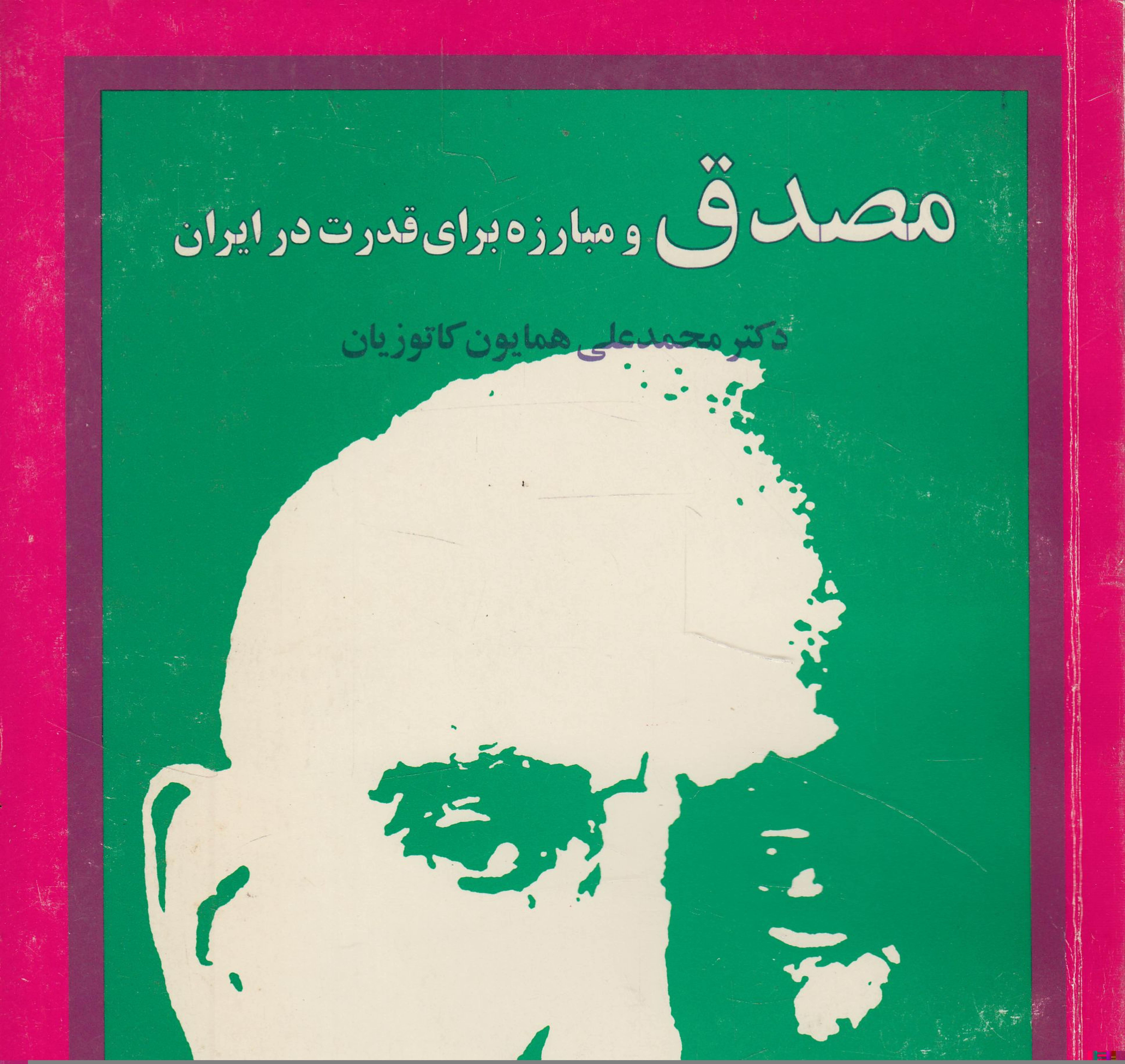

مصدق
و مبارزه برای قدرت در ایران
دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان

مصدق
و
مبارزه برای قدرت در ایران



نشر مرکز

Musaddiq
and the Struggle for Power in Iran
Homa Katouzian
I. B. Tauris, U. K. 1990
A Persian translation by
Farzaneh Tāherie

---

۹۵۵ کاتوزیان، محمدعلی، ۱۳۲۱-
۰۸۲۴۰۹۲ / مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران / محمدعلی همایون کاتوزیان؛ ترجمهٔ
ک س / ۶۱۲ م فرزانه طاهری. ــ تهران: نشرمرکز، ۱۳۷۲.
شانزده، ۳۴۲ ص. : جدول.ــ (نشرمرکز؛ شماره نشر ۲۱۳)،
ISBN : 964-305-442-X
عنوان اصلی: musaddiq and the Struggle for Power in Iran.

کتابنامه
چاپ دوم: ۱۳۷۸
۱. مصدق، محمد، ۱۲۶۱ - ۱۳۴۵ ــ سرگذشتنامه. ۲. ایران - تاریخ - پهلوی، ۱۳۲۰-۱۳۵۷. ۳. نفت - مناقشات ایران و انگلیس. ۱۳۳۰-۱۳۳۲. الف. طاهری، فرزانه، ۱۳۳۷- ، مترجم. ب. عنوان.



مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران

محمدعلی همایون کاتوزیان

ترجمهٔ فرزانه طاهری

چاپ اول اسفند ۱۳۷۲، شماره نشر ۲۱۳

چاپ دوم ۱۳۷۸، چاپ سعدی، ۲۰۰۰ نسخه

نشرمرکز، تهران، صندوق پستی ۵۵۴۱-۱۴۱۵۵

شابک: ۹۶۴-۳۰۵-۴۴۲-X ISBN : 964-305-442-X

مصدق
و
مبارزه برای قدرت در ایران

دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان

با مقدمهٔ تازهٔ مؤلف بر چاپ دوم انگلیسی

ترجمهٔ فرزانه طاهری



نشرمرکز

با تشکر از دکتر همایون کاتوزیان که با صبر و حوصله‌ای خارج از انتظار این ترجمه را خواندند و اصلاح کردند، به پاس قدردانی از علی سمنانی رهبر که دوستدار مصدق بود و از کودکی نام او و مهر او را در دلم نشاند، ترجمه‌ام را به ایشان تقدیم می‌کنم.

فرزانه طاهری

حال که چاپ دوم این ترجمه منتشر می‌شود، علی سمنانی رهبر دیگر نیست؛ تا چاپ اول در بیاید، مدام نگران بودم که دیگر نباشد که ببیند. بیماری مرگبارش همان وقتها چنگ و دندان نشان داده بود. اما بالاخره چاپ اول را دید و خاطرهٔ شادیش تسلای فقدان اوست، دست‌کم برای من روانش شاد.

ف. ط.

فهرست

مقدمهٔ چاپ دوم انگلیسی

این کتاب زندگینامهٔ سیاسی دکتر محمد مصدق، نخست‌وزیر ایران در اوایل دههٔ ۱۳۳۰ و در عین حال تاریخ توصیفی و تحلیلی نهضت ملی ایران است. در چاپ اول آن [به زبان انگلیسی] که بیش از ده سال پس از سقوط رژیم پهلوی منتشر شد، اشاره کردم که پس از فروکش کردن هیجانات شدید انقلاب ۵۷، بار دیگر چشمها متوجه اصول و سنتهای نهضت ملی شده است. رخدادهای بعدی ظاهراً این برداشت را تأیید و تقویت کرده‌اند، به نحوی که در زمان نگارش این مقدمه، آنها که مدافع دمکراسی در ایران نیستند در اقلیت محض‌اند. البته تردیدی نیست که دمکراسی برای آدمهای مختلف معانی متفاوتی دارد. با این همه بسیار جالب است که این همه گرایشها و روندهای متفاوت در صحنهٔ سیاست جاری ایران، امروزه دفاع از نوعی حکومت دمکراتیک را ضروری می‌بینند. درواقع ـ دست کم در سطح بحثهای جاری در جامعه ـ مسائل از این حد بسیار فراتر رفته است، تا جایی که مطبوعات جدی ایران پر است از مقالاتی دربارهٔ «جامعهٔ مدنی»، مفهومی که حال کم و بیش به یک اصطلاح خودمانی تبدیل شده است.

مصدق که در سال ۱۲۶۱ در خانواده‌ای متمکن و بانفوذ به دنیا آمد، در سالهای ۱۲۸۵-۱۲۹۱ در انقلاب مشروطه شرکت کرد، در اروپا به تحصیل پرداخت و درجهٔ دکتری حقوق خود را در سال ۱۲۹۳ از سوئیس گرفت. در مدرسهٔ حقوق و علوم سیاسی تهران تدریس کرد، چندباری کسوت وزارت پوشید و والی ایالت شد، و در سالهای ۱۲۹۴-۱۳۰۷ نمایندهٔ تهران در مجلس بود. در سال ۱۳۰۴، در نطق خود در مجلس، به شدت با اقدام رضاخان برای تاجگذاری و نشستن بر تخت سلطنت مخالفت کرد. استدلال مصدق این بود که این اقدام مخالف حکومت مشروطه و دمکراتیک است. کمی پس از آن از صحنهٔ سیاست کناره گرفت و در احمدآباد به امور ملک و املاک خود پرداخت تا آنکه در سال ۱۳۱۹ دستگیر و تبعید شد.

پس از ورود قشون انگلیس و شوروی و اشغال ایران در سال ۱۳۲۰ که به کناره‌گیری رضاشاه از سلطنت انجامید، مصدق نمایندهٔ اول تهران در مجلس چهاردهم شد و توانست مخالفت خود را با اعطای امتیاز نفت شمال به اتحاد شوروی به کرسی بنشاند. همین امر زمینه را برای ملی کردن نفت توسط خود او در چند سال بعد در مجلس شانزدهم مساعد کرد. پس از ملی شدن نفت، دوران نخست‌وزیری مصدق (۱۳۳۰-۱۳۳۲) فرا رسید که دورهٔ دشوار آزمون عزم دولت او برای نیل به «آزادی و استقلال» ایران بویژه در مقابل مخالفتهای شاه، زمینداران، امرای ارتش، حزب توده، [برخی از] علما، بریتانیا و امریکا بود. مجموعهٔ این نیروها سرانجام او را در کودتای سال ۳۲ با خشونت ساقط کردند، هرچند اگر برخی اشتباهات خود دولت نبود (که در این کتاب هم مورد بحث قرار گرفته‌اند)، شاید عاقبتِ کار جورِ دیگری می‌شد. مصدق در دادگاههای نظامی محاکمه و به سه سال حبس انفرادی محکوم شد. و در سال ۳۵، پس از طی دوران محکومیتش، محروم از حقوق قانونی و سیاسی به اقامت اجباری در ملک خود در احمدآباد رفت و همان جا در سال ۴۵ درگذشت.

حکومت دمکراتیک مهمترین هدف مصدق و نهضت‌ملی بود. البته نیل به‌حاکمیت ملی و استقلال کامل هم جزو اهداف مهم آنها بود. اما بنابر شواهد مفصلی که در این کتاب آورده‌ام ـ و اغلب آنها مستقیماً از زبان خود مصدق و برخی دیگر از سران نهضت نقل شده ـ نیل به استقلال واقعی از نظر آنان گام نخست به سوی استقرار یک رژیم دمکراتیک راستین بود. به عقیدهٔ آنان ـ چه قبل و چه بعد از ملی شدن نفت ایران ـ این گام برای آنکه کشور بتواند بدون مداخلهٔ بیگانگان امور خود را اداره کند ضرورت داشت. سالها بعد، مصدق در خاطرات خود در طول آخرین دورهٔ تبعیدش نوشت که او و یارانش، از لحظهٔ ورودشان به مجلس در ۱۳۲۹ تا زمان دستگیری و زندانی شدنشان در سال ۳۲، «هیچ هدفی جز ملی کردن صنعت نفت که ضامن حفظ آزادی و استقلال این کشور» است نداشته‌اند، و ابداً قصد «برهم زدن اساس حکومت مشروطه» را نداشته‌اند، اتهامی که بعداً به خاطر آن محاکمه شدند.[1] چنان که گفتیم، آنان «آزادی و استقلال» را شالودهٔ حکومت دمکراتیک می‌دانستند.

همین شاهد دیگری است در تأیید بحث این کتاب که نیرومندترین انگیزهٔ ملی کردن نفت سیاسی بوده است نه اقتصادی. مصدق و یارانش معتقد بودند که تا زمانی که یک شرکت بزرگ و قدرتمند خارجی مالک مهمترین صنعت مدرن کشور باشد و یکی از استانهای آن را در واقع امر اداره کند، و برای دفاع از منافع خودِ شرکت و پیشبرد آنها در سیاست مملکت دخالت کند، استقرار حاکمیت ملی یا حکومت دمکراتیک میسر نمی‌شود. به همین دلیل دولت مصدق، با آنکه حاضر بود خسارت شرکت نفت ایران و انگلیس را بر اساس روال معمول بپردازد، حاضر نبود به هیچ نوع توافقی که متضمن

بازگشت شرکت به هر شکلی باشد تن دهد، هرچند که شرایط جدید در مقایسه با ترتیبات قبلی برای ایران بهتر شده باشد. شرکت و دولت انگلیس هم در پی کسب امتیازی دیگر بودند.

روابط شرکت با دولتهای مختلف ایران از آغاز جنگ جهانی اول روابط حسنه‌ای نبود. قرارداد ۱۹۳۳، که به موجب آن امتیاز نفت شرکت با شرایطی که ابداً منافع کشور میزبان را تأمین نمی‌کرد، برای سی سال دیگر تمدید می‌شد، قراردادی بود که شرکت با فشار حکومت انگلیس که هنوز از اوج قدرت استعماریش پایین نیامده بود به ایران تحمیل کرده بود. همین به خشم و نفرت ایرانیان دامن زده بود. ضمناً سبب شده بود انواع و اقسام نظریه‌های توطئه ساخته و پرداخته شود که به طور مستقل در جریان وقایع تأثیر گذاشتند. از جملهٔ آنها این اعتقاد راسخ بود که دولت انگلیس طراح کودتای ۱۲۹۹ بوده که رضاخان را به قدرت رساند و بخشی از هدف آن هم آماده کردن زمینه برای همین قرارداد بوده است، اعتقادی که ایرانیان تا دههٔ ۱۳۶۰ تقریباً یکپارچه آن را قبول داشتند.

روابط شرکت با کارکنان و کارگران ایرانیِ خود نیز بد بود. در سال ۲۵، اعتصاب وسیعی در میدانهای نفتی رخ داد که به خاک و خون کشیده شد. سال بعد، مذاکراتی برای بهبود وضعیت ایران در این قرارداد آغاز شد که به قرارداد الحاقیِ بدفرجامِ سال ۱۳۲۷ انجامید. این تغییر هم ناچیزتر و دیرهنگام‌تر از آن بود که حاصلی به بار آورد. مصدق در سال ۳۰، در دورهٔ نخست‌وزیریش در مجلس گفت که اگردر سال ۲۷ شرکت حاضر شده بود همان قرارداد ۵۰/۵۰ را که در همان زمان بین آرامکو و عربستان سعودی برای نفت سعودیها منعقد شده بود پیشنهاد کند، غائله بدون این همه جنجال ختم می‌شد. در واقع، سرانجام هم، کمی پیش از کشته‌شدن رزم‌آرا در اسفند ۲۹، همین پیشنهاد را به او کردند، اما رزم‌آرا احتمالاً به امید آنکه از این پیشنهاد بعداً به عنوان برگ برنده در مانورهای خود در صحنهٔ سیاست داخلی استفاده کند، آن را مطرح نکرد و بعد هم اجل مهلتش نداد.

پیشنهادهای ریچارد استوکس از سوی شرکت و دولت انگلیس به مصدق در تابستان سال ۱۳۳۰ احتمالاً می‌توانست حاصلی مشابه اما بسیار بهتر از قرارداد کنسرسیوم به بار آورد که بعداً در سال ۳۳ منعقد شد. اما در آن وقت دیگر نفت در میانهٔ هیجان عظیم مردم ملی شده بود، و برای دولتی که به آن تندی بر این شرکت تاخته بود و آن را ملی کرده بود، بسیار دشوار بود که فکر دادن امتیازی دیگر را به شرکت درسر بپروراند و بعید هم بود که این فکر به جایی برسد. حتی پیشنهاد بعدی بانک جهانی برای میانجیگری میان ایران و انگلیس برای مدت دو سال، به رغم خوشبینی اولیهٔ مصدق و اعتقاد او مبنی بر اینکه این میانجیگری فرصت مناسبی برای فرونشاندن هیجانات تا رسیدن به توافقی نهایی است، به جایی نرسید.

در این میان، قدرت و اهمیت نظریهٔ توطئه به عنوان یکی از عوامل مؤثر در وقایع، و هیجانات و تلون مزاج عامهٔ مردم نقشی بسیار تعیین‌کننده داشت. رهبران نهضت ملی تردیدی نداشتند که اگر پیشنهاد میانجیگری بانک را بپذیرند، به آنها انگ کارگزاری این یا آن امپریالیسم را خواهند زد و متهمشان خواهند کرد که از همان آغاز ملت را فریب داده‌اند. همان وقت هم حزب توده این برچسب‌زنی‌ها را آغاز کرده بود. با این همه بعید است که دولت مصدق یا در واقع خود نهضت می‌توانست بدون نوعی توافق که برای انگلیس و امریکا قابل تحمل باشد به حیات خود ادامه بدهد.[۲]

اسناد و شواهد متعلق به انگلستان تردید چندانی باقی نمی‌گذارد که دولت انگلیس از لحظهٔ آغاز کار دولت مصدق فعالانه در صدد ساقط کردن آن بود، حتی در تابستان ۱۳۳۰ که هیئت رسمی به سرپرستی استوکس را برای مذاکره و رسیدن به توافق به ایران فرستاد.[۳] در همین زمان، دولت انگلیس پروندهٔ شرکت را به دادگاه بین‌المللی لاهه و شورای امنیت برد، اما در هیچ یک از این مراجع به جایی نرسید. وقتی مصدق در تیر ۳۱ بر سر اختلافی با شاه استعفا کرد (هرچند چنان که بعداً بحث خواهیم کرد، دلایل دیگر و شاید مهمتری برای این کار داشت)، احمد قوام با حمایت انگلیسی‌ها بر مسند نشست، اما قیام مردم او را وادار به کناره‌گیری کرد. پس از این واقعه بود که برای اولین‌بار در صفوف نهضت شکاف افتاد و بعد هم در آن انشعاب شد، طوری که در مرداد ۳۲ انشعابیون به صفوف کودتاگران پیوستند.

روابط شاه و مصدق وجوه گوناگونی داشت که دوتای آنها احتمالاً از بقیه اهمیتی بیشتر دارند. یکی اینکه مصدق هرچند به سلطنت مشروطه معتقد بود و تا آخر عمر هم بر این اعتقاد ماند، اصرار داشت که شاه باید پادشاه مشروطه باشد. دیگر اینکه شاه می‌ترسید مقابله با انگلستان او را هم همراه با مصدق ساقط کند. این پندی بود که از سرنگونی پدرش گرفته بود و در تمام عمر، جز شاید چند سالی در اوایل دههٔ ۱۳۵۰، این ترس همواره با او بود.

تاریخ نهضت ملی در این کتاب بر بستر نظریهٔ نویسنده در مورد تاریخ ایران، یعنی نظریهٔ استبداد، مورد بحث قرار گرفته است. بنا بر این نظریه، پایدارترین مشخصهٔ تاریخ طولانی ایران جدایی کامل حکومت از جامعه و طبقات اجتماعی بوده است. ماحصل این همه استبداد بوده است و نه حکومت قانون. تا قرن بیستم، همهٔ قیامهای مردم ایران با شرکت طبقات اجتماعی گوناگون به منظور سرنگونی یک حاکم مستبد «ظالم» و نشاندن حاکمی «عادل» به جای او صورت گرفته بود. همیشه هم حاصل کار هرج و مرج بود: همهٔ رقبای طالب قدرت مطلقه رفتاری مستبدانه در پیش می‌گرفتند تا آنکه یکی بقیه

را از میان برمی‌داشت و استبداد را دوباره مستقر می‌کرد و مردمی که از آشوب و هرج و مرج به تنگ آمده بودند و آرزویی جز صلح و امنیت نداشتند نفسی از سر آسودگی می‌کشیدند. همین واقعیت وجود دوره‌های طولانی استبداد ـ آشوب ـ استبداد را در تاریخ ایران توضیح می‌دهد، آشوب و فتنه و هرج و مرج، و استبداد همواره دو روی یک سکه بوده و هر یک دیگری را توجیه می‌کرده است. تا همین دوره‌های اخیر، تلقیِ اغلبِ ایرانیانِ تحصیلکرده از «دیکتاتوری» همان مفهومِ سنتیِ استبداد در ایران بود و تلقی آنان از «دمکراسی» همان مفهوم سنتی هرج و مرج در ایران، و برای همین بسیاری بر این عقیده بودند که دمکراسی در ایران قابل پیاده شدن نیست.[۴]

پنجاه سال پیش از ملی شدن نفت، انقلاب مشروطه برای نخستین‌بار در تاریخ ایران نه صرفاً برای سرنگونی یک حاکمِ مستبدِ «ظالم» که برای استقرار حکومت قانون به جای استبداد کهن به راه افتاد. و چون بر اثر آن قانونی اساسی با اصولی دمکراتیک استقرار یافت، دستاوردهای چشمگیرتری نیز به بار آورد. با این همه، عادت دیرینهٔ مملکت یعنی بازگشت به آشوب پس از سقوط استبداد هنوز بسیار ریشه‌دار بود و دخالتِ فزایندهٔ قدرتهای استعماری این روند را تقویت کرد. آشوبِ دم‌افزون و خطرِ تجزیه با کودتای ۱۲۹۹ پایان یافت.

در ابتدا، در دههٔ ۱۳۰۰، مردم چارهٔ این آشوب و هرج و مرج را در حکومت رضاخان و رضاشاه دیدند و با آغوش باز از آن استقبال کردند. این حکومت روزبه‌روز دیکتاتوری‌تر می‌شد اما هنوز استبدادی نبود. در همین دوره بود که او به بیشترین توفیقها نایل آمد و در میان مردمِ آگاه از سیاست از حمایتی فراوان برخوردار شد، که البته رفته‌رفته کاستی گرفت. اما در دههٔ ۱۳۱۰، حکومت رضاشاه روزبه‌روز استبدادی‌تر شد، طوری که حتی آنها که با او کار می‌کردند از او بیزار بودند و هراس داشتند. در سال ۱۳۲۰، با ورود قوای متفقین به ایران، رضاشاه وادار شد از سلطنت کناره‌گیری کند، اما با توجه به این واقعیت که پس از اعلام آتش‌بس در پی اشغال ایران توسط متفقین، او کاملاً آماده بود تا با انگلیسها و شورویها همکاری کند، اگر به عوض خشم مردم، حمایت آنان را پشت سر داشت، شاید خلع او ضرورت نمی‌یافت یا حتی امکان‌پذیر نمی‌بود.

در پی‌کناره‌گیری رضاشاه، دورهٔ دیگری از آشوب سیاسی آغاز شد که به آشوب سالهای ۱۲۷۸-۱۲۹۰، دورهٔ پس از انقلاب مشروطه، شباهت داشت اما به آن شدت نبود. درست مثل همان دوره، این آشوبها، علاوه بر شهرستانها، در مرکز، در قلب صحنهٔ سیاست، در میان احزاب سیاسی، مطبوعات، رجال، مجلس، کابینه‌های عاجل (که اگر نام دولت بر آنها بگذاریم، خوانندگان را گمراه کرده‌ایم) و دربار حاکم بود. ظرف ده سال، هفده نخست‌وزیر عوض شد، در ولایات و ایالات

فتنه و طغیان به راه افتاد و در خود مجلس هم جنگ مغربی در جریان بود. دولتها از اختیار لازم برای رتق و فتق پیش‌پا افتاده‌ترین امور بی‌بهره بودند و نمی‌توانستند حتی بر سر بودجهٔ سالانه به توافق برسند.

هرچند وقتی مصدق نخست‌وزیر شد، وضع در اساس چندان تغییری نکرده بود، باز اختیارات او بسیار بیشتر بود، زیرا حمایت مردم را پشت خود داشت، و کشور هم در بحبوحهٔ یک بحران جدی بین‌المللی قرار گرفته بود. او تقریباً دو سال و نیم نخست‌وزیر بود ــ با توجه به اینکه عمر متوسط دولتها در سالهای ۲۰ تا ۳۰ حدود شش ماه بود ــ و به شیوه‌های غیرقانونی نیز سرنگون شد و سازماندهی و تأمین مالی مخالفان داخلیش را هم قدرتهای بیگانه به عهده داشتند.

رژیم کودتا روزبه‌روز دیکتاتوری‌تر می‌شد، و قدرت شاه در دهۀ ۳۰ پیوسته فزونی می‌گرفت، اما حکومتش استبدادی نبود. در سال ۳۹، رکود اقتصادی همراه با روابط تیره با اتحاد شوروی و انتقادهای ایالات متحد [آمریکا]، به تشکیل جبههٔ ملی دوم، و تلاش علی امینی و باند او برای متعهد کردن حکومت به قانون اساسی و ایجاد اصلاحات ارضی انجامید که از جمله سبب شد رژیم بتواند به حمایت بورژوازی جدید شهری و روستایی تکیه کند. شاه فکر می‌کرد که امریکاییها مایل‌اند امینی نخست‌وزیر شود، اما وقتی در دیداری از کاخ سفید دریافت که چنین نیست، احساس کرد می‌تواند، با توجه به اینکه زمینداران و جبههٔ ملی دوم نیز، البته به دلایل متفاوت، با او مخالف بودند، به راحتی او را کنار بگذارد. پس از او، شاه انقلاب سفیدش را ادامه داد که قیام سال ۴۲ و خیزشهای خرداد همین سال را به دنبال داشت. این آغاز دورهٔ حکومت استبدادی محمدرضا شاه بود که تا انقلاب سال ۵۷ ادامه یافت.

جبههٔ ملی دوم[۵]، که تشکل اصلیِ نمایندهٔ نهضت ملی بود اما دیگر تنها نمایندهٔ آن نبود، در این میان مرتکب اشتباهاتی جدی شد. سرانجام هم در پی انتقاد شدید مصدق که در تشکیل آن یا انتصاب رهبرانش کوچکترین دخالتی نداشت، خود را منحل کرد. پس از آن، مصدق فعالانه ــ البته به دلیل ممنوعیت هر نوع فعالیت سیاسی، با مکاتبات مخفی ــ در تشکیل جبههٔ ملی سوم در سال ۴۴ شرکت کرد. اما دیگر خیلی دیر شده بود، و قبل از آنکه این جبههٔ جدید بتواند کارش را آغاز کند، بسیاری از رهبران و فعالان آن دستگیر و زندانی شدند. مصدق نیز در سال ۴۵ درگذشت.

استبداد، افزایش بی‌سابقهٔ درآمدهای نفتی و نحوهٔ خرج کردن آنها، توسعهٔ اقتصادی شتابزده و بی‌رویه، شهرنشینی بی‌برنامه و لجام گسیخته، تغییر سریع طبقهٔ اجتماعی افراد، همگی ــ به رغم رشد سریع و پایدار درآمد و مصرف سرانه ــ موجب فزونی خشم و بیگانگی مردم از حکومت شد ــ حتی

برخی از کسانی هم که جزو ممتازترین گروههای منتفع از رژیم بودند همین وضعیت را داشتند. این عوامل، در کنار عدم امکانِ هر گونه حرکت سیاسیِ دموکراتیک و آرام و مبتنی بر قانون اساسی در کشور، با الهام از جنبشهای رادیکال در غرب، به اشاعهٔ ایدئولوژیهای مارکسیست ـ لنینیستی و اسلام‌گرایانه در سطحی گسترده و توسل روزافزون به شیوه‌های قهرآمیز در مبارزه با رژیم شاه انجامید.

بزرگترین هدف مشترک اقشار گوناگونی که انقلاب ۵۷ را رهبری و از آن حمایت کردند ـ مانند انقلاب مشروطه در هفتاد سال پیش از آن ـ سرنگون کردن استبدادی بود که به اعتقادِ تقریباً همگی آنان آلت دست غرب و بویژه امریکا بود. باز هم هیچ طبقهٔ اجتماعی‌ای در برابر انقلاب مقاومت نکرد و هیچ نیروی سیاسی سازمان یافته‌ای به دفاع از رژیم برنخاست. اما برخلاف دورهٔ انقلاب مشروطه، و برخلاف دورهٔ نخست‌وزیری مصدق، نیروهای اصلی انقلاب چندان اولویت و اهمیتی برای آزادیهای فردی قائل نشدند و غالباً این آزادیها را به استهزا «لیبرالیسم» می‌نامیدند که آبشخورش غرب ملعون بود. و بقایای نهضت ملی، هرچند چندان گرایشی به افراط و عدالت انقلابی از خود نشان نمی‌دادند، قدرتی برای برقراری آرامش، تساهل و تسامح و انسجام سیاسی نداشتند. آنان شکست خوردند، اما درواقع امر، بخت چندانی هم برای توفیق نداشتند.

با این همه، وقتی تب و تاب‌ها با طی دورهٔ انقلاب و جنگ فروکش کرد، ذهنها، حتی ذهن بسیاری از اسلامگرایان و مارکسیست ـ لنینیست‌های سابق، متوجه ضرورت حکومت قانون و دمکراسی شد ـ که بویژه با عنایت به دورِ استبداد ـ هرج و مرج ـ استبداد در طول تاریخ ایران بسیار محسوس بود. همان طور که پیشتر ذکر شد، مهمترین دستاورد انقلاب مشروطه این بود که مفهوم حکومت قانون و دمکراسی را وارد زبان سیاست ایران کرد و این مفاهیم نیز خود به اساسی‌ترین اصل برای مصدق و نهضت ملی بدل شدند. مهمتر از همه، شهروندان معمولی، زنان و نسلهای جوانتر بودند که بهروزی خود و کشور را در گرو این مفاهیم دیدند.

مصدق و نهضت ملی هم در داخل و هم در سطح بین‌المللی تأثیرگذار بود. نهضتهای رهاییبخشِ ضداستعماری، بویژه در خاورمیانه و افریقا، که در دههٔ ۱۳۳۰ / ۱۹۵۰ رخ داد، به درجات مختلف از نهضت ملی ایران که مصدق مظهر آن تلقی می‌شد الهام گرفتند و تأثیر پذیرفتند. اما اغلب این نهضتهای استقلال‌طلبانه یک تفاوت مهم با نهضت ملی ایران داشتند: نهضت ملی ایران، برخلاف بسیاری از نهضتهایی که در پی آن رخ دادند و حتی سعی کردند از آن تقلید کنند، جنبشی برای تحقق حکومت دمکراتیک نیز بود.

تأثیرات و دستاوردهای داخلی نهضت و مصدق را می‌توان در دو سطح جمعبندی کرد: پیامدهای آن از لحاظ صنعت نفت و درآمدهای نفتی ایران؛ کمک به آرمان دمکراسی در ایران. در مورد اول، اخیراً مطرح شده که شاید ایران اشتباه کرد که نفت خود را ملی کرد، چون از عهدهٔ این کار برنیامد[6] ـ قرارداد کنسرسیوم در سال ۳۳ نگذاشت ایران ثمرات ملی شدن نفتش را بچشد؛ شاید بهتر بود ایران قرارداد الحاقی را می‌پذیرفت و بر آن اساس حرکت می‌کرد. این ارزیابی سطحی است و به نتیجه‌گیری‌ای شتابزده می‌انجامد.

درست است که ملی شدن نفت به معنای کاملِ کلمه موفق نبود. اما اولا ایران را دست‌کم از لحاظ قانونی بر صنعت نفت و منابع نفتی خود حاکم کرد و به ایجاد شرکت ملی نفت ایران انجامید که در دهه‌های بعد، هم از لحاظ عملیات جاری و هم از لحاظ اهمیت، رشد کرد به طوری که پس از انقضای قرارداد کنسرسیوم، آمادگی ادارهٔ صنعت نفت کشور را داشت؛ ثانیاً، حتی قرارداد کنسرسیوم که به دنبال شکست مصدق بر ایران تحمیل شد، انحصار شرکت نفت انگلیس و ایران را شکست و مدت امتیاز را از ۴۰ سال به ۲۵ سال کاهش داد و تسهیم سود به میزان ۵۰ / ۵۰ را برقرار کرد که در هر دو مورد در آن منافع ایران بیش از قرارداد الحاقی رعایت شده بود؛ و ثالثاً، دولت بریتانیا بخش اعظم امتیازها و نفوذِ ماورای سطح معمولِ دیپلماتیکِ خود را در ایران از دست داد؛ امتیازها و نفوذی که نفوذ فزایندهٔ امریکا پس از کودتا هرگز به پای آن نرسید.

و اما در مورد مصدق و هدف اصلی نهضت یعنی دمکراسی، باید گفت که دورهٔ مصدق آثار کوتاه مدتی به بار نیاورد، زیرا سرنگونی او حکومت دیکتاتوری و سرانجام استبداد را در پی داشت. اما تأثیر درازمدت آن در نیل به دمکراسی در ایران تأثیری چشمگیر بود. مفهوم دمکراسی و درکِ از آن که در انقلاب مشروطه وارد کشور شده بود، در دورهٔ مصدق، که چون پلی به سوی هر نوع آرزوی دمکراسی عمل کرده است، احیا شد. ایرانیانی که اصول دمکراسی را در سر می‌پرورانند، می‌توانند به گونه‌ای کم و بیش موجه بر سنت دمکراتیک در کشور خود انگشت بگذارند، سنتی که هر چند ضعیف و فقیرانه، باز شالوده‌ای است که می‌توان دمکراسی را بر آن بنا کرد. اغلب کشورهای مسلمان خاورمیانه از چنین سنتی، حتی به همین شکل نحیفش، بی‌بهره‌اند.

مصدق و یارانش در نهضت ملی، همچون همهٔ سیاستمداران، مرتکب اشتباهاتی شدند که در صورت اجتناب از آنها، توفیق بیشتری نصیبشان می‌شد. با این همه، اصول اعتقادی آنان از زمانه‌شان بسیار پیشتر بود و دستاوردهایشان ـ گرچه به تمامی به بار ننشست ـ هم چشمگیر بود و هم پایدار. درواقع همان اصولی که آنها برایش مبارزه کردند از قرار باز هم برای ایران موضوعیت می‌یابد؛ ایرانی

که در زمان نوشتن این سطور، بار دیگر برای نیل به مشارکت سیاسی و تکثر سیاسیِ راستین ـ و در یک کلام، دمکراسی ـ تلاش می‌کند.

پس این کتاب روایت و تحلیلِ اندیشه‌ها، رخدادها، و شخصیتهای نهضتی تاریخی است که مایهٔ بحث و جدلهای بسیاری بوده است.

ه. کاتوزیان
آکسفورد، می ۹۸ / اردیبهشت ۷۷

پی‌نوشتها

۱. خاطرات مصدق، به کوشش ایرج افشار (تهران، علمی، ۱۳٦۵).
۲. برای مطالعهٔ بحث تفضیلی دربارهٔ شکست پیشنهاد بانک جهانی، نگاه کنید به هما کاتوزیان، «مصدق و پیشنهاد بانک جهانی»، مهرگان، بهار ۹۳، چاپ شده در استبداد، دمکراسی و نهضت ملی، لندن: مهرگان، و تهران، نشرمرکز، ۷۲؛ چاپ دوم، ۷٦.
۳. برای مطالعهٔ اسناد و بحث مستوفا در این‌باره، نگاه کنید به هما کاتوزیان، «کوششهای سفارت انگلیس برای تعیین نخست‌وزیر ایران از ملی شدن نفت تا خلع ید، مهرگان، زمستان ۹۳، و آینده، سپتامبر ۹۳، چاپ شده در استبداد، دمکراسی و نهضت ملی.
۴. نظریهٔ استبداد، و مصداق آن در ایران قرن بیستم، به تفصیل توسط نگارنده به انگلیسی و فارسی در جامه‌های مختلف مورد بحث قرار گرفته است، از جمله در همین کتاب. اما برای مطالعهٔ کامل و سیستماتیک آن بویژه رجوع کنید به: محمدعلی‌همایون کاتوزیان، استبداد، دمکراسی و نهضت ملی ایران، تهران، نشرمرکز، ۱۳۷۲ ؛ نه مقاله در جامعه‌شناسی تاریخی ایران، نفت و توسعهٔ اقتصادی، ترجمهٔ علیرضا طیب، تهران، نشرمرکز ۱۳۷۷ ؛ اقتصاد سیاسی ایران، از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی تهران، نشرمرکز، چاپ پنجم ۱۳۷۷ ؛ و کتاب در دست انتشار:
State and Society in Iran: From Constitutionalism to the Fall of the Pahlavi State, I. B. Tauris.
۵. همان‌طور که در متن توضیح داده شده است، اصطلاح انگلیسی درست "Popular Front" است و نه "National Front"، همان‌طور که در همه جای کتاب در برابر نهضت ملی از اصطلاح "Popular Movement" استفاده شده و نه "National Movement". با این همه در اینجا اصطلاح "National Front" را حفظ کرده‌ام چون در مطبوعات انگلیسی و آمریکایی و خاطرات و گزارشها و مطالعات بعدی به زبان انگلیسی همه جا همین اصطلاح به کار رفته است.
٦. بویژه، نگاه کنید به ابراهیم صفایی، اشتباه بزرگ ملی شدن نفت، تهران: کتابسرا، ۱۳۷۱.

یادداشت مؤلف بر ترجمهٔ فارسی

مصدق یکی از سرشناس‌ترین چهره‌های قرن بیستم در ایران و جهان است. گروهی او را تا سرحد پرستش ستایش کرده‌اند و می‌کنند، و جمع دیگری به شدت به او کینه ورزیده‌اند و می‌ورزند. و همین خود می‌رساند که هیچ کس نمی‌تواند او را نادیده انگارد. زمانی او را «نمایندهٔ بورژوازی لیبرال»، و وقت دیگر او را از «غربزدگان» دانسته‌اند. اما هر عنوانی که به او داده شود این واقعیت مکتوم نمی‌ماند که او ــ و نهضتی که او در یک دوره آن را نمایندگی و رهبری کرد ــ مخالف استعمار، استبداد و دیکتاتوری، و هواخواه استقلال، آزادی، حکومت قانون و دموکراسی بود، و می‌خواست که دستاوردهای جهان امروز را به شکل ممکن و واقع‌بینانه‌ای در متن فرهنگ ایران مستقر سازد.

این کتاب هم شرح و نقدی از زندگی سیاسی مصدق، و هم تشریح و تحلیلی از نهضت ملی است. در واقع عنوان اصلی کتاب به زبان انگلیسی «مصدق و نهضت ملی ایران» بود. ولی، به دلایل فنی، ناشر انگلیسی این عنوان را نپسندید، و در نتیجه بر سر عنوان فعلی توافق شد. تحقیق دربارهٔ تاریخ معاصر معمولاً زحمت بی‌اجری است، از جمله به این دلیل که واقعیتها، تحلیلها و تعبیرهای مضبوط و معروض در آن خیلی از قدرتها، سازمانها، گروهها، خانواده‌ها و افراد را خواهد رنجاند. اما خوشبختانه این فرصت باقی است که آنان غلطهای کتاب را بگیرند، یا تحلیلها و تعبیرهای دیگری عرضه دارند که به نظرشان به حقیقت نزدیکتر است. و اگر این کار را بدون مغالطه‌کاری، قلب مطلب، خلط مبحث یا کینه‌توزی و ناسزاگویی انجام دهند نتیجه‌اش هر چه باشد مثبت خواهد بود.

خانم فرزانهٔ طاهری در کار ترجمهٔ این کتاب دقت زیادی به کار بستند، و از جمله کوشیدند تا با یافتن مآخذ فارسی متعدد و پراکندهٔ آن، نقل‌قولهایی را که از مأخذهای فارسی به زبان انگلیسی ترجمه شده بود مستقیماً از همان مآخذ نقل کنند. اما چون مقداری از این مآخذ (و بویژه روزنامه‌ها و جزوه‌های قدیم سیاسی) در دسترس ایشان نبود، طبق قرار قبلی، متن دستنویس ترجمه را برای اینجانب فرستادند تا باقی نقل‌قول‌ها را عیناً از مأخذهایشان در متن ترجمهٔ ایشان وارد کنم. علاوه بر این، خانم طاهری پاره‌ای از لغزشهای قلمی و چاپی

کتاب را به من گوشزد کردند، و مرا رهین منت خود ساختند. خود من نیز در چند مورد حکّ و اصلاحاتی در متن فارسی کردم، بدون اینکه هیچ تغییر اساسی و عمده‌ای در محتوای کتاب به‌وجود آورم.

ه. کاتوزیان
آکسفورد، مرداد ۷۱

پیشگفتار

نهضت ملی ایران روندی اجتماعی اقتصادی است که در تاریخ معاصر ایران سابقه‌ای طولانی دارد. این نهضت در اواخر قرن نوزدهم آغاز شد و از آن زمان تاکنون همچنان سیر تکاملی پیموده است. این کتاب هم زندگینامهٔ سیاسی مصدق است و هم تاریخچهٔ این نهضت از زمانی که مصدق رهبر و مظهرش شد تا زمان سرکوب جبههٔ ملی سوم یعنی تقریباً همزمان با درگذشت مصدق در سال ۱۳۴۵.

سپاسگزاری و ذکر نام کلیهٔ افرادی که به شکلی در این کار مرا یاری دادند، در این مختصر ممکن نیست. اما به هر حال، شرط امانت آن است که از آنها که بیشترین کمک را کرده‌اند ذکری کنم. مهدی بازرگان، کاظم حسیبی، غلامحسین صدیقی و کریم سنجابی ــ که خود نقشی مهم در نهضت ملی داشته‌اند ــ با صراحت و بی‌دریغ به پرسشهایم پاسخ گفتند. همین طور، جلیل بزرگمهر، غلامرضا نجاتی و غلامرضا مصور رحمانی که به نوبهٔ خود منافع شخصی را فدای دفاع و پیشبرد این نهضت کردند. عباس امانت، فخرالدین عظیمی، فرانسیس باستاک، عبدالله برهان، هوشنگ شهابی، هوشنگ کشاورز صدر و حبیب لاجوردی منابع و مآخذ پژوهشی مفیدی در اختیارم گذاردند. هوشنگ و شری سیاح‌پور، و منوچهر و شیرین رسا هر زمان که فشارهای کار معمول روزمره در آکسفورد ادامهٔ کار را برای مدتی نامعلوم به خطر می‌انداخت، با مهمان‌نوازی تمام در خانهٔ خود آرامش و آسایش لازم را برایم فراهم می‌کردند.

دین من به امیر پیشداد بیش از آن است که بتوان در این مختصر شرحش داد. او منابع مهم و دست‌نیافتنی بسیاری، از جمله نامه‌ها و اسناد منتشر نشده را در اختیارم گذاشت. جان گرنی هم مطابق معمولش چون منتقدی دقیق و ریزبین عمل کرد، تمام دستنوشته را خواند و پیشنهادهای سودمندی برای بهتر شدن کار ارائه کرد. ناشناسی سخاوتمند پرداخت هزینه‌های تایپ و فتوکپی را برعهده گرفت و گرتا ایلات با رویی خوش و مهارتی تمام مطالب را تایپ و آماده کرد. اگر این کتاب حسنی دارد مدیون زحمات همینهاست، اما کاستیهایش تماماً بر ذمهٔ من است و بس.

من هم مثل هر کس دیگر به ارزشهای فردی و اجتماعی خاص خود معتقدم. یکی از آن ارزشها این است که هرگز از سر ترس، مصلحت‌اندیشی، رفیق‌بازی، پیشداوری یا نفع شخصی، حقیقت را کتمان یا تحریف نکنم. آزادی، دموکراسی، عدالت اجتماعی و توسعهٔ اقتصادی ایران نیز جزو همین ارزشها هستند.

ه. ک.

آکسفورد، سپتامبر ۱۹۸۹

۱

از میرزا محمد تا دکتر مصدق‌السلطنه

(۱۲۹۳-۱۲۶۱)

در آغاز

وقایع‌نگاری به سال ۱۲۷۶، با این تصور که مصدق بیست و پنج ساله است، چنین می‌نویسد:

> میرزا محمدخان مصدق‌السلطنه را امروز از طرف شغل مستوفی و محاسب خراسان گویند؛ لکن رتبه و حسب و نسب و استعداد و هوش و فضل و حسابدانی و عاملی این طفل یکشبه که ره صدساله می‌رود، بالاتر از استیفاء اول و محاسب بودن ایالات و ولایات است. هر شخص قابل و لایقی می‌تواند خود را با بضاعت مالی به استیفاء و محاسبه‌نویسی ولایتی برساند؛ لکن مشارالیه مراتب دیگر دارند که بر عظم ایشان می‌افزاید... چنین شخصی که در سن شباب این طور جلوه‌گری کند، باید از آیات بزرگ گردد.[۱]

متن بالا یک سال پس از انتصاب مصدق به مقام مستوفی خراسان در چهارده سالگی نوشته شده است.

مصدق در سال ۱۲۶۱ در خانواده‌ای متمکن و بانفوذ و دیوانی[۲] به دنیا آمد. پدرش میرزا هدایت‌الله وزیر دفتر بود، پسرعموی میرزا یوسف مستوفی‌الممالک که زمانی صدراعظم ایران بود. وزیر دفتر از اخلاف بلافصل آقا محسن آشتیانی، بزرگ «خاندان» آشتیانی بود، که در دو قرن اخیر خاستگاه مردانی بوده است با استعدادی چشمگیر در عرصهٔ سیاست و امور اجرایی و علمی.[۳]

مادر مصدق ملک‌تاج‌خانم نجم‌السلطنه بود، از طرف پدر نتیجهٔ فتحعلی شاه، خواهر عبدالحسین میرزافرمانفرما، و دختر عموی ناصرالدین شاه قاجار، پادشاه وقت در زمان تولد و جوانی مصدق. برادرش عبدالحسین میرزا فرمانفرما ـ بزرگ خاندان

فرمانفرمائیان و فیروز ـ چه قبل و چه پس از انقلاب مشروطه در سال ۱۲۸۴، در جای خود سیاستمداری متمول و متنفذ بود. سالها بعد مصدق در نطقی در مجلس در مخالفت با صدرالاشراف، نخست‌وزیر وقت و معلم سابق سالارالسلطنه، پسر ناصرالدین شاه، ذکر می‌کندکه سالارالسلطنه همبازی کودکیش بوده است.[۴]

مصدق همواره از پدرش که در ده سالگی او را از دست داده بود، با عطوفت و احترام یاد می‌کرد.[۵] اما تأثیر مادرش در زندگی او ژرف و پایدار بود. او زنی بود با اراده‌ای قوی و علاقه‌مند به کارهای عام‌المنفعه؛ مصدق در بسیاری از اوقات ـ حتی در نطقها و مذاکرات رسمی خود ـ پند و اندرزهای او را نقل می‌کرد. در سال ۱۲۹۳، زمانی که مصدق از نشر شایعه‌ای کذب دربارهٔ خود سخت افسرده و نومید شده بود، مادرش به او پند داد که «وزن اشخاص در جامعه به قدر شدائدی است که در راه مردم تحمل می‌کنند» ـ و این پند در تمام طول زندگی او، هر گاه که زمانه با او سر ناسازگاری داشت، به یاریش می‌آمد.[۶] مادر مصدق تا زمان مرگش به سال ۱۳۱۲ در تمام تصمیم‌گیریهای مهم مصدق بر سر مسائل سیاسی و شخصی دخالت داشت. پس از مرگ وزیردفتر، دوبار دیگر ازدواج کرد[۷]، و فرزندان دیگری آورد که هر یک در زمینه‌ای نام‌آور شدند.

مصدق در نوزده سالگی با خانم ضیاءالسلطنه ازدواج کرد. او دختر سید زین‌العابدین و خواهر سید ابوالقاسم و سید محمد و عمهٔ سید حسن (دکتر امامی) بود که همگی از اواخر قرن پیش تا سال ۱۳۵۷ امام جمعهٔ تهران بودند. او زنی بود زیباروی و باوقار و همسری بغایت فداکار.

مصدق در رثای مرگ او، تقریباً دو سال قبل از مرگ خودش، نوشت که پس از مادر، همسرش مهمترین فرد زندگیش بوده؛ دوستی وفادار که «با همه چیز من ساخت» (ن.ک: فصل ۱۷).

این زوج صاحب شش فرزند شدند، ضیاء اشرف، احمد (در قید حیات نیست)، دکتر غلامحسین، منصوره (در قید حیات نیست) و خدیجه (دختر کوچکتر که از بیست سالگی تاکنون در آسایشگاههای مختلف روانی سوئیس به سر برده است). یکی از پسرانشان، یحیی، نیز در کودکی از دست رفت.

پس از مرگ پدر، ناصرالدین شاه لقب مصدق‌السلطنه را به میرزا محمد اعطا کرد، و کمی پس از ترور شاه در سال ۱۲۷۵ هـ. ش. او مستوفی خراسان شد.[۸] از دوران خدمت او در این مقام ارشد دولتی در آن ولایت اطلاع چندانی در دست نیست، مگر همان بخشی که از افضل‌الملک در اول این فصل نقل کردیم و نیز ادعای محمدرضاشاه، در

سال ۱۳۳۹ مبنی بر اینکه چیزی نمانده بود دست مصدق را به جرم اختلاس از بیت‌المال قطع کنند[۹] ـ ادعایی که هیچ شواهدی دال بر آن موجود نیست.

مصدق در دوره‌ای بزرگ شد که مخالفت با سیاست ناصرالدین شاه در اعطای امتیازات تجاری به ممالک اروپایی نخست در میان افراد تحصیلکردهٔ قشرهای بالای دیوانی، و سپس در میان طیف گسترده‌ای از افراد دارای آگاهی سیاسی رو به فزونی داشت. با توجه به این سابقه می‌توان برنامهٔ سیاسی بعدی او را بهتر درک کرد. کودکی بیش نبود که در جنبش تنباکو ـ رژی (۱۲۷۰) برای اولین بار مبارزه‌ای ملی بر ضد امتیاز تجاری بیگانگان، نظام استبدادی مطلقهٔ قاجار را به عقب‌نشینی واداشت. مصدق همیشه با اعطای هر امتیاز خارجی (از آن نوع که در قرن پیش اعطا می‌شد) به هر قدرت بیگانه مخالف بود و این مخالفت را چه در قضیهٔ حق کشتیرانی در دریاچهٔ ارومیه (ن.ک: فصل ۲)، یا پیشنهاد اعطای امتیاز نفت شمال به اتحاد شوروی (ن.ک: فصل ۵)، یا قرارداد سال ۱۹۳۳ با شرکت نفت انگلیس و ایران (ن.ک: فصل ۷)، یا امتیاز شیلات دریای خزر به شرکت روسی (ن.ک: فصل ۱۰) علناً نشان داد.

نمایندهٔ ناکام

قیام تنباکو ـ رژی علیه اعطای انحصار تنباکو به شرکتی خارجی نقطهٔ اجماعی برای همهٔ نیروهایی شد که بالفعل و بالقوه مخالف حکومت استبدادی ریشه‌دار و خطر روزافزون سلطهٔ قدرتهای اروپایی بر کشور بودند. موفقیت این قیام دستاوردی بی‌سابقه در تاریخ ایران بود. در تاریخ این کشور دسیسه‌های درباریان و ترور و کودتاها و نیز تغییرات خونین از طریق شورشهای قبیله‌ای و نظامی فراوان بود. اما این نخستین باری بود که یک جنبش ملی سازمان‌یافته (و منظم) موفق شده بود دولت خودکامه را بر سر مسئله‌ای مهم به زانو درآورد.

توفیق این نهضت راه را برای نهضتهای فراگیرتر با هدف محو حکومت استبدادی و ایجاد حکومت مشروطهٔ قانونی باز کرد. این نهضتها آغاز نهضت ملی ایران بودند. نزدیک به بیست سال طول کشید تا نهضت توانست اهداف خود را مشخص کند و خواستار حکومت دمکراتیک مدرن به سبک کشورهای اروپای غربی شود، اما از همان ابتدا معلوم بود که با حکومت استبدادی یا حکومت زور مخالف است و به دنبال نظامی است مبتنی بر حکومت قانون (ن.ک: فصل ۱۸). ترور ناصرالدین شاه در سال ۱۲۷۵ به

دست یکی از مریدان سیدجمال‌الدین اسدآبادی (افغانی) یکی از اقدامات تعیین‌کننده در دورهٔ بین قیام تنباکو ـ رژی و انقلاب مشروطه بود. در سال ۱۲۸۴، به دنبال شلاق زدن خودسرانهٔ یکی از تجار معتبر قند و شکر به اتهام گران فروختن قند، نهضتی برای تأسیس عدالتخانه به راه افتاد. سردمداران گروههای هوادار استبداد و هوادار حکومت قانون در شهرها در برابر هم صف‌آرایی کردند. حکومت برای خاتمه دادن به تحصن طلاب در مسجد جمعه در بازار تهران به خشونت متوسل شد. همین سبب شد که این نهضت، چون همهٔ نهضتهای ملی ایران، «شعار»ی و «شهید»ی پیدا کند. مردم بلافاصله جسد طلبهٔ مقتول را ـ که سید عبدالحمید نامی بود ـ به دوش گرفتند و در حالی که شعار زیر را یکصدا فریاد می‌زدند، آن را دورتا دور بازار چرخاندند:

از نو حسین کشته ز جور یـزید شـد
عبدالحمید کشتهٔ عبدالمجید شد[۱۰]

برخی از اقوام نزدیک مصدق ـ مهمترینشان فرمانفرما، دایی او، و برادرزنش، سیدابوالقاسم امام جمعه ـ از جمله سردمداران جنبش بودند؛ البته برادرزنش کمی بعد، پس از «سازش» با عین‌الدوله، صدراعظم وقت، به جناح مخالف پیوست.[۱۱]

پس از پذیرش حکومت مشروطه از جانب مظفرالدین شاه به سال ۱۲۸۵، مجمعی از رهبران وجیه‌الملة، مقررات انتخابات مجلس شورای ملی، مجلس اول، را تدوین کرد. این مقررات (که از مجلس دوم به بعد به حق رأی عموم افراد ذکور تغییر یافت) براساس تعلق به طبقات اجتماعی (و به اصطلاح «صنفی») بود.[۱۲] مصدق به نمایندگی «طبقهٔ» اعیان و اشراف انتخاب شد اما نتوانست در مجلس شرکت کند چون سنش به حد نصاب لازم (سی سال) برای نمایندگی مجلس نرسیده بود.

در این زمان مصدق به عضویت یکی از انجمنهای پیشرو آن زمان به نام جامع آدمیت درآمده بود که ظاهراً با فراماسونری ارتباطاتی داشت. نهضت فراماسونری در اواسط قرن نوزدهم، با تنی چند از ایرانیان نیز ارتباط برقرار کرده بود[۱۳]، و به این ترتیب مجرایی مناسب برای انتقال ارزشهای اجتماعی و سیاسی اروپا در نیمهٔ دوم قرن پیدا شد. موضوع فراماسونها در قبال انقلاب ایران شبیه به موضع آنان در قبال انقلاب فرانسه در یک قرن پیش بود: بسیاری از انقلابیون رادیکال از وابستگان به این نهضت بودند. برای مثال، سیدجمال‌الدین اسدآبادی (افغانی) در زمان خود یکی از سردمداران فراماسونری بود و سید حسن تقی‌زاده چه در دورهٔ انقلاب و چه پس از آن عضو

فراماسونری بود. اما در زبان سیاسی ایران از دههٔ ۱۳۲۰ به بعد واژهٔ فراماسونری به دلایلی که برخی درست و برخی نیز موهوم‌اند به واژه‌ای زشت تبدیل شد، و بدخواهان مصدق یک سال پس از مرگ او، از عضویت او در جامع آدمیت مطلع شدند (۱۳۴۶) و بی‌درنگ همین را با کوس و کرناگواهی بر عامل انگلیس بودن او اعلام کردند.[۱۴] به هر تقدیر او بیش از دو سه هفته در این انجمن دوام نیاورد و بعد به عضویت مجمع انسانیت در آمد که علی‌اکبر دهخدا («دخو»، نویسندهٔ مشهور ستون طنز روزنامهٔ *صوراسرافیل*، و پژوهشگر شهیر آتی) نیز از اعضای فعال آن بود.[۱۵] این مجمع سازمانی بود انقلابی رادیکال و صد و سی سرباز ملی مسلح در اختیار داشت. اما مشروطه‌خواه جوان ما کمی بعد از این مجمع نیز سرخورده شد.[۱۶]

نهضت مشروطه نه می‌توانست یکشبه جلو عادات زشت را بگیرد و نه می‌شد روشها و روابط سیاسی سنتی را در مدتی کوتاه از میان ببرد. اشراف، علما و تجار هنوز روابط و علایق سیاسی و مالی قدیم خود را حفظ کرده بودند. برای مثال، سید عبدالله بهبهانی ــ که با رقیب فاضلتر خود، شیخ فضل‌الله نوری از اجلهٔ علمای تهران بود ــ بیشتر اوقات خود را به کسب مال و منال می‌گذراند. و سید محمد صادق (که بعدها رئیس مجلس سنا شد)، پسر سید محمد طباطبایی، با استفاده از قدرت سیاسی زیادی که پیدا کرده بود، با اعمال نفوذ و در قبال پول گره از کار این و آن می‌گشاد.[۱۷]

مصدق گرفتار امور فرمانفرما، دایی‌اش، نیز بود که در زمان مجلس اول ولایت آذربایجان را داشت و از زمان مرگ پدر قیمومیت او را برعهده داشت. در نامه‌هایی که به خط مصدق و نیز خط فردی دیگر از تهران به تبریز ارسال شده عمدتاً از مسائل سیاسی یا به عبارت بهتر سیاست‌بازی سخن رفته است.[۱۸] از این نامه‌ها معلوم می‌شود که فرمانفرما می‌خواسته برای تصدی مقامی بالاتر ــ دست‌کم وزارت جنگ ــ به تهران بازگردد و دو نگارندهٔ نامه‌ها در تهران می‌کوشیدند تا وضعیت مجلس، شاه، صدراعظم، وزیر دربار و وزیر داخله را بسنجند و او را در انتخاب تاکتیکهایش راهنمایی کنند. مثلاً نوشته‌اند که شاه از فرمانفرما به دلیل موضع نسبتاً مشروطه‌خواهانه‌اش در آذربایجان راضی نیست. نمایندگان آن استان در مجلس (تقی‌زاده، مستشارالدوله و حاج میرزا ابراهیم‌آقا) هم او را بیش از حد میانه‌رو می‌دانند. نظام‌السلطنه، وزیر داخله نیز به علت نارضایی شاه از فرمانفرما و رقابت شخصی خود با او چندان تمایلی به او نشان نمی‌دهد. مصدق، با ادب و احترام تمام، مؤکداً به دایی‌اش توصیه می‌کند که ولایت آذربایجان را حفظ کند، و با صبر و حوصله منتظر شود تا نوبتش برسد. در یکی از نامه‌ها به خط خود

نوشته است:

ولی در صورتی که جداً استعفا بدهند، اول کسی که اسباب تشریف‌فرمایی طهران را فراهم نماید، همان حضرات اضداد هستند که فعلاً مایل نیستند. در این صورت که مسلم است وجود مبارکتان آن قدر طالب و خریدار دارد طوری رفتار نمایید که این حضرات به التماس و استدعا حضرت والا را دخیل نمایند. نه این که ماهی یک بار استعفا بدهند، باز قبول توقف در آذربایجان را بفرمایند. آن وقت وکلا می‌گویند برای رسیدن به وزارت جنگ است. گاهی استعفا می‌دهند، وقتی که ملاحظه می‌فرمایند دیگر کاری نیست، ناگزیر از قبول همان آذربایجان می‌شوند.

اما اگر فرمانفرما واقعاً از جریان اوضاع در آذربایجان ناراحت است، قطعاً باید از این مقام استعفا بدهد، به تهران برگردد و چند ماهی بدون تصدی هیچ مقامی آنجا بماند، تا زمانی که (مصدق اظهار اطمینان می‌کند) جملهٔ دست‌اندرکاران، از جمله شخص شاه، او را با «عزت و احترام» بر مسند جدید بنشانند.

تقریباً در تمامی نامه‌ها همین مضمون تکرار می‌شود و توصیهٔ مصدق هم در همهٔ آنها یکسان است. او در نامه‌ای دیگر نقل می‌کند که وزیر داخله به او گفته است که همهٔ نمایندگان مجلس و وزرا با فرمانفرما موافق نیستند و بعد در پرانتز اضافه کرده: «جانا سخن از زبان ما می‌گویی.»

این مکاتبات، صرف نظر از اهمیت تاریخی که دارند، نشان می‌دهند که مصدق تا چه اندازه (حتی در مورد دایی خود) به حفظ وقار در برابر مقامات ارشد سیاسی اهمیت می‌داد، یعنی همان آزادگی و اطمینان درونی که در سرتاسر زندگی سیاسی خود در برابر قدرت و مقام دنیوی حفظ کرد.

نخستین دکتر حقوق

در اواخر سال ۱۳۲۶ هـ . ق.، نزدیک به یک سال پس از کودتای ضدمشروطهٔ محمدعلیشاه، مصدق تصمیم گرفت تا برای ادامهٔ تحصیلات به فرانسه برود. مصدق در سرتاسر زندگیش هر زمان که لازم بود به استقبال خطر می‌رفت و هر زمان که می‌دید خطرکردن حاصلی به بار نمی‌آورد، کاملاً عقب‌نشینی می‌کرد. شاه که از ارتباط مصدق با

مشروطه‌خواهان باخبر بود، روزی از او خواست کاری کند که میانهٔ بهبهانی با شاه خوب شود. مصدق هم به صراحت تمام ــ که باز از ویژگیهای برجسته‌ای بود که تا پایان عمر از دست نداد ــ پاسخ داد که بازار گرم بهبهانی از آنجاست که متاعی می‌فروشد که نامش مشروطیت است. اگر خود شاه هم چنین دکانی باز کند دیگر احتیاجی به حمایت بهبهانی نمی‌ماند. شاه هم پاسخ داده بود: «حالا فهمیدم که سر شما هم بوی قرمه‌سبزی می‌دهد.» بعد هم خود بهبهانی تصدیق کرد که مطلب همانی است که مصدق گفته است.[۱۹] به همین دلیل هم به وقت عزیمت به فرانسه به شدت نگران بود که به او تذکره داده نشود، اما سرانجام همه چیز به خوبی پیش رفت.[۲۰]

در پاریس در رشتهٔ علوم مالیه ثبت‌نام کرد. به خوبی می‌توان تصور کرد که این ایرانی جوان و تازه داماد با تحصیلات ایرانی قدیمی، شغل دولتی مهم، و سابقهٔ فعالیت در نهضتی انقلابی، در چارچوب فرهنگی کاملاً بیگانه و در جمع دانشجویانی که از او بسیار جوانتر بودند لاجرم می‌بایست چه فشارهای روانیی را تحمل کند. اما او مصمم بود ــ و شاید بیش از حد مصمم بود ــ که موفق شود و احتمالاً همین از جمله عوامل آغاز بیماری عصبیی شد که هرگز حاضر نبود در جمع نام اصلی آن را بر زبان آورد.[۲۱] زمینهٔ ابتلا به این بیماری قاعدتاً از قبل در او وجود داشته (حتی ممکن است که تا حدودی ارثی بوده باشد)، زیرا در غیر این صورت در تمام مواقع حساس زندگیش به شکل حاد بروز نمی‌کرد[۲۲] و در چند مورد در حضور جمع به حملهٔ غش دچارش نمی‌کرد. بدخواهان ایرانی و غیرایرانی او ــ چه در دوران نخست‌وزیری او و چه پس از آن ــ ناجوانمردانه از این حمله‌ها برای کوبیدن او استفاده کردند. به هر حال، این بیماری سبب شد که تحصیل را رها کند و زیر نظر پرستاری فرانسوی به استراحت بپردازد.

مصدق به امید بهبود کامل به وطن بازگشت. در این حیص و بیص مشروطه‌خواهان نیز با تصرف تهران کودتای محمدعلیشاه را با شکست مواجه کردند و او را به تبعید فرستادند، و احتمالاً همین سبب شد که ماندن مصدق در وطن (دست‌کم از لحاظ روانی) برایش آسانتر شود. به محض آنکه سلامت و قدرت لازم را بازیافت، به همراهی مادر و همسر و سه فرزندش بار دیگر به اروپا و این‌بار به کشور سوئیس رفت. چشمان مادرش آب مروارید آورده بود و به همین دلیل حاضر شد تن به این سفر دشوار به سرزمین بیگانه بدهد: مادرش اصرار داشت که حجابش را حفظ کند، در نتیجه مجبور شدند پوششی ابداع کنند که هم از لحاظ شرعی اشکالی نداشته باشد و هم او مجبور نباشد چادر به سر کند. اما همسرش چنین مشکلی نداشت و در اروپا کشف حجاب

کرد.(۲۳)

مصدق پس از تامنویسی فرزندانش در مدارس نوشاتل، برای ادامهٔ تحصیل در رشتهٔ علوم مالیه به پاریس بازگشت، اما کمی بعد نظرش تغییر کرد و به تحصیل حقوق در نوشاتل پرداخت. پس از دریافت لیسانس، در ضمن کار برای رسالهٔ دکتری حقوق خود که موضوعش وصیت در فقه اسلامی (مذهب تشیع) بود، مدتی در یک دارالوکاله به کارآموزی پرداخت. مصدق با احراز شرایط تحصیل تابعیت تصمیم گرفت از دولت سوئیس تقاضای تابعیت کند و به این ترتیب جواز وکالت در سوئیس را بگیرد ـ اما بعد بر آن شد که برای تکمیل رسالهٔ دکتری از متخصصان حقوق اسلامی در ایران ـ علی‌الخصوص شیخ محمدعلی کاشانی ـ «استاد خود» ـ کمک بگیرد.(۲۴) سرانجام دکترایش را گرفت و دو فرزند ارشدش را در مدرسهٔ نوشاتل گذاشت و در آستانهٔ جنگ اول جهانی به تهران بازگشت. حال دکتر محمدخان مصدق‌السلطنه نام داشت و تا زمان لغو القاب قاجاری همین نام را حفظ کرد و پس از آن همگان او را به نام دکتر محمد مصدق می‌شناختند.

پی‌نوشتهای فصل ۱

۱ - ن. ک: افضل‌الملک، ***افضل‌التواریخ*** (به کوشش منصورهٔ اتحادیه و سیروس سعدوندیان)، (تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۱)، ص ۸۳.

۲ - طبقهٔ دیوانسالار ایران، که عضویت در این طبقه یکی از مجاری تحرک اجتماعی زیاد در ایران بود.

۳ - برای مثال، میرزا یوسف مستوفی‌الممالک و پسرش، میرزا حسن؛ معتمدالسلطنه و پسرانش وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه؛ وزیر دفتر، و پسرش مصدق.

۴ - ن. ک: نطق مصدق در مجلس چهاردهم، در کی‌استوان، ***سیاست موازنهٔ منفی***، ج ۲ (تهران، ۱۳۲۹).

۵ - ن. ک: ***خاطرات مصدق***، به کوشش ایرج افشار (تهران، علمی، ۱۳۶۵)، فصل ۵.

۶ - این گفته را مصدق در مواقع مختلف نقل کرده است، از جمله ***همان***، و جلیل بزرگمهر، ***تقریرات مصدق در زندان*** (تهران، سازمان کتاب، ۱۳۵۹).

۷ - مادر مصدق پیش از اینکه همسر وزیر دفتر شود، همسر مرتضی قلی‌خان وکیل‌الملک کرمانی بود. پس از مرگ او با پدر مصدق ازدواج کرد و پس از مرگ وزیر دفتر، همسر میرزا فضل‌الله وکیل‌الملک شد.

۸ - خود مصدق در توجیه انتصابش به این مقام در این سن، کم و بیش با خجلت ذکر می‌کندکه در آن زمان ارجاع خدمات به این صورت امری معمول بوده است. ن. ک: ***خاطرات مصدق***، فصل ۵.

۹ - ن. ک: محمدرضا شاه پهلوی، ***مأموریت برای وطنم***، فصل ۵.
۱۰ - منظور عبدالمجید میرزا عین‌الدوله، صدراعظم وقت است.
۱۱ - برای اطلاع بیشتر ن. ک: ناظم‌الاسلام کرمانی، ***تاریخ بیداری ایرانیان*** (تصحیح سعیدی سیرجانی) (تهران، آگاه ـ نوین، ۱۳۶۱)، و احمد کسروی، ***تاریخ مشروطهٔ ایران*** (تهران، امیرکبیر، ۱۳۲۶).
۱۲ - ن. ک: ***همان***.
۱۳ - برای مثال، ن. ک:

Denis Wright, *The Persians Amongst the English* (London: I.B. Tauris, 1985).

(این کتاب توسط لطفعلی خنجی با نام ***انگلیسی‌ها در میان ایرانیان*** به فارسی ترجمه شده است: تهران، امیر کبیر، ۱۳۵۹)
۱۴ - صریحترین بیان این دیدگاه را می‌توان در کتاب زیر دید: حسن آیت، ***چهرهٔ حقیقی مصدق‌السلطنه*** (تهران، انتشارات اسلامی، ۱۳۶۳).
۱۵ - برای مثال، ن. ک: بزرگمهر، ***تقریرات***، و ***خاطرات مصدق***.
۱۶ - برای مثال، ن. ک: بزرگمهر، ***تقریرات***.
۱۷ - برای اطلاع از نمونه‌های مستند، ن. ک: کرمانی، ***تاریخ بیداری***، ج ۲.
۱۸ - این نامه‌ها اخیراً به دست عباس امانت رسیده است و ایشان هم لطف کردند و نسخه‌هایی از آنها را در اختیار نگارنده گذاشتند. پنج تا از این نامه‌ها به خط خود مصدق‌اند و چهار تای بقیه (که دوتایشان بسیار طولانی هستند) به خط دیگری است که مصدق در آنها جرح و تعدیل کرده است. نامه‌های مصدق تاریخ ندارند، ولی بقیهٔ نامه‌ها به تاریخ ۱۳، ۱۸، ۲۰ و ۲۵ صفرند. سال ذکر نشده، اما اشاره‌های متعددی به مجلس اول می‌شود. فرمانفرما (به گفتهٔ کرمانی ***در تاریخ بیداری***، ج ۲) در ماه صفر ۱۳۲۵ هجری قمری در تهران بوده و در صفر ۱۳۲۷ هم دیگر ولایت آذربایجان را برعهده نداشته است. بنابراین، این نامه‌ها قاعدتاً در سال ۱۳۲۶ هـ. ق. نوشته شده‌اند. احتمال دارد نویسندهٔ نامه‌های دیگر برادر بزرگتر مصدق (میرزا حسین‌خان وزیر دفتر) باشد، گرچه مدرکی دال بر این نظر در دست نیست.
۱۹ - برای مثال، ن. ک: بزرگمهر، ***تقریرات***.
۲۰ - حشمت‌الدوله (پسر ناپدری مصدق) در آن زمان منشی مخصوص شاه بود و علاقهٔ باطنیش به مشروطه سبب شد که بارها به مصدق کمک کند، گرچه خود مصدق می‌گوید که او معمولاً با هر کس که مورد تعرض ***دولتیها*** قرار می‌گرفت از هیچ مساعدتی دریغ نمی‌کرد (انتخاب این واژه برای درک جامعه‌شناسی تاریخی ایران بسیار اهمیت دارد). ن. ک: ***خاطرات***، فصل ۷.
۲۱ - گرچه در موارد متعددی از خود بیماری حرف زده یا به آن اشاره کرده است. برای مثال، ن. ک: ***خاطرات***، و بزرگمهر، ***تقریرات***.
۲۲ - در نهایت این بیماری به خونریزی داخلی انجامید و دست‌کم یک بار سبب شد مصدق دست به خودکشی بزند؛ علت اصلی مرگ او نیز همین بیماری بود.
۲۳ - ن. ک: نطق مصدق در مجلس چهاردهم که در آن به روش مستبدانهٔ رضاشاه برای کشف حجاب زنان حمله می‌کند، کی‌استوان، ***سیاست موازنه***، ج ۲، ص ۷۹.
۲۴ - مصدق در ضمن یکی از نطقهای خود در مجلس چهاردهم با احترام تمام از شیخ محمدعلی یاد می‌کند، چون حاضر نشده بود عمامه‌اش را بردارد و به جای آن «کلاه پهلوی» بگذارد که در زمان رضاشاه اجباری شده بود: رفت خانه نشست تا مرد. ن. ک: ***همان***، ص ۷۹، و بزرگمهر، ***تقریرات***، ص ۱۵۰.

۲

فعالیتهای علمی، اجرایی و سیاسی

مدرسهٔ حقوق و علوم سیاسی

مصدق طبعاً به عنوان و مقام جدید (و در آن زمان منحصر به فرد) خود که او را ممتازتر از همپایگان خود می‌ساخت می‌بالید. اما کشور زمانهٔ دشواری را از سر می‌گذراند. در آغاز جنگ ایران اعلام بی‌طرفی کرده بود، اما عملاً تحت سلطهٔ روس و انگلیس قرار داشت و ملیون و انقلابیون با گرایشهای سیاسی مختلف همگی طرفدار آلمان بودند. در آن زمان آلمان در سرتاسر خاورمیانه محبوبیت بسیار داشت، بیشتر به این دلیل که آلمان برخلاف انگلیس و روسیه در این بخش از جهان قدرت استعماری به شمار نمی‌رفت. علاوه بر این، اتحاد آلمان با ترکیهٔ عثمانی (که مسلمان بود)، و پیروزیهای سریع و متعدد آلمان سبب شد ایرانیان علاقهٔ بیشتری به این کشور پیدا کنند. عوامل آلمان ــ بیش از همه، واسموس* با آن تصویر رمانتیکی که از او ساخته شده بود ــ بویژه در استانهای غربی، مرکزی و جنوبی ایران، سخت مشغول سازماندهی ملیون بودند. حتی شاعران به سرودن اشعاری پراحساس در وصف فتوحات آلمان و ستایش قیصر پرداختند که از لحاظ سبک شباهت به اشعار شعرای قرن پنجم در ستایش محمود غزنوی و فتوحاتش داشت. قیصر را اسلام‌پناه لقب دادند، و شایعهٔ مسلمان شدن او دهان به دهان می‌گشت.(۱)

از سوی دول محور فشار زیادی بر ایران وارد می‌شد تا این کشور رسماً وارد جنگ شود. محافظه‌کارانی چون وثوق‌الدوله، که از اقوام دور مصدق بود، با این امر مخالفت می‌کردند. طیف آزادیخواهان ملی، که میرزا حسن مستوفی‌الممالک، پسر عموی پدر مصدق از چهره‌های برجستهٔ آن بود، قلباً مایل بودند که ایران وارد جنگ شود، اما این کار را غیر عاقلانه می‌دانستند. برخی از آزادیخواهان و ملیون انقلابی، به رهبری

* Wassmuss

نظام‌السلطنه، میرزا محمدعلی خان (بعدها، فرزین)، سلیمان میرزا (بعدها، اسکندری)، و سیدحسن‌مدرس، سرانجام طاقتشان تمام‌شد و حکومت رقیبی (به‌نام‌حکومت موقت) در غرب ایجاد کردند و به نیروهای ترکیه پیوستند که در پی روسها و انگلیسیها، سیاست رسمی بی‌طرفی ایران را نقض کرده بود. این عده به مهاجران معروف شدند چرا که از تهران به کرمانشاه مهاجرت کرده و آنجا را پایتخت حکومت موقت خود قرار داده بودند.

در همین زمان تعداد قابل توجهی از ملیون و آزادیخواهان برجستهٔ انقلابی، از جمله سید محمدرضا مساوات، میرزا محمدخان قزوینی، کاظم‌زاده ایرانشهر، سیدمحمدعلی جمالزاده، و نویسندگان و روشنفکران برجستهٔ دیگر، گرد سیدحسن تقی‌زاده (بانفوذترین روشنفکر نسل جوان انقلاب مشروطه) جمع شدند، و کمیتهٔ ملیون را در برلین ایجاد کردند که نوعی کمیتهٔ آزادیبخش دمکراتیک ملی بود. این کمیته روزنامه‌ای ضد متفقین (بویژه ضدروسی) به نام *کاوه* منتشر می‌کرد، که به بلندگوی حکومت موقت در اروپا بدل شد و آن حکومت را در حد توان خود، چه از لحاظ مشورتی و چه تأمین نیروی انسانی یاری می‌داد.[۲] حکومت موقت کمی پس از تصرف بین‌النهرین به دست نیروهای انگلیسی از هم پاشید.

مصدق در این میان خود را برکنار نگه داشته بود، اما بعد به جناح تندرو (ضدتشکیلی) حزب دمکرات ملحق شد که بسیاری از رهبران آن، از جمله سلیمان میرزا، در حکومت موقت شرکت داشتند. در همین زمان محمدعلی (ذکاءالملک) فروغی از او دعوت کرد تا در مدرسهٔ حقوق و معارف سیاسی تدریس کند و او هم با کمال میل این دعوت را پذیرفت. این مدرسه در اصل به هدف تربیت کادر دیپلماتیک متجدد برای وزارت خارجه تأسیس شده بود، اما از زمان انقلاب مشروطه به یک مؤسسهٔ آموزشی تمام‌عیار بدل شد. مصدق حتی در اواخر عمر شادیش را از دعوت به تدریس در مدرسه‌ای که در جوانی همیشه آرزوی تحصیل در آن را داشته است به یاد می‌آورد.[۳] او با چنان اشتیاقی کار را آغاز کرد که حتی در میان مبتدیان نیز به ندرت دیده می‌شود؛ او ساعتها، روزها و ماهها وقت صرف تهیهٔ مطالبی می‌کرد که می‌خواست در کلاس تدریس کند. در همین زمان نوشتن و انتشار مقاله و کتاب در زمینهٔ حقوق و سیاست را نیز آغاز کرد.

در سال ۱۲۹۳ مقاله‌ای در باب فواید «مرور زمان» در مورد برخی از دعاوی و کتابی مختصر دربارهٔ اصل «عهدنامه‌های کاپیتولاسیون»، یا حق اتباع بیگانه در ایران برای محاکمه در دادگاههای کشور متبوعشان نگاشت. اندیشهٔ اصلی در مقالهٔ «اسقاط دعاوی»

مبتنی بر قواعد قضایی کشورهای اروپا بود، گرچه در هیچ جا از این مسئله ذکری نشده است. در این مقاله دلایل متعددی اقامه شده است که نشان می‌دهد اعمال محدودیت به نفع همهٔ طرفهای ذینفع است و استدلال شده است که این کار با روح و ظاهر فقه اسلامی منافاتی ندارد.[۴] این مقاله از لحاظ نحوهٔ ارائه و بیان بسیار خوب بود و از حیث محتوی نیز در آن زمان ایران تازگی داشت.

اما جزوهٔ *کاپیطولاسیون و ایران* ــ که به خرج خود او در سال ۱۲۹۳ چاپ و به رایگان پخش شد ــ از جهات مختلف با مقالهٔ قبلی تفاوت داشت. بخش اعظم بحث به زبان حقوقی ارائه شده بود اما معانی ضمنی و مقاصد سیاسی آن، احتمالاً به دلیل حساسیت نسبی موضوع، آشکارتر از مقالهٔ قبلی‌اند. برای مثال، فصل ۱ حاوی تقسیم‌بندی معمول قوانین کشور به حقوق عمومی و حقوق خصوصی (در اروپا) است. حقوق عمومی به حقوقی می‌گویند که «حاکم و حافظ روابط بین دولت و ساکنین یک مملکتی باشد». حقوق عمومی به دو دسته تقسیم می‌شود: حقوق سیاسی و حقوق جزایی. حقوق سیاسی به حقوق اساسی، حقوق عمومی به معنای اخص و حقوق اداری؛ و حقوق جزایی به حقوق جزایی و اصول محاکمات جزایی تقسیم می‌شوند.[۵] مصدق برای نشان دادن کاربرد این طبقه‌بندیها دو نمونه ارائه می‌کند که در نمونهٔ اول جسارت را با ظرافت درآمیخته است. بر طبق اصل پانزدهم قانون اساسی ایران، «هیچ ملکی را از تصرف صاحب ملک نمی‌توان بیرون کرد مگر با مجوز شرعی...» مصدق می‌پرسد که در این صورت آیا اگر منافع عموم اقتضا کرد که دولت ملکی را از تصرف مالکش خارج کند، باید از محاکم شرع فتوا بگیرد. و در پاسخ می‌گوید که نه، باید قانونی وضع شود که *مخالف با شرع نباشد*، و دولت بتواند هر زمان که نفع عموم اقتضا کرد مالک را مجبور به فروش کند بی‌آنکه هر بار لازم باشد که از محاکم شرع استفتاء کند.[۶] این نمونه را بی‌دلیل انتخاب نکرده بود و بعد هم بر همین اساس از الغای عهدنامه‌های کاپیتولاسیون که در قرن نوزدهم منعقد شده بود دفاع می‌کند، چرا که در آن زمان برای توجیه این عهدنامه‌ها استدلال می‌شد که اروپاییان مسیحی نباید مطابق با قوانین جزایی اسلامی که در محاکم شرع جاری بود محاکمه شوند. بنابراین می‌شد براساس همین استدلال قانون جزایی تدوین کرد تا براساس آن به پرونده‌های کیفری مجرمان اروپایی در ایران رسیدگی شود و به این ترتیب علت ظاهری ادامهٔ عهدنامهٔ کاپیتولاسیون از میان برود. همان طور که بعداً خواهیم دید، وقتی مصدق (در سال ۱۳۰۲) به وزارت امورخارجه رسید برای حل این مشکل دقیقاً همین پیشنهاد را مطرح کرد.

در فصول ۲ و ۳ کتاب تا حدودی به تفصیل دربارهٔ تاریخچه، معنا و پیامدهای ضمنی این عهدنامه‌ها بین امپراتوری عثمانی و ایران از سویی، و دول اروپایی ــ بویژه بریتانیا، فرانسه و روسیه ــ از سوی دیگر و خاصه اهمیت مسبوق به سابقه بودن بحث شده است. مصدق استدلال می‌کند که همهٔ سابقه‌ها مقدس نیستند و نقل می‌کند که ترکیه عملاً عهدنامه‌های کاپیتولاسیون خود را نسخ کرده است.

فصل ۴ با عنوان «اصلاح» حرف اصلی مصدق را دربر دارد: اینکه مصونیت اتباع خارجی مقیم یک کشور در برابر قوانین آن کشور توهین آشکار به مردم آن کشور و نیز مذهب آنان است؛ از سوی دیگر، الغای این عهدنامه‌ها مستلزم دست زدن به اصلاحاتی در قوانین موجود است (به نحوی که دول اروپایی حاضر شوند اتباعشان براساس قوانین ایران محاکمه شوند). این استدلال نه مخالف اسلام که به سود آن است، زیرا به این ترتیب دیگر غیرمسلماتان در کشورهای مسلمان «که اکنون بیشتر از دو دولت [ایران و ترکیه] باقی نیست که نیمه‌جانی دارند» دارای حقوق برون‌مرزی نخواهند بود و نیز اینکه شرع مقدس در مواردی که پای اصول بنیادین در بین باشد تغییرپذیر است و قابلیت انطباق دارد. در این فصل نمونه‌های متعددی از اصلاحات حقوقی در سایر کشورهای سنتی، از ترکیه و تونس گرفته تا ژاپن و بلغارستان، ارائه می‌شود و نامی هم از چند شخصیت اروپایی ذکر می‌شود، از جمله ادموند بورک.(۷)

در فصل آخر کتاب، مصدق از بحث خود نتیجه‌گیری می‌کند: «اسلام در خطر است و می‌بینیم روزبه‌روز ضعیفتر می‌شود. اگر ما قواعد اسلام را محترم می‌داشتیم و به حقیقت میل قانونگذار عمل می‌نمودیم، حال دول اسلامی به این طور نمی‌شد و آنها را دول مسیحی مطیع خود نمی‌نمودند.» پافشاری بر فروع در اسلام حرام است: «الضرورات تبیح‌المحظورات.»(۸) بنابراین باید اصلاحاتی هم در قوانین عمومی و هم در قوانین خصوصی به عمل آورد تا با نیازهای زمانه متناسب شوند و به این ترتیب الغای عهدنامه‌های کاپیتولاسیون ممکن گردد.(۹)

این کتاب کم‌حجم از لحاظ روش‌شناسی و نحوهٔ ارائهٔ مطلب در زمانهٔ خود منحصر به فرد بود. نویسندهٔ کتاب به حساسیت‌برانگیزی نظریاتش کاملاً واقف بود و در چندین جایِ کتاب با عباراتی از این قبیل تواضع خود را نشان می‌دهد: «ما آنچه را مفید می‌دانستیم گفتیم و ادعا هم نمی‌کنیم که گفته‌های ما صحیح باشد.»(۱۰) اما در آخرین بند کتاب لُبّ موضع او ارائه شده است. نویسنده می‌گوید که با ارائه این بحث با دو گروه از مخالفان روبه‌رو خواهد شد (البته نویسنده از واژهٔ دیپلماتیک «رقیب» استفاده می‌کند):

رقیب داخلی [یعنی علما] شاید این حرفهای ما را منافع دول اروپا تصور نمایند و به ملاحظهٔ اینکه ما در اروپا تحصیل کردیم میل هم داشته باشیم قانون آنها را به مملکت خود وارد نماییم؛ رقیبهای خارجی [یعنی دول اروپایی] تصور می‌کنند که این اظهارات ما به حال استقلال و بقای ایران و اسلام مفید است. پس ما بین این دو رقیب هستیم و از عموم هموطنان تمنی داریم که از روی وجدان اظهارات ما را تحقیق و غور نمایند.

با نگاهی ناظر به گذشته می‌توان دید که اهمیت کتاب در اینجاست که شکل‌گیری اولیهٔ دیدگاههای مصدق را در زمینهٔ برخوردی ایرانی با پیشرفتهای اجتماعی و تجدد نشان می‌دهد: اعتقاد او به خلق سنتزی از افکار و ارزشها و فنون ایرانی و اروپایی ــ تا حد زیادی شبیه به آنچه تا به حال ژاپن به آن دست یافته است ــ به طوری که کشور نه عقب‌مانده باقی بماند و نه آنچه را هم که دارد از دست بدهد، بدون اینکه از تقلید و چشم‌همچشمیِ صرف، چندان دستاوردهای پایداری نصیبش شود. مصدق تا پایان زندگیش بر همین نظر باقی بود و به همین سبب در میان شبه‌تجددطلبان راست و چپ و نیز کهنه‌پرستان مرتجع جایی نداشت. در تمام طول زندگیش نیز گاه در برابر این و گاه در برابر آن گرایش همین موضع را اتخاذ کرده است (ن. ک: فصل ۳).

در مهرماه سال ۱۲۹۴ هـ. ش. در دوران ریاست وزرایی مستوفی‌الممالک، مصدق به عضویت کمیسیون پنج نفری تطبیق حوالجات در وزارت مالیه در آمد که وثوق‌الدوله در رأس آن بود. اعضای کمیسیون از سوی مجلس شورای ملی انتخاب می‌شدند و وظیفهٔ آنها تطبیق و تصدیق حواله‌های تأمین اعتبار برای ادارات مختلف دولتی بود و بویژه وظیفه داشتند مراقبت کنند که این اعتبارات از وجوه موجود در خزانه پرداخت شوند به طوری که در پایان سال موازنه در بودجهٔ کل کشور برقرار باشد. این وظیفه‌ای بود شاق چرا که خزانهٔ کشور همیشه به کسری دچار بود. در دوران عضویت مصدق در این کمیسیون، فرمانفرما، دایی او، رئیس‌الوزرا شد و مستقیماً (و نیز از طریق خواهرش یعنی مادر مصدق) تلاش کرد تا مصدق را به پذیرش مقام وزارت مالیه وادارد اما سودی نبخشید. مصدق نپذیرفت. او اعتقاد داشت که نباید در کابینه‌ای شرکت کند که خویشاوندش در رأس آن است، اما دایی‌اش انگیزه‌های او را سوءتعبیر کرد و تا زمانی که رئیس‌الوزرا بود حاضر نشد با او دیدار کند.

چگونه باید دزد نگرفت

مصدق در سال ۱۲۹۶، در زمانی که هنوز عضویت کمیسیون تطبیق را برعهده داشت، در بیمارستانی در بادکوبه (باکو) به علت آپاندیسیت تحت عمل جراحی قرار گرفت.[۱۱] زمانی که در تفلیس دوران نقاهت را می‌گذراند تلگرافی از تهران به دستش رسید به این مضمون که هر چه زودتر برگردد و معاونت قوام‌السلطنه را در وزارت مالیه در کابینهٔ وثوق، برادر قوام، برعهده بگیرد. او به اصرار مادرش و خود قوام که از خویشاوندان پدری او بود و زمانی هم با هم دوست بودند این مقام را پذیرفت. در این زمان بود که دریافت قوام در انجام وظایفش تنبل و راحت‌طلب و اهمال‌کار است.

درشت‌ترین پندی که مصدق از دوران تصدی معاونت وزیر مالیه گرفت زمانی بود که تلاش کرد در این وزارتخانه «دزدها را بگیرد». او بر حسب اتفاق شبکه‌ای از کلاهبرداران را کشف کرد که از کارمندان بلندپایهٔ وزارتخانه بودند و توانست مستوفی را که باز رئیس‌الوزرا شده بود علی‌رغم میلش قانع کند تا به او اجازهٔ ادامهٔ تحقیقات رسمی را بدهد. قضیه ماهها به طول انجامید و مخالفان انواع ترفندهای بی‌شرمانه ــ از جمله «تکفیر» ــ را برای بازداشتن او از تعقیب بی‌امان متخلفان به کار گرفتند.[۱۲] اما او حاضر به مصالحه نبود و سرانجام کمیسیون تحقیقی که از سوی دولت تعیین شده بود دو نفر از مدیران و دو نفر از رؤسای ادارات را محکوم کرد. اما خود مصدق هم بی‌نصیب نماند. متهمان به مصدق اتهام تخطی از مقررات تشکیلاتی زدند و او نیز به جریمهٔ نقدی محکوم شد. وقتی از یکی از اعضای کمیسیون سؤال شده بود که چرا خود مصدق هم جریمه شد، در جواب گفته بود: «از این جهت که دزد گرفته بود».[۱۳] این ماجرا برای تاریخنگاران حائز اهمیتی دیگر هم هست: این واقعه نخستین گواه مهم و صریح سازش‌ناپذیری مصدق در مسائل اصولی است. سرانجام هم بر سر همین ماجرا مقامش را از دست داد.

مهاجر و والی

سال ۱۲۹۸ بود. کشور بیش از همیشه دستخوش نابسامانی بود؛ مجلس در فترتی طولانی به سر می‌برد؛ شاه ناچار شد برخلاف قانون اساسی کابینهٔ صمصام‌السلطنه را بر کنار کند؛ و وثوق دولت جدیدی تشکیل داد و برای سرکوب مخالفان حکومت نظامی

برقرار کرد. دست‌کم در آن زمان اعتقاد بر این بود که کل این جریان را دولت انگلیس به وسیلهٔ هیئت نمایندگیش در تهران ترتیب داده است. به مصدق پیشنهاد ریاست ادارهٔ تشخیص عایدات داده شد، اما او مایل نبود در کابینهٔ جدید با وثوق همکاری کند و مجبور شد از شخص شاه عذرخواهی کند که به علت دلتنگی برای پسر و دخترش که در سوئیس درس می‌خواندند، نمی‌تواند این مقام را بپذیرد.

هنوز از ورودش به نوشاتل مدتی نگذشته بود که قرارداد ۹ اوت ۱۹۱۹ بین وثوق و دولت انگلیس منعقد شد. به موجب مواد اصلی این قرارداد نظارت مستقیم بر ارتش و نظام مالی ایران به مستشاران انگلیسی واگذار شد. این واقعه ــ که کم و بیش همهٔ سیاستمداران روشن‌بین و رادیکال آن را (به قول خود مصدق) «قرارداد تبدیل ایران به تحت‌الحمایهٔ انگلیس» می‌دانستند ــ او را سخت آشفته کرد. او با ایرانیان برجستهٔ دیگر در اروپا صحبت و مکاتبه کرد، اعلامیه‌هایی انتشار داد و علیه قرارداد به جامعهٔ ملل نامه نوشت. یک بار هم مجبور شد برای تهیهٔ مهر لاستیکی کمیتهٔ مقاومت ملل، نامی که پای بیانیه‌های ضدقرارداد گذاشته می‌شد، به برن سفر کند. خشم و ناکامی و تنهایی قطعاً در اعصابش اثر گذاشته بود، چرا که برخلاف شک و سوءظنهای او بعید بود که مأموران انگلیسی در آن زمان او را تحت نظر داشته باشند ــ یکیشان هم به شکل خانمی «شیک و خوشگل و بلندبالا» در همسایگی او درآمده باشد که از مهتابی خانه‌اش به او بگوید: «Est-ce que vous voulez fumer ce soir?» و مصدق هم با جوابش دست رد بر سینهٔ او بزند:

« Pardon, madame. je suis malade. je suis très occupé. je suis fatigué. Excuseez-moi. n'ai pa le temps. » (۱۴)

زمانی که مصدق احساس کرد که کشورش برای همیشه از دست رفته است خشم به تدریج جای به افسردگی داد و تصمیم گرفت که تابعیت سوئیس را بپذیرد و تا آخر عمر در آن کشور به کار وکالت بپردازد. این هم نمونه‌ای دیگر از وجود دو نیروی دیالکتیکی در سرشت اوست که در عین تضاد، با هم وحدت دارند: جنگیدن بدون هراس و با توان بی‌حد و مرز در زمانی که هنوز امیدی می‌بیند؛ و بعد تغییر جهتی به همین قدرت در حال و حوصله و عقب‌نشینی کامل در زمانی که همه چیز را از دست رفته می‌داند. در مقاطع حساسی از حیات سیاسی او بارها و بارها شاهد این چرخش خواهیم بود.

اما سرنوشت نمی‌خواست که مصدق وکیلی سوئیسی شود. او پیشتر هم در سال ۱۲۹۳ به فکر کسب تابعیت سوئیس افتاده بود؛ اما در آن نوبت فقط برای اخذ جواز کار

در کشور بود، و زیاد هم مسئله را دنبال نکرد. اما این بار که به طور جدی تصمیم گرفته بود، قوانین مهاجرت سوئیس به دلیل هجوم فراریان جنگ بسیار سختگیرانه‌تر شده بود و مصدق دیگر واجد شرایط لازم برای کسب تابعیت فوری نبود. به همین دلیل تصمیم گرفت اجازهٔ اقامت دائم در سوئیس بگیرد و به کار صادرات و واردات مشغول شود. تصمیم اخیر مستلزم آن بود که به ایران برگردد و به امور مالی و سایر مسائل خود در آنجا سر و سامانی دهد. تا قفقاز رفت اما به علت بسته بودن راه بر اثر جنگ داخلی روسیه مجبور شد که به اروپا بازگردد. سپس از سفارتخانه‌های انگلیس در سوئیس و ایتالیا درخواست روادید عبور از هند کرد تا بتواند از مارسی به بمبئی و از آنجا به ایران برود. اما درخواستهایش رد شد.

در همین زمان، مخالفت گسترده در تهران علیه دولت وثوق به سقوط این دولت منتهی شد و مشیرالدوله (که آرا و عقایدش شبیه به مصدق بود) کابینهٔ جدید خود را تشکیل داده و مصدق را به وزارت عدلیه برگزیده بود. مصدق خود در موارد مختلفی گفته است این مقام را فقط به این دلیل پذیرفته تا بتواند روادید عبور از هند را بگیرد، و تلویحاً بر عزم خود برای مهاجرت تأکید کرده است. حتی اگر هم در آغاز چنین بوده باشد، قطعاً پس از چند روز تأمل نقشهٔ او تغییر کرده. درست است که قرارداد ۱۹۱۹ همچنان به جای خود باقی بود (یا در واقع خود را سرپا نگه داشته بود)، اما خطر تبدیل شدن کشور به «تحت‌الحمایهٔ انگلیس» تا حدود زیادی مرتفع شده بود؛ گواه زنده‌اش وجود شخصیتی چون مشیر در رأس دولت بود. به هر حال، سر راهش در پاریس به فروغی قول داد که او را کماکان در مقام ریاست دیوان عالی تمیز نگاه دارد، و این نشان می‌دهد که مصدق در آن هنگام عزم ماندن در ایران داشت.

باری، مصدق همراه با فرزندانش از مارسی با کشتی سفر به مقصد بمبئی را آغاز کرد. سِر پرسی کاکس ــ طراح قرارداد منفور ــ هم در آن کشتی سفر می‌کرد. مؤدبانه با هم گفتگو کردند، و کاکس هم لطف کرده در عدن تحقیقاتی کرد و معلوم شد که مصدق نمی‌تواند با قطار بغداد ـ بصره سفر کند چون خط آهن را خراب کرده‌اند. در ضمن گفتگو کاکس با زبان بی‌زبانی گفت که بوشهر را یک بندر ایرانی نمی‌داند و مصدق میهن‌پرست تا اواسط دههٔ ۱۳۳۰ که در زندان خاطراتش را می‌نوشت این حرف را از یاد نبرده بود.(۱۵)

وزیر جدید عدلیه که هنوز در جلسهٔ هیئت دولت شرکت نکرده بود، در بمبئی اتومبیلی خرید و شوفری استخدام کرد و با کشتی خود را به بوشهر رساند. پس از چند

روز از بوشهر به کازرون و بعد به شیراز رفت. دست بر قضا، فرمانفرما، دایی‌اش، به تازگی از ولایت فارس استعفا داده بود و هنوز کسی جانشین او نشده بود. رجال متنفذ فارس، برخلاف معمولشان، به اتفاق خواستار ماندن مصدق در شیراز و تصدی مقام والی فارس شدند. آنها با رئیس‌الوزرا تماس گرفتند و موافقت او را به شرط موافقت مصدق جلب کردند تا او را به عوض وزیر، والی فارس کند (که در آن زمان مقامی مهمتر به شمار می‌آمد).

بعد هم برای تشویق مصدق به ماندن پیشنهاد کردند که از جیب خودشان سالانه ۶۸ هزار تومان به او بپردازند. او از پذیرفتن این پول سر باز زد و گفت که اگر در عوض پول با دولت همکاری کنند و بخصوص جنگهای محلی را آغاز نکنند و دست از زورگویی به مردم عادی هم بردارند، نیازی به پرداخت پولی اضافه بر حقوق رسمی او نیست. او حتی از بودجهٔ سالانهٔ استان که معادل ۷۲ هزار تومان بود کاست و آن را به ۲۴ هزار تومان (یعنی یک سوم اعتبار مصوبهٔ دولت مرکزی) تقلیل داد و باقی را به خزانهٔ دولت برگرداند. خود او شخصاً جز مبلغ ۲ هزارتومان مخارج مهمانیهای رسمی نه حقوقی دریافت می‌کرد و نه مزایایی ونه عایدیهای اضافه بر حقوق.[۱۶]

این اقدام متنفذین محلی به هیچ وجه از روی نیت خیر نبود. آنها مصدق را می‌خواستند چون می‌دانستند که با بودن او حتی در صورت پذیرفتن مبلغ ۶۸ هزار تومان در سال که دسته‌جمعی به او می‌پرداختند، باز مبلغ گزافی به سود آنها می‌شود چون از پرداخت رشوه و پیشکش و غیره معاف می‌شوند، و در ضمن مصدق آنها و اموالشان را از دستبرد قوای بیرونی، و از جمله حکومت، مصون خواهد داشت. در دوران نخست‌وزیری مصدق و پس از آن اتهاماتی بی‌پایه مطرح شد که انتصاب مصدق به والیگری فارس کار «انگلیسها» بوده است. خود او هم این نظریه را (می‌گوییم نظریه، چون هیچ سند و مدرکی دال بر آن در دست نیست) به این دلیل پذیرفت که معتقد بود انگلیسها همیشه ترجیح می‌دهند تا حد امکان با افراد شریف و کارآمد کار کنند.[۱۷] البته به احتمال زیاد قضیه فقط این بود که کنسول انگلیس در شیراز، و پلیس جنوب ایران با انتصاب او مخالفتی نکردند.

مصدق در مقام والی فارس وظایف رسمیش را با دقت و احتیاط و زیرکی انجام می‌داد. او به حکم خط‌مشی رسمی (و نیز احساس شخصی خود) نمی‌توانست پلیس جنوب را به رسمیت بشناسد و این کار را نکرد.[۱۸] اما روابط کاری حسنه‌ای با آنها برقرار کرد و مورد احترام خاص کلنل فریزر قرار گرفت. اما با ماژور مید، میهن‌پرست

ایرلندی و کنسول بریتانیا، دوستی و پیوند عمیقی برقرار کرد. درک علت این رابطه چندان دشوار نیست. شرافت و کارآیی و جمع آمدن دانش ایرانی و اروپایی در مصدق در میان سیاستمداران ایرانی آن زمان کم‌نظیر بود و این ویژگیها قاعدتاً به جهات اخلاقی و عملی افسران انگلیسی را تحت تأثیر قرار داده بود.

برای نمونه، در اواخر والیگری او یکی از مالکان محلی به او شکایت کرد که پلیس جنوب می‌خواهد موقتاً از ملک مزروعی او به عنوان میدان اسبدوانی استفاده کند و حاضر نشد پیشنهاد مصدق را (که مورد قبول پلیس جنوب هم قرار گرفته بود) مبنی بر جبران کلیهٔ خسارات وارده بپذیرد. اتفاقاً در همین زمان در انتظار پذیرش استعفایش از تهران به سر می‌برد، و با خود می‌گفت که از یک حاکم مستعفی بیش از این ساخته نیست. اما راه حل مشکل را زمانی یافت که کلنل فریزر از او برای تماشای مسابقه دعوت کرد و او هم در جواب نوشت که نمی‌تواند این دعوت را بپذیرد چون مسابقه در محلی برگزار می‌شود که مالک آن راضی نیست. کلنل بلافاصله معذرت خواست و گفت که «تنبیه» شده است، و قضیه با رضایت طرفین خاتمه یافت.(۱۹)

کودتای ۱۲۹۹ و پس از آن

واقعه‌ای که در بالا گفتیم در فروردین ۱۳۰۰، چند هفته پس از کودتای اسفند ۱۲۹۹ به سردمداری سید ضیاء و رضاخان رخ داد. هویت طراحان کودتای ۱۲۹۹ معمایی است که هنوز به طور قطع حل نشده است. شکی نیست که افسران ارتش انگلیس ــ بویژه اسمایث و آیرونساید ـ در تدارک آن نقش داشته‌اند. در ضمن این وسوسه هم وجود دارد که کودتا را تاوان شکست کرزن در قرارداد ۱۹۱۹ تلقی کنیم، بویژه آنکه کولچاک و دنیکین نیز در این زمان در جنگ داخلی روسیه از لنین و تروتسکی شکست خورده بودند. اما در اسناد موجود دولت بریتانیا مدرکی در تأیید این گمان وجود ندارد. از سوی دیگر، در ایران اسناد کافی دال بر دخالت اسمارت و هاوارد، اعضای هیئت نمایندگی انگلیس در تهران، در سازماندهی کودتا وجود دارد، گرچه از نورمن، وزیر مختار انگلیس، در این اسناد نامی برده نشده است. نامه‌ای که ژنرال دیکسون (عضو هیئت نمایندگی نظامی انگلیس) برای یکی از اعضای سفارت امریکا در تهران نوشته است (مورخ ۶ ژوئن ۱۹۲۱) این را تأیید می‌کند. او نوشته است که کلنل اسمایث نزد او «اذعان کرده» که مسئول تدارک نظامی کودتا بوده است: «در ضمن برایم گفت که این کار را با

اطلاع هیئت نمایندگی انگلستان در تهران انجام داده است. حرفی از دخالت آقای نورمن نزد اما گفت که اسمارت در این ماجرا دست داشته است. بنده بشخصه فکر می‌کنم که اسمارت، هیگ و شرکا بدون اینکه نورمن را در جریان بگذارند، دست به این کار زده‌اند.»[۲۰] فرماندهی کودتا را رضاخان فرمانده هنگ قزاق برعهده داشت که هنگ را از قزوین به طرف تهران حرکت داد. روز قبل از ورود به تهران، سید ضیاء ۲ هزارتومان به رضاخان داده بود و ۲۰ هزار تومان هم بین افراد تحت فرماندهی او که بالغ بر ۲۰ هزار نفر بودند پخش کرد. هیچ ایرانی در آن زمان نمی‌توانست چنین مبلغ گزافی را در مدتی کوتاه تهیه کند.[۲۱]

سید ضیاء، پسر سید علی‌آقا یزدی ــ واعظ ضدمشروطه که سربزنگاه مشروطه‌خواه شد ــ روزنامه‌نگاری بود سی ساله که بیشتر از ۱۳۱ هزار پاوندی که دولت انگلیس بابت «تسهیل» تصویب قرارداد ۱۹۱۹ به وثوق‌الدوله و همدستانش، نصرت‌الدوله و صارم‌الدوله، داده بود سهمی هم نصیب او شد و او هم به نوبهٔ خود در روزنامه‌اش، رعد، با حرارت تمام به دفاع از قرارداد پرداخت. او شخصاً اسمارت و هاوارد را می‌شناخت و هفته‌ها قبل از وقوع کودتا بی‌پرده‌پوشی با دیگران از کودتا حرف زده بود. از جمله با ملک‌الشعراء بهار، سردار معظم خراسانی (که بعدها به نام عبدالحسین تیمورتاش معروف شد)، و نیز برخی از اعضای برجستهٔ هیئت حاکمه همچون امیرتومان عبدالله‌خان امیرطهماسبی (فرمانده گارد سلطنتی) و سپهدار رشتی، رئیس‌الوزرا، که روز قبل از کودتا استعفا کرد تا راه برای هیئت حسن‌نیت اعزامی از قزوین باز شود.[۲۲]

همرزمان جوان سید ضیاء عبارت بودند از سرگرد مسعودخان (کیهان) و سروان کاظم‌خان (سیاح)، افسران جوان ژاندارمری که به قزوین رفتند تا در راه‌پیمایی به طرف تهران شرکت کنند. ژنرال آیرونساید نیز، علاوه بر کلنل اسمایث، در تدارک حرکت قزاقهای رضاخان به طرف تهران دخالت داشت. در روز ۲۳ بهمن شخص او به رضاخان گفته بود که قشون انگلیس «در مقابل اقدامات او به منظور گرفتن قدرت نخواهند ایستاد به شرط آنکه شاه را از سلطنت خلع نکنند.»[۲۳] بریگاد قزاق و ژاندارمری در آن زمان دو قوهٔ اصلی (و رقیب) کشور بودند. ژاندارمری در خود تهران قدرت داشت و اگر حاضر به همکاری با کودتاچیان می‌شد، دیگر نیازی نبود که ۲ هزار قزاق از قزوین به تهران بیاورند. در واقع، با آنکه ژاندارمها و دولت می‌دانستند که حمله‌ای قریب‌الوقوع صورت خواهد گرفت، به آنها گلوله هم نداده بودند تا در برابر افراد رضاخان مقاومت کنند.

روایاتی که از واکنش شاه و دستگاه در برابر رخدادهای قبل از کودتا نقل می‌شود ضد

و نقیض‌اند. گفته می‌شود که شاه اجازه داده بود که ۵۰۰ نفر از قزوین به طرف تهران حرکت کنند حال آنکه به طور قطع می‌دانیم که بعداً سه نماینده از طرف خود به کرج فرستاد تا شورشیان را از نقشه‌شان منصرف کنند. احتمالاً در ابتدا به او توصیه شده بود که این حرکت را تأیید کند، اما بعد از شنیدن خبر عظمت قوایی که به طرف تهران می‌آمد هراسناک شده، و سرانجام پس از شکست فرستادگانش به کرج چاره‌ای جز تسلیم ندیده است. به هر حال، اگر همگان به ضرس قاطع باور نداشتند که دست انگلیس در کار است، بعید بود که رسماً هیچ‌گونه مقاومتی صورت نگیرد.

اعلامیه‌های سید ضیاء و رضاخان از لحاظ لحن و محتوای ملی‌گرایانه‌شان در تاریخ حکومتهای ایران بی‌سابقه بود. همین امر، و نیز بازداشت مقامات سرشناس دستگاه حاکمه کافی بود که روشنفکران ملی‌گرا سید ضیاء را ببخشند و حرارتی را که در دفاع از قرارداد ۱۹۱۹ به خرج داده بود فراموش کنند، بویژه آنکه خود او کمی بعد الغای آن را اعلام کرد. همین واقعیت که این اقدام یکطرفه هیچ‌گونه اعتراضی از سوی انگلیس به دنبال نداشت جای تأمل دارد. در واقع نورمن که در مکاتبات رسمی خود از کودتا استقبال کرده بود، به تمجید از رژیم جدید ادامه داد و از سقوط کابینهٔ سید اظهار تأسف کرد. سقوط دولت او تقریباً سه ماه پس از کودتا رخ داد و در همان زمان هر سه عضو اتحاد سه‌گانه یعنی سید ضیاء، مسعودخان (که پیش از این تاریخ، رضاخان مقام وزارت جنگ را از چنگ او به در آورده بود) و کاظم‌خان به اروپا رفتند و تا ۲۰ سال بعد یا بیشتر به ایران بازنگشتند.

این هم بنا به افسانهٔ مشهور ایرانیها کار انگلیسها بود. در واقع علت سقوط سید ضیاء این بود که در میان محافل متنفذ ایران حتی یک دوست هم برای خود باقی نگذاشته بود چون می‌پنداشت که حمایت سفارت انگلیس در تهران برای حفظ او کافی است. هم شاه و دستگاه از او نفرت داشتند و هم سیاستمداران مشروطه‌خواه و رجال ملی. و رضاخان، که در این زمان به سردار سپه ملقب شده بود و فرماندهی کل ارتش را برعهده داشت، از اشتباهات رقیب خود برای کنارگذاشتن او حداکثر استفاده را کرد.

بلافاصله پس از کودتا بسیاری از سیاستمداران محافظه‌کار و نیز سیاستمداران مشروطه‌خواه ــ از جمله فرمانفرما، پسرش، نصرت‌الدوله و مدرس، رهبر مذهبی و سیاستمدار آزادیخواه ــ به زندان افتادند. مصدق اول بار از تلگرافی که شاه برایش ارسال کرده بود از کودتا باخبر شد؛ در این تلگرام شاه از او خواسته بود از دولت اطاعت کند و این خبر را به طور رسمی در استان فارس انتشار دهد. مصدق از این کار سر باز زد.

نخست‌وزیر جدید هم تلگرامی برای او فرستاد که همان لحن پرنخوتی را داشت که در عرض سه ماه موجب نابودی خود او شد. در این تلگرام سید ضیاء ذکر کرده بود که به شخص مصدق خوشبین است، و حکومت جدید به کمک و حمایت اشخاصی چون او نیاز دارد، اما در عین حال با عباراتی که به هیچ‌روی مبهم نبود تأیید کرد که بر سر «کسانی که در معبر او [حکومت جدید] ایجاد اشکالات نمایند» چه خواهد آمد. مصدق به این تلگرام پاسخ نداد و در عوض متن استعفایش را برای شاه تلگراف کرد که پذیرش آن سه هفته به طول انجامید. از آنجاکه دستور بازداشت او صادر شده بود، مدتی نزد تنی چند از سران عشایر که به او حسن نظر داشتند ماند تا خطر رفع شد.

ملی‌گرایان، تجددطلبان و رادیکالها از کودتا هواداری می‌کردند. تا به حدی که ماهها پس از سقوط سید ضیاء، ابوالقاسم عارف ــ شاعر، ترانه‌سرا و موسیقی‌دان ملی‌گرای رمانتیک ــ همچنان بازگشت «کابینهٔ سیاه» را آرزو می‌کرد.[۲۴] بسیاری از سیاستمداران کهنه‌پرست و منفور زندانی شدند. قوام، والی وقت خراسان، که همچون مصدق از همکاری با حکومت جدید امتناع کرده بود، از اقبال بلند مصدق بی‌بهره ماند. کلنل محمدتقی‌خان پسیان، فرمانده جوان و میهن‌پرست ژاندارمری خراسان او را بازداشت کرد و همین اقدام او موجب شد که پس از توفیق قوام به تصدی مقام ریاست وزرا (به دنبال عزل ناگهانی سید ضیاء) فرجامی غم‌انگیز پیدا کند.

در این زمان قوام مصدق را به وزارت مالیه انتخاب کرد، اما مصدق اعلام کرد که فقط به این شرط تصدی این مقام را می‌پذیرد که آرمیتاژ اسمیت (مستشار مالی انگلیس در وزارت مالیه به موجب قرارداد ۱۹۱۹، که سید ضیاء آن را «ملغی» اعلام کرده بود) از مقامش کناره‌گیری کند. رضاخان، وزیر قدرتمند جنگ شخصاً به او اصرار کرد تا این مقام را بپذیرد. مصدق از مجلس درخواست اختیار تام برای اصلاحات در تشکیلات و امور مالی کرد و قرار شد ظرف سه ماه لوایح قانونی را برای تصویب یا رد به مجلس ارائه کند. مجلس با اکراه تمام موافقت کرد.[۲۵] اما هنوز اصلاحاتش را ــ بویژه قطع یا کاهش حقوقها و وجوه مقرر که از خزانه به وابستگان دستگاه پرداخت می‌شد ــ درست آغاز نکرده بود که دربار و اکثریت مجلس بنای مخالفت با او را گذاشتند. بویژه ولیعهد خشمگین شده بود که مصدق از حقوق او و شاه (که در خارج از کشور بود) مبلغی گزاف کسر کرده است. بسیاری از رجال که از دوستان و آشنایان او بودند، به دلیل خسارات مالی که بر اثر اصلاحات او متحمل شده بودند، با او قهر کردند.[۲۶] دولت قوام سرانجام به خاطر مخالفت رجال با مصدق، وزیر مالیه، کنار رفت. رئیس‌الوزرای جدید

(مشیرالدوله، دوست مصدق و سیاستمدار محبوب) که می‌دانست مجلس مصدق را برای وزارت مالیه نخواهد پذیرفت، به او پیشنهاد تصدی وزارت خارجه داد، اما مصدق نپذیرفت، به این عنوان که اگر او مناسب وزارت مالیه نباشد، مناسب وزارت خارجه هم نیست.

به این ترتیب مصدق، سرخورده از شکستی دیگر، باز تصمیم گرفت به کلی کناره بگیرد، زیرا (همان طور که قبلاً دیدیم و بعداً هم خواهیم دید) خصلتش این بود که به محض آنکه احساس می‌کرد تنها یا مطرود است بر آن می‌شد تا به طور کامل عقب‌نشینی کند. باز به یاد برنامهٔ سال گذشته‌اش برای مهاجرت به سوئیس افتاد. اما سرنوشت این را مقدر نکرده بود.

آشوبهای آذربایجان انتصاب فردی کارآمد را به والیگری آنجا ضروری کرده بود. حسن سابقهٔ مصدق در والیگری فارس موجب شد که هم مشیر و هم رضاخان مصرانه او را به پذیرش این مسئولیت ترغیب کنند. مصدق هم پس از آنکه از رضاخان قول گرفت که قشون آذربایجان هم مانند فارس در امور انتظامی تحت امر شخص او باشد حاضر به همکاری شد. تشریح تلاشهای او در راه ایجاد صلح و امنیت در این استان از حوصلهٔ این کتاب خارج است.(۲۷) اما دو واقعهٔ شایان ذکر هست که به اختصار ذکر می‌کنیم. واقعهٔ اول این بود که او با وجود اعتراضهای سفیر شوروی با یکی از اتباع این کشور در تبریز بر طبق قوانین ایران رفتار کرد؛ با آنکه به موجب عهدنامهٔ ۱۹۲۱ مقررات کاپیتولاسیون رسماً ملغی شده بود، اما در عمل هنوز این مقررات جاری بود. واقعهٔ دیگر آنکه مجدداً بیماری عصبی‌اش عود کرد ــ خود او بروز بیماری را به گردن آب و هوای بد و ضعف و عصبانیت خود می‌انداخت ــ و این بار از دهانش خون آمد. مجبور شد به خانه‌ای در خارج از شهر نقل مکان کند و یک ماه تمام تا می‌تواند کمتر صحبت کند.(۲۸)

در کمتر از شش ماه، مصدق بر اثر وقایعی به این نتیجه رسید که رضاخان از قولش مبنی بر دادن اختیار قشون محلی به او عدول کرده است و به همین دلیل از مقام خود استعفا داد. پس از بازگشت به پایتخت خود را از تهران نامزد انتخابات مجلس پنجم کرد. در این ضمن دولت مستوفی بر اثر اقدامات مدرس سقوط کرد. مدرس در پایان مجلس چهارم (سال ۱۳۰۳) کابینهٔ مستوفی را صرفاً به این دلیل ساقط کرد که احساس می‌کرد این کابینه قادر نیست رضاخان را سرجای خود بنشاند. به همین دلیل قوام را به «تیغ برنده»ای تشبیه می‌کرد که در جنگ حیاتی است و مستوفی در مقایسهٔ با او «شمشیری مرصع» است که فقط به درد زمان صلح می‌خورد (مدرس کوشیده بود قوام را به

نخست‌وزیری برگرداند).[۲۹] مصدق در کابینهٔ جدیدی که مشیر تشکیل داد مقام وزارت خارجه را عهده‌دار شد. در ضمن در همین دوره از حوزهٔ انتخابیهٔ تهران به نمایندگی مجلس انتخاب شد، اما نمی‌توانست به موجب نص قانون اساسی مبنی بر تفکیک قوا، مادام که در کابینه عضویت داشت به مجلس برود.

در دوران وزارت خارجه، روابط حسنه‌ای با فرستادگان «همسایه‌های شمالی و جنوبی کشور» یعنی روس و انگلیس، برقرار کرد. حتی با سر پرسی لورن، سفیر انگلستان، روابطی صمیمانه پیدا کرد و بعدها هم همیشه از او با عطوفت و احترام یاد می‌کرد. تنها مشکل مهم مربوط به انگلستان در این دوره دعوی حقوقی یکی از اتباع انگلستان بر سر امتیاز انحصار کشتیرانی در دریاچهٔ ارومیه بود. مصدق هیئت وزیران را به پرداخت غرامتی به مبلغ حداکثر ۳۵۰ هزارتومان راضی کرد و بعد از مذاکره با طرف دعوی قضیه را با پرداخت ۳۲۰ هزار تومان فیصله داد. او حاضر بود نقداً این پول را بپردازد اما نگذارد که امتیاز بیگانه در کشور تداوم پیدا کند، با آنکه لغو این امتیاز هیچ سود مالی برای دولت به همراه نداشت.

شومیاتسکی، سفیرکبیر جدید شوروی در تهران، با سابقهٔ ذهنی که از اجرای عهدنامهٔ جدید در تبریز توسط مصدق داشت، از اینکه می‌توان اتباع شوروی را در دادگاههای ایرانی محاکمه کرد بسیار ناراحت بود. استدلال او به نظر مصدق معقول بود: با توجه به وجود محاکم شرع برای رسیدگی به پرونده‌های کیفری (گرچه قانون مجازات عرفی اسماً وجود داشت)، اتباع متخلف شوروی در ایران بر طبق چه قانونی محاکمه می‌شوند؟ مصدق با رئیس‌الوزرا مذاکره کرد و او هم تدوین لایحهٔ قانون جزای عرفی جدید را به تصویب مجلس رساند، و مصدق به قصد پیشگیری از مخالفت علما با این لایحه بر آن شد تا قبل از این کار با برخی از آنان صلاح و مشورت کند. ابتدا به نزد حاج آقا جمال اصفهانی، مجتهد متنفذ تهران، رفت اما او حاضر نبود ذره‌ای از مواضعش عدول کند، و با آنکه به او گفته شد که این قانون فقط برای مجازات اروپاییان خواهد بود، مخالفت کرد چون به گفتهٔ خودش «سرایت می‌کند» یعنی به مرور زمان شامل حال ایرانیان هم خواهد شد. وقتی مصدق برایش توضیح داد که فقدان چنین قانونی سبب می‌شود که مجدداً مقررات کاپیتولاسیون در ایران برقرار شود، پاسخ داد: «به جهنم!»[۳۰] وزیر خارجهٔ اصلاح‌طلب پس از این گفتگو فهمید که رفتنش به سراغ سایر علما فایده‌ای نخواهد داشت.

مدت زمانی بود که نظامیان و غیرنظامیان حامی رضاخان او را تحریک می‌کردند تا

خود دولت تشکیل دهد. در همین ضمن یکی از وعاظ بر منبر گفته بود کشوری که مشیرالدوله رئیس دولت آن و مصدق وزیر خارجه‌اش باشد چطور می‌تواند در مقابل کفار از خود دفاع کند. مصدق باخبر شد که رضاخان بی‌صبرانه در انتظار فرصت مناسب به سر می‌برد، برای همین صریحاً در این مورد از افراد مطلع استمزاج کرد و حدسش تأیید شد. به همین دلیل به مشیر توصیه کرد قبل از آنکه کار به کدورت بکشد استعفا کند و او هم توصیهٔ دوستش را پذیرفت. رضاخان، پس از تصدی مقام نخست‌وزیری از مصدق خواست که در دولت او شرکت کند، اما مصدق حاضر به همکاری نشد چون، چنان که خودش گفته است، می‌دانست که لاجرم پس از مدت کوتاهی از کابینه خارج خواهد شد.(۳۱) چیزی نگذشت که مصدق به سلک مخالفان پروپا قرص حکومت جدید درآمد.

پی‌نوشتهای فصل ۲

۱ - برای اطلاع بیشتر از گزارش وقایع از دیدگاه طرفدار آلمان، ن. ک: ابوالقاسم کمال‌زاده، ***دیده‌ها و شنیده‌ها*** (به کوشش مرتضی کماران) (تهران، نشر فرهنگ، ۱۳۶۲). در مورد شاعران و اشعار هوادار آلمان، ن. ک: یحیی آرین‌پور، ***از صبا تا نیما*** (تهران، جیبی، ۱۳۵۷)، ج ۲. برای گزارش عینی برخی از وقایع، بویژه در استان فارس، ن. ک: احمد اخگر، ***زندگی من...*** (تهران، اخگر، ۱۳۶۶).

۲ - جمالزادهٔ جوان از میادین جنگ اروپا گذشت و به مصر رفت و سرانجام از راه دریای سرخ و صحرای عربستان خود را به بغداد، محل مأموریت خود به عنوان کنسول حکومت موقت، رساند که چندان دوامی نکرد. اما الهامبخش داستان کوتاه جالب و ضدروسی او، «دوستی خاله خرسه» شد.

۳ - ***خاطرات***، ج ۱، فصل ۱۴.

۴ - ن. ک: «اسقاط دعاوی»، ***مجلهٔ علمی***، ش ۱، ۱۲۹۳، نقل در ایرج افشار (گردآورنده)، ***مصدق و مسائل حقوق و سیاست*** (تهران، زمینه، ۱۳۵۸).

۵ - مصدق این اصطلاحات را از زبان فرانسه اخذ کرده بود.

۶ - ن. ک: افشار، ***مصدق و مسائل***، صص ۲۴-۱۹. تأکید از این نویسنده است.

۷ - ن. ک: ***همان***، صص ۴۸-۳۹.

۸ - از احکام شرع مقدس.

۹ - افشار، ***مصدق و مسائل***، صص ۵۵-۴۹.

۱۰ - ***همان***، ص ۵۳.

۱۱ - با توجه به مشکلاتی که به سبب وضعیت عصبی برای او ایجاد شده بود و در آینده هم ایجاد می‌شد، ممکن است که تشخیص پزشکان اشتباه بوده و علت ناراحتی او انقباضات شدید معده بوده است.

۱۲ - مخالفان او جمله‌ای را در رسالهٔ دکتری او تحریف کرده بودند و به دنبال آن معممی نامعلوم به او انگ بی‌دینی زد. چندین سال بعد دادستان نظامی هم بارها و بارها در محاکمات مصدق پس از کودتای سال ۳۲ همین مسئله را به میان آورد و او را به ترک دین متهم کرد. ن. ک: ***خاطرات***، فصول ۱۴ و ۱۷.

۱۳ - این شخص میرزا احمدخان اشتری بود. نیز، ن. ک: ***خاطرات***، فصل ۱۷.

۱۴ - ن. ک: بزرگمهر، ***تقریرات***، ص ۴۹.

۱۵ - ***خاطرات***، فصل ۱۹؛ و نیز، بزرگمهر، ***تقریرات***.

۱۶ - ***خاطرات***، کتاب اول، فصل ۲۰، و بزرگمهر، ***تقریرات***، فصل ۱۱. در تمام دورهٔ مشروطه (یعنی پس از سال ۱۲۸۸) مصدق چه در دوران وزارت و نمایندگی مجلس و چه در دوران نخست‌وزیریش هرگز حقوقی دریافت نکرد.

۱۷ - از جمله، ن. ک: ***خاطرات***، بزرگمهر، ***تقریرات***، و مصدق، ***نطقها و مکتوبات***، ج ۸ (پاریس، انتشارات مصدق، ۱۳۵۰)، ص ۹.

۱۸ - برای اطلاع از تاریخچهٔ کامل پلیس جنوب ایران، ن. ک: فلوریدا سفیری، ***پلیس جنوب ایران*** (تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۵). گزارش شخصی از برخی از وقایع مربوط به پلیس جنوب ایران را می‌توانید در اخگر، ***زندگی من*** بخوانید.

۱۹ - ***خاطرات***، فصل ۲۰، و کی‌استوان، ***سیاست موازنه***، ج ۱.

۲۰ - نقل در:

Donald N. Wilber, *Riza Shah Pahlavi: The Resurrection and Reconstruction of Iran* (New York: Exposition Press, 1975).

۲۱ - برای اطلاع بیشتر، ن. ک: حسین ملکی، ***تاریخ بیست سالهٔ ایران***، ج ۱ (تهران، ۱۳۲۲)؛ محمدتقی بهار، ***تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران*** (تهران، ۱۳۲۳)؛ و ابراهیم خواجه نوری، ***بازیگران عصر طلایی*** (تهران، ۴-۱۳۲۱).

۲۲ - اسمارت سه روز قبل از کودتا با بهار هم تماس گرفت. اما بهار به دلایلی که روشن نیست تصمیم گرفته بود که نه در آن وقت خود را درگیر کند و نه بلافاصله بعد از کودتا که سید ضیاء او را به همکاری دعوت کرد. برای مطالعهٔ بیشتر، ن. ک: بهار، ***تاریخ مختصر***.

۲۳ - نقل در:

R. H. Ullman, *The Anglo-Soviet Accord: Anglo-Soviet Relations, 1917-1921* (Princeton NJ: Princeton University Press, 1921), P. 387.

برای اطلاع بیشتر از تاریخچهٔ رضاخان (و رضاشاه)، ن. ک:

H. Katouzian, "Reza Shah Pahlavi: The Making of an Arbitrary Ruler", paper presented to Centre for Middle Eastern Studies, Harvard University, April 1988, and forthcoming in Reza Shaikoleslami (ed.) .

۲۴ - ن. ک: H. Katouzian, "Nationalist Trends in Iran, 1921-1926", *The International Journal of Middle East Studies*, November 1979; and "Iranianism and Romantic Nationalism", in Paul Luft (ed.), *Literature and Society in Iran Between the TwoWorld Wars*, forthcoming.

۲۵ - چندین سال بعد، در دوران نخست‌وزیریش همین کار را کرد و با واکنشی مشابه مواجه شد (ن. ک: فصل ۱۴). در این مورد، اگر این اختیارات به طور موقت به مصدق تفویض نمی‌شد منافع مستقر و قدرت خارق‌العادهٔ مجلس مانع از پیشروی هرگونه اصلاحاتی می‌شد. در واقع هم مجلس حتی پس از تفویض این اختیارات قبل از پایان موعد تعیین‌شده از ادامهٔ اصلاحات جلوگیری کرد.

۲۶ - برای مثال، ن. ک: عبدالله مستوفی، ***شرح زندگانی من***، ج ۳ (تهران، ۱۳۴۱) که در آن گزارش کامل (و همدلانهٔ) این واقعه را از زبان فردی دیگر می‌خوانیم که معاصر این واقعه می‌زیسته است. نیز ن. ک: ***خاطرات***، بزرگمهر، ***تقریرات***، و افشار، ***مصدق و مسائل***.

۲۷ - برای خواندن روایت مفصل و جالب او از وقایع و رخدادهای مختلف، ن. ک: ***خاطرات***، و بزرگمهر، ***تقریرات***.

۲۸ - ***خاطرات***، کتاب اول، فصل ۲۲.

۲۹ - برای اطلاعات بیشتر، ن. ک: Katouzian, "Nationalist Trends."

۳۰ - ن. ک: (بویژه برای نقل قول): بزرگمهر، ***تقریرات***، و ***خاطرات***، کتاب اول، فصل ۲۴.

۳۱ - خاطرات مصدق در اینجا به پایان می‌رسد. اما دربارهٔ باقی این دوره از زندگی او اسناد و شواهد مستقیم و غیرمستقیمی در نطقها و خاطرات و گفته‌های خود او و نیز صورت مذاکرات مجلس و گزارش دیگران در دست است.

۳

اپوزیسیون و انزوا

۱۳۰۳-۱۳۲۰

مصدق در این وقت برای اولین بار وارد مجلس شد. گذشت زمان نشان داد که این موقعیت بیش از هر موقعیت دیگری با خلق و خوی او هماهنگی دارد چرا که سخنوری چیره‌دست بود که تعهد نسبت به هدف را با صراحتی غیرمعمول درهم می‌آمیخت، و در شیوهٔ کلامش بیان رسمی محترمانه با طنز و ظرافتی خاص همراه بود.

زمانهٔ پرآشوبی بود، سلطنت قاجار محبوبیتی نداشت. بابت عقب‌ماندگی فعلی کشور و اشتباهات و حماقتهای شاهان پیشین قاجار حکام فعلی را سرزنش می‌کردند. شاه ضعیف بود و ترجیح می‌داد که دست‌کم برای فرار از مشکلات در جنوب فرانسه به سر برد. ولیعهد بیش از شاه به کار سیاست توجه داشت، اما اهل اصلاح‌طلبی نبود و روز به روز منزوی‌تر می‌شد. دستگاهِ کهنه فاسد و چند پاره بود و در آن از نوآوری و افکار تازه خبری نبود. ارتش، کارمندان ارشد دولت، نویسندگان، شعرا و روشنفکران، همگی با تعصبی انقلابی در پی تغییر و تجدد بودند؛ این میهن‌پرستان رمانتیک به طیفهای مختلف جناح راست یا چپ تعلق داشتند. هیئت حاکمهٔ مذهبی از هر نوع نوآوری هراس داشت زیرا می‌اندیشید که به این ترتیب اسلام به خطر می‌افتد و پایهٔ قدرت آنان تضعیف می‌شود. بین این دو سر طیف گروهی از آزادیخواهان هوادار قانون اساسی هم بودند که باز به دو دسته تقسیم می‌شدند.

دستهٔ اول پیروان سید حسن مدرس در مجلس بودند، از قبیل بهار، آشتیانی، کازرونی، فیروزآبادی، حائری‌زاده و غیره. آنها در شهرها پایگاههای قابل توجه داشتند و از سال ۱۳۰۱ سیاست رو در رویی با رضاخان را اتخاذ کرده بودند. مدرس ناطقی بود زبردست و از علمای بادانش و فقهای معتبر بود؛ سیاستمداری بود بی‌باک، مطمئن به نفس و در نتیجه باصراحت لهجه و اغلب بی‌ملاحظه که چون اغلب سیاستمداران در

انتخاب وسیلهٔ رسیدن به اهدافش چندان سختگیر نبود، گرچه هرگز حاضر نبود بر سر اهدافش باکسی مصالحه کند. در نتیجه از هیئت حاکمهٔ مذهبی نیز جدا بود، با مقداری تجدد و تغییر اجتماعی مخالفتی نداشت و دفاع از آزادیهای اساسی و نیز حکومت مشروطه را بی‌اهمیت‌تر از حفظ ایمان مذهبی نمی‌دانست.

در گروه دوم سیاستمداران دمکرات و محبوب و فسادناپذیر و بسیار پایبند به اصول (و در نتیجه نسبتاً ناتوان) و آداب‌دان با ذهنیت مدرن (گرچه نه ضد سنت) جای داشتند، مثل مستوفی، مشیر، مؤتمن‌الملک، دولت‌آبادی، تقی‌زاده، مصدق و امثالهم. آنها هم هوش و توان و لیاقت و ملی‌گرایی ظاهری رضاخان را ــ در دورهٔ کوتاه اما حساس ۱۳۰۱ـ۴ ــ قدر می‌نهادند و هم نگران اوجگیری روشهای مستبدانهٔ او بودند. این دسته حاضر بودند بیشترین قدرت ممکن از لحاظ قانون اساسی را به او تفویض کنند به شرط آن که روشهای مطلقه و خودرأیی‌اش را کنار بگذارد. خود مصدق ــ محترمترین دکتر حقوق جدید آن زمان ــ به مجلس و نیز ولیعهد اظهار داشت که رضاخان، در مقام رئیس‌الوزرا، حق دارد که عملاً (و نه به صورت تشریفاتی) فرماندهی کل قوا را برعهده بگیرد.(۱) به این ترتیب در مجلس به این گروه عنوان منفردین داده شد.

رضاخان در اوان ریاست وزرایی خود از تمام شخصیتهای برجستهٔ این گروه جمعاً به عنوان هیئت مشاوران غیررسمی استفاده کرد؛ هدف اصلی او این بود که آنها را، تا زمانی که بروز نارضایتی‌هاشان دیگر خطری برایش نداشت، ساکت نگاه دارد. نهضتی که او در سال ۱۳۰۴ برای ایجاد جمهوری به راه انداخت می‌توانست موفق شود اگر مدرس با توان و بی‌باکی تمام با آن مقابله نکرده بود و یکی دو معجزهٔ کوچک هم رخ نداده بود. اما جالب و نمادین آنکه سقوط رسمی این جنبش به دنبال حملهٔ شدید مؤتمن‌الملک، رئیس مجلس و قوهٔ مقننه (و یکی از سران منفردین) به رضاخان بود. رضاخان استعفا کرد و به یکی از املاکش واقع در شرق تهران رفت، اما وقتی امرای ارتش نظر خود را علناً ابراز کردند و تهدید کردند که به اقداماتی دست خواهند زد، جمع کثیری از سیاستمداران و رجال معتبر (از جمله مصدق) با سلام و صلوات او را به تهران و به سر کار برگرداندند.(۲) این کار دلایل متعددی داشت. یکی اینکه ارتش و کارمندان ارشد دولت و اکثریت مجلس و نیروهای ملی‌گرا و تجددخواه پشتیبان رضاخان بودند. آزادیخواهان ملی هنوز امید داشتند که بتوان او را در چارچوب قانون اساسی نگه داشت. به هر حال، نه آنها و نه شاه قاجار و نه سیاستمداران محافظه‌کار (که در آن وقت دیگر مردم اعتقادشان را به آنها از دست داده بودند) هیچ یک اراده یا ابزار لازم را برای

گرفتن قدرت از او نداشتند. خود مدرس هم پس از بازگشت رضاخان بر سر قدرت شتابزده با او وارد مذاکره شد و به توافقهایی دست یافت.

رضاخان با رفتن به قم و دیدار از علما، ایجاد روابط دوستانه با علمای مجاور در عتبات و شرکت در مراسم تعزیه و سینه‌زنی در تهران، با دوراندیشی تمام هیئت حاکمهٔ مذهبی را از ایمان دینی خود مطمئن کرد و بعد دست به کار رسیدن به سلطنت شد. این بار دیگر همهٔ محکم‌کاریهای لازم را صورت داده بود.دو شب پیش از آنکه او و هوادارانش با تقدیم مادهٔ واحدهٔ انقراض سلطنت قاجاریه و تفویض ریاست مملکت به شخص رضاخان به مجلس مخالفان خود را غافلگیر کنند (یعنی ۹ آبان ۱۳۰۴)، مأمورانی با لباس مبدل برای کشتن ملک‌الشعرا بهار در بیرون از مجلس رفتند اما چنان‌که بارها پیش آمده، کس دیگری را با او اشتباه گرفتند و مدیر بخت‌برگشتهٔ روزنامهٔ رعد* قزوین را به قتل رساندند.[۳] شب بعد همهٔ نمایندگان متزلزل مجلس را یکی یکی به خانهٔ علی‌اکبر داور، حامی اصلی رضاخان در مجلس که بعداً وزیر دادگستری او شد، بردند تا با تطمیع و تهدید از آنها قول همکاری لازم را بگیرند. دولت‌آبادی که اشتباهاً جزو این گروه قلمداد شده بود، بعداً این ماجرا را افشا کرد.[۴] میرپنج احمدآقا (که بعداً سپهبد امیر احمدی شد) روز بعد جلو در مجلس ایستاده بود و به نمایندگان هشدار می‌داد که عدم همکاری چه عواقبی خواهد داشت. اما وقتی دید که محمدولی‌خان اسدی (یکی از نمایندگان خراسان در مجلس) اعتنایی به این حرفها نمی‌کند، به او گفت که اگر به راه نیاید، ممکن است جان دوست نزدیکش، امیر شوکت‌الملک (علم)، را به خطر بیندازد. اسدی تسلیم شد، بی‌خبر از آنکه رضاخان روزی او را به اتهام سیاسی موهومی به دار خواهد آویخت.[۵] صبح روز بعد، مستوفی (رئیس وقت مجلس که خود تمایل به کناره‌گیری داشت)به مصدق تلفن زد و او را در جریان حرکت قریب‌الوقوع در مجلس گذاشت. مصدق هم قبول داشت که در آن شرایط کار چندانی از دست آنان برنمی‌آید، اما مصرانه به مستوفی که روحیه‌اش را باخته بود گفت که در هر حال موظف‌اند که به تعهدات خود در قبال موکلانشان عمل کنند. آنان سعی کردند از ترفندی برای به تأخیر انداختن جلسه استفاده کنند، اما همین ترفند به ضرر آنها تمام شد.

ریاست جلسه را سید محمد تدین ــ نایب رئیس و صحنه‌گردان نهضت هوادار رضاخان در مجلس ــ برعهده داشت که استدلال گروه مخالف مبنی بر اولویت بررسی

* در برخی منابع نام روزنامه **نصیحت** قید شده است. م.

استعفای مستوفی از ریاست مجلس را رد کرد. به این ترتیب به عوض مستوفی که از خودشان بود، ریاست جلسه به دست یکی از هواداران رضاخان افتاد. مدرس، پیش از آغاز بحث در دستور جلسه، در حالی که فریاد می‌زد: «صدهزار رأی هم بدهید، خلاف قانون است»، جلسه را ترک کرد. مصدق که قرار بود به عنوان اولین نمایندهٔ مخالف لایحه حرف بزنند، برای انجام کاری از سالن مجلس خارج شد، و در نتیجه نوبت اول به تقی‌زاده رسید. نطق تقی‌زاده در مخالفت با لایحه نسبتاً کوتاه و قاطع اما مؤدبانه و حتی ظریف بود؛ او نطق خود را با این شعر به پایان برد: «آنجاکه عیان است چه حاجت به بیان است.» دولت‌آبادی و علا هم در مخالفت با این پیشنهاد سخنرانی کردند، اما صراحت سخنان این دو (بویژه علا) بسیار کمتر از دو سخنران اول بود.

نطق مصدق طولانی‌تر، مستدل‌تر و پرشورتر از بقیه بود. در آغاز، او به این قصد که تسلط خود را در مجمعی که اکثریت آن از دشمنان و مخالفان او بودند، مستقر سازد، قرآنی از جیبش درآورد و از نمایندگان خواست که به احترام قرآن از جا برخیزند. ضمناً به این ترتیب می‌خواست سوگند وفاداری آنان را به دولت و قانون اساسی در زمان تحلیف به یادشان آورد. سپس خدمات رضاخان را در استقرار ثبات و امنیت در کشور برشمرد. او گفت که از رضاخان در مقام رئیس‌الوزرا همچنان حمایت خواهد کرد، اما اگر این رئیس‌الوزرا را پادشاه مشروطه کنند آن وقت دیگر منشأ اثری نخواهد بود و تبدیل چنین وجود مؤثری به شاه مشروطه «خیانت به مملکت» است. اما اگر مقصود این است که رضاخان پادشاهی دیکتاتور بشود، خوب (و اینجا بود که مصدق فریاد زد): «بنده اگر سرم را ببرند و تکه‌تکه‌ام بکنند... زیر بار این حرفها نمی‌روم. بعد از بیست سال خونریزی [برای نیل به آزادی و دمکراسی]... حالا عقیدهٔ شما این است که یک کسی در مملکت باشد که هم شاه باشد هم رئیس‌الوزرا هم حاکم؟» اگر این طور باشد که «ارتجاع صرف» است، «استبداد صرف» است، «گمان نمی‌کنم در زنگبار هم این طور باشد.»(۶)

سخنرانان مخالف مادهٔ واحده به محض پایان نطق خود یکی یکی از مجلس خارج می‌شدند زیرا احساس می‌کردند که بهتر است قبل از پایان جلسه مجلس را ترک کنند.(۷)

همان طور که انتظار می‌رفت، مادهٔ واحده تصویب شد و بعد از چندی در مجلس مؤسسان که شتابزده تشکیل شد قطعیت یافت. فقط سلیمان میرزا اسکندری (رهبر سوسیالیستهای مجلس، که تازه در آن زمان آرزوهای دور و دراز خود را که در آنها رضاخان را رهبری پیشرو می‌دید کنار گذاشت) جرئت کرد و به تغییر قانون اساسی رأی مخالف داد و پس از آن، تا زمان مرگش به سال ۱۳۲۴ از صحنهٔ سیاست ایران محو شد

(جز یک بار که خیلی کوتاه مطرح شد اما این ظهور مجددش حائز اهمیت بود). اما حضور سید ابوالقاسم (بعدها، آیت‌الله) کاشانی در مجلس مؤسسان، و حمایت کامل او از تأسیس سلسلهٔ جدید نشانگر نظر علما نسبت به رضاخان در آن زمان بود.

بنا بر باور عام ایرانیان، انگلیسها از سال ۱۲۹۹ تبدیل رضاخان به پادشاه دیکتاتور ایران را تدارک می‌دیده‌اند. اما در این نظریه توانایی و تلاشهای خود رضاخان و حمایت ملی‌گرایان و تجددطلبان مختلف ایران از او و اشتباهات مخالفانش به کلی نادیده گرفته شده است. این نظریه با شواهد موجود دال بر وجود دودستگی در وزارت خارجهٔ انگلیس نیز مغایرت دارد که در نهایت و با شک و تردید بر آن شد که مانع رضاخان نشود. علاوه بر این، حمایت همیشگی شوروی از رضاخان از سال ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۷ نیز نادیده گرفته شده است. شکی نیست که مأموران نظامی و غیرنظامی انگلیس در ایران در کودتای سال ۱۲۹۹ دست داشتند، اما سهم آنان در موفقیتهای سیاسی بعدی رضاخان چندان زیاد نبود.[۸]

در همین زمان بود که مصدق بخشی از اوقات خود را به نوشتن و فعالیتهای فرهنگی اختصاص داد. در سال ۱۳۰۲، مجلس کمیسیون معارف را تشکیل داد و مصدق را به عضویت آن انتخاب کرد. وظیفهٔ کمیسیون درست تعریف نشده بود؛ قرار بود این کمیسیون فعالیتهای فرهنگی و آموزشی در راستای پژوهش و علوم جدید را آغاز و بر آنها نظارت کند. یکی از مهمترین دستاوردهای این کمیسیون کمک مالی برای ترجمهٔ متون خوب اروپایی در رشته‌های مختلف بود.

در همین زمان، مصدق شش مقاله در زمینهٔ حقوق، قانون اساسی و امورمالی عمومی منتشر کرد. مقالهٔ او در زمینهٔ نقش پارلمانهای اروپا در تصویب و نحوهٔ خرج‌کردن بودجه مروری بود کوتاه بر قواعد و معاهده‌های موجود در این زمینه در انگلستان، فرانسه، آلمان و غیره (که در آن مرتکب چند اشتباه دربارهٔ تاریخ انگلستان هم می‌شود).[۹] اوج بحث او این بود که پارلمان، بویژه مجلس شورا، باید نه تنها در وضع بودجه که در تصویب مخارج هم دخیل باشد.[۱۰] نوشتهٔ مختصر «تابعیت در ایران»،[۱۱] صرفاً به تشریح دقیق قواعد و مقررات آن زمان کشور راجع به تابعیت و تحصیل تابیعت اختصاص داشت. «اصول مهمهٔ حقوق مدنی و حقوق تجارتی در ایران» مقالهٔ طولانی‌تری بود که در آن به مقولات اساسی قانونی همچون عقود و احکام و ایقاعات در ایران پرداخته شده و نویسنده گه‌گاه نیز آنها را با مقولات مشابه در کشورهای اروپایی مقایسه کرده است.[۱۲]

مقالهٔ مفصل او در زمینهٔ انتخابات پارلمانی در اروپا و ایران بسیار پرمحتواتر بود و در آن تحلیل و تفسیر و نیز پیشنهادهایی برای اصلاح نحوهٔ برقراری انتخابات در ایران ارائه شده بود. در این مقاله حقوق و نحوهٔ برگزاری انتخابات به نحوی جامع بررسی شده است، از شرایط قانونی انتخاب‌کنندگان و انتخاب‌شوندگان گرفته تا اهمیت وجود احزاب مختلف، و نیز دلایل له و علیه تجزیهٔ حوزه‌های انتخاباتی و تناسب جمعیت هر حوزه با تعداد کاندیداها. نویسنده به هنگام مرور سیر تکامل و تحول مقررات و رویه‌های انتخابات در کشورهای مختلف اروپا (دست‌کم تا حدودی) می‌خواست نشان دهد که حق رأی کامل در اروپا هم پدیده‌ای است نوظهور و بنابراین حکومت دمکراتیک هم خود نظامی دستخوش تحول و تکامل است ـ گرچه به طور مستقیم بر این نکته تأکید نمی‌کند: برای مثال، تا قرن بیستم یکی از شرایط انتخاب کردن و نیز انتخاب شدن در انگلستان و فرانسه داشتن اموال و املاکی به میزان معین بود، و (در همان زمان) در ایتالیا افراد بی‌سواد زیر سی سال حق انتخاب کردن نداشتند.

علاوه بر پیشنهادهای دقیق فنی برای تضمین صحت و کارآیی انتخابات عمومی، توصیه‌های اصلی نویسنده حول دو محور قرار می‌گیرند: (الف) لزوم ایجاد تناسب میان تعداد نمایندگان بر اساس انتخاب کاندیداهای حزبی؛ و (ب) قرار دادن شرط سواد برای انتخاب کردن. در مورد احزاب سیاسی باید گفت که این پیشنهاد صرفاً بیان آرزوی نویسنده است اما اشارهٔ او ـ چرا که به اشاره‌ای بسنده کرده است ـ مبنی بر آنکه بهتر است شرط سواد برای رأی‌دهندگان مقرر شود اهمیت دارد و پیشاپیش ما را با شمه‌ای از دیدگاههای او در این زمینه در اوایل دهۀ ۱۳۲۰ آشنا می‌کند (ن.ک: فصل ۵). یازدهمین قلم از سیاههٔ توصیه‌های او را می‌خوانیم:

> ورود هر یک از رأی‌دهندگان باسواد به تنهایی در محل رأی و ورود یک نفر رأی‌نویس با رأی‌دهندهٔ بی‌سواد (*چنانچه سواد شرط انتخاب نمودن نباشد*) مشروط به اینکه هیچ‌کس برای دو نفر بی‌سواد رأی‌نویسی ننماید.(۱۳)

اهمیتی که او برای مخفی بودن و صحت انتخابات و جریان رأی دادن قائل است کاملاً مشهود است. تمایل او به وجود شرط سواد یا در عوض، تبدیل نظام انتخابات به انتخابات دو درجه «تا بعد از توسعهٔ معارف زمینهٔ انتخابات مستقیم فراهم گردد» نیز کاملاً مشهود است.(۱۴) نظر خواننده دربارهٔ این شرایط خاص هرچه باشد، شکی نیست که هدف او از طرح این پیشنهادها تقویت‌کنترل دمکراتیک‌واقعی بود نه محدودکردن آن.

شاه جدید، فروغی، مدافع وفادار خود را به تشکیل یک کابینهٔ محلل واداشته بود. تابستان ۱۳۰۵ که فرا رسید، شاه جدید دیگر کاملاً مستقر شده بود و آماده بود تا پایگاه اجتماعی رژیم خود را گسترش دهد. به همین دلیل از مستوفی خواست تا دولتش را تشکیل دهد و مصدق را برای تصدی وزارت امور خارجه انتخاب کند. اما مصدق با وجود اصرارهای شدید دوستش این دعوت را نپذیرفت، بلکه پا فراتر گذاشت و به هنگام معرفی کابینهٔ این کهنه‌سیاستمدار محبوب در مجلس با دو نفر از وزرای او یعنی وثوق و فروغی مخالفت کرد و در سخنرانی خود بر نقش آنان در انعقاد و دفاع از قرارداد منفور ۱۹۱۹ تاخت. او بویژه به وثوق حمله کرد که در آن دوره رژیمی دیکتاتوری در کشور برقرار کرده بود. شاید صراحت او در خائن نامیدن آنها به گوش غربیان درشت بیاید، اما در ایران آن زمان این کار چندان نامعمول نبود و به هر حال شاید بتوان در دفاع از مصدق گفت که این حرف را از صمیم قلب می‌زده: نه قصد لفاظی داشته و نه عوامفریبی.(۱۵)

مصدق حاضر به همکاری نشد چون به ضرس قاطع می‌دانست که شاه نصایح افراد مستقل را تحمل نمی‌کند ــ مستوفی هم کمی پس از استعفایش در خرداد ۱۳۰۶ همین نظر مصدق را تأیید کرد. مصدق در مجلس ششم (۷-۱۳۰۵) یکی از اعضای منفرد گروه مخالف دولت بود و در این مخالفت باثبات‌تر از مدرس عمل کرد. نخست آنکه حاضر نشد بنابر رسم معمول سوگند وفاداری نسبت به شاه و قانون اساسی یاد کند و با آن سرسختی ویژهٔ خود توانست موضع خود را حفظ کند. دفاع همیشگی او از آزادیهای اساسی برای هیچ کس تعجب‌آور نبود، اما انتقاد او از طرحهای به ظاهر تجددطلبانهٔ رژیم جدید در ابتدا برای خیلی‌ها حیرت‌آور بود، و بعدها هم منتقدان ایرانی و هم منتقدان غربی او این انتقادات را سوءتعبیر کردند و آن را نشانهٔ محافظه‌کاری اجتماعی او و برخی حتی سنت‌گرایی‌اش قلمداد کردند. در واقع، دیدگاه او با مفاد کتاب *کاپیطولاسیون و ایران* او (۱۲۹۳) و نیز دیدگاههای سیاسی‌اش در عمل همخوانی تام داشت؛ برای مثال می‌توان به تلاش ناکام او برای تدوین قوانین جزایی مدرن در زمان وزارت خارجه‌اش اشاره کرد.

مصدق و افراد مشابه او (مثلاً مستوفی و مشیر) ــ برخلاف سران مذهبی ــ نه از افکار و تکنیکهای جدید وحشت داشتند و نه، همچون تجددطلبان (در واقع، شبه تجددطلبان) راست و چپ مسحور و مقهور آنها شده بودند. درک آنان از جامعهٔ ایران و جوامع اروپایی منطقی و واقع‌بینانه بود؛ آنان معتقد بودند که پیشرفت ماندگار تنها به مدد

روشهایی میسر است که موجد تغییری جامع و نیز ترکیبی باشند. یکی از وجوه اصلی چنین نگرشی ایمان راسخ آنان به آزادی، قانون و دمکراسی حتی شاید بیش از اعتقاد آنان به پیشرفتهای فنی بود. در نتیجه پیشرفت فنی و اجتماعی ـ اقتصادی می‌بایست با رضایت، اعتقاد و همکاری مردم همراه باشد. علت تأکید مصدق بر ایرانیت و اسلامیت در نطقهای متعدد او در مجلس در آن زمان (و بعداً در مجلس چهاردهم) از همین دیدگاه روشن می‌شود.

مخالفت مصدق با لایحهٔ راه‌آهن سراسری ایران نه فقط نشانگر دیدگاه ارتجاعی او در قبال پیشرفت فنی نبود، بلکه نمونه‌ای بود از این نوع تحلیل و تشخیص واقع‌گرایانه. او مخالف راه‌آهن به طور کلی نبود، اما مایل بود منابع کشور به اندازه‌ای معقول به ساخت شبکهٔ مدرن حمل و نقل اختصاص یابد. او (صحیح یا غلط) ظن آن می‌برد که طرح ایجاد ارتباط بین دریای خزر و خلیج فارس دقیقاً به قصد تسهیل دسترسی انگلیس به مرز شوروی تهیه شده است، اما دلایلی که در مجلس علیه لایحه اقامه می‌کرد دلایلی کاملاً معقول و اقتصادی و فنی بود.

اولاً چنین استدلال می‌کرد که ساختن شبکهٔ راههای شوسه به پول رایج کشور بسیار ارزانتر تمام خواهد شد و اگر میزان نسبی استفاده از ارز خارجی را در ساختن راه‌آهن و ایجاد راههای شوسه در نظر گیریم، بی‌نهایت ارزانتر تمام می‌شود. ثانیاً ــ و با فرض اینکه باید شبکهٔ راه‌آهن نیز ساخته شود ــ مصدق ثابت کرد که مسیر راه‌آهن پیشنهادی اتلاف منابع موجود خواهد بود، چرا که (الف) به ندرت از این مسیر برای حمل محموله‌های بین‌المللی یا داخلی استفاده می‌شود، (ب) نیاز به حمل مسافر و خدمات مسافربری حتی از مورد اول هم کمتر است، و (پ) ساختن چنین راه‌آهنی بسیار هزینه برمی‌دارد چرا که سرزمینهای شمال و جنوب غربی ایران بسیار ناهموارند. او در عوض پیشنهاد ایجاد راه‌آهن ترانزیت برای اتصال راه‌آهن ترکیه در شمال غربی و راه‌آهن هند در جنوب شرقی را مطرح کرد که هم احداث آن ارزانتر تمام می‌شد و هم میزان نیاز محلی و بین‌المللی در زمینهٔ تجارت و خدمات مسافربری بسیار بیشتر بود. دلایلی که اقامه می‌کرد به کلی نادیده گرفته شد و چندان تعجبی ندارد که او این امر را (به اعتقاد خودش) به حساب اصرار مخفیانهٔ انگلیس به احداث راه‌آهن سراسری ایران گذاشت.(۱۶)

مخالفت مصدق با لایحهٔ تشکیلات جدید قضایی کشور که داور ارائه داد بر همین مبنا صورت گرفت، هر چند این بار استدلال او به سهولت موضوع قبلی قابل درک نبود.

او قبول داشت که قوهٔ قضائیه باید اصلاح شود، اما با روندها و روشهای پیشنهادی در لایحه مخالف بود، و بیش از همه به استخدام مستشاران حقوقی فرانسوی برای تهیهٔ پیشنویس طرح اصلاحی در مدتی کوتاه اعتراض داشت. او بر تفاوتهای فاحش میان دو فرهنگ تأکید کرد و متذکر شد که تهیهٔ طرحی مکانیکی برای نهادی اجتماعی با این اهمیت به وسیلهٔ حقوقدانان فرانسوی که از نیازها و شرایط حال و گذشتهٔ ایران هیچ نمی‌دانند، به احتمال زیاد با شکست مواجه خواهد شد. مصدق برای اینکه استدلالش بهتر مفهوم شود، حتی مثالی از خطرهای احتمالی کاربرد بی‌قید و شرط طب فرانسه آورد، و از تجربهٔ خود نقل کرد که چگونه هنگام عود کردن بیماریی که پیشتر در فرانسه گرفته بود، با تبعیت از رژیم غذایی که پزشکی در پاریس برایش تجویز کرده بود حالش بدتر شده است. علاوه بر این، او به انحلال کامل دستگاه قضایی پیش از استقرار تشکیلات جدید دادگستری ـ که مورد نظر داور بود و بعداً هم آن را به اجرا درآورد ـ اعتراض داشت و می‌گفت که مردم باید بتوانند در صورت نیاز به عدلیه متوسل شوند و «نمی‌شود قاضی را متزلزل نمود».[۱۷]

در موردی دیگر مصدق به شیوه‌ها و ابزاری که برای مدرن کردن شهرها و شهرستانها به کار می‌رفت انتقاد کرد. نوسازی شهرها ضرورت تام داشت، اما نمی‌بایست بناهای یادبود و ساختمانهای تاریخی را صرفاً به این دلیل که ظاهری غیراروپایی دارند تخریب کرد؛ لزومی نداشت که جاده‌ها و خیابانهای جدید به خط مستقیم احداث شوند و در نتیجه هر چیزی را که سر راه قرار دارد خراب کنند؛ و خانه‌های مسکونی و محلات قدیمی را نباید خودسرانه و بدون بررسی و مشاورهٔ قبلی تخریب کرد.[۱۸] به این ترتیب او به تجددطلبی اروپایی می‌ماند که می‌کوشد به شبه تجددطلبان غیراروپایی نحوهٔ مدرن کردن و پیشرفت را بیاموزد.

پس از صدور فرمان رسمی به منظور تغییر انواع سنتی پوشش سر مردان و جایگزینی آن با کلاه نظامی فرانسوی (که در ایران به «کلاه پهلوی» معروف شد)، مصدق هشت ماه در خانه ماند، چرا که گذاشتن کلاه در ملأ عام در اصول آداب معاشرت آن زمان از واجبات سنتی بود ـ تا آنکه این فرمان به موجب قانون لازم‌الاجرا شد.[۱۹] او یکی از معدود مردان از طبقهٔ اجتماعی خود بود که با فرمان رضاشاه برای کشف حجاب فوری و اجباری زنان در سال ۱۳۱۴ مخالفت کرد.[۲۰] زنان در صورت عدم اطاعت از این فرمان مورد هتاکی و ضرب و شتم قرار می‌گرفتند و بعد بازداشت و مجازات می‌شدند. برخی از کارمندان دولت وقتی دیدند که مجبورند با همسرانشان در مجالس جشن رسمی

شرکت کنند که همه جا به افتخار این واقعهٔ بزرگ برپا می‌شد دست به خودکشی زدند. برخی نیز فواحش را صیغه کردند و آنها را به عنوان همسرشان با خود به میهمانی جشن می‌بردند. بسیاری از زنان شهری بالای چهل سال تا سال ۱۳۲۰، یعنی تا لغو این فرمان در پی عزل رضاشاه از سلطنت، از خانه‌هایشان بیرون نیامدند. اما در سال ۱۳۱۴، چندین سال از عزلت مصدق در قریهٔ احمدآباد می‌گذشت. او می‌بایست تا سال ۱۳۲۴ منتظر فرصتی برای ابراز نظر انتقادی خود در این باره بماند.

شاه هنوز امیدوار بود که مصدق را به نحوی به درون نظم جدید بکشاند. او کوشید مصدق را راضی کند تا جای مستوفی را بگیرد، اما بی‌حاصل بود. جالب است این را هم نقل کنیم که وقتی مستوفی استعفا کرد و حاج مخبرالسلطنه (هدایت) به جای او ریاست دولت را برعهده گرفت، برای مصدق تعریف کرد که به جانشین خود گفته است: «قبول کار سبب شد که من تا چانه در لجن فرو بروم، شما سعی کنید که تا سر در لجن فرو نروید». آخرین پیشنهاد از جانب داور بود که از مصدق خواست ریاست دیوانعالی کشور (و قوهٔ قضائیه) را با حقوقی بیش از معمول برعهده بگیرد، اما او این پیشنهاد را نیز رد کرد.[۲۱]

با نزدیک شدن پایان مجلس ششم در سال ۱۳۰۷، شکی برای مصدق نماند که نمی‌گذارند برای دورهٔ بعد انتخابات شود. انتخاب مجلس ششم به واسطهٔ مداخلهٔ دولت در سراسر کشور، به استثنای تهران که اهالی آن آگاهی و مشارکت سیاسی بسیار بیشتری داشتند، مخدوش شده بود. اما این بار دولت آن قدر قدرت پیدا کرده بود که در انتخابات پایتخت هم مداخله کند. بنابراین مصدق از آخرین فرصت خود در مجلس استفاده کرد تا شواهد مستند دال بر مداخلهٔ مقامات رسمی در انتخابات پیشین را افشا کند و پیشبینی کند که انتخابات آتی وضعی به مراتب بدتر خواهد یافت.[۲۲] مصدق دیگر چاره‌ای نداشت جز آنکه تا پانزده سال آینده خارج از صحنه بماند.

با این همه، انتخابات تهران مورد توجه مقامات رسمی بود، و تیمورتاش (وزیر قدرتمند دربار) با مصدق وارد مذاکره شد تا به نحوی نتایج انتخابات را به میل خود تعیین کند. او پیشنهاد کرد که از دوازده وکیل انتخابی تهران شش تن از طرف دولت و شش تن از طرف ملت تعیین شوند. در این لیست مشترک نام مدرس، مشیر، مستوفی، مؤتمن، تقی‌زاده، و خود مصدق جزو وکلای ملت ذکر شده بود.[۲۳] می‌توان به سهولت پاسخ مصدق را حدس زد. اما رژیم نمی‌خواست حفظ ظاهر را به کلی کنار بگذارد. آنها مشیر و مؤتمن را «انتخاب» کردند، گرچه مؤتمن اصلاً خود را نامزد نکرده بود و

سرانجام هم حاضر نشد در مجلس شرکت کند، اما مدرس و مصدق که خود را نامزد کرده بودند انتخاب نشدند. حتی مدرس به سرتیپ درگاهی، رئیس شهربانی وقت، گفت: «در دورهٔ ششم من قریب ۱۴ هزار رأی داشتم. در این دوره اگر از ترس شما کسی به من رأی نداد، پس آن رأیی که من به خودم دادم کجا رفت؟»(۲۴)

مستوفی کمی بعد درگذشت. مشیر، مؤتمن، دولت‌آبادی، بهار، فیروزآبادی، کازرونی و بقیه از صحنهٔ سیاست کناره گرفتند، البته بهار تا سال ۱۳۱۵ یا تحت تعقیب یا زندانی یا تبعیدی بود. تقی‌زاده تغییر جبهه داد و وزیر مالیه شد. در سال ۱۳۱۲، چنان‌که خود او بعدها گفت، شاه او را مجبور کرد که قرارداد نفت را امضا کند. سرانجام تا سال ۱۳۲۰ در انگلستان به حال تبعید اختیاری به سر برد و سپس وزیر مختار ایران در لندن شد. اما مدرس دست از مبارزه برنمی‌داشت و نمی‌توانست دم فرو بندد. یک سال بعد (در سال ۱۳۰۷) بازداشت شد و چنان مورد ضرب و شتم قرار گرفت که از هوش رفت، او را در اتومبیلی انداختند و به قلعه‌ای قرون وسطایی در بیرجند فرستادند که در نقطهٔ دورافتاده‌ای در حاشیهٔ کویر در خراسان قرار داشت. پس از چندی او را به زندان خواف در همان نزدیکی انتقال دادند؛ در سال ۱۳۱۷ به دستور شاه او رابه خانه‌ای در کاشمر (در همان ناحیه) بردند و به قتل رساندند.(۲۵)

اما سیاستمداران، امرای ارتش و روشنفکرانی که به اوجگیری قدرت رضاخان و رضاشاه کمک و از آن حمایت کرده بودند یا تسلیم آن شده بودند، عاقبتی چندان بهتر نداشتند. تیمورتاش با خفت از خدمت برکنار و محاکمه و زندانی شد و قبل از اتمام دورهٔ محکومیتش در زندان به قتل رسید. نصرت‌الدوله (فیروز)، را چندین سال پس از آنکه از مسند وزارت یکراست به دادگاه بردند و به جرم اختلاس سه هزارتومان محاکمه و محکوم کردند در یکی از کلانتریها با طناب خفه کردند. شیخ خزعل بر سر سفرهٔ شام در خانهٔ خود خفه شد؛ کاری کردند که داور چاره‌ای جز خودکشی نبیند ــ سرلشگر امیرطهماسبی در کردستان ترور شد. سرتیپ درگاهی از کار برکنار شد، شخص شاه او را مورد ضرب و شتم قرار داد، و سرانجام زندانی شد و سرنوشتی نامعلوم پیدا کرد. سرلشکر آیرم موفق شد که درست پیش از رسیدن نوبتش از کشور فرار کند. سردار اسعد (سردار بهادر سابق) بختیاری (که زمانی فرمانده لشکری بود که شاه در آن درجهٔ گروهبانی داشت) و صولت‌الدوله قشقایی در زندان به قتل رسیدند. فرخی یزدی، که ابتدا حامی شاه و بعد مخالف او بود و سرانجام به اکراه همراه قافله شد، به زندان افتاد و بالاخره هم در زندان به قتل رسید. اسدی را در مشهد به اتهام اثبات نشدهٔ تحریک به

شورش علیه فرمان اجباری پوشش کلاه اروپایی (در عوض «کلاه پهلوی») در آن شهر به دار آویختند. سرلشگر جهانبانی به زندان افتاد، و خاندان جهانبانی وادار شدند که نام خانوادگی خود را به شهبنده تغییر دهند. بهرامی (دبیر اعظم)، هدایت و فروغی هم یکی پس از دیگری از اوج عزت به حضیض ذلت افتادند. این فقط سیاههٔ مشهورترین و مهمترین قربانیان رسمی نظم جدید بود. به این ترتیب بود که شاه به حاکم مطلق و بلامنازعی در سلسلهٔ کم وبیش پیوستهٔ استبداد ایرانی بدل شد؛ عملاً هم دور و برش را مشتی بله‌قربان گو و متملق و آلات فعل بی‌اراده گرفته بودند. خود او هم آخرین قربانی نظام خود شد، چراکه دیگر نمی‌توانست واقعیات را از اوهام تمیز دهد.

مصدق چهل و پنج ساله بود که زندگی سیاسی و هستی اجتماعیش برای مدتی نامعلوم دچار وقفه شد. وقتی متوجه شد که در چنین موقعیتی کاری از دست *او* برنمی‌آید، به سرعت در لاک زندگی خصوصی خود فرو رفت. او ــ تا جایی که حفظ اصول و حیثیت سیاسیش اجازه می‌داد ـ به استقبال شهادت نمی‌رفت. به عبارت دیگر، نه اهل این بود که دست به قماری بی‌فایده بزند و نه اینکه بر سر اصول و اعتقاداتش معامله کند. در روز ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲، زمانی که قوای کودتاچیان و مزدوران خانه‌اش را محاصره کرده بودند پرچم سفیدی برافراشت و گفت که حاضر به ادامهٔ جنگ نیست؛ اما وقتی که فرمانده نیروها از او خواست که اول استعفا بدهد، حاضر به این کار نشد و تا به آخر مقاومت کرد؛ او حاضر بود خود را تسلیم کند، اما ترجیح می‌داد کشته شود و استعفا ندهد (ن.ک: فصل ۱۳).

در فاصلهٔ سالهای ۱۳۰۷ و ۱۳۲۰ هم همین خصوصیت روانی حاکم بر رفتار او بود. از صحنهٔ اجتماع و سیاست به طور کامل کناره گرفت، اما ــ حتی زمانی که شاه بر نفوس و اموال همهٔ مردم حاکم شده بود ــ هیچ اقدامی نکرد تا حتی وانمود کند که موجودیتی فراتر از (به اصطلاح بسیار رسای ایزاک دویچر) مهاجری داخلی دارد، متمردی خاموش. دلیل حبس و تبعید او در سال ۱۳۱۹ هم همین بود. بسیار دست به عصا راه می‌رفت تا مبادا در جامعه حتی نامی از او ببرند؛ در عرض یکی دو سال در ملکش در احمدآباد، غرب تهران، تبعید داوطلبانه‌اش را آغاز کرد. گرچه از شنیدن خبر انعقاد قرارداد نفت ۱۹۳۳ سخت به خشم آمده بود، اما در این باره با هیچ کس جز مشیرالدوله که خود باب صحبت را دربارهٔ این مسئله گشود، حرفی نزد. خودش نوشته است که در آن سالها در تشویش دایم به سر می‌برده است و تقریباً هر روز دم صبح انتظار داشته کسی در خانه‌اش را بکوبد.

برای توجیه ترس بی‌وقفهٔ مصدق، همان شرح مختصر سرنوشت دوستان و خدمتگزاران وفادار رضاشاه کفایت می‌کند ـ دشمنان و مخالفانش که جای خود دارند. مصدق از چنین سرنوشتی هراس داشت، گرچه، چنان‌که به زودی خواهیم دید، از نفس مرگ آن قدرها وحشتی نداشت، بلکه هراس او بیشتر از دچار آمدن به سرنوشتی خفتبار بود. علاوه بر این، هم ذاتاً هم به دلیل شرایط محیطی به ضعف اعصاب دچار بود که طبعاً موجبات ناراحتیهای جسمانی را نیز فراهم می‌آورد. در نتیجه، عوامل عینی و ذهنی، یعنی محیط رعب‌آور و ضعف اعصاب، به یکدیگر دامن می‌زده‌اند و دور باطل اضطراب و تشویش را ایجاد می‌کرده‌اند. در این زمان مادرش را، که شدیداً به او دلبسته بود، از دست داده بود، و از مخالف بسیار موفق و محترم دستگاه قدیم به حد گوشه‌نشینی در ده تنزل یافته بود که در ترس مدام از مرگی خفتبار روزگار می‌گذراند.

مسئلهٔ ساده‌ای نبود؛ او تنها جهانی را که از کودکی در آن زیسته بود از دست رفته می‌دید، و از لحاظ عاطفی هم این مسئله فقط به از دست دادن قدرت و شأن و حتی احساس رضایت اجتماعی محدود نمی‌شد. تقریباً تمامی دوستان و اقوام و آشنایانش ـ حتی دشمنانش ـ یا نابود شده بودند، یا در حبس و تبعید بودند، یا آنکه هویت اجتماعی خود را از دست داده بودند. دیگر نه مستوفی‌ای در کار بود، نه مشیری، نه مؤتمنی، نه مدرسی، نه صمصامی، نه قوامی، نه حتی وثوقی، نه تقی‌زاده‌ای، نه فروغی‌ای، نه هدایتی، نه حتی داوری، یا نصرتی، یا تیمورتاش و سلیمان‌میرزایی. مثل این بود که تمدنی منقرض شده باشد.

بار دیگر خونریزی از دهانش شروع شد. در تهران خود را معالجه کرده بود و مدتی هم خونریزی قطع شده بود، اما کمی بعد شدیدتر از قبل عود کرد، و در سال ۱۳۱۵ برای معالجه به آلمان رفت. اول یک متخصص حلق و بعد یک پزشک متخصص امراض داخلی معاینه‌اش کردند. هر دو گفتند که چیزی نیست، حتی دارو یا دستورالعملی هم برایش تجویز نکردند. پس از آن دیگر از دهان خونریزی نمی‌کرد و مجرای آن تغییر کرد. در سال ۱۳۳۴ می‌نویسد: «در همین زندان چند مرتبه به وسیلهٔ ادرار خون زیادی از من دفع شده است که آن را برای خود خطر بزرگی می‌دانم.»[۲۶] سرانجام هم بر اثر خونریزی معده درگذشت، یعنی بر اثر عارضه‌ای که از لحاظ جسمانی «چیزی» نبود اما منشأ عصبی آن بسیار اهمیت داشت.

مصدق به سال ۱۳۱۹ دستگیر شد. خانه‌اش را به جستجوی «مدرک» زیر و رو کردند (کافی بود که یک تکه کاغذ یا نامه‌ای قدیمی پیدا کنند که در آن از گرانی شکایت کرده

باشد) اما چیزی پیدا نکردند. به سرپاس مختاری، رئیس شهربانی، گفت که به موجب قانون بدون ذکر اتهام نمی‌تواند بیش از بیست و چهار ساعت او را بازداشت کند. اما وقتی فهمید که قرار است برای مدتی نامعلوم در زندان بیرجند محبوس باشد بی آنکه اتهامش معلوم باشد، اختیار از کف داد، در حالی که با انگشت تمثال بزرگ شاه را بر دیوار نشان می‌داد نفرینش کرد، گفت که نسبت به دولتی غیرقانونی متمرد است، و مجبور شدند او را کشان کشان ببرند و سوار اتومبیلی کنند که قرار بود او را به اقامتگاه جدیدش ببرد. در بین راه مقدار زیادی از قرصهای مسکن خود را خورد، اما به دلیل دست‌اندازهای جادهٔ خاکی تهران به مشهد قرصها را بالا آورد. وقتی به درمانگاه شاهرود رسیدند هنوز در حال اغما بود اما زندگیش را نجات دادند.[۲۷]

در آن قلعهٔ باستانی میانهٔ کویر هم باز سعی کرد بلایی بر سر خود بیاورد، و رئیس زندان مجبور بود هر روز صبح شخصاً مراقب باشد تا او صورتش را اصلاح کند. رئیس شهربانی مشهد در تلگراف رسمی به ادارهٔ کل شهربانی در تهران نوشته است که زندانی از روز ورود به بیرجند به «بیماری غش» دچار بوده است.[۲۸] یک بار هم وقتی رئیس زندان به علت بیماری سر کار خود حاضر نبود، مصدق به اعتصاب غذای نامحدود دست زد تا آنکه پس از چندین روز، رئیس بخت‌برگشتهٔ زندان آمد و التماس کرد که فکر بچه‌هایش (بچه‌های رئیس زندان) را بکند که در صورت مرگ او چه بلایی بر سرشان خواهد آمد. مصدق به اعتصاب غذایش خاتمه داد. بدیهی است که همسر و فرزندان مصدق سخت نگران جان او بودند که هم از جانب خود او و هم مقامات در خطر بود. در همین اثنا تصادف محض ارنست پرون سوئیسی، دوست صمیمی شخص ولیعهد (محمدرضاشاه بعدی)، را برای درمان به بیمارستان نجمیه کشاند. این بیمارستان موقوفهٔ مادر مصدق بود، و پسر مصدق (دکتر غلامحسین) در آن زمان ریاست بیمارستان را برعهده داشت. پرون سلامتی خود را بازیافت و دکتر مصدق جوان هم حاضر نشد هزینه‌های درمانی را از او بپذیرد. وقتی پرون از او پرسید که با نفوذی که در دربار دارد چه کاری می‌تواند برایش انجام دهد، دکتر مصدق جوان از او خواست محمدرضا، ولیعهد جوان را راضی کند تا نزد رضاشاه شفاعت پدر او را بکند. در نتیجه مصدق را به حال بازداشت به خانه‌اش در احمدآباد منتقل کردند. در سال ۱۳۲۰ با اعلام عفو عمومی در مدتی کوتاه پس از کناره‌گیری رضاشاه، دوران بازداشت او هم خاتمه یافت. اما تقریباً دو سالی طول کشید تا پیرمرد خود را از دورهٔ طولانی و پررنج بی‌عملی سیاسی کامل بیرون بکشاند.

واقعهٔ رفتار خشونت‌آمیز رژیم با او از میان اعضای خانواده هم قربانی گرفت. خدیجه، دختر کوچک او، دچار افسردگی حاد روانی شد و دیگر هم بهبود نیافت. احتمال دارد که او ذاتاً مستعد این بیماری بوده است، بویژه اینکه می‌دانیم مصدق هم مشکلات عصبی داشت. اما با این حال، هراس او از به قتل رسیدن پدر در زندان باعث بروز شدید بیماری شد، تا به جایی که یک بار می‌خواست در یکی از مراسم خود را زیر اتومبیل شاه بیندازد. او از سال ۱۳۲۱ در بیمارستانهای روانی سوئیس به سر برده است.

سقوط رضاشاه

ریشه‌های سقوط رضاشاه را باید در موفقیتش در تثبیت خود به عنوان حاکمی مستبد و مطلق‌العنان پیدا کرد. چرا که او با این کار توانست تمام طبقات و گروههای اجتماعی ــ مالکان، تجار، علما و جامعهٔ مذهبی، سنت‌گرایان و نیز افراد متجدد و تحصیلکرده و غیره ــ را به دشمن شخصی خود بدل کند و راه دستیابی خود را به اطلاعات و توصیه‌های افراد مستقل مسدود سازد. وضع او با وضعیت پسرش محمدرضا شباهت بسیار دارد، چرا که شکست او هم، به رغم افسانه‌های موجود، منشأ خارجی نداشت.

رضاخان نخستین اوجگیری قدرت خود را مدیون کودتای ۱۲۹۹ بود که پاره‌ای از نمایندگان انگلیس در ایران در تکوین آن دخالت داشتند. اما از همان آغاز، چنانچه آرمیتاژ اسمیت صراحتاً در گزارش خود به وزارت خارجه در همان سال ۱۳۰۱ نوشته است، از «دولت اعلیحضرت پادشاه بریتانیا» نفرت داشت.[۲۹] در واقع خود رضاخان در سال ۱۳۰۳ برای مصدق، دولت‌آبادی و سایر نمایندگان منفرد لاف زده بود که مرا انگلیسیان سر کار آورده‌اند.[۳۰] * نه فقط احساسات ملی‌گرایانهٔ او سبب می‌شد که از نفوذ غیرعادی انگلیس در کشور ناخشنود باشد، بلکه این با روحیهٔ او نیز که می‌خواست در حوزهٔ قدرتش حاکمی بلامنازع باشد سازگار نبود. علاوه بر این، مسئلهٔ افزایش حق امتیاز نفت ایران هم بود که رضاشاه هم به خاطر منافع شخصی و هم برای جامهٔ عمل پوشاندن به آرزوهای دور و درازش برای کشور بیش از پیش به آن محتاج بود.

بسیاری از ایرانیان (از جمله مصدق) با بدبینی بی‌نظیری معقتد بودند، و هنوز هم

* در واقع لاف بودنش در این بود که گفت انگلیسیها مرا آوردند اما نفهمیدند با کی سر و کار پیدا کردند. م.

هستند، که قرارداد نفت سال ۱۹۳۳ حاصل نقشهٔ دقیقی بود که انگلیس به دقت طراحی کرده بود و رضاشاه آن را به اجرا درآورد. بنا بر این نظریه، قرار بود شرکت نفت انگلیس و ایران ابتدا به بهانه‌های فنی و تجاری اعلام کند که حق امتیاز ایران به طور فاحشی نسبت به سال گذشته کاهش می‌یابد (که در واقع هم این کار را کرد). سپس طبق نقشه قرار شد در مطبوعات مبارزه‌ای ساختگی به راه افتد (که به راه هم افتاد، بیشتر از طریق روزنامهٔ *اطلاعات*) و مطبوعات خواستار استیفای حقوق حقهٔ ایران از شرکت نفت انگلیس و ایران و الغای امتیاز دارسی شوند. این مرافعه به درازا بکشد و شرکت هم، اگر نه با تحقیر، دست کم با بی‌اعتنایی واکنش نشان دهد. بعد حوصلهٔ شاه به ظاهر تنگ شود و حکم به فسخ فوری امتیاز بدهد. انگلیس هم در جواب ــ دقیقاً مثل سال ۱۳۳۰، به هنگام ملی شدن نفت ــ هم چنگ و دندان نشان دهد و هم شکایت به جامعهٔ ملل برد. با همکاری ضمنی هیئت اعزامی ایران (به سرپرستی داور) در جامعهٔ ملل، این جامعه رأی به مذاکرات مستقیم بدهد. در نهایت هم مذاکرات به قرارداد ۱۹۳۳ ختم شود که مدت امتیاز را تا سی سال دیگر تمدید کند و به این ترتیب حاصل کار برای ایران چیزی بهتر (اگر نه بدتر) از امتیاز دارسی نباشد.[۳۱]

نظریهٔ بالا نظریه‌ای است جذاب، بویژه اگر شرایط کلی مملکت و نحوهٔ طرح و نتیجهٔ پایانی مذاکرات نفت را در نظر بگیریم، معقولتر می‌نماید. اما دلایل و شواهد قاطعتری هست که حکم به بی‌اعتباری آن می‌دهد. تلاشهایی که به منظور اصلاح امتیاز اعطایی سال ۱۹۰۱ صورت گرفت، از سال ۱۹۲۷ آغاز شده بود. تا سال ۱۹۲۹ (۱۳۰۸)، تیمورتاش مسئولیت کامل مذاکرات را برعهده داشت، اما پس از آن داور و فیروز هم وارد میدان شدند. در مرحله‌ای از مذاکرات، فرصت خوبی پیدا شد تا موقعیت ایران بهبودی اساسی پیدا کند ــ در واقع می‌شد در عوض تمدید دورهٔ امتیاز، ۲۵ درصد از سهام شرکت نفت مجاناً به ایران واگذار شود. اما این فرصت از دست رفت و مذاکرات به درازا کشید و در اغلب موارد رفتار طرفین خصمانه بود. تحمل تیمورتاش نیز برای شاه (به دلایل متعدد، از جمله ترس و حسادت) روز به روز سخت‌تر می‌شد و همین موقعیت ایران را بدتر می‌کرد، زیرا شرکت هم خبر داشت که اختیارات تیمورتاش رو به افول است.

در آوریل ۱۹۳۱ (فروردین ۱۳۱۰)، سر جان کدمن، رئیس هیئت مدیرهٔ شرکت، قرارداد ۱۴ ماده‌ای پیشنهادی تیمورتاش را رد کرد. در فاصلهٔ نوامبر ۱۹۳۱ تا ژانویهٔ ۱۹۳۲، چیزی به حصول توافق نمانده بود، اما باردیگر کدمن حاضر نشد صورتحساب

تیمورتاش را که حاکی از ادعاهای چشمگیر ایران بود بپذیرد و مذاکرات به بن‌بست رسید. اما در فوریهٔ ۱۹۳۲ هم شاه و هم تیمورتاش خواستار توافقی دوستانه شدند، و در ماه ژوئن پیشنویس قرارداد جدید به تهران رسید. اما ناگهان در لندن اعلام شد که حق امتیاز ایران در سال جاری به میزان یک چهارم سال گذشته کاهش یافته است. در مورد این کاهش فاحش هرگز توضیحی قانع‌کننده داده نشد و بعید است که اصلاً چنین توضیحی وجود داشته باشد، مگر آنکه بپذیریم هدف از آن تحریک عمدی از جانب شرکت نفت بوده است.(۳۲)

شاه که سخت به خشم آمده بود فرمان فسخ امتیازنامهٔ دارسی را صادر کرد و جشن و سرور در مملکت به راه افتاد. دولت انگلیس تهدیدهایش را شروع کرد و در ضمن مسئله را به جامعهٔ ملل برد. هیئت اعزامی ایران به سرپرستی داور چندان استدلالهای محکمی ارائه نکردند، شاید به این دلیل که در این زمان توانسته بودند قدرت واقعی انگلیس را در پس دعوای حقوقی به روشنی ببینند. حاصل کار قرارداد نفت ۱۹۳۳ بود که شاه در ملاقات با کدمن در تهران، و پیش از تصویب هیئت دولت، بحث در مجلس یا اطلاع مردم از مفاد قرارداد، آن را پذیرفت. به این ترتیب مدت امتیاز برای ۳۲ سال دیگر تمدید شد و در عوض آن حق‌الامتیاز و سایر حقوق ایران در حد نسبتاً ناچیزی افزایش یافت.(۳۳)

ممکن است که رفتار شاه به سود شرکت تمام شده باشد، اما او آلت دست آنها نبوده است. حتی تقی‌زاده، وزیر مالیهٔ بداقبالی که بعداً اعلام داشت قرارداد را برخلاف میل خود امضا کرده است، نقل می‌کند که خود شاه هم وقت پذیرش قرارداد چیزی نمانده بود که به گریه بیفتد. اما هیچ کس از خطرهای حکومت خودکامه پند مفیدی نگرفت، حتی خود حاکم. بر عکس، از آن به بعد روش تصمیم‌گیری مستبدانه سرعت و گسترش بیشتری پیدا کرد.

قرارداد جدید نفت مقارن با به قدرت رسیدن نازیها در آلمان امضا شد. تمایلات شدید هواداری از آلمان در میان جناحهای مختلف ایرانیان ملی‌گرا از جنگ جهانی اول سابقه داشت. علاوه بر این، بسیاری از ایرانیان متجدد و متجددشده (اعم از هواداران رضاخان و رضاشاه و مخالفان او) عمیقاً از نظریه‌های ناسیونالیسم اروپایی قرن بیستم متأثر بودند، بویژه از این لحاظ که در این نظریه‌ها بر برتری نژاد آریایی تأکید شده بود. این دو عامل ــ احساسات آلمان‌دوستی و ناسیونالیسم آریایی ــ کمی بعد به صورت احساس تعهد عاطفی کم و بیش مطلق به آلمان نازی تجسم یافت که ضمناً به صورت

قدرتی هم ضدروس و هم ضدانگلیس داشت سر بلند می‌کرد.

شاه به جستجوی قدرتی بود که در مقابل قدرت انگلیس موازنه‌ای ایجاد کند. روسیه نمی‌توانست چنین قدرتی باشد ــ چه روسیهٔ شوروی و چه غیر از آن. به این ترتیب، شاه با توجه به احساسات آلمان‌دوستی دوگانهٔ خود و ارتش و قشر برگزیدگان متجدد، صعود آلمان نازی را به رهبری دیکتاتوری متعصب به منزلهٔ موهبتی اضافی تلقی می‌کرد. وارد کردن کالا و تکنولوژی از آلمان پیش از این رو به افزایش گذاشته بود. از سال ۱۳۰۵ که شاه به طور منظم فرستادن دانشجویان را برای تحصیل به اروپا آغاز کرد، همگی را به آلمان و فرانسه و بلژیک فرستاده بود، و در دههٔ ۱۳۱۰ سهم آلمان به سرعت بیشتر شد. تکنولوژی آلمان هم بیش از هر جای دیگری، عمده‌ترین نقش را در احداث راه‌آهن سراسری ایران برعهده داشت. با دقت در گچبریهای سقف سالن عظیم ایستگاه راه‌آهن تهران می‌توان حتی نقش درشت صلیبهای شکسته را دید. در سال ۱۳۱۶ دیگر آلمان مهمترین طرف تجاری ایران بود. پیش از این، نام بین‌المللی کشور از Perse، Persia و غیره به توصیهٔ سفیر کشور در برلین به ایران تغییر یافت.(۳۴) جنگ جهانی دوم در سال ۱۳۱۸ آغاز شد، و ایران اعلام بیطرفی کرد.

با این حال، چیزی نگذشت که کشور پر از مأموران مخفی آلمان شد. مبارزهٔ کوتاه و ناکام رشید عالی گیلانی با ارتش انگلیس در عراق طبعاً موجبات نگرانی متفقین غربی را فراهم آورد. پیشروی رومل در شمال افریقا تهدیدی قطعی برای مصر به حساب می‌آمد، و هدف بالقوهٔ آن عبور از فلسطین و نفوذ به خلیج فارس بود. تقریباً در همین زمان، گروه ارتش جنوب به فرماندهی فیلد مارشال فن بُک کیف را فتح کرد و قصد پیشروی به سمت جنوب و قفقاز در مرز ایران را داشت. هیتلر تا حدودی به علت آرزوهای کوته‌بینانه‌ای که برای اروپا در سر داشت، با هر دو نقشه مخالفت کرد.(۳۵) اما در آن زمان کسی از این مسئله باخبر نبود. و لندن و مسکو که از احساس آلمان‌دوستی مقامات و نیز مردم ایران باخبر بودند قطعاً از فکر پیشروی آلمان به سوی ایران احساس خطر می‌کردند.

زمانی که متفقین غربی مکرراً به ایران اخطار کردند که مانع فعالیتهای جنگی آلمانها در کشور شود، هیچ کس نبود تا بتواند موقعیت را به درستی بسنجد یا جرئت مطرح کردن آن را با شاه داشته باشد. رضاشاه در پاسخ به این اخطارها صرفاً به انکار و بی‌اعتنایی بسنده کرد، و هنگامی که نیروهای متفقین آمادهٔ ورود به خاک ایران شدند، دیگر برای جلوگیری از آنها دیر شده بود. حتی در همان زمان هم اگر شاه پایگاه قدرتی

واقعی در داخل کشور داشت، چنان که مصدق هم به مسئله اشاره می‌کند، می‌شد وضع را تغییر داد. هر نظری که نسبت به جمهوری اسلامی داشته باشیم، باید اذعان کنیم که بقای خود را به رغم دشمنی یکپارچهٔ قدرتهای بزرگ و کوچک مدیون اتکایش به پایگاه قدرتی در درون کشور است، حتی اگر همچنان با مخالفتهای بسیاری در داخل کشور روبه رو باشد. به عبارت دیگر، فرض کنیم که اشغال ایران در جنگ جهانی دوم اجتناب‌ناپذیر بوده است، اما باز اگر شاه پشتوانه‌ای واقعی در داخل کشور داشت، مجبور نمی‌شد که با وضعی چنین خفتبار از سلطنت کناره‌گیری کند.[۳۶] شاه خود آخرین قربانی حکومت مطلقه و استبدادی خویش بود؛ چرا که هر جا حقوقی وجود نداشته باشد، تعهدی نیز وجود نخواهد داشت.

پی‌نوشتهای فصل ۳

۱ - مصدق در موارد متعدد، گویی به منظور طلب بخشش، این اقدام را در آن زمان «مصلحت‌جویی خلاف قانون اساسی» نامید. اما معلوم نیست که چرا این کار خود را چنین تفسیر کرده است، زیرا در واقع نه مغایر دمکراسی بود و نه برخلاف قانون اساسی. ن. ک: دولت‌آبادی، ***حیات یحیی***، ج ۴، مصدق، ***خاطرات***، و بزرگمهر، ***تقریرات***.

در فصل ۱۶ ***تقریرات***، مصدق می‌گوید که مدرس پیشتر موافقت خود را برای همکاری اعلام کرده بود.

۲ - ن. ک:

Homa Katouzian, *Political Economy of Modern Iran* (London: Macmillan, & NY: NY University Press, 1981).

مشخصات ترجمهٔ فارسی: محمدعلی (همایون) کاتوزیان، ***اقتصاد سیاسی ایران: از مشروطیت تا پایان سلسلهٔ پهلوی***، ترجمهٔ محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی (چ ۲، نشرمرکز، ۱۳۷۲)

و "Nationalist Trends in Iran". نیز ن. ک: قصیدهٔ جمهوری‌نامهٔ بهار، که شایع شد سرودهٔ عشقی است و بی‌تردید ارتباط مستقیم با ترور عشقی (به دستور رضاخان) در چند هفته بعد داشت.

۳ - در مورد این واقعه، ن. ک: «قصیدهٔ» بهار در جلد اول، و مثنوی «کارنامهٔ زندان» در جلد دوم ***دیوان*** ملک‌الشعرا بهار.

۴ - ن. ک: ***حیات یحیی***، ج ۴ (تهران، ۱۳۲۹).

۵ - ن. ک: خواجه‌نوری، ***بازیگران***؛ مکی، ***تاریخ بیست ساله***؛ بهار، ***تاریخ مختصر***؛ و افشار، ***مصدق و مسائل***.

۶ – برای مطالعهٔ بیشتر، ن. ک: حسین مکی، **دکتر مصدق و نطقهای تاریخی او** (تهران، علمی، ۱۳۲۴) (بویژه برای متن کامل نطقها)؛ دولت‌آبادی، **حیات یحیی**، ج ۴؛ و خواجه‌نوری، **بازیگران**.
۷ – مصدق گفته است که قبل از جلسه با هم چنین قراری گذاشته‌اند. ن. ک: افشار، **مصدق و مسائل**.
۸ – برای اطلاعات بیشتر، ن. ک: کاتوزیان، **اقتصاد سیاسی**، فصل ۵.
۹ – ن. ک: «تصویب بودجه در پارلمانهای مختلف»، مجلهٔ **آینده**، دورهٔ اول، ۱۳۰۴، نقل در **مصدق و مسائل**.
۱۰ – در قانون اساسی ایران مجلس سنا پیشبینی شده بود، اما این مجلس تا اواخر دههٔ ۱۳۲۰ تشکیل نشد.
۱۱ – «تابعیت در ایران»، مجلهٔ **آینده**، دورهٔ دوم، ۱۳۰۵، نقل در **مصدق و مسائل**.
۱۲ – «اصول مهمهٔ حقوق مدنی و حقوق تجارتی در ایران»، مجلهٔ **آینده**، دورهٔ دوم، ۱۳۰۵، نقل در **مصدق و مسائل**.
۱۳ – «انتخابات در اروپا و ایران»، مجلهٔ **آینده**، دورهٔ دوم، ۱۳۰۵، نقل در **مصدق و مسائل**. (تأکیدها از نویسندهٔ کتاب حاضر است.)
۱۴ – **همان**، ص ۷۳.
۱۵ – برای مطالعهٔ متن کامل نطق او، ن. ک: مکی، **دکتر مصدق**. شاید این نظر مصدق نهبت به فروغی متناقض بنماید چون در سال ۱۲۹۹ که خود به سمت وزیر عدلیه منصوب شد قبول کرده بود که فروغی همچنان رئیس دیوان عالی تمیز باقی بماند (ن. ک: فصل ۲). اما او این کار را برای از بین بردن ترس فروغی کرده بود که نگران بود مبادا مصدق به تلافی بدیی که فروغی در سال ۱۲۹۷ در حقش کرده بود او را از این شغل بردارد. ن. ک: **خاطرات**، فصل ۱۹.
۱۶ – برای خواندن متن کامل نطق او، ن. ک: **همان**، و نیز ن. ک: اظهارات بعدی او در همین زمینه در پاسخ به حملات شاه علیه او (در کتاب **مأموریت برای وطنم**) در **خاطرات**، کتاب دوم.
۱۷ – برای متن کامل سخنرانی، ن. ک: مکی، **دکتر مصدق**.
۱۸ – **همان**.
۱۹ – ن. ک: کی‌استوان، **سیاست موازنهٔ منفی**، ج ۲.
۲۰ – روسری هم قدغن شده بود، اما کلاههای اروپایی مجاز بود. برای اطلاع بیشتر، ن. ک: کاتوزیان، **اقتصاد سیاسی**.
۲۱ – برای اطلاع بیشتر، ن. ک: بزرگمهر، **تقریرات**، **خاطرات مصدق**، و افشار، **مصدق و مسائل**.
۲۲ – برای مطالعهٔ متن کامل نطق او، ن. ک: مکی، **دکتر مصدق**.
۲۳ – ن. ک: کی‌استوان، **سیاست موازنهٔ منفی**، ج ۱، ص ۳۳، و افشار، **مصدق و مسائل**، صص ۱۶-۱۱۵
۲۴ – مصدق در مجلس چهاردهم از این واقعه یاد می‌کند. ن. ک: کی‌استوان، **سیاست موازنهٔ منفی**، ج ۱، ص ۳۳، و افشار، **مصدق و مسائل**، ص ۱۱۶.
۲۵ – ابتدا مسمومش کردند، و بعد، وقتی داشت نماز می‌خواند، خفه‌اش کردند. جریان کامل کشتن او را در بند می‌توان از زبان شیخ‌الاسلام ملایری در نطق مورخ مهرماه سال ۱۳۲۰ او در مجلس خواند. ن. ک: خواجه‌نوری، **بازیگران**.
۲۶ – **خاطرات**، کتاب اول، فصل ۲۲.
۲۷ – برای اطلاع بیشتر، ن. ک: مکی، **دکتر مصدق**.
۲۸ – برای مطالعهٔ سند مورد نظر، ن. ک: **همان**، ص ۱۸، ش ۱.
۲۹ – نقل در:

Gordon Waterfield, *Professional Diplomat: Sir Percy Loraine* (London: John Murray, 1973), P. 75.

۳۰ - برای مثال، ن. ک: دولت‌آبادی، **حیات یحیی**، ج ۴، ص ۳۴۳. نیز، ن. ک: **خاطرات مصدق**، و بزرگمهر، **تقریرات**.

۳۱ - برای مثال، ن. ک: روایت طولانی و صریح مصدق از این ماجرا در **خاطرات**، کتاب دوم، قسمت سوم.

۳۲ - برای مطالعهٔ بیشتر، ن. ک: مصطفی فاتح، **پنجاه سال نفت ایران** (تهران، چهر، ۱۳۳۵)؛ فؤاد روحانی، **تاریخ ملی شدن نفت ایران** (تهران، جیبی، ۱۳۵۰)؛

R. W. Ferrier, *History of the British Petroleum Company*, Vol. 1, *The Developing years 1901-1932* (Cambridge: Cambridge University Press, 1982) و L. P. Elwell-Stutton, *Persian Oil* (London: Lawrence & Wishart, 1955).

۳۳ - ن. ک: فاتح، **پنجاه سال**؛ فؤاد روحانی، **زندگی سیاسی مصدق** (لندن، ۱۹۸۷)، و کاتوزیان، **اقتصاد سیاسی**.

۳۴ - خود ایرانیان نام کشورشان را همیشه ایران می‌دانسته‌اند. Persis نامی بود که یونانیان پس از تشکیل سلسلهٔ هخامنشی بر این کشور گذاشتند، و همین نام در سایر کشورهای اروپایی رواج یافت. مقایسه کنید با «Germany»، «آلمان» و غیره برای «Deutschland».

۳۵ - برای مثال، ن. ک: ویلیام شایرر، **ظهور و سقوط رایش سوم**، ترجمهٔ ابوطالب صارمی (امیرکبیر، چ ۲، ۱۳۴۴).

۳۶ - برای مطالعهٔ بیشتر در مورد کناره‌گیری رضاشاه از سلطنت، ن. ک: «یادداشتهای عباسقلی گلشائیان» در سیروس غنی (مصحح)، **یادداشتهای دکتر قاسم غنی**، ج ۱۱ (لندن، سیروس غنی، ۱۹۸۴)؛ «سهیلی»، در خواجه‌نوری، **بازیگران**، و کاتوزیان، «رضاشاه».

۴

اشغال و دورهٔ فترت

اشغال کشور به دست نیروهای بیگانه

رضاشاه تقریباً یک ماه پس از ورود قوای متفقین به ایران کشور را ترک کرد. در خاطرات ارزشمند عباسقلی گلشائیان، که به تازگی در دسترس قرار گرفته است، می‌توان گزارش روز به روز از جلسات کابینه در حضور شاه و رخدادهای مهم دیگر را مطالعه کرد. در ابتدا شاه و هیئت دولت کوشیدند متفقین را از بابت ایران مطمئن کنند به این امید که جلو هجوم آنان را به کشور بگیرند. بعد تلاش کردند تا راه‌حلی بیابند که مستلزم کناره‌گیری شاه از سلطنت نباشد. سپس وقتی گزارش رسید که نیروهای شوروی به نزدیکی کرج (چهل و دو کیلومتری غرب تهران) رسیده‌اند، شاه به فکر افتاد که به طرف جنوب و به اصفهان برود، اما فروغی و مشاوران دیگر او را از این کار بازداشتند. به مجلس گفته شده بود که از کلیهٔ اختیارات قانونی خود استفاده کند، اما به محض آنکه چنین کرد، شاه در ملأ عام به شدت رئیس مجلس را مورد حمله قرار داد. ابتدا مردم بهتزده شدند، سپس به خشم آمدند و طغیان کردند. بعد خبر رسید که قوای شوروی به طرف تهران پیشروی می‌کنند. شاه از فروغی (که در این میان ریاست دولت را برعهده گرفته بود) پرسید که چه باید کرد و فروغی هم به او گفت که به نفع ولیعهد از سلطنت کناره بگیرد. به نقل از فروغی او این کار را با شهامت و وقار تمام انجام داد.(۱)

هدف اصلی متفقین از اشغال ایران پیشگیری از افتادن کشور (و منطقه) به دست نیروهای طرفدار آلمان در داخل و یا خارج بود. اما با این کار در عین حال مطمئن می‌شدند که جریان نفت از خلیج فارس به انگلستان قطع نمی‌شود و ملزومات مورد نیاز هم، عمدتاً از طریق راه‌آهن سراسری ایران، به اتحاد شوروی می‌رسد.

متفقین پس از آنکه به سرعت ارتش ایران را آرام کردند و بر کشور تسلط یافتند و رضاشاه را واداشتند از سلطنت کناره بگیرد، می‌بایست نوعی ترتیبات سیاسی داخلی را

انتخاب کنند که هم برای ایرانیان قابل تحمل باشد و هم انگلستان و اتحاد شوروی هر دو آن را بپذیرند. البته شکی نیست که انگلستان حق دخالت بیشتری در مسئله داشت، هم به دلیل وجود شرکت نفت انگلیس و ایران در جنوب و هم به این دلیل که بسیاری از ایرانیان بیشتر نگران نفوذ کمونیسم در کشور بودند تا نفوذ انگلیس. ایدن حتی به این فکر هم افتاد که سلسلهٔ قاجار را دوباره به قدرت برگرداند، اما یافتن فرد مناسبی برای سلطنت که هم جوان باشد و هم سوابق سوئی نداشته باشد، و با شرایط اجتماعی و سیاسی کشور نیز انطباق یافته و آشنا باشد کاری بس دشوار بود. ایدن حتی تا به آنجا پیش رفت که با محمدحسن میرزا (ولیعهد سابق) تماس گرفت تا دربارهٔ به تخت نشاندن پسرش، حمیدمیرزا، با او مذاکره کند. در آن زمان پدر و پسر در اقامت دایم در انگلستان به سر می‌بردند. اما وقتی هارولد نیکولسون (واسطهٔ ایدن در این قضیه) فهمید که این جوان ایرانی یک کلمه هم فارسی نمی‌داند، این نقشه نقش بر آب شد.[۲] اما استالین بیشتر مایل بود که محمدرضا، ولیعهد، به جای پدر به تخت بنشیند، چراکه شاهان قاجار در زمان خود روابطی صمیمانه‌تر با انگلستان داشتند. دستگاه حاکمهٔ ایران هم محمدرضا را ترجیح می‌داد و به همین دلیل، کمی بعد همهٔ طرفهای ذینفع بر سر او به توافق رسیدند.

اگر رضاشاه بدون مداخلهٔ مستقیم بیگانه و اشغال کشور از جانب نیروهای متفقین سقوط می‌کرد، واکنش مردم بسیار شدیدتر می‌بود و پیامدهای کار بسیار گسترده‌تر می‌شد. در تاریخ ایران این انگاره همیشه وجود داشته است، انگاره‌ای که محصول مستقیم نظام استبداد مطلقه است. فروپاشی سریع و کامل امپراتوریهای هخامنشی، اشکانی و ساسانی در دوران کهن، و حکومت خوارزمشاهیان و صفویان در دورهٔ اسلامی چنان آشناست که نیازی به توضیح ندارد. اما با مطالعهٔ دقیق خیزشها و انقلابهای خارجی و داخلی در تاریخ ایران نیز می‌توان عیناً همین انگاره را ملاحظه کرد.

نظام حکومت استبدادی مبتنی بر انحصار حقوق مالکیت در دست دولت، و تمرکز قدرت اقتصادی و دیوانی و نظامی است. هیچ حقی برای مالکیت خصوصی وجود ندارد، تنها *امتیازاتی* که می‌تواند وجود داشته باشد امتیازاتی است که دولت به افراد می‌دهد و در نتیجه می‌تواند به اشارهٔ انگشتی آنها را از افراد بازگیرد. همواره طبقات اجتماعی بر اساس تفاوت در ثروت و مقام و حرفه وجود داشته است ــ ملاکان، تجار، پیشه‌وران، دهقانان و غیره. اما (برخلاف جوامع اروپایی) ترکیب این طبقات در طی زمان به سرعت تغییر یافت، زیرا دولت می‌توانست خودسرانه امتیاز فرد یا خانواده یا خاندان

یا جامعه‌ای را از آنها بگیرد و به دیگران بدهد. در نتیجه طبقهٔ اعیان و اشراف ثابتی نمی‌توانسته وجود داشته باشد، و میزان حرکت نزولی و صعودی افراد و گروهها در سلسله مراتب اجتماعی بسیار چشمگیر بوده است.

فقدان قانون و سیاست نیز همتای نهادی شدهٔ این اساس اجتماعی بود. وقتی حق و حقوقی در کار نباشد، قانونی هم وجود ندارد. به عبارت دیگر، وقتی قانون چندان فراتر از تصمیمات و هوی و هوسهای قانونگزار نباشد، خود مفهوم قانون زاید می‌شود. این **حقوق مستقل** است که می‌تواند مبنای قدرت واقعی اقتصادی و اجتماعی افراد و طبقات اجتماعی قرار گیرد، نه ***امتیازات وابسته***. چنین است که فقدان حقوق به فقدان قانون می‌انجامد، و فقدان قانون طبعاً به معنای فقدان سیاست می‌شود. توجه داشته باشید که مسئله فقدان قوانین ***عادلانه*** و سیاست ***عقلی*** نیست (که معمولاً با ظهور جامعهٔ مدرن در اروپا در چند قرن اخیر مرتبط دانسته می‌شود)، مسئله فقدان خود قانون و سیاست است ــ چه «عادلانه» چه غیرعادلانه، چه سنتی چه «عقلی». بنابراین، چنین جامعه‌ای هم جامعه‌ای است پیش ـ قانونی (یا پیش ـ مشروطه) و هم پیش ـ سیاسی. و به این ترتیب است که دولت فوق ملت یا جامعه و نیز در برابر آنها قرار می‌گیرد.

این ساختارها و پدیده‌های جامعه‌شناختی و نهادی ــ با عنصر بسیار قدرتمند ناامنی و پیشبینی‌ناپذیری ــ دلایل اصلی فقدان فئودالیسم (به معنایی که در تاریخ اروپا می‌شناسیم) در جامعهٔ ایران بوده‌اند. افزون بر این، بزرگترین موانع بر سر راه انباشت سرمایهٔ مالی و (بعدها) فیزیکی در صنعت و کشاورزی را همین ساختارها و پدیده‌ها به وجود می‌آوردند، زیرا تاریخ و تجربه نشان داده بود که پول و مایملک به سادگی تمام از دست می‌رود، و در مواردی که کم هم نبود، جان صاحب مال نیز به همراه خود مال از دست می‌رفت.

به این ترتیب به سهولت می‌توان روان‌شناسی اجتماعی و انگارهٔ رفتار اجتماعی حاصل را تشخیص داد. دولت استبدادی اصولاً به چشم افراد و طبقات اجتماعی، و از جمله مستخدمان خود آن، دشمنی بالفعل یا بالقوه است. استبدادِ نظام و تک تک نمونه‌های ظلم به افراد موجب ایجاد احساس ترس و ناامنی، بی‌اعتمادی، ناباوری، سرخوردگی، نفرت و بیگانگی می‌شود. شاید احساس وفاداری و وابستگی به خانواده یا جامعه، به فرهنگ عامه (یعنی غیردولتی) یا حتی کل کشور وجود داشته باشد، اما به محض آنکه رژیمی به قالب نظام استبدادی فرو رود، دیگر بقای خود را مدیون رضایت مردم یا وفاداری گروه یا طبقه‌ای معین، یا حتی دلنگرانی عام افراد برای دفاع از

سرزمینشان نیست، بلکه بقایش صرفاً به مدد دیالکتیک زور و ترس امکان می‌یابد. بنابراین، به محض آنکه این قدرت به ظاهر بی‌امان ضعیف بشود، دولت مهار اوضاع را از دست می‌دهد، و قدرتش به سرعت به هراس بدل می‌شود و همزمان، ترس مردم به نیرویی انفجاری تبدیل می‌شود و به ایجاد قدرتی تازه می‌انجامد.

این مسئله موضوعی صرفاً روان‌شناختی نیست. چون دولت همهٔ حقوق را در انحصار خود دارد، باید کلیهٔ تعهدات را نیز در انحصار خود داشته باشد. در مقابل، جامعه هم که هیچ حقوقی ندارد، در برابر دولت هیچ تعهدی احساس نمی‌کند. در نتیجه در زمان بحرانهای شدید داخلی یا خارجی، مردم یا از دشمنان دولت پشتیبانی می‌کنند یا حاضر نمی‌شوند «گلیم دولت را از آب بیرون بکشند». در واقع، وقتی که (به درستی یا به خطا) پنداشته می‌شود که دولت در شرف سقوط است، واکنش مردم به گونه‌ای است که سقوطش را حتی اگر قابل اجتناب باشد، تسریع می‌کند یا دورهٔ احتضارش را کاهش می‌دهد.[۳]

روان‌شناسی اجتماعی شورشها و انقلابهای ایران ــ ظهور ناگهانی احساس پیوند محکم عمومی میان افراد و طبقات مختلف، وحدت اهداف، آرمانگرایی، قهرمانی و از خودگذشتگی و غیره ــ چندان متفاوت از جاهای دیگر نیست. تفاوتهای اصلی را در این نکات می‌توان یافت: (الف) وحدت *کلیهٔ* جوامع و طبقات اجتماعی برای سرنگون کردن رژیمی که در حال حاضر نمایندهٔ استبداد است؛ (ب) اعتقاد ضمنی به اینکه به محض سرنگونی رژیم، کل استبداد نابود می‌شود؛ (پ) نقش یک فرد رهبر به عنوان منجی، همتای «خوب» شخص «بد»ی که در برابرش قد برافراشته‌اند؛ و (ت) در نتیجه فقدان برنامه‌ای معین *برای از میان بردن سازمان یافتهٔ استبداد*.[۴] در نتیجه استبداد قاعدتاً در رژیم جدید یا در رژیمی که کمی بعد جانشین آن خواهد شد، به حیات خود ادامه می‌دهد.

غرض از این بحث کوتاه این نیست که دریای تاریخ ایران را در کوزه‌ای کوچک بگنجانیم. و نیز منظور این نیست که تلویحاً بگوییم (اصلاً چطور می‌توان چنین چیزی گفت؟) که در جامعهٔ ایران هرگز تغییری رخ نداده است. برعکس، باید این شرح مختصر را چون نظریه‌ای انتزاعی و ساده در نظر داشت که به درک روندهای کلی تاریخ ایران کمک می‌کند. ایران، در مقایسه با اروپا، دستخوش دگرگونیهایی بیش از اندازه شده است نه اندک ــ و دلیل این واقعیت دست‌کم تا حدودی همان ویژگیهای اجتماعی بنیادینی بوده است که در بالا برشمردیم. اما تغییری که هنوز رخ نداده است، نابودی قطعی و

کامل استبداد است.

ریشه‌های نهضت ملی را در واقع می‌توان در مقاومت در برابر حکومت استبدادی در اواخر قرن نوزده یافت که بعدتر به صورت انقلاب تمام عیار برای برقراری حکومت مشروطه فوران کرد. هدف از قیام تنباکو در سال ۱۲۸۰ جلوگیری از اعطای امتیازی دیگر به بیگانگان بود، اما اهمیت تاریخی آن در اصل این بود که برای نخستین بار در تاریخ ایران، ملت در برابر تصمیم خودسرانهٔ دولت قد برافراشت. تداوم سلطهٔ قدرتهای خارجی بر ایران نیز سبب شد که دو مقولهٔ توأمان استقلال و آزادی اهداف سیاسی اصلی نهضت ملی در قرن حاضر قرار گیرند.

انقلاب مشروطه از آغاز خواستار قانون بود، و نخستین پیروزیهایش آن را به سرعت به مطالبهٔ حکومت پادشاهی مشروطه به عنوان یکی از اشکال حکومت دمکراتیک کشاند. انقلابیها، هم به دلایل تاریخی و هم به علت حضور نیروهای روسی در کشور و دفاع آنان از حکومت استبدادی به شدت با این کشور احساس دشمنی می‌کردند. اما احساسات ناسیونالیستی (مگر در حلقهٔ نسبتاً محدود روشنفکران متجدد) و بازگشت به ریشه‌های آریایی کشور و امپراتوریهای ایران پیش از اسلام چندان رواج گسترده‌ای نداشت. مأیوس شدن از نتایج انقلاب و شدت یافتن سلطهٔ خارجی در جنگ جهانی اول به اشاعهٔ احساسات ناسیونالیستی رمانتیک در میان افراد تحصیلکرده و متجدد دامن زد. ظهور رضاشاه تا حدود زیادی مدیون این ایدئولوژی جدید بود، و حکومت پهلوی هم ثمرهٔ رسمی آن بود.

در مبارزهٔ مشروطه‌خواهان قدیمی چون مدرس، مصدق، مستوفی و غیره، با دیکتاتوری رضاخان تا حدود زیادی می‌شد روح اصلی حاکم بر انقلاب مشروطه را دید. آنها با پیشرفت و تغییر مخالفتی نداشتند، اما حکومت قانون، و عدم حکومت زور را ارزشمندترین دستاوردهای انقلاب می‌دانستند که می‌بایست به هر قیمتی از آن دفاع کرد. زمانی هم که دیکتاتوری رضاشاه در مسیر انحطاط خود به حکومت استبدادی بدل شد و ضعف او در برابر قدرتهای خارجی برملا گشت (بویژه در زمان پذیرش قرارداد نفت ۱۹۳۳)، دو مقولهٔ توأمان استقلال و آزادی بار دیگر مهمترین و بارزترین اهداف نهضت ملی شدند. برای همه روشن بود که آزادی بدون استقلال کامل ممکن نیست، و تا زمانی که حکومت و سیاست در ایران ملعبهٔ دست بیگانگان صاحب امتیاز و دولتهای متبوعشان باشد، استقلال کامل محلی از اعراب ندارد (نیز، ن.ک: فصل ۱۸).

وقتی که رضاشاه از ایران رفت، استقلال و آزادی پرطرفدارترین خواست سیاسی

مردم کشور بود. برای مدتی کوتاه به نظر می‌رسید که حزب توده سازماندهی و رهبری عمدهٔ نهضت ملی را برعهده خواهد گرفت. اما (به دلایلی که بعداً ذکر خواهد شد) ادامهٔ مبارزه برای نیل به استقلال و آزادی کشور برعهدهٔ مصدق و جبههٔ ملی قرار گرفت.

فقدان قانون و سیاست در دوران حکومت رضاشاه ممکن بود به هرج و مرج و رفتار پیش ـ سیاسی مردم پس از سقوط او بینجامد. اما چنین نشد، چون حکومت به دست نیروهای داخلی خالص نیفتاده بود. متفقین، دست‌کم برای حفظ منافع خود، می‌خواستند برقراری نظم و قانون را تضمین کنند. همین امر موجب احیای حقوق و آزادیهای اساسی عموم مردم شد، و در عین حال سبب گردید که طبقات بالاتر (برخلاف زمان رضاشاه) از نیروی اجتماعی ـ سیاسی زیادی برخوردار شوند. مالکیت زمین بار دیگر، همچون سالهای فاصلهٔ انقلاب مشروطه و اوایل دههٔ ۱۳۱۰، محترم شمرده شد. مالکان در حوزهٔ مالکیت خود قدرت یافتند، و می‌توانستندنمایندگانی به‌مجلس بفرستند تا در قدرت مرکزی نیز سهیم شوند. با از بین رفتن انحصارات دولتی در تجارت، بازرگانان نیز در این زمان توانستند تجارت داخلی و نیز بین‌المللی را در دست بگیرند، و از ثروت خود برای کسب قدرت سیاسی استفاده کنند. رهبران مذهبی و افراد متدین نیز در این زمان می‌توانستند آزادانه به انواع روشهای سنتی خود در جامعه فعالیت کنند.

به هر حال، تا سال ۱۳۲۴ (۱۹۲۵)، متحد بودن انگلیس و اتحاد شوروی یک ویژگی مثبت داشت، یعنی عدم رقابت *حاد* میان آنان در سیاست داخلی ایران سبب شد که یکی از منابع عمدهٔ تعارض و فساد سیاسی، که تقریباً به مدت یک قرن در کشور وجود داشت، موقتاً از صحنه حذف شود. از اواسط قرن نوزدهم به این سو، انگلیس و روسیه بر سر کسب امتیازات سیاسی و اقتصادی در ایران با هم رقابت داشتند، مگر کمی قبل از جنگ جهانی اول و در طی جنگ که علیه آلمان قیصری با هم متحد شدند. این دو همچنان به همان بازیهای سیاسی قدیمی مشغول بودند اما تا اواسط دههٔ ۲۰ سهم آنان در این میان آن قدر زیاد نبود که سبب درگیری نیروهای داخلی به سود این یا آن قدرت خارجی شود. اما امواج جنگ سرد حتی پیش از خاموشی کامل شعله‌های جنگ جهانی دوم از آن سوی جهان به راه افتاد. دوران فترت ناشی از اشغال کشور توسط متفقین در سال ۱۳۲۰ دوازده سال ادامه یافت، هر چند که با اوج و فرودهایی نیز همراه بود. کودتای سال ۳۲ به دیکتاتوریی انجامید که از سال ۴۲ به بعد به رژیم استبدادی اصیل بدل گشت. این رژیم هم در نتیجهٔ انقلاب ۵۷ به همان شیوهٔ اصیل ایرانی سرنگون شد.[۵]

هیئت حاکمهٔ سیاسی

در دوران حکومت رضاشاه هیچ هیئت حاکمهٔ سیاسی به مفهوم رایج کلمه وجود نداشت و نمی‌توانست وجود داشته باشد. اما عناصر آن را می‌شد دید، شاید حتی فقط به این دلیل که دورهٔ استبداد رضاشاهی زود به سر آمد و دورهٔ حکومت او نیز در پی چندین سال مشروطه‌خواهی آغاز شده بود. این عناصر، گذشته از شاه جوان و دربار عبارت بودند از برخی از مشروطه‌خواهان محافظه‌کار قدیمی همچون احمد قوام و حسین علاء، تنی چند از سیاستمداران و امرای قابلتر ارتش که با رضاشاه نیز همکاری می‌کردند، مثل فروغی، دشتی و امیراحمدی، و چند شخصیت برجستهٔ مذهبی در قم و تهران، مثل سید محمد بهبهانی. آنها همگی حاضر بودند قدرت را به دست بگیرند، بویژه آنکه اشغال کشور به دست بیگانگان مانع شورش کامل شده و چارچوبی گسترده‌تر برای نظم و قانون فراهم آورده بود. و به همین دلیل، با آنکه مجلس دوازدهم ساخته و پرداختهٔ رژیم سابق بود، نه تنها به کار خود ادامه داد، بلکه به نیرومندترین نهاد سیاسی کشور بدل شد (و این نکته در مورد مجلس سیزدهم نیز که انتخاباتش در زمان رضاشاه انجام شده بود مصداق یافت). بنابر همین منطق، نمایندگان مجلس به سرعت رنگ عوض کردند و در محکوم کردن مظالم و استبداد شاه معزول با یکدیگر مسابقه گذاشتند. کافی است متن سخنان علی دشتی را علیه رضاشاه بخوانیم ــ از جمله اتهام سرقت جواهرات سلطنتی ــ تا حال و هوای جدید را تا حدودی درک کنیم. در اینجا بخشی از نطق او را در جلسهٔ ۲ مهر ۱۳۲۰ مجلس، کمتر از یک ماه پس از کناره‌گیری شاه، می‌خوانیم:

> از قراری که دیروز شنیدم، گویا اعلیحضرت شاه مستعفی می‌رود... روز اولی که استعفانامهٔ ایشان را آقای فروغی به مجلس آوردند، هم در جلسهٔ خصوصی و هم در جلسهٔ علنی به ایشان [یعنی فروغی، نخست‌وزیر] تذکر دادم... که قبل از اینکه محاسبات بیست ساله تسویه شود، قبل از اینکه موضوع جواهرات تصفیه شود، ایشان [شاه] نباید بروند.... بنده فقط این سؤال را از دولت می‌کنم که... اگر ده روز بعد معلوم شد یک مبلغی از این جواهرات سلطنتی نیست، آیا دولت مسؤلیت این کار را به عهده خواهد گرفت و آیا دولت و آقای فروغی و سایر آقایان وزرا و آقای وزیر داراییشان متعهد می‌شوند جواب این جواهرات سلطنتی را بدهند یا خیر.

و بعد به مسائل اساسی‌تر می‌پردازد:

یکی از مسائلی که دولت باید در برنامهٔ خودش اشاره به آن موضوع بکند، مسئلهٔ تزلزل حق مالکیت است در ایران که فوق‌العاده طرف علاقهٔ مردم است و مسئلهٔ خیلی مهمی است. حق مالکیت یکی از شریفترین و قدیمیترین حقوق جوامع متمدنهٔ بشری است که همیشه مورد توجه عموم بوده و تمام حکومتهای دنیا و تمام اشکال دولتها برای این تشکیل شده که حق مردم تضییع نشود، ولی در این بیست سال طوری تضییع شده که حدی برای آن متصور نیست.(۶)

قدرت جدید نیز سریعاً و به طرز اجتناب‌ناپذیری دچار دسته‌بندی و فراکسیون‌بازی شد که از ویژگیهای سیاسی کهن ایران در غیاب استبداد است. در کمتر از دو سال چندین دولت بر سر کار آمدند و برکنار شدند، از جمله دولت فروغی، سهیلی و قوام. قوام که در زمان ریاست وزرایی رضاخان توسط او از ایران تبعید شده و پس از ۱۷ سال مراجعت کرده بود، اینک با دشمن قدیمیش سید ضیاء روبه‌رو بود که پس از بیست و اندی سال به وطن بازگشته بود. سید حالا دیگر آدمی کاملاً «اصلاح شده» بود. آن پرخاشگری ناسیونالیستی و مدرنیستی دوران کوتاه نخست‌وزیریش از میان رفته بود، گویی از سرنوشت شخص خود و بویژه سرنوشت همدست قدیمیش (رضاشاه) عبرت گرفته بود که چطور می‌توان در صحنهٔ سیاست ایران موفق شد و دوام آورد. او کلاه سنتی ایران را بر سر می‌گذاشت که در آن زمان به نوعی مظهر دینی بدل شده بود؛ با روحانیان روابط خوبی برقرار کرد؛ و (با پنهان کردن عناد قدیمی خود با رژیم پهلوی) تصمیم گرفت که بختش را با شاه جدید بیازماید. تنها عادت سیاسی قدیمی که سید ضیاء (آشکارا و بی‌رودربایستی) از دست نداده بود همکاری با انگلیس بود که به اعتقاد او قویترین و بهترین قدرت دخیل در امور ایران بود.

قوام از جنمی کاملاً متفاوت بود، گرچه از لحاظ برخورد محافظه‌کارانه و نیز پراگماتیستی با جامعه و صحنهٔ سیاست ایران اختلاف عمده‌ای با سید ضیاء نداشت. اما قوام خودخواه و حتی متکبر بود، به دلایل شخصی و سیاسی ـ اجتماعی با پهلوی ضدیت داشت، در مانورهای سیاسی قابلتر از سید ضیاء بود و موضعش در قبال قدرتهای خارجی صریح و هوادارانه نبود. اینها برخی از دلایلی بود که سبب شد قوام ظرف دوازده سال، به رغم نظر نامساعد شاه، چهار بار نخست‌وزیر شود. از آن سو، سید، با وجود حمایت شاه و تلاشهای فراوان خود، اصلاً نتوانست موفق شود. مهمترین

نقطه‌ضعف دیگر او مشارکت در رهبری کودتای ۱۲۹۹ بود و نیز اینکه او بیش از هر سیاستمدار دیگری شهرت داشت که عامل مستقیم منافع انگلیس در ایران است.

از اعضای قدیمی مخالفان در مجلس پنجم و ششم چندان کسی باقی نمانده بود. گروه مدرس ــ یعنی مخالفانی که در مجلس پنجم مدرس رهبریشان را برعهده داشت ــ دیگر به عنوان نیرویی سازمان‌یافته مطرح نبود. ملک‌الشعرا بهار در حاشیهٔ ادبیات سیاسی مانده بود و برای مدت کوتاهی در زمان نخست‌وزیری قوام که همیشه با او روابط شخصی نزدیک داشت تصدی وزارت فرهنگ را برعهده گرفت. مشیرالدوله مرده بود، و برادر خوشنامش، مؤتمن‌الملک، به رغم اصرار دوستان و مشاوران سیاسی خود (از جمله مصدق) حاضر نشد در انتخابات مجلس چهاردهم شرکت کند. او هم چند سال بعد درگذشت.

تقی‌زاده، پس از هفت سال تبعید خودخواسته اما بسیار دوراندیشانه در انگلستان (و تدریس در مدرسهٔ مطالعات شرقی دانشگاه لندن)، وزیر مختار ایران در لندن شده بود. از قراین پیدا بود که او شور سابقش را از دست داده و آرزومند تغییر تدریجی جامعهٔ ایران است. شکی نیست که در این مدت سخت تحت تأثیر نگرش اساساً محافظه‌کارانهٔ انگلیسیها نسبت به سیاست و تغییر اجتماعی قرارگرفته بود. اما وارد کردن این اتهام به او که «عامل انگلیس» است (که مصدق هم با آن موافق بود) منصفانه نبود.این بهایی بود که در قبال همکاریش با رضاشاه و بویژه امضای قرارداد نفت ۱۹۳۳ پرداخت که بنا به اظهارات بعدی او در سال ۱۳۲۷ و باردیگر در سال ۱۳۳۱ برخلاف میل قلبی‌اش بوده است.(۷) تحلیل محرمانه و مفصل او از روابط ایران با همسایگان عرب (و ترک) خود نکات بسیاری را دربارهٔ نگرش آن زمان او نسبت به سیاست و نحوهٔ ادارهٔ کشور آشکار می‌کند. وی می‌نویسد: «اما خیر و شر این مسئلهٔ اتحاد عرب فی‌حدّ ذاته برای همسایگان آن ممالک، تصور نمی‌کنم این کار اساساً ضرری داشته باشد، و بلکه اگر اقوام و ممالک شرقی و مسلمان به واسطهٔ اتحاد و یگانگی و تشکیل ملت بزرگ و مملکت عظیم و وسیع قوتی بگیرند و از زیر چنگال ملل غربی مسیحی که آنان را دوشیده و استثمار می‌کنند بیرون بیایند و یا اقلاً حلقه‌ای از زنجیر خود را سست‌تر کنند برای سایر ممالک و ملل اسلامی چه بهتر از این. و البته این اقوام اسیر و نیمه اسیر فعلی از عرب و عجم با یکدیگر پشت و معاضد بوده، مانند بنیان مرصوص در مقابل طمع جانوران درنده و بدخواه به همدیگر کمک و یار و یاور خواهند بود.» سپس اظهار امیدواری می‌کند که ایران به «جنون ملی» (که منظورش از آن ناسیونالیسم نوع اروپای غربی است که در دورهٔ

پهلوی نیز در ایران غالب بود) دچار نگردد، چراکه در این صورت باید با «خوزستان و قسمتی از سواحل خلیج فارس و آذربایجان و خمسه و کردستان و قزوین و کلیهٔ ترکی‌زبانان» وداع کند. سیاست درست آن است که با «برادران خوزستانی خود» با عدالت و مهربانی رفتار کنیم، بگذاریم زبان و فرهنگ خود را پرورش دهند، آنها را در ثروت کشور بیشتر سهیم کنیم، و مقامات محلی را از آنهایی انتخاب کنیم که زبان عربی می‌دانند و عربها را دوست دارند (و «زرتشتی‌مآب» نیستند). نکتهٔ جالب دیگری که تقی‌زاده مطرح می‌کند، معنا و ماهیت تمدن و پیشرفت اجتماعی است. او می‌گوید که تمدن به معنای «آسانسور»، *کافه‌دانسان*، ویسکی خوردن، پوشیدن لباسهای فرنگی، خریدن اتومبیل یا حتی پوشیدن یا نپوشیدن موی سر خانمها نیست؛ تمدن یعنی فرهنگ، آموزش عالی، تکنولوژی مدرن و غیره.[۸]

از بازماندگان عصر مشروطه، وثوق تصمیم گرفته بود که سیاست را ببوسد و کنار بگذارد و کاری با کسی نداشته باشد. حکیم‌الملک (ابراهیم حکیمی)، حسین علاء، حسین سمیعی (ادیب‌السلطنه) و غیره، همگی به محافظه‌کارانی میانه‌رو بدل شده بودند به این امید که شاه جدید کمابیش در یک چارچوب قانونی وسیع به سلطنتش ادامه دهد. اینان در صحنهٔ سیاست فعال نبودند (گرچه حکیمی در دههٔ ۱۳۲۰ دو کابینهٔ محلل تشکیل داد)، و معمولاً یا در دربار نقش مشاوران شخصی شاه را برعهده داشتند یا به مأموریتهای خارج از کشور می‌رفتند.

رجال جوانتر و تواناتری که مستقیماً به رضاشاه خدمت کرده بودند ــ و بهترین نمونهٔ آنها علی سهیلی بود ــ دستشان آلوده بود و (پس از یکی دو سال) فقط در پشت پرده می‌توانستند منشأ اثری باشند. گروهی از قضات و کارگزاران جوانتر و قابلتر و پاکدامن‌تر ــ عمدتاً دست‌پروردگان و پرورش‌یافتگان علی اکبر داور ــ هم بودند که در دورهٔ دوازده ساله تصدی مقامهایی مهم را برعهده داشتند. از این جمله می‌توان از عباسقلی گلشائیان (که بعداً در فصل ۶ بیشتر به او خواهیم پرداخت)، اللهیار صالح ــ چهرهٔ برجستهٔ حزب ایران که بعد به مصدق پیوست ــ محمد سروری (وزیر دادگستری و مالیه در دههٔ ۲۰، و سناتور و رئیس دیوانعالی کشور در دورهٔ نخست‌وزیری مصدق)، و ابوالقاسم نجم‌الملک که چندین بار به مقام وزارت و نیز نمایندگی مجلس سنا رسید نام برد. دیگرانی هم بودند که از لحاظ سن و سال و سابقه و (گاه) توانایی در ردیف همینها قرار می‌گرفتند اما تبحرشان در زد و بند و چاپلوسی سیاسی بسیار بیشتر بود. برجسته‌ترین نمونهٔ این گروه، عبدالحسین هژیر (دولتمرد محبوب اشرف پهلوی) است که کارمند دربار، نخست‌وزیر و

وزیر دربار بود، تا آنکه در مهرماه سال ۱۳۲۸ به دست یکی از فدائیان اسلام ترور شد.

محمدرضا شاه جوان از بسیاری جهات در موقعیتی نامطبوع قرار داشت، گرچه حمایت سیاستمدارانی کارآزموده چون فروغی و سهیلی جلوس او را بر تخت سلطنت بسیار تسهیل کرده بود. او در دورهٔ سلطنت پدرش چند سالی را در یکی از مدارس شبانه‌روزی اختصاصی در سوئیس گذرانده بود و سپس در بازگشت به ایران وارد مدرسهٔ نظام در تهران شد. زمانی که بیست ساله شد، بر طبق برنامه با فوزیه، شاهزاده خانم مصری، ازدواج کرده بود. هنوز بیست و دو سال نداشت که با کناره‌گیری پدرش از سلطنت، با فشار اشغال بیگانگان و مبارزه‌های داخلی مواجه شد. بنابر روایت دکتر قاسم غنی ــ پزشک، ادیب، سفیر ایران که به شاه وفادار بود اما عیوبش را هم می‌دید ــ گروهی متملق که فقط به فکر منافع خود بودند و خواهر دوقلوی شاه، اشرف، دور و بر شاه را گرفته بودند و او سخت زیر نفوذ آنها بود. نظر افراد مهمی که در آن زمان با غنی نامه‌نگاری می‌کردند، این گفته را تا حدود زیادی تأیید می‌کند، از جمله علاء، سمیعی، حسین شکوه (شکوه‌الملک)، محمود جم و دیگران. در واقع هم رفتار شاه در انظار و برداشتهای شخصی نیکخواهان وفادار او در آن زمان تصویری گویا از روان‌شناسی او به دست می‌دهد.[۹] این تصویر، مرد جوان و خجالتی و در عین حال کم‌جرئتی را نشان می‌دهد که به احساس ناامنی عمیق دچار است، احساسی که به واسطهٔ سطحی بودن شخص او و نیز فقدان دانش و تجربه‌اش تشدید می‌شد. او افراد مستتر از خود را که با دانش و خردمند بودند خوش نداشت چون در برابر آنها احساس حقارت می‌کرد. از مصاحبت زنان و متملقان لذت می‌برد اما به آنها اعتماد نداشت. سخت نگران بود که مبادا خارجیها (بویژه انگلیسی‌ها) توطئه‌ای برای سرنگونی او تدارک ببینند و به همین دلیل نهایت دقت را به عمل می‌آورد تا مبادا کاری خلاف میل آنان از او سر زند. در نظرش ایالات متحد کمال مطلوب بود؛ او ایالات متحد را نه فقط بهترین حامی و ولینعمت بالقوهٔ خود، که بهترین و پیشرفته‌ترین جامعهٔ جهان نیز می‌دانست. سخت آرزومند بود که سلطهٔ شخصی‌اش را بر کشور افزایش دهد، اما از جرئت و ارادهٔ لازم برخوردار نبود و امیدوار بود دیگران این کار را برایش انجام دهند. درک این مسئله دشوار نیست که با افزایش قدرت او در دهه‌های آخر حکومتش، این پیشینه تأثیری آشکارا متفاوت اما مخرب‌تر در قوهٔ داوری و رفتار او گذاشت.

حزب توده

حزب توده کمی پس از کناره‌گیری رضاشاه از سلطنت، با تأیید ضمنی نیروهای اشغالگر تشکیل شد. اما ادعای برخی، از جمله شاه، مبنی بر اینکه تشکیل این حزب نتیجهٔ توطئهٔ مشترک روس و انگلیس بوده است صحت ندارد. شکی نیست که در نخستین سالهای اشغال، هیچ حزب سیاسی مهمی نمی‌توانست برخلاف خواستهٔ صریح یکی از دو نیروی اشغالگر دوام بیاورد. اما نیروهای سیاسی تشکیل‌دهندهٔ حزب توده در آن زمان موجود بود و اتحاد انگلستان و شوروی تضمین می‌کرد که این نیروها پا را از محدودهٔ معینی بیرون نگذارند. علاوه بر این، مقامات شوروی به عناصر مارکسیست حزب می‌گفتند که تشکیلاتی کمونیستی، حتی مارکسیستی، مورد حمایت آنان قرار نخواهد گرفت. این موضوع بخشی از دیدگاه بسیار محتاطانهٔ استالین نسبت به اتحاد جدید شوروی با ایالات متحد و انگلستان بود که حتی به انحلال کمینترن انجامید و سبب شد که شوروی به احزاب کمونیست نیرومندی چون احزاب کمونیست فرانسه، ایتالیا و یوگسلاوی رهنمود دهد که در همهٔ موارد با نیروهای دمکراتیک و یا ضدنازی صمیمانه همکاری کنند.

به این ترتیب حزب توده، در زمان تشکیل، جبهه‌ای ملی یا دمکراتیک بود. بنیانگذار و رهبر تشریفاتی آن، سلیمان میرزا اسکندری را ــ دمکرات کهنه‌کاری که بعداً سوسیالیست شده بود ــ نمی‌شد کمونیستی از نسل جدید دانست. رهبری حزب تا سال ۱۳۲۶ مختلط بود، هر چند عناصر مارکسیست و کمونیست در آن سلطهٔ کامل داشتند، و یکی از دلایل این امر خاطرهٔ قهرمانی اعضای پنجاه و سه نفر در ذهن جوانان و روشنفکران بود.[۱۰] کادرهای اولیهٔ آن را تعداد زیادی از مردان (و معدودی زنان) تحصیلکرده و روشنفکر تشکیل می‌دادند که تقریباً همگی کمتر از چهل سال سن داشتند و بسیاری از آنان تا سال ۱۳۲۸ حزب را ترک کردند. در برنامهٔ سیاسی آن چارچوب دمکراتیک وسیعی ترسیم شده بود که در آن ضمن ابراز وفاداری به قانون اساسی و سلطنت مشروطه، تأکید شده بود که این حزب ائتلافی است جامع از طبقات مختلف اجتماعی، و خواستار اصلاحات اداری و سیاسی و نیز اجتماعی است.[۱۱]

حزب به دلیل آرمانهای مدرن و دمکراتیک و ملی‌اش، وجود تعداد زیادی از افراد خوشنام مارکسیست و غیرمارکسیست در میان اعضای رهبری و کادرها، و محبوبیت فزایندهٔ اتحاد شوروی که تمایل (اما نه هنوز پیروی بی‌چون و چرای) حزب به آن آشکار

بود، کم کم شمار بیشتری از جوانان و افراد پیشرو و تحصیلکردگان و روشنفکران را به خود جذب کرد. اما شاید مهمترین دلیل محبوبیت حزب این بود که امکاناتی برای طرح و نشر افکار مدرن اروپایی فراهم آورد و مأمن کسانی شد که دربارهٔ این افکار حرف می‌زدند و می‌نوشتند و مطالعه می‌کردند. بی‌دلیل نبود که روشنفکرانی چون علوی، آل احمد، نوشین، ملکی، طبری، خامه‌ای، ملک، چوبک، هدایت و غیره همگی ـ دیر یا زود ـ به سلک اعضا یا هواداران حزب درآمدند. در نخستین کنگرهٔ حزب (مرداد ماه ۱۳۲۳) رهبری به طور یکپارچه به دست عناصر مارکسیست افتاد، اما حتی این هم (تا حدود زیادی) نتیجهٔ حضور و مشارکت فعالانهٔ آنان در ارگانهای مختلف حزب بود.

واکنش حزب در قبال درخواست شوروی برای امتیاز نفت شمال (که بعداً به تفصیل آن را بررسی خواهیم کرد) نخستین تعارض جدی و بحران اخلاقی را در درون و بیرون حزب بر سر موضع حزب در برابر اتحاد شوروی ایجاد کرد. اما این واقعه در آن زمان موجب بروز شکاف در صفوف حزب یا لکه‌دار شدن نام آن نشد. اما واقعهٔ آذربایجان در سال ۵-۱۳۲۴ هر دو پیامد را به دنبال داشت. در آن زمان دیگر تغییر رابطهٔ غرب با اتحاد شوروی آغاز شده بود. با قطعیت یافتن پیروزی بر دول محور، متفقین به فکر نقشهٔ جغرافیای سیاسی آتی جهان افتادند. مرزبندی‌ها مشخص شد و در همه جا صفوف مشخص تشکیل گردید. به زودی، قدرتهای متخاصم جنگ سرد جهان را به دو نیروی خیر و شر تقسیم کردند: توده‌های پیشرو که در برابر «امپریالیسم سرمایه‌دار و نوکرانش» صف کشیده‌اند؛ یا جهان آزاد که در برابر «پردهٔ آهنین و اربابان و کارگزاران و همپالکیهایش» صف‌آرایی کرده‌اند. اما از نگونبختان جهان صحبتی نبود که در میدان آتش طرفین گرفتار شده بودند. همین جو جهانی بود که (بیش از هر عامل دیگری) کمک کرد تا حزب توده در سال ۱۳۲۸ دیگر به نیروی محلی سرسپرده به کیش استالین بدل شده باشد.

این گزارش موجز تصویری کلی از نیروهای سیاسی کم و بیش سازمان‌یافته‌ای به دست می‌دهد که در مجلس، دولت، مطبوعات و دستگاه مذهبی نفوذی چشمگیر داشتند. اما نیروهای اجتماعی و سیاسی مهم دیگری چون بازار، کسبه و کل کارمندان سطح متوسط دولت و افراد حرفه‌ای دیگر هم بودند که البته هنوز سازماندهی نشده بودند، و بعدها بسیاری از حامیان و هواداران فعال یا بالقوهٔ حزب توده به آنان پیوستند تا اعضای فعال و پایگاه اجتماعی جبههٔ ملی را شکل دهند. در مجلس چهاردهم، مصدق بلندگوی اکثریت تودهٔ سازمان نیافتهٔ افراد سیاسی بود که با فساد و دیکتاتوری مخالف

بودند و می‌خواستند کشور را از قید سلطهٔ همهٔ قدرتهای خارجی برهانند. این نکته را در سیاست موازنهٔ منفی معروف او هم می‌توان دید.

پی‌نوشتهای فصل ۴

۱ - ن. ک: خاطرات گلشائیان در غنی، ***یادداشتها***، ج ۱۱.

۲ - ن. ک: Wright, *THe Persians Amongst the English*.

۳ - برای مطالعهٔ نظریه‌ای در باب جامعه‌شناسی تاریخی ایران و نیز مصداق آن در دگرگونی اجتماعی در گذشته و زمان حاضر، ن. ک:

Homa Katouzian, "The Aridisolatic Society: A Model of Long Term Social and Economic Development in Iran", *The International Journal of Middle East Studies*, July 1983,

و نیز، ***اقتصاد سیاسی***.

۴ - البته این در مورد انقلاب مشروطه مصداق تام ندارد. در این انقلاب، تلاش آگاهانه‌ای صورت گرفت تا به جای استبداد، رژیمی در چارچوبی قانونی مستقر شود. با این همه، بسیاری از این عناصر در آن واقعه نیز وجود داشت.

۵ - ن. ک: کاتوزیان، ***اقتصاد سیاسی***، فصل ۸.

۶ - متن کامل نطق او از جهاتی بسیار خواندنی است. برای خواندن متن کامل، ن. ک: «دشتی» در خواجه‌نوری، ***بازیگران***، چاپ اول (۱۳۲۱)، صص ۹۳-۲۸۵. در چاپهای بعدی در دهه‌های ۴۰ و ۵۰، این بخشها حذف شده است.

۷ - مورد اول انعکاس وسیعی یافته و بارها به چاپ رسیده است. برای مورد دوم، ن. ک: مجلهٔ ***آینده***، بهار ــ خرداد ۱۳۶۴.

۸ - برای خواندن متن کامل، ن. ک: غنی، ***یادداشتها***، ج ۹، ۱۹۸۲، صص ۸۶-۶۷۵.

۹ - ن. ک: غنی، ***یادداشتها***، بویژه جلدهای ۲، ۳ و ۱۰-۷.

۱۰ - گروهی از افراد مارکسیست و سوسیالیست با خلق و خوهای شخصی و اعتقادات سیاسی بسیار متفاوت که «سرنوشت» آنها را در زندانهای رضاشاه گرد هم آورد و ــ به ظاهر ــ آنان را به یک گروه مارکسیستی منسجم و یکپارچه بدل کرد. برای اطلاع بیشتر، ن. ک: هما کاتوزیان، ***خاطرات سیاسی خلیل ملکی*** (چاپ دوم، تهران، انتشار، ۱۳۶۹)؛ انور خامه‌ای، ***پنجاه نفر و سه نفر*** (تهران، انتشارات هفته، ۱۳۶۱)؛ بزرگ علوی، ***پنجاه و سه نفر*** (تهران، اولدوز، ۱۳۵۷).

۱۱ - ن. ک: ***سیاست*** و ***رهبر*** (ارگانهای رسمی حزب به نوبت)، شماره‌های مختلف، ۲۳-۱۳۲۰. برای مثال: «حزب توده نمایندهٔ اکثریت واقعی ملت ایران است. هر کاری که اعضای آن انجام می‌دهند برای

سازماندهی توده‌ها، جلوگیری از تضاد و آشوب [در میان آنان] و حفظ حکومت مشروطه و اصول دمکراسی است.» نیز، ن. ک: *سیاست* (ارگان حزب)، ۳ اسفند ۱۳۲۰. برای مطالعهٔ تاریخچهٔ کامل حزب توده که از دیدگاهی نسبتاً متفاوت با دیدگاه این کتاب نگاشته شده است، ن. ک:

Errand Abrahamian, *Iran Between Two Revolutions* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1982).

۵

نمایندهٔ اول تهران

فراکسیون یک نفره در مجلس (۵-۱۳۲۳)

مصدق باکندی و سنگینی تمام به صحنهٔ فعالیتهای سیاسی بازگشت. در واقع از سرشتی چون سرشت او جز این انتظار نمی‌رفت که فقط وقتی به اندازهٔ کافی تشویق و ترغیب شد، فعال شود، اما به محض اینکه تصمیم می‌گرفت نقش سیاسیی را برعهده بگیرد که از او انتظار می‌رفت، با تعهد و وظیفه‌شناسی تمام به ایفای نقش می‌پرداخت. بخش عمدهٔ انتخابات مجلس سیزدهم پیش از کناره‌گیری رضاشاه از سلطنت به پایان رسیده بود. هم نیروهای اشغالگر و هم هیئت حاکمهٔ وقت عاقلانه‌تر آن دیدند که بگذارند انتخابات سیر طبیعی خود را طی کند و بدون مقدمه آن را باطل و انتخابات جدید را آغاز نکنند. به این ترتیب، انتخابات مجلس چهاردهم در سال ۱۳۲۲ انجام گرفت و در آغاز سال ۱۳۲۳ مجلس کار خود را آغاز کرد. در این دوره مصدق همچنان در عرصهٔ سیاست چندان خودی نشان نمی‌داد، اما وقتی متوجه شد که اگر خود را نامزد نمایندگی از تهران کند، حمایت زیادی از او صورت خواهد گرفت، قدم پیش گذاشت و بحق انتخاب شد. تعداد آرای او از همهٔ یازده نمایندهٔ دیگر تهران بیشتر بود و از اینجا او را نمایندهٔ اول تهران نام دادند.

نخستین اقدام او در مجلس مخالفت با اعتبارنامه سید ضیاء، نمایندهٔ مجلسین بود. مصدق با این حرکت هوشمندانه با یک تیر چند نشان زد: از همان آغاز کار به عنوان برجسته‌ترین سخنگوی «آزادی و استقلال» کشور رخ نمود؛ ریشه‌های کودتای ۱۲۹۹ و پیامدهای غیردمکراتیک آن را افشا کرد؛ و در ضمن ضربه‌ای سنگین بر آمال سید ضیاء وارد کرد که می‌خواست با سردمداری ائتلاف نیروهای محافظه‌کار به پشتیبانی شاه نخست‌وزیر شود. این نطق مصدق با حسن استقبال طیف گسترده‌ای از گرایشهای سیاسی، از جمله حزب توده، و سایر مدعیان قدرت، که مهمترینشان قوام بود، روبرو

شد.[۱] اما مضمون اصلی آن آشنا بود و تا پایان زندگی، هدف سیاسی اصلی مصدق باقی ماند ــ استقلال کشور از قدرتهای خارجی و دمکراسی در کشور.

> ملت ایران طالب استقلال است و آن را به هیچ قیمتی از دست نمی‌دهد. ملت می‌خواهد که خارجی از این مملکت برود و در امور ما مطلقاً دخالت نکنند و انتظار دارد که لفظاً و معناً استقلال او را محترم شمارند... آقایان نمایندگان! بیایید به جامعه ترحم نمایید. بیایید جوانان روشنفکر مملکت را دچار شکنجه و عذاب ننمایید. بیایید علمداران آزادی را به دست میرغضبان ارتجاع نسپارید.[۲]

یکی از ویژگیهای مصدق که به ندرت مورد توجه قرار گرفته این است که او آدمی مستقل از همهٔ مراکز قدرت، یا (به مفهوم قدیم کلمه در اروپا) «رادیکال» بود. چنین آدمی در چارچوبهای اجتماعی و فکری غالب و رایج نمی‌گنجد و بی‌آنکه به حساسیت مراکز قدرت موجود اعتنایی داشته باشد، عقایدش را بیان می‌کند. در سیاست، این ویژگی صرفاً به مخالفت با دولت وقت یا حتی رژیم موجود محدود نمی‌ماند. چرا که گروههای اپوزیسیون هم چارچوب، قواعد رفتار «درست» و سانسور داخلی خود را دارند. اما «رادیکالها» این گونه حد و مرزها را به رسمیت نمی‌شناسند، و اگر هم به ظاهر حتی عضو این گروهها شده باشند دیر یا زود خود از آنها خارج می‌شوند یا آنکه اخراجشان می‌کنند.

بنابراین، افراد «رادیکال»، چه در زمینهٔ علم و چه در جامعه، از اصالت به معنای سنتی کلمه در تاریخ هنر، علوم و تفکر سیاسی برخوردارند. آنان کم و بیش نسبت به کلیهٔ هنجارها و پیشداوریهای تثبیت شده دیدی انتقادی دارند، و مرکز قدرتی متعلق به خود ندارند تا بتوانند گروندگان و مشتریان و همپالکیهای خود را به سویش جذب کنند، یا از آن مسند در محیط خویش تأثیری بگذارند. بیشتر آنان در حیات خود موفقیتی کسب نمی‌کنند، و معمولاً نسلهای آینده به ارزش آنان پی می‌برند. البته همهٔ افرادِ این چنین پیامبر و قدیس و بنیانگذار مذاهب بزرگ یا مکاتب ایدئولوژیک یا ادیب یا دانشمندان جاودانی نیستند. اما تقریباً همگی در حیات خود افرادی بیگانه از مراکز قدرت بوده‌اند. مصدق و خلیل ملکی (که در فصول بعدی بیشتر درباره‌اش خواهیم نوشت) برجسته‌ترین نمونه‌های این نوع افراد در صحنهٔ سیاست ایران معاصرند. در واقع ملکی حتی بیش از مصدق از این خصلت برخوردار بود (ن. ک: فصول ۸ و ۱۸).[۳]

مصدق همیشه چنین فردی بود و همین طور هم ماند تا زمانی که مجموعه عواملی

نادرالوقوع این امکان را برایش فراهم آورد تا چارچوب خود را خلق کند. زمانی، مدرس پس از تعارفاتی دربارهٔ مصدق، به احمد متین دفتری (نوهٔ برادر مصدق و داماد او) گفته بود: «اما این عموی شما هم گوشت ناپزایی است.» او در جوانی به یکی دو گروه مشروطه‌خواه پیوسته بود، اما مدتی طولانی در آنها دوام نیاورد. ارتباط او با جناح رادیکال حزب دمکرات (در جنگ جهانی اول) نیز گذرا بود. پیش از ورود به مجلس، همیشه در سیاست و حکومت «تکرو» بود. از زمان انتخابش به نمایندگی مجلس در سال ۱۳۰۳ تا سال ۱۳۰۵ منفرد باقی ماند و تا سال ۱۳۰۷ که مجبور شد به طور کامل از سیاست کناره بگیرد، اپوزیسیون یک نفره بود. و حال در مجلس چهاردهم بار دیگر در میان فراکسیونهای سیاسی مختلف راست و چپ و میانه، از جمله گروه پارلمانی هشت نفرهٔ حزب توده، باز هم به اپوزیسیون یک نفره تبدیل شده بود.

او هم، چون اغلب افراد و سازمانهای ایران در آن روزگار، برنامهٔ سیاسی جامعی نداشت. علاوه بر این، در کنش و واکنش نسبت به افراد و رخدادها فقط بر اساس ویژگیهای آنان عمل می‌کرد. به همین دلیل بود که هم حزب توده و هم نیروهای محافظه‌کار یک روز تحسینش می‌کردند، روز دیگر بر او می‌تاختند و باز روز بعد به تحسین او می‌پرداختند. اما با آنکه چارچوبها و دستگاههای سیاسی راست و چپ موجود، هر دو، او را بیگانه از خود تلقی می‌کردند، در میان افراد دارای ذهنیت سیاسی اما فاقد سازماندهی که بعدها هم پایگاه ملی مبارزات او را شکل دادند، تعداد زیادی بودند که به او رأی دادند. او هم مستقیماً و از ورای مراکز قدرت موجود با آنان تماس برقرار می‌کرد. اما از استبداد و نیز ابزار سازماندهی آنان در مرکز قدرتی خاص خود بی‌بهره بود، و حتی استعداد خلق این ابزار را هم نداشت.

همان طور که می‌شد پیشبینی کرد، مضمونی که در نطقهای او در مجلس مکرراً مطرح می‌شد دو بلیهٔ توأمان استبداد و وابستگی به قدرتهای خارجی از یک سو، و فضایل استقلال و حکومت دمکراتیک از سوی دیگر بود. برای مثال، در نطق خود در روز ۱۶ اسفند ۱۳۲۲ می‌گوید:

> اگر وطن‌پرستی بد است، چرا دول بزرگ هر چه خوب است برای وطن خود می‌خواهند؟ و اگر دموکراسی خوب نیست، چرا این رژیم را به تمام معنا در ممالک خود اجرا می‌نمایند؟ اگر آزادی جراید مضر است، چرا در آن ممالک متعرض جراید نمی‌شوند؟...

هیچ ملتی در سایهٔ استبداد به جایی نرسید. آنهاکه دورهٔ بیست ساله را با این دوره که از آزادی فقط اسمی شنیده‌ایم مقایسه می‌کنند و نتیجهٔ منفی می‌گیرند در اشتباهند. زیرا سالها لازم است که به عکس‌العمل دورهٔ بیست ساله خاتمه داده شود.

دیکتاتور شبیه پدری است که اولاد خود را از محیط عمل و کار دور کند و پس از مرگ خود اولادی بی‌تجربه و بی‌عمل بگذارد. پس مدتی لازم است که اولاد او مجرب و مستعد کار شوند. یا باید گفت که در جامعه افراد در حکم هیچ‌اند و باید آنها را یک نفر اداره کند. این همان سلطنت استبدادی است که بود. مجلس را برای چه خواستند و قانون اساسی را برای چه نوشتند؟ و یا باید گفت که حکومت ملی است و تمام مردم باید غمخوار جامعه و در مقدرات آن شرکت نمایند ــ در این صورت منجی و پیشوا مورد ندارد.

اگر ناخدا یکی است، هر وقت که ناخوش شود کشتی در خطر است و وقتی که مرد، کشتی به قعر دریا می‌رود. ولی اگر ناخدا متعدد شد، ناخوشی و مرگ یک نفر در سیر کشتی مؤثر نیست.(۴)

و در نطق ۲۵ مهر ۱۳۲۳ می‌گوید:

اگر من نماینده هستم، نه برای خاطر شاه است، بلکه برای خاطر مملکت است... شاه به موجب قانون اساسی مسئولیتی ندارند و به هیچ وجه من‌الوجوه در امور مملکتی حق دخالت ندارند. برای چه؟ عرض می‌کنم برای خاطر خود شاه. اگر شاه مسئول شد، شخص مسئول باید برود. اما وقتی که شاه مسئول نشد، شاه می‌ماند و شاه باید بماند...

نتیجه می‌شود که شاه یک سمت تشریفاتی دارد، یعنی شاه باید فرامین را از نظر تشریفات امضا کند و اگر شما این را جنبهٔ تشریفاتی بهش ندهید، آن وقت ما مشروطه نداریم. اگر بنا باشد عزل و نصب وزرا با پادشاه باشد، پس مجلس شورای ملی و مشروطیت و این فرمایشاتی که جناب آقا [کفیل وزارت جنگ] از دموکراسی فرمودید کجاست؟(۵)

مسئلهٔ حکومت ملی (که ترجمهٔ فارسی رایج در آن زمان برای «دموکراسی» بود) بارها و بارها در نطقهای او در زمینهٔ سیاستهای دولت و امور اجرایی مطرح می‌شد. اما به

یادماندنی‌ترین نمونه در مجلس چهاردهم زمانی بود که محسن صدر، صدرالاشراف، عمدتاً به امید توفیق در مقابله با بحران فزاینده در آذربایجان (که بعداً بیشتر به آن خواهیم پرداخت) به نخست‌وزیری منصوب شد. صدر آشکارا سابقه‌ای ضددمکراتیک و ارتجاعی داشت. او در کودتای محمدعلی شاه علیه انقلاب مشروطه استنطاق از رهبران مشروطه‌خواه را برعهده داشت و در بیدادگرانه‌ترین دورهٔ حکومت رضاشاه از کارگزاران سطح بالای حکومت بود.

افزون بر این، همگان می‌دانستند که سید ضیاء در رساندن صدر به قدرت (و نیز، سرلشکر حسن ارفع منفور که ریاست ستاد ارتش را برعهده گرفت) نقشی مهم داشته است. بر اثر این اوضاع وحشتی بجا از یک کودتای دست راستی افراطی بر بسیاری از رجال سیاسی و احزاب، و از جمله تعداد چشمگیری از محافظه‌کاران میانه‌رو مستولی شد. حزب توده چنان احساس خطر کرد که در یک اعلامیهٔ علنی که در روزنامهٔ رسمی خود منتشر کرد، صدر را «دژخیم» توصیف کرد، هشدار داد که مشروطیت در خطر است و پیشنهاد تشکیل «جبههٔ واحد ملی» برای «مبارزهٔ بی‌رحمانه» با کابینهٔ صدر را داد.(۶)

کابینهٔ صدر در جلسهٔ پنجم خرداد ۱۳۲۴ مجلس شورا، که فاقد حد نصاب بود رأی اعتماد گرفت. گروههای مختلف مخالف در مجلس خواستار تشکیل جلسهٔ رسمی دیگری به منظور تجدید رأی اعتماد به دولت شدند، اما صدر نپذیرفت. سپس رخداد بسیار جالبی در تاریخ مجلس ایران به وقوع پیوست. نمایندگان مخالف، از جمله فراکسیون حزب توده، به رهبری مصدق، ضمن یک ائتلاف موضعی دست به عمل زدند تا دولت را تحت فشار بگذارند. مصدق پیشنهاد کرد که باید همگی با امتناع از همکاری با دولت و از اکثریت انداختن مجلس با صدر مقابله به مثل کنند. هر بار که دولت می‌خواست موضوعی را در مجلس مطرح کند، مخالفان از تالار خارج می‌شدند و مجلس را از اکثریت می‌انداختند. پس از بحثها و جدلهای متعدد علنی و خصوصی، صدر قول داد که اگر چهل نماینده علیه او رأی دهند استعفا کند. با وجود این، وقتی (در جلسهٔ مورخ ۵ مهرماه ۱۳۲۴) چهل رأی مخالف به او دادند، زیر قول خود زد، اما دولت او به دلایل دیگری سه هفته بعد سقوط کرد.(۷)

موضوع مهم دیگری که مصدق در این دورهٔ نمایندگی در مجلس دنبال می‌کرد ــ موضوعی که در فعالیت سیاسی پیشین خود نیز در مد نظر داشت ــ مبارزه با فساد مالی دولتمردان و کارکنان دولت بود. فساد رسمی ــ اختلاس، ارتشا، حیف و میل اموال

عمومی و غیره ــ بلیه‌ای بود اجتماعی که (نه چندان به ندرت) می‌توانست به حد شیاع برسد. مصدق معتقد بود که اگر نه تنها راه، بهترین راه برخورد با این مسئله، امحای آن در سطوح سیاسی و اداری بالاتر است. اما بدیهی است که این کار عملاً امکان‌پذیر نبود. زمانی، در سال ۱۳۰۰ که وزیر مالیه بود، موفق شد دولتی را که خود عضو آن بود به سقوط بکشاند چون بر امتیازات مالی مهمترین رجال کشور (از جمله شاه و ولیعهد) یورش آورده بود (ن. ک: فصل ۲).

در سال ۱۳۲۳، دیوان کشور پس از بررسی پروندهٔ علی سهیلی، نخست وزیر و وزیر کشور پیشین و سید محمد تدین، وزیر سابق خواروبار، به اتهام فساد مالی و مداخله در انتخابات، آنها را از اتهامات وارده مبری دانست. مصدق ــ همچون بسیاری دیگر ــ ظن آن می‌برد که احتمالاً دربار مخفیانه به نفع آنها مداخله کرده است. بنابراین از مجلس خواست تا پروندهٔ متهمان را برای مطالعه در اختیارش بگذارند؛ مجلس به موجب قانون این اختیار را داشت. اکثریت مجلس با این درخواست مخالفت کردند. مصدق هم اختیار از کف داد و مجلس را «دزدگاه» خطاب کرد،[۸] و به حالت اعتراض از مجلس خارج شد. روز پانزدهم اسفند ۱۳۲۳ جمعی از مردم بیرون خانهٔ او اجتماع کردند و (بار دیگر) او را روی دوش خود به مجلس بردند، البته این واقعه بدون خشونت و خونریزی مأموران حکومت خاتمه نیافت.[۹]

نفت شمال ایران و سیاست موازنهٔ منفی

اوج فعالیت مصدق در مجلس چهاردهم ــ چه در آن زمان و چه در چشم‌انداز تاریخی ــ بی‌شک نقش یگانهٔ او در رد درخواست دولت شوروی برای اعطای امتیاز اکتشاف و بهره‌برداری از نفت شمال ایران بود. قوای اشغالگر شوروی در اواخر شهریور ماه ۱۳۲۳ که کافتارادزه (معاون کمیسر امور خارجهٔ شوروی) برای مذاکرهٔ رسمی دربارهٔ امتیاز نفت وارد ایران شد، هنوز در کشور باقی بودند. منطقهٔ مورد نظر برای امتیاز استخراج قرار بود تمامی استانهای شمالی را در بر بگیرد که در قرارداد قدیمی و به ظاهر منسوخ سال ۱۹۰۷ روس و انگلیس به عنوان منطقهٔ نفوذ روسیهٔ تزاری شناخته شده بود. دولت محمد ساعد و اکثریت مجلس آشکارا مخالف واگذاری این امتیاز بودند، اما به این دلیل که محبوبیتی نداشتند و مردم آنها را «عامل انگلیس» می‌دانستند، قدرت نداشتند آنان را برای مبارزه با این درخواست بسیج کنند. حزب توده در ابتدا (تا حدودی به دلیل

اختلاف‌نظرهای داخلی) موضعی محتاطانه در قبال پیشنهاد شوروی اتخاذ کرد، اما اندک اندک هم در داخل مجلس و هم در بیرون به حمایت از آن پرداخت. به این ترتیب فقط یک نفر مانده بود که می‌بایست افکار عمومی را تغییر دهد.

از قضا این واقعه برای مصدق نیز وسیله‌ای شد تا سیاست خارجی مبتنی بر «موازنهٔ منفی» خود را فرموله یا در واقع بیان کند. نخستین بار مدرس در مجلس پنجم در انتقاد از روابط دوستانهٔ مستوفی با روسیهٔ شوروی این فکر را مطرح کرد. او اصطلاحات توازن عدمی و توازن وجودی را برای بیان آن به کار گرفته بود.(۱۰) این سیاست مصدق الهام گرفته از گذشتهٔ ایران و نیز تجربهٔ جاری کشور در روابطش با انگلیس و روسیه بود، و برای درک آن (برخلاف آنچه معمولاً انجام گرفته است) باید آن را در متن زمانهٔ خود بررسی کرد. بحث را می‌توان به این صورت خلاصه کرد: اعطای امتیاز به خارجیان که از قرن نوزدهم آغاز شده بود، موجب دخالت انگلیس و روسیه در امور داخلی ایران شده بود که به منظور تأمین و نیز توسعهٔ منافع اقتصادیشان در کشور صورت می‌گرفت. همین سبب می‌شد که مردم ایران به‌رغم تلاشها و از خودگذشتگیهایشان، بویژه در انقلاب مشروطه، از نیل به استقلال کامل، برقراری حکومت قانون، برقراری دمکراسی و پیشرفت، و تحقق حقوق و آزادیهای مردمی بازمانند. در آینده هم در بر همین پاشنه می‌چرخید مگر آنکه دیگرهیچ امتیازی به بیگانگان اعطا نشود و تلاشهایی به منظور به حداقل رساندن آثار امتیازهای موجود (و در صورت امکان، الغای آنها) صورت پذیرد. نطفهٔ سیاست ملی کردن نفت و نیز امتناع مصدق از بازگشت مجدد شرکت نفت انگلیس و ایران به کشور به هر صورت و به هر قیمتی، در همین استدلال بود. همین سرسختی او بر سر این مسئله به سقوط او در سال ۳۲ انجامید.

اکثریت محافظه‌کار مجلس، که در فراکسیونهای گوناگونی متشکل بودند، از مخالفت پرشور اما مستدل مصدق با تقاضای شوروی که در عین حال اشاره‌ها و کنایه‌های دوستانه‌ای هم به اتحاد شوروی داشت استقبال کردند. اما محافظه‌کاران با حیرت مشاهده کردند که او از این فرصت (که پیشتر در اختیارش نگذاشته بودند) استفاده کرد تا به قرارداد نفت ۱۹۳۳ حمله کند و به افشای آثار سوء آن در کشور بپردازد. آنها همهٔ اینها را، همراه با استدلالهای او بر له سیاست موازنهٔ منفی تحمل کردند تا بگذارند او با دست باز رهبری مبارزه‌ای را برعهده بگیرد که خود به دلایلی متفاوت با او سخت مشتاق به ثمر رسیدنش بودند. علاوه بر این، مادهٔ واحده‌ای که مصدق برای تضمین کلی سیاست مورد نظر خود از آستین درآورده بود، در عرض یک جلسه (یازده آذر ۲۳) از

تصویب مجلس گذشت که به موجب آن هیچ دولتی حق آن را نداشت که پیش از بحث و تصویب نهایی در مجلس امتیازی به دول یا اشخاص خارجی واگذار کند. نمایندگان فراکسیون حزب توده پس از تردیدهای بسیار به لایحه رأی ندادند. در این ضمن، اکثریت مجلس به مصدق پیشنهاد کرده بودند که ریاست دولت را برعهده بگیرد، اما مصدق این پیشنهاد را نپذیرفت چون نمایندگان حاضر نشدند قانونی را بگذرانند که او بتواند در صورت از دست دادن سمت نخست‌وزیری پیش از پایان دورهٔ جاری مجلس در اسفند ۱۳۲۴ به نام نماینده به مجلس بازگردد و وکالتش را ادامه دهد. به موجب اصل تفکیک قوای سه گانه، نمایندگان مجلس می‌بایست پیش از قبول مسئولیت در دولت از مجلس کناره‌گیری کنند، و مصدق شکی نداشت که دورهٔ نخست‌وزیریش به طول نخواهد انجامید.(۱۱)

موضع و عملکرد حزب توده نسبت به این ماجرا از سوی مفسران بسیاری مورد انتقاد شدید قرار گرفته است. اما باید این موضوع را با توجه به اوضاع معاصر آن بررسی کرد. وقتی کافتارادزه وارد تهران شد، حزب توده تظاهراتی به حمایت از تقاضای او و زیر چتر حمایت سربازان شوروی برگزار کرد که هم در آن زمان و هم بعدها همگان آن را تاکتیکی شرم‌آور نام نهادند.(۱۲) اینان هم در مجلس و هم در بیرون با لایحهٔ پیشنهادی مصدق مخالفت کردند، گرچه دکتر رضا رادمنش، رهبر فراکسیون آنها در مجلس، پیش از تقاضای شوروی برای کسب امتیاز نفت شمال گفته بود که این حزب با اعطای هر نوع امتیاز نفت به خارجیان مخالف است. و در این دوره مصدق را (اگر نه به جانبداری صد درصد از انگلیس) دست کم به دودوزه‌بازی متهم کردند، حال آنکه پیش از آن او را سیاستمداری ملی و ضدامپریالیست خوانده بودند. در همین اثنا بود که برای توجیه درخواست شوروی، تا به آنجا پیش رفتند که نواحی جنوبی و شمالی ایران را (به قلم احسان طبری)، در حکم «حریم امنیت [انگلیس و شوروی]» اعلام کردند.(۱۳) اکنون ثابت شده است که این اندیشه مستقیماً از دهان خود کافتارادزه بیرون آمده بود که در گفتگویی خصوصی با ساعد، نخست‌وزیر وقت، به او گفته بود: «ما منطقهٔ امنیت می‌خواهیم. شمال ایران مقصود نفت [شمال] ایران نیست، بلکه این ناحیه باید تحت نظر ما و منطقهٔ امنیت ما باشد.»(۱۴)

اما از طرف دیگر، سال سالِ ۱۹۴۴ بود، نیروهای متفقین در ایران حضور داشتند، هیچ امکانی برای باز گرفتن ذخایر نفت جنوب ایران از انگلیس مشهود نبود، و اتحاد شوروی در میان احزاب و سیاستمداران سوسیالیست و دمکرات جهان محبوبیت

داشت. از زمان انقلاب بلشویکی، انگلستان قدرت بیگانهٔ اصلی در ایران بود و بسیاری از ایرانیان چشم انتظار قدرتی متقابل بودند تا از میزان نفوذ انگلیس در صحنهٔ سیاست ایران بکاهد. پس جای تعجب نداشت که احساسات ضدمصدق و انگیزه‌های احتمالی او در حزب توده اوج بگیرد. چرا که مصدق حاضر نشده بود پای ماده واحده‌ای دیگر برای لغو امتیاز نفت جنوب (قرارداد نفت سال ۱۹۳۳) را امضا کند که از سوی یکی از نمایندگان رادیکال و غیر توده‌ای پیشنهاد شده بود. توده‌ایها فریاد برآوردند که این یک بام و دو هوا برای چه؟ نمایندهٔ مذکور غلامحسین رحیمیان بود. مصدق، پس از پایان جلسهٔ مجلس، برای او به طور خصوصی توضیح داد که بی‌تردید اکثریت مجلس به این طرح رأی مخالف می‌دادند، و این کار برای قرارداد مورد نظر اساسی به ظاهر قانونی و مشروع درست می‌کرد؛ قراردادی که تا آن زمان تنها براساس تصمیم شخص رضاشاه استوار بوده نه تأیید یک مجلس قانونی و رسمی.[۱۵] به هر حال، انتقادهای بعدی از رفتار حزب توده در این جریان سخت آغشته به اطلاعات منتقدان از جریانات بعدی است، بویژه نقش حزب در ماجرای آذربایجان که کمی بعد از این تاریخ پیش آمد، و نیز رفتار حزب در دوران نخست‌وزیری مصدق.

آذربایجان و انتخابات مجلس

واقعهٔ آذربایجان در اواخر مجلس چهاردهم پیش آمد. وقتی ترفندهای مختلف رژیم ثمری نبخشید، شاه بر اثر فشار شوروی به نخست‌وزیری قوام گردن نهاد. دولتهای عاجل صدرالاشراف و حکیمی یکی پس از دیگری ساقط شدند، چون صدر منفورتر و حکیمی بی‌کفایت‌تر از آن بودند که بتوانند با اوضاع مقابله کنند. مصدق با خواستهٔ فرقهٔ دمکرات آذربایجان مبنی بر تشکیل دولت محلی خودمختار در آن استان مخالف بود، اما با مذاکرات دوستانه با رهبران فرقه موافقت داشت و از اجرای اصولی از قانون اساسی مبنی بر ایجاد انجمنهای ایالتی و ولایتی که به فراموشی سپرده شده بود دفاع کرد.[۱۶] به هر تقدیر، بنا شد که انتخابات عمومی برای دورهٔ بعدی مجلس برگزار نشود، با این استدلال که امکان برگزاری درست انتخابات در آذربایجان وجود ندارد. مصدق در آخرین مبارزهٔ خود در این دورهٔ مجلس با این تصمیم مخالفت کرد:[۱۷]

بنده از فترت [طولانی] خیلی می‌ترسم. از فترت چیزهای بسیار بدی دیده‌ام. هر

> خطری متوجه این مملکت شده است از فترت شده. اگر قرارداد بسته شد [اشاره به قرارداد ۱۹۱۹] در موقع فترت بسته شده. اگر کودتا شده [اشاره به کودتای ۱۲۹۹] در فترت شده... بیایید درب این مجلس را نبندید، مجلس را باز بگذارید و از اینجا بروید.

او راههای مختلفی برای حل مشکلات بارزی که به واسطهٔ واقعهٔ آذربایجان بر سر راه انتخابات ایجاد شده بود پیشنهاد کرد، از جمله تمدید دورهٔ فعلی مجلس. اما قدرتهای حاضر از پیش تصمیمشان را گرفته بودند: نه شاه و نه قوام و نه حزب توده تمایلی به برگزاری فوری انتخابات عمومی نداشتند.

شرح و تحلیل کامل واقعهٔ آذربایجان از حوصلهٔ این کتاب خارج است. مردم آذربایجان از موضع و سیاست دولت مرکزی نسبت به خود در زمان رضاشاه شکایت بسیار داشتند. این مردم که زبانشان ترکی بود، از آریایی‌گرایی رسمی ناراضی‌اند، از جمله از اینکه اجازه نداشتند خواندن و نوشتن به زبان مادری خود را بیاموزند. از سیاستهای تبعیض‌آلود حکومت نسبت به خود نیز ناخشنود بودند ــ مثلاً اینکه دولت به زور محصول غلهٔ آنان را به هر قیمتی که مایل بود می‌خرید، و مقامات دولتی استان از میان افراد غیر آذربایجانی انتخاب می‌شدند. کناره‌گیری رضاشاه از سلطنت این امکان را برای اهالی آن استان فراهم آورد که شکایات خود را عنوان کنند. اما این جنبش به سرعت به دست فرقهٔ دمکرات آذربایجان افتاد که خود در اختیار کمونیستهای آذربایجانی بود؛ این افراد نیز تحت تأثیر مقامات شوروی، بویژه میرجعفر باقراف، رئیس حزب کمونیست آذربایجان شوروی بودند. مقامات شوروی هم به حزب توده فشار آوردند تا بدون قید و شرط از خواستهٔ دمکراتها بر تشکیل دولت محلی پشتیبانی کنند، هر چند که ممکن بود این کار به جدایی این استان از ایران و یحتمل یکی شدن آن با آذربایجان شوروی بینجامد.

قوام موقتاً با حزب توده ائتلاف کرد و کرشمه‌های دوستانه‌ای هم برای رهبران آذربایجان آمد. او در همین زمان در مسکو و تهران با مقامات شوروی مذاکراتی کرد و سرانجام با آنها به توافق رسید که در عوض خروج نیروهای شوروی از ایران، امتیاز استخراج نفت شمال را به آنها واگذارد، *مشروط بر آنکه* (به موجب لایحهٔ پیشنهادی مصدق) مجلس با آن موافقت کند. پس از خروج نیروهای شوروی از ایران، ارتش ایران توانست به سهولت تمام وارد آذربایجان شود و دولت و ارتش روحیه باختهٔ محلی را تار

و مار کند.[۱۸] سرانجام فرقهٔ دمکرات آذربایجان شکست خورد زیرا تشکیلات و استراتژی آنان به اتحاد شوروی وابسته بود. حزب توده نیز در این میان بازنده بود چون تسلیم خواست شوروی شد و به رغم فشارهای شدید از داخل حزب (به رهبری خلیل ملکی) بدون کوچکترین تردیدی تا آخر راه با دمکراتها همراهی کرد.

آنچه در باب «افسون» قوام در «فریفتن» استالین برای تغییر سیاستش در آذربایجان در عوض قول امتیاز نفت شمال گفته‌اند، بسیار مبالغه‌آمیز است: او نهایت تلاشش را به خاطر خود و نیز برای حل بحران به عمل آورد، هر چند فرضیه‌ای که تقریباً همگان پذیرفته‌اند (و طبعاً آن را حقیقتی بدیهی اعلام می‌دارند) و به موجب آن او *قصد داشته که* بعداً بر سر امتیاز نفت سر روسها کلاه بگذارد، از لحاظ نظری فرضیه‌ای است سست که در عمل هم ثابت نشده است. احتمال می‌رود اتحاد شوروی به نیروهایش دستور عقب‌نشینی داده، و به دمکراتها هم توصیه کرده که ایستادگی نکنند، چون پرزیدنت ترومن به طور سری با استالین اتمام حجت کرده بود، هر چند دربارهٔ صحت و سقم این امر هنوز بحثهایی وجود دارد. مقامات شوروی که به این ترتیب خود را در محظور می‌دیدند، احساس کردند که سرمایه‌گذاری روی قوام (بیش از حزب توده) واقع‌بینانه‌ترین کاری است که می‌توانند بکنند، چرا که به این ترتیب، احتمالاً پاداش امتیاز نفت نصیبشان خواهد شد. شورویها ساده‌لوح که نبودند. قوام قصد نداشت یا نتوانست فریبشان دهد، و اگر در عرصهٔ سیاست داخلی همه، از جمله شاه، را با خود دشمن نکرده بود، شاید می‌توانست نقش همسایهٔ خوب اتحاد شوروی را ایفا کند. نفرت شاه و قوام از یکدیگر در این زمان کاملاً از پرده بیرون افتاده بود.

دخالتهای سازمان‌یافتهٔ قوام در انتخابات مجلس پانزدهم، که در سال ۱۳۲۶ برگزار شد، از سال ۱۳۲۰ بی‌سابقه بود. این مداخلات تاریخ‌نویسان را به یاد «انتخابات کوپنی» انگلستان پس از جنگ جهانی اول می‌اندازد، گرچه در این مورد دلالان از کوپنهای واقعی برای خرید آرای فراوان به سود قوام استفاده کردند، و به پاداش این خوش‌خدمتی امتیاز غیرقانونی تجارت اقلام عمدهٔ مواد غذایی نصیبشان شد.[۱۹] در این دوره مصدق خود را نامزد نمایندگی تهران کرده بود اما حزب توده که سخت روحیه‌اش را باخته بود و در درون آن اختلافهای بسیاری بروز کرده بود، تصمیم گرفت که فعلاً کنار بکشد و انتخابات را تحریم کند. مصدق نهضتی عمومی علیه مداخلات رسمی در انتخابات را سازمان داد و رهبری کرد، به سخنرانی در گردهماییها پرداخت، با گروهی از مخالفان برجسته در کاخ شاه بست نشست، اما سرانجام با نومیدی تمام تسلیم شد، از تهران به احمدآباد

رفت و «کناره‌گیری» خود را از سیاست اعلام کرد (البته، چنان که مبارزه‌های بعدیش نشان داد، او از صمیم قلب چنین تصمیمی نگرفته بود). در دی ماه ۱۳۲۶ عده‌ای از حزب توده انشعاب کردند و در بهمن ۱۳۲۷، مجلس این حزب را به اتهام دست داشتن در سوءقصد نافرجام به شاه در دانشگاه تهران غیرقانونی اعلام کرد. این اتهام تا حدودی صحت داشت چون کمیتهٔ تروری در حزب توده (به رهبری خسرو روزبه و نورالدین کیانوری) نقشهٔ سوءقصد را طراحی کرده بود، اما کمیتهٔ مرکزی حزب را در جریان نگذاشته بود. در عین حال، سپهبد علی رزم‌آرا، رئیس ستاد ارتش، نیز شدیداً مورد سوءظن قرار داشت که در این توطئه دست داشته است (برای اطلاع بیشتر، ن.ک: فصل ۶).[۲۰] اغلب رهبران قدیمی حزب بازداشت شدند، ولی بقیه توانستند به موقع از مرز شوروی بگذرند و خود را به آن کشور برسانند. اما کمی بعد رهبران بازداشت‌شدهٔ حزب هم بر طبق نقشه‌ای که مشترکاً توسط دستگاه (نظامی و غیرنظامی) حزب طراحی شده بود و این بار هم به اعتقاد بسیاری سپهبد رزم‌آرا (نخست‌وزیر وقت) در آن دخالت داشت، از زندان فرار کردند و به اتحاد شوروی گریختند. از این زمان به بعد، حزب توده عملاً ولی نه اسماً یکی از اعضای تمام عیار اردوگاه کمونیسم بین‌الملل شد. پیوستن **رسمی** حزب توده به اردوی کمونیسم بین‌المللی در دههٔ ۱۳۳۰ صرفاً به خاطر ترمیم اساسنامهٔ سال ۱۳۲۰ بود که سالها به تعویق افتاده بود، وگرنه از همان اواخر دههٔ ۲۰ این حزب کاملاً همین موضع را اتخاذ کرده بود.

بدین ترتیب عاجز ماندن حزب توده از ایجاد یک جبههٔ ملی وسیع برای نیل به استقلال و دمکراسی، خلئی پدید آورد که جبههٔ ملی به رهبری مصدق به سرعت آن را پر کرد.

پی‌نوشتهای فصل ۵

۱ - برای مثال، ن. ک: مقالهٔ «مقابلهٔ دمکراسی و دیکتاتوری» در **رهبر** (ارگان رسمی حزب توده)، ۱۸ اسفند ۱۳۲۰.

۲ - ن. ک: کی‌استوان، ***سیاست موازنهٔ منفی***، ج ۱، صص ۲۷ و ۳۵.

۳ - ن. ک: هـ کاتوزیان، «خلیل ملکی و مسئلهٔ آدمی غیرعادی» در کاتوزیان و پیشداد (گردآورندگان)، ***یادنامهٔ خلیل ملکی*** (تهران، انتشار، ۱۳۷۰).

۴ - ن. ک: کی‌استوان، **سیاست موازنهٔ منفی**، ج ۱، صص ۲۷ و ۳۴.
۵ - **همان**. صص ۸-۱۴۷.
۶ - ن. ک: **شفق**، ش ۹۸، ۲۰ خرداد ۲۴.
۷ - برای مطالعهٔ نطقهای مجلس و گزارشهای مندرج در مطبوعات در این زمینه، ن. ک: کی‌استوان، **سیاست موازنهٔ منفی**، ج ۱. نیز ن. ک: پارسا یمگانی، **کارنامهٔ مصدق** (تهران، رواق، ۱۳۵۸).
۸ - ن. ک: کی‌استوان، **سیاست موازنهٔ منفی**، ج ۱، ص ۲۸۹.
۹ - یمگانی، **کارنامهٔ مصدق**.
۱۰ - ن. ک: «مدرس» در خواجه‌نوری، **بازیگران**.
۱۱ - ن. ک: کی‌استوان، **سیاست موازنهٔ منفی**؛ خامه‌ای، **فرصت بزرگ**؛ یمگانی، **کارنامه**؛ کاتوزیان، **خاطرات سیاسی خلیل ملکی**؛ فریدون کشاورز، **من متهم می‌کنم** (تهران، رواق، ۱۳۵۸).
۱۲ - ن. ک: مراجع بالا. جلال آل احمد، از روشنفکران جوانی که در آن زمان عضو حزب توده بود، در **در خدمت و خیانت روشنفکران** (تهران، رواق، ۱۳۵۷)، شرح می‌دهد که هنگام گریختن از تظاهرات و به دور انداختن بازوبند انتظامات حزب به چه شرم و خجلتی دچار آمده است.
۱۳ - ن. ک: روزنامهٔ **مردم برای روشنفکران**، ۱۹ آبان ۱۳۲۳.
۱۴ - ن. ک: غنی، **یادداشتها**، ج ۱۰، ۱۹۸۳، ص ۲۱۲. برای مطالعهٔ اسناد بیشتری از واکنش کلی حزب توده، ن. ک: کاتوزیان، **خاطرات سیاسی خلیل ملکی**؛ خامه‌ای، **فرصت بزرگ**؛ و یمگانی، **کارنامه**.
۱۵ - ن. ک: خاطرات رحیمیان در مجلهٔ **امید ایران**، دورهٔ جدید، ش ۱۱، ۲۷ فروردین ۱۳۵۸.
۱۶ - ن. ک: نطقهای مصدق در مجلس دربارهٔ همین موضوع در کی‌استوان، **سیاست موازنهٔ منفی**، ج ۲.
۱۷ - برای مطالعهٔ مطالب نقل شده و پیشنهادهای مختلف او برای جلوگیری از فترتی طولانی، ن. ک: **همان**.
۱۸ - ن. ک: کاتوزیان، **خاطرات سیاسی خلیل ملکی و اقتصاد سیاسی**؛ خامه‌ای، **فرصت بزرگ**؛ خلیل ملکی و انور خامه‌ای، **پس از ده سال انشعابیون حزب توده سخن می‌گویند** (تهران، ۱۳۳۶)؛ و پایان‌نامهٔ دکتری:

Louise L'Estrange Fawcett, "The Struggle for Persia: The Azerbaijan Crisis of 1946", University of Oxford, 1988.

و نیز ن. ک: آخرین گزارشهای سرهنگ (و بعدها پروفسور) احمد شفایی در خاطراتش با عنوان **قیام افسران خراسان و سی و هفت سال زندگی در شوروی** (تهران، کتابسرا، ۱۳۶۶). شفایی یکی از اعضای گروه «افسران خراسان» بود (که تلاششان برای سازماندهی شورش در سال ۱۳۲۳ به شکست انجامید) و به اتحاد شوروی گریخته بود. اما به او مأموریت داده شد تا مجدداً به ایران برگردد. او یکی از افسران عالیرتبهٔ ارتش فرقهٔ دمکرات آذربایجان شد. پس از شکست نهضت آذربایجان مجدداً از مرز گذشت و حدود چهل سال در اتحاد شوروی به سر برد، و سرانجام در هفتاد سالگی به ایران بازگشت.
۱۹ - به هر حال، بعدها قوام در «نامهٔ» سرگشادهٔ طولانی و مهم خود به شاه (که به طور خصوصی، اما در سطح وسیعی دست به دست شد) از رفتار خود دفاع کرد (گرچه به کلی منکر آن نشد)، ن. ک: غنی، **یادداشتها**، ج ۹، ۱۹۸۲.
۲۰ - ن. ک: کشاورز، **من متهم می‌کنم**؛ انور خامه‌ای، **از انشعاب تا کودتا** (تهران، انتشارات هفته، ۱۳۶۳)؛ کاتوزیان، **خاطرات سیاسی خلیل ملکی**.

۶

قرارداد الحاقی و جبههٔ ملی

دولت قوام در آذرماه ۱۳۲۶ سقوط کرد، و مجلس در «رأی تمایل» خود برای انتخاب نخست‌وزیر جدید، ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک) را با ۵۴ رأی در برابر ۵۳ رأی که به دکتر مصدق داده شده بود به نخست‌وزیری برگزید، هر چند که مصدق هنوز در احمدآباد بود و برای احراز نامزدی این مقام هیچ فعالیتی نکرده بود. حکیمی چندان محبوبیتی نداشت، اما تعداد دشمنان واقعیش در میان مردم اندک بود، و آرایی که به نفع او داده شد (و نیز آرایی که به مصدق دادند) نشان می‌داد که مجلس پس از قوام و واقعهٔ آذربایجان به طور کلی روحیهٔ آشتی‌جویانه‌ای دارد. اما شرایط چنان بود که حکیمی میانه‌رو اما ناتوان نتوانست برای مدتی طولانی دوام بیاورد؛ به خصوص شاه چندان علاقه‌ای نداشت که او نخست‌وزیر بشود، و خواهرش ـ شاهزاده اشرف ۲۸ ساله سخت مایل بود که عبدالحسین هژیر را به این مقام برساند.

ارزیابی دکتر قاسم غنی از وضعیت سیاسی کشور و بویژه وضع اسفبار شاه و دربار و دستگاه سیاسی در آن زمان بسیار خواندنی و جذاب است. این ارزیابی را در یادداشتهای روزانهٔ او در فاصلهٔ آذر تا دی ماه ۱۳۲۷ می‌خوانیم. او نوشته است که دور شاه را افرادی گرفته‌اند که همگیشان بدنیستند اما بیشترشان برای او یا کشور دل نمی‌سوزانند. ارتباط شاه با آنها و پشتیبانی از منافعشان سبب کاهش محبوبیت او در میان مردم شده است. «در کسان خانوادهٔ سلطنت، اشرف پهلوی همه‌کاره است. او نفوذ غریبی در برادر تاجدار خود دارد.» و در اصل فشارهای او سبب انتصاب هژیر به مقام نخست‌وزیری شد.

غنی در ادامه می‌گوید که هژیر هرچه در توان داشت انجام داد تا کابینهٔ حکیمی را (که خود از وزرایش بود) در خرداد ۱۳۲۷ ساقط کند و به ریاست دولت برسد. تسلیم

خواسته‌های هر نمایندهٔ فاسدی در مجلس شده بود و به آنها وعده‌هایی داده بود که قادر به وفاکردنشان نبود. «با همهٔ اهتمامی که [توسط شاهزاده اشرف؟] به عمل آمد، با همان وکلای فاسد (اکثریت عظیم آنها) هم نتوانست کار کند و استعفا داد.»

> ایرانیها به طور کلی مردم خوبی هستند ولی طبقهٔ حاکمهٔ آن، مخصوصاً آنهایی که از نظر شغل رسمی نوکر دولت‌اند، مردمانی نوعاً فاسد و دزد و حقه‌باز و شیادند. از وزیر و معاون و مدیر بگیریم تا وکیل و روزنامه‌نویس و آنهایی که در حاشیهٔ آنها هستند. و این جماعت معدود، ملت ایران را بدنام و رسوا ساخته‌اند.[۱]

قرار بود که کابینهٔ عبدالحسین هژیر مدتی بر سر کار باشد، اما او در میان افراد بانفوذ دشمنان بسیار داشت و دخالت اشرف در انتصاب او هم کمکی به تثبیت کابینه‌اش نکرد. در واقع متوسل شدن اشرف به هر وسیلهٔ ممکن برای نگه‌داشتن او بر مسند قدرت به ضرر او تمام شد نه به سودش.

در آبان سال ۲۷ هژیر ناگهان استعفا داد، با آنکه تازه مجلس با اکثریتی چشمگیر در پایان یک استیضاح، به او رأی اعتماد داده بود. کم و بیش با اطمینان می‌توان گفت که علت استعفای هژیر رسیدن به تفاهمی جدید با شرکت نفت انگلیس و ایران بود. قدرتهای داخلی و خارجی آن روز ترجیح می‌دادند که محمد ساعد عهده‌دار این مسئلهٔ حساس شود چرا که هم بسیار زیرک بود و هم در دستگاه سیاسی و مذهبی آن روز موافقان بیشتری داشت. این دولتمرد سالخورده و نخست‌وزیر سابق، محافظه‌کاری میانه‌رو و دیپلماتی قابل بود که او را متمایل به سیاست انگلیس می‌دانستند، اما البته نه به اندازهٔ هژیر. عباسقلی گلشائیان (یکی از برکشیدگان باهوش علی اکبر داور) وزیر دارایی شد و مذاکره برای تجدیدنظر در قرارداد نفت ۱۹۳۳ برعهده‌اش قرار گرفت. حاصل این مذاکرات قرارداد الحاقی مشهور گس ـگلشائیان بود که هرگز از تصویب مجلس نگذشت (ن. ک: سطور بعد).

شرکت نفت انگلیس و ایران

شرکت نفت انگلیس و ایران به دنبال امتیاز سال ۱۹۰۱ دارسی و کشف نفت در سال ۱۹۰۸ تشکیل شد؛ در سال ۱۹۱۳، دولت انگلیس ۵۱ درصد از سهام شرکت را در اختیار گرفت. رابطهٔ شرکت با دولتهای مختلف در ایران به ندرت حسنه بود. حاصل

تلاش برای گرفتن امتیازات بیشتری برای ایران (چنان که در فصل ۳ دیدیم) قرارداد سال ۱۹۳۳ بود که از دید ایران ابداً رضایتبخش تلقی نمی‌شد. این رابطهٔ خراب تا ملی شدن نفت ایران به سال ۱۳۳۰ ادامه داشت.

شکایات ایران از شرکت نفت انگلیس و ایران بی‌شمار بود و جنبه‌های متعددی از این رابطه را دربر می‌گرفت. شکایت اصلی آنان این بود که شرکت نه تنها بخش مهمی از کشور را تقریباً به مستعمرهٔ خود بدل کرده، بلکه به طور غیرمستقیم در امور کشور هم دخالت می‌کند. اما آن شکایاتی که کمتر به چشم می‌آمدند ولی ملموس‌تر بودند، در آن زمان درک نمی‌شدند. سرخوردگی از قرارداد تحمیلی ۱۹۳۳ هم بود که سی سال دیگر امتیاز را تمدید کرده بود بی‌آنکه درآمد ایران از منابع نفت خود بهبودی بیابد. شرکت هنوز هم برای هر تن نفت خام ۴ شیلینگ به ایران می‌پرداخت، حال آنکه در قرارداد ۱۹۳۳ حق‌الامتیاز ایران به بهای طلا موکول شده بود، و ارزش پاوند برحسب طلا از زمان امضای قرارداد به شدت سقوط کرده بود. شرکت از نشان دادن دفاتر خود به دولت ایران نیز سر باز می‌زد؛ حتی تا سال ۱۹۵۱ (۱۳۲۹) شرکت حاضر نشده بود آنها را به مهردار سلطنتی انگلستان و سرپرست هیئت مذاکره‌کننده در دعوای انگلیس و ایران بر سر نفت جنوب نشان دهد.[۲] علاوه بر این، شرکت حاضر نبود اعلام کند که چه میزان نفت را با چه میزان تخفیف به نیروی دریایی انگلیس فروخته است.

شرکت با کارکنان ایرانی خود نیز رفتاری تحقیرآمیز و غیرعادلانه داشت. میزان دستمزد و شرایط کار کارکنان ایرانی با کارکنان انگلیسی اختلافی فاحش داشت. تبعیض در تمام شئون خدماتی به چشم می‌خورد ــ مسکن، باشگاه، سینما، مغازه، حتی اتوبوس کارکنان انگلیسی و ایرانی از هم جدا بود. وضع به قدری بد بود که مصطفی فاتح، عالیرتبه‌ترین کارمند ایرانی شرکت که تمام عمر خود را در خدمت شرکت گذرانده بود و عقاید رادیکال هم نداشت، شرکت را متهم کرد که برای انگلیسیان تفوق‌نژادی قائل می‌شود.[۳] شرکت مواد قرارداد ۱۹۳۳ را به طرق گوناگون نقض کرده بود. یکی از این موارد نقض، که به رفتار با کارگران و کارکنان ایرانی مربوط می‌شد، خودداری از اجرای مادهٔ ۱۶ قرارداد بود که به موجب آن می‌بایست «به طور تصاعدی و در کوتاهترین مدت ممکن» تعداد کارکنان ایرانی را افزایش دهد. استدلال شرکت این بود که به موجب همین ماده از قرارداد، برای ادارهٔ عملیات می‌بایست «حداکثر کاربرد و صرفه‌جویی» مدنظر باشد، و همین مستلزم آن بود که همچنان به عوض متخصصان ایرانی از نیروی کار انگلیسی استفاده کند. دولت ایران سه سال بر سر این مسئله با شرکت مباحثه کرده بود،

اما سرانجام طرحی را به زیان کشور امضا کرد چون این مذاکرات «مصادف با وقتی شد که مذاکرات دیگری (که جنبهٔ خصوصی داشت) بین دولت و شرکت در میان بود»:

> شرکت به اندازه‌ای به این طرح اهمیت می‌داد و به حدی علاقه‌مند بود که طرح مزبور برخلاف نظر آن تنظیم نگردد که سر ویلیام فریزر [رئیس شرکت] شخصاً به تهران آمد و پس از مذاکرات طولانی با وزیر دارایی وقت (مرحوم علی اکبر داور) نظر شرکت را به دولت تحمیل نمود. ***متأسفانه این مذاکرات مصادف با وقتی شد که مذاکرات دیگری (که جنبهٔ خصوصی داشت) بین دولت و شرکت در میان بود و وزیر دارایی ناچار شد حق عدهٔ زیادی از مستخدمین [ایرانی] شرکت را فدای حصول نتیجه در مطلب دیگر بنماید.***[۴]

فاتح خاطراتش را (در سال ۱۳۳۴) در ایران منتشر کرد و چه در اینجا و چه در جاهای دیگر کتاب، نمی‌توانسته صریحتر و واضحتر از این از رفتار شرکت و دولت و دولتمردان ایران سخن بگوید.

شرکت از سال ۲۳ تا سال ۳۱ توانست به نحو احسن از حزب توده همچون بلاگردان خود استفاده کند. با توسل به لولوی هراس‌آور کمونیسم که از سال ۱۹۴۶ به بعد غرب را وحشتزده کرده بود، برای رد شکایات مستخدمان ایرانی خود مدعی می‌شد که اینها عمدتاً تبلیغات کمونیستی است، و برای توجیه روابط کاری نامطلوب خود آنها را حاصل تحریکات حزب توده می‌دانست. شرکت تا به حدی در این کار مهارت یافته بود که حتی موفق شد مصدق و نهضت ملی را هم در نظر مردم انگلیس و نیز از طریق وزارت خارجه، در نزد دولت امریکا، عوامل کمونیسم و توسعه‌طلبی شوروی معرفی کند.

در اردیبهشت ۱۳۲۳ کارگران منطقهٔ آغاجاری دست به اعتصاب زدند. شرکت گناه را به گردن حزب توده انداخت. برای هیئت بازرسی اعزامی از طرف دولت ایران معلوم شد که کارگران خواستار بهبود وضع توزیع آب آشامیدنی، استخدام چند قابله برای رفع احتیاج خانواده‌های خود، و پرداخت فوق‌العادهٔ مخصوص به کارگران منطقهٔ آغاجاری به دلیل شرایط سخت کار در آنجا هستند. شرکت ناچار شد به این خواسته‌ها تن دهد، اما رفتارش، اگر نگوییم بدتر شد، تغییر نکرد. به این ترتیب باروت برای انفجار تیرماه ۲۵ آماده شد.

شرکت از رعایت قوانین کار ایران و از جمله الزام کارفرما به پرداخت «دستمزد روز جمعه» شانه خالی می‌کرد. این قانون را وضع کرده بودند چون دستمزد روزانه به قدری پایین بود که نمی‌توانست معیشت کارگران را در جمعه‌ها نیز تأمین کند. عامل اصلی

اعتصاب ۶ هزار کارگر ایرانی شرکت نفت در یازدهم تیرماه همین امتناع شرکت از پرداخت دستمزد روز جمعه بود، گرچه آنان خواسته‌های دیگری را هم مطرح کردند. در ۲۲ تیرماه اعتصاب عمومی در تمام مراکز نفت خوزستان آغاز شد. دو ساعت پس از اعلام رسمی اعتصاب و بر اثر فشارهای شرکت، دولت قوام در این استان حکومت نظامی اعلام کرد و مأموران انتظامی باشگاه کارگران شرکت نفت را که مقر اتحادیهٔ کارگران بود اشغال کردند و عده‌ای سرباز از اهواز برای تقویت قوا به آبادان اعزام شدند. عصر روز ۲۳ تیرماه زدوخورد میان عده‌ای از کارگران فارس با اعراب خوزستانی آغاز شد؛ علت این برخورد آن بود که در میانهٔ اعتصاب عمومی، اعراب خوزستان جشن تأسیس اتحاد اعراب را برگزار کرده بودند. نیروهای انتظامی مداخله کردند چون دولت می‌ترسید بهانه‌ای راکه شرکت سخت مشتاقش بود (یعنی به خطرافتادن جان و مال اتباع انگلیس) به دست شرکت بدهد. این مسئله خشم کارگران را برانگیخت چون به نظرشان چنین می‌رسید که دولت خودشان نقش خدمتگزار وفادار شرکت را بازی می‌کند. زدوخورد ساعتها ادامه داشت و ۴۷ کشته و ۱۷۳ زخمی بر جای گذاشت.

حزب توده در این زمان از قوام حمایت می‌کرد و در آستانهٔ ورود به دولتی ائتلافی به ریاست او بود. به همین دلیل، دو تن از سران حزب توده، همراه با دو وزیر، روز بعد به خوزستان رفتند و توانستند به اعتصاب خاتمه دهند. با این همه، شرکت انگیزهٔ اعتصاب‌کنندگان را «کاملاً سیاسی» توصیف کرد. افزون بر این، گویی برای آنکه نشان دهند دولت ایران به تعهدات و وظایف خود کاملاً عمل نکرده است، نیروی دریایی انگلیس هم در خلیج فارس چنگ و دندانی نشان داد و به نیروهای مستقر در هند هم برای «حفظ جان انگلیسیها و هندیها و اعراب» در ایران، آماده‌باش داده شد. به گفتهٔ فاتح، «یکی از بزرگترین خبطهای شرکت این بود که با کارمندان و کارگران ایرانی خود خوشرفتاری نمی‌کرد و تردیدی نیست که اگر در این قسمت مرتکب اشتباه نشده بود، اقلاً مستخدمین خود را هواخواه خود نموده و تا حدی از عواقبی که در انتظار آن می‌بود می‌کاست.»(۵)

در روز ۲۹ مهرماه ۱۳۲۶، مجلس پانزدهم لایحهٔ قوام را برای اعطای امتیاز نفت شمال به اتحاد شوروی رد کرد.(۶) این همان لایحه‌ای بود که قوام در ازای خروج نیروهای شوروی در زمان واقعهٔ آذربایجان به آن کشور قول داده بود. در همین زمان، مجلس به دولت تکلیف کرد که برای استیفای حقوق ایران با شرکت نفت وارد مذاکره شود. همین مذاکرات بود که به امضای قرارداد الحاقی مشهور منتهی شد، قراردادی که

سرنوشتی جز ایجاد سرخوردگی بیشتر درپی نداشت و سرانجام هم مجلس آن را رد کرد.

قرارداد الحاقی

قوام هنوز ریاست دولت را برعهده داشت که مجلس از دولت خواست باب مذاکرات با شرکت را برای استیفای حقوق ایران باز کند. در نتیجه، در بهمن ۱۳۲۷، سر نویل گس* به نمایندگی از شرکت برای مذاکره وارد تهران شد. پس از سقوط پی در پی سه دولت (دولت قوام، حکیمی و هژیر)، ادامهٔ مذاکرات با گس به عهدهٔ گلشائیان، وزیر دارایی ساعد قرار گرفت و قرارداد گس ـ گلشائیان (یا قرارداد الحاقی) در تیرماه ۱۳۲۸ امضا شد. اما افکار عمومی هم در داخل مجلس و هم در بیرون، علیه این قرارداد تحریک شده بود. این قرارداد ناچیزتر و دیرهنگام‌تر از آن بود که حاصلی به بار آورد. مهمترین امتیازی که به موجب این قرارداد به ایران داده شده بود افزایش میزان حق‌الامتیاز ایران از ۴ شیلینگ در هر تن نفت خام به ۶ شیلینگ بود که باز از قرارداد به اصطلاح پنجاه ـ پنجاه که آرامکو، شرکت صاحب امتیاز امریکایی، پیشتر با عربستان سعودی منعقد کرده بود کمتر بود. بنابر نامهٔ خصوصی بسیار افشاگرانهٔ گلشائیان که درست بعد از امضای قرارداد جدید نوشته شده، او از جانب شاه و ساعد و نیز شرکت نفت تحت فشار قرار داشته تا بر سر مبلغی کمتر از آنچه می‌توانست حاصل کند توافق کند:

> دیروز الحمدالله کار نفط تمام شد و قرارداد امضا شد... ولی با وضع فعلی و ضعف ما در مقابل دنیا و احتیاج مبرمی که به کمک داریم و اقدامات شدید سیاسی حضرات و فشار اعلیحضرت همایونی، خیال می‌کنم که وظیفهٔ وجدانی خود را انجام داده باشم. ولی یک نکته را باید به شما محرمانه بگویم. اگر مداخلات آقای نخست‌وزیر و شخص اعلیحضرت همایونی نبود، من به بیش از این هم امیدوار بودم. افسوس که ملاحظات آقایان، و توجه به نظریات سیاسی، آن آزادی که در ماههای اولیه داشتم دیگر نبود، و حضرات هم فهمیده بودند که من یکه و تنها شده‌ام و آن طور که باید از نظریات من پشتیبانی نمی‌نمودند والا از این مبلغ هم بالاتر می‌رفتند.(۷)

* Sir Neville Gass

اگر مبارزات پرشور و لفظی چند نماینده برای کسب امتیازهای بیشتر از شرکت نفت نبود (که مدتی بود جریان داشت)، اکثریت مجلس لایحهٔ تقدیمی دولت را تصویب می‌کرد. حتی امروز هم دشوار می‌توان فهمید که عباس اسکندری به چه سبب در دی‌ماه ۱۳۲۷، شش ماه پیش از تقدیم پیشنویس قرارداد به مجلس، شکایات ایران را از شرکت نفت با شور و هیجان تمام مطرح کرد. می‌دانیم که او به قوام بسیار نزدیک بود، و بعدها هم با عوامل انگلیس در ایران همدستی کرد تا دولت مصدق را ساقط کند (ن.ک: فصول ۹ و ۱۳). آیا خود قوام او را تحریک کرده بود به این امید که با ترساندن صاحب نفوذان انگلیسی و امریکایی آنان را وادارد تا او را مجدداً به قدرت برسانند؟ اسکندری در مجلس گفت:

> دولت انگلیس (به نفت) احتیاج دارد و به آسانی نخواهند گذاشت ما این نفت را به کس دیگری بفروشیم. اما ما حاجت به پول داریم... قرارداد نفت جنوب قوهٔ قانونی ندارد و من امیدوارم با علم و احاطه و حوصلهٔ رجال وطن‌پرست ما [اشاره به مصدق و قوام] این قرارداد لغو شود [پیمان‌نامهٔ ۱۳۱۲]. ولی اگر انگلستان نفت را ببرد از ما، ما هم نفت جنوب را به دیگری نمی‌دهیم. اما به چه قیمت ببرد؟ به قیمتی ببرد که لااقل عربستان سعودی به امریکا می‌دهد [یعنی بر اساس پنجاه ـ پنجاه].

و بعد ناگهان بی‌مقدمه گفت:

> ***دولت باید امروز صنعت نفت را ملی اعلام بکند و خودش استخراج را به دست بگیرد. البته بعد از این کار نفت را به انگلیسها بفروشد به قیمت عادلانه‌ای که در خلیج مکزیک هست.***(۸)

شاید با توجه به حوادث بعدی این پیشنهاد پیشگویانه بنماید، اما در آن زمان کمتر کسی متوجه این اشاره به ملی کردن شد. علاوه بر این، پیشنهادهای ملموس او از انعقاد یک قرارداد پنجاه ـ پنجاه و خرید نفت ایران به بهای خلیج مکزیک (که بیش از بهای خلیج فارس بود)، فراتر نمی‌رفت. اسکندری این نطق را (با اوجهای بسیارش) در دفاع از استیضاح دولت ایراد کرد که خود او علیه دولت ساعد مطرح کرده بود. در ضمن همین مباحثات بود که او از تقی‌زاده، مقام مسئول امضاءکنندهٔ قرارداد ۱۹۳۳، خواست که پا پیش بگذارد و قرارداد را بی‌اعتبار اعلام کند.

تقی‌زاده هم پذیرفت. او در میان بهت توأم با علاقهٔ نمایندگان مجلس گفت که «در این کار ابداً هیچ گونه دخالتی نداشته‌ام جز آنکه امضای بنده پای آن ورقه است»، و اضافه کرد که اگر از امضای قرارداد امتناع کرده بود، شخص دیگری آن را امضا می‌کرد و در نتیجه تغییری حاصل نمی‌شد. ممکن است که در امضای اجباری قرارداد «اشتباه» یا «قصور»ی صورت گرفته باشد، اما:

> من شخصاً هیچ وقت راضی به تمدید مدت [امتیاز نفت برای سی سال دیگر] نبودم و دیگران هم نبودند و اگر قصوری در این کار یا اشتباهی بوده، تقصیر آلت فعل [یعنی خودش] نبوده؛ بلکه تقصیر فاعل [یعنی رضاشاه] بوده که بدبختانه اشتباهی کرد و نتوانست برگردد.(۹)

افکار عمومی، افشاگری تقی‌زاده را گواه روشنی دال بر غیرقانونی بودن قرارداد ۱۹۳۳ تلقی کرد و چنانچه سیر حوادث نشان داد، همین اظهارات او طومار قرارداد الحاقی را درنوردید.

اما اسکندری به رغم تندرویهای اولیه‌اش، کسی نبود که مبارزه را در مجلس ادامه دهد؛ همان طور که پیشتر گفتیم، بعید بود کسی با خصوصیات سیاسی او سردمدار مبارزه بر سر نفت شود. این مباحثات منجر به پیدایش یک اقلیت غیررسمی شد که از دکتر مظفر بقایی، حسین مکی، سید عبدالحسن حایری‌زاده، عبدالقادر آزاد و غلامرضا رحیمیان تشکیل می‌شد. اینان رشتهٔ امور را به دست گرفتند و مبارزه‌ای جنجالی و بی‌امان را در داخل و خارج مجلس رهبری کردند. دکتر عبدالله معظمی و احمد رضوی نیز، که بعدها از سران برجستهٔ نهضت ملی شدند، وارد بحث گشتند و حمایت خود را از گروه مزبور آغاز کردند.

در جلسهٔ ۱۰ بهمن ماه ۱۳۲۷، مکی نامه‌ای را که مصدق در پاسخ نامهٔ او نوشته بود در مجلس خواند. مصدق در نامه‌اش به «سکوت» خود بعد از «شکست ملت ایران در انتخابات دورهٔ پانزده» اشاره کرده بود، اما در ادامه نوشته بود که قضیهٔ فعلی چنان حیاتی است که دیگر سکوت جایز نیست. نامه را با لحنی معتدل به پایان برده بود، حتی تا به آنجا که توصیه کرده بود اسکندری استیضاح خود را که هنوز در دستور جلسه بود پس بگیرد. اما در ضمن این را هم گفته بود که تقی‌زاده «خیانت عظیمی را که در دورهٔ دیکتاتوری [رضاشاه] به میهن عزیز ما شده» افشا کرده است، و به نمایندگان توصیه کرده بود که به مبارزه برای استیفای حقوق ایران در مسئلهٔ نفت ادامه دهند.

چند روز بعد، در مراسم سالگرد استقلال دانشگاه تهران، سوءقصدی نافرجام به جان شاه صورت گرفت. اینک دیگر تردیدی نیست که کمیتهٔ ترور حزب توده (به رهبری خسرو روزبه و نورالدین کیانوری) در پشت پرده در این سوءقصد دخالت داشت، هر چند کمیتهٔ مرکزی حزب را در جریان قرار نداده بود.(۱۰) این احتمال نیز بسیار قوی است که سرلشگر رزم‌آرا با طراحان توده‌ای سوءقصد همکاری داشته است. بلافاصله پس از این واقعه شایعهٔ دست داشتن رزم‌آرا در سوءقصد در همه جا پیچید و بسیاری از سیاستمداران (از جمله محافظه‌کارها) و شخصیتهای برجسته این شایعه را باور داشتند. گذشته از صلابت اعتقاد افواهی در این زمینه، از چند منبع منتشر شده هم به روشنی معلوم است که شاه و دستگاه از دخالت رزم‌آرا در این قضیه خبردار شده بودند. بدین ترتیب، به گفتهٔ محمد ساعد (نخست‌وزیر وقت و از محرمان شاه)، رزم‌آرا عصر همان روز ساعد را دیده و به او گفته بود که دستور داده آیت‌الله کاشانی، قوام و سید ضیاء را که به نظر او مظنونان درجهٔ اول بودند بازداشت کنند:

> من که احساس می‌کردم جریان از جای دیگر است، به رزم‌آرا گفتم توقیف سید ضیاء و قوام‌السلطنه به نفع ما نیست... رزم‌آرا می‌خواست از جریان واقعهٔ ۱۵ بهمن که به دست اجنبی ترتیب داده بود به سود خود حداکثر استفاده را بکند به این معنی که با دستگیری و به زندان انداختن شخصیتهای بانفوذ راه را برای نخست‌وزیری خود هموار سازد.(۱۱)

علی‌اکبر سیاسی، رئیس وقت دانشگاه تهران، پس از نقل جزء به جزء حادثه که خود شاهد عینی آن بود، خاطرنشان کرده است که پس از آنکه مأموران انتظامی سوءقصدکننده را خلع‌سلاح و به شدت مضروب کردند، رئیس شهربانی ناگهان اسلحه‌اش را کشید و «گلوله‌ای برمغز ضارب نیمه‌جان خالی کرد؛ شاید به این منظور که اطمینان حاصل شود که کاملاً جان به جان‌آفرین تسلیم کرده و موجبی برای دردسر استنطاق و تحقیق باقی نماند.»* سیاسی چنین ادامه می‌دهد:

> نکتهٔ قابل توجه دیگر، که شاید به روشن ساختن ریشهٔ این سوءقصد کمک کند، این است که در مراسم پانزده بهمن و نظایر آن همیشه رئیس ستاد ارتش هم

* در منابع دیگر نقل شده است که سرتیپ صفاری ابتدا به پای او شلیک کرده و بعد مأموران به سویش تیراندازی کرده‌اند. م.

حضور داشت، ولی آن روز در این مراسم نبود. خوب به یاد دارم که قبل از ورود شاه، محمود جم، وزیر دربار، متوجه این غیبت شده و به من گفت: «رئیس ستاد ارتش کجاست؟ شاه الان تشریف می‌آورند. او هنوز نیامده است.» بعدها از وجوه مختلف تعبیر و تفسیری که دربارهٔ این سوءقصد نسبت به شاه به عمل آمده است یکی این بود که رزم‌آرا، رئیس ستاد ارتش، در توطئه دست داشته و در دفتر خود منتظر بوده تا پس از دریافت خبر موفقیت‌آمیز بودن سوءقصد فوری زمام امور را به دست گیرد. به هر حال، بعدها سوءقصدی که نسبت به خود او شد، و این بار موفقیت‌آمیز بود، مؤید فرضیهٔ فوق به شمار رفته است.(۱۲)

سیاسی در اینجا به احتمالی باز هم قویتر اشاره می‌کند که شاه بعداً در ترور خود رزم‌آرا در اسفند ۲۹ در دورهٔ نخست‌وزیریش دست داشته است (ن.ک: فصل ۷). انور خامه‌ای به تفصیل تمام ماجرای سوءقصد به جان شاه و دخالتهای احتمالی رزم‌آرا در آن را مورد بحث قرار داده است و خوانندهٔ علاقه‌مند می‌تواند برای اطلاعات بیشتر به کتاب او رجوع کند.(۱۳)

به هر حال، تقصیرها به گردن کل حزب توده و آیت‌الله کاشانی افتاد. حزب به سرعت غیرقانونی اعلام شد و آیت‌الله را به عجله به بیروت تبعید کردند. به این ترتیب، در زمانی که رهبران حزب توده در زندان بودند، و در مجلس هم بحث و مذاکره برای استیفای حقوق ایران از شرکت نفت درگرفته بود، مجلس مؤسسان (در اردیبهشت ۲۸) به منظور تغییر قانون اساسی و دادن حق انحلال مجلس شورای ملی به شاه تشکیل شد. این مجلس از حمایت هیئت حاکمهٔ مذهبی در قم و تهران بهره‌مند شد. چراکه اینان از سوءقصد به شاه احساس خطر کرده و از غیرقانونی شدن فعالیت حزب توده خوشنود بودند.(۱۴)

فکر این کار پیشتر در میان دوستان و خیرخواهان شاه دهان به دهان گشته بود، و در دیدار ابوالحسن ابتهاج، رئیس وقت بانک ملی، و دکتر قاسم غنی در مهرماه ۲۷ نیز مطرح شده بود.(۱۵) انگیزه‌های شاه و دستگاه از این کار روشن است. آنها می‌خواستند قدرت شاه را افزونتر کنند و از اصلاحیه همچون چماقی برای تضمین تصویب سریع لایحهٔ الحاقی که به زودی در مجلس مطرح می‌شد استفاده کنند. اما همکاری رزم‌آرا علتی بسیار پیچیده‌تر داشت که بعداً به آن خواهیم پرداخت.

اقلیت مجلس به رهبری بقایی با خشم در مقابل این حرکت موضع گرفت و دولت را

به خاطر این کار استیضاح کرد. کاشانی نامه‌ای از بیروت نوشت و تشکیل مجلس مؤسسان و تغییر قانون اساسی را محکوم کرد. مصدق در اظهارات رسمی و مهم خود در شهریور ماه مخالفتش را (پس از واقعه) اعلام کرد و تشکیل این مجلس را حربه‌ای برای ترساندن مجلس و واداشتن آن به تسلیم در برابر قرارداد جدید نفت توصیف کرد که به زودی قرار بود در مجلس مطرح شود. قوام مستقیماً از اروپا برای شاه نامه‌ای نوشت و تغییر قانون اساسی را ضربه‌ای به حکومت مشروطه نامید. شاه واکنشی بسیار خشم‌آلود نشان داد و لقب جناب اشرف را که به افتخار نقش او در واقعهٔ آذربایجان به او داده بود پس گرفت. قوام هم با پخش پاسخ دندان‌شکن خود در میان اعضای هیئت حاکمه این اقدام شاه را تلافی کرد.(۱۶)

لایحهٔ قرارداد الحاقی در ۲۸ تیرماه، چند روز پیش از خاتمهٔ کار مجلس پانزدهم به مجلس تقدیم شد. دولت امیدوار بود که بتواند به سرعت این لایحه را در مجلس به تصویب برساند چون از نتیجهٔ انتخابات عمومی بعدی مطمئن نبود. دومین شور دربارهٔ لایحه سه روز پیش از پایان عمر مجلس آغاز شد. گروه اپوزیسیون ـ بویژه بقایی و مکی ـ با نطقهای طولانی خود و با لطایف‌الحیل رأی‌گیری، را به تأخیر انداختند. آنان با شجاعت تمام و به سختی مبارزه کردند، اما موفقیتشان را در جلوگیری از تصویب لایحه مدیون افکار عمومی بودند که خود به برانگیختن آن یاری رسانده بودند. مطبوعات بیش از همیشه نسبت به مسئلهٔ نفت هوشیار شده بودند، بازاریان برجسته فعال شده، دانشجویان وارد نهضت شده بودند و میتینگهایی در پشتیبانی از اقلیت مجلس تشکیل می‌شد. وقتی زمان انتخابات عمومی فرا رسید، مکی و بقایی دیگر مصدق را از «عزلت سیاسی» خود بیرون کشیده بودند تا رهبری نهضت را برعهده بگیرد.

جبههٔ ملی

دو عامل بیش از همه به پیدایی نهضتی ملی بر سر مسئله نفت و شکل‌گیری جبههٔ ملی متعاقب آن کمک کردند. یکی شکست و تضعیف روحیهٔ حزب توده بر سرمسئلهٔ آذربایجان، تحریم انتخابات دورهٔ پانزدهم مجلس توسط آن حزب، اختلاف‌نظرهای داخلی که به بروز انشعاب در حزب در دی ماه ۱۳۲۶ انجامید و سرانجام غیرقانونی شدن آن در بهمن ۲۷ بود. دومین عامل سقوط قوام و کناره‌گیری او از صحنهٔ سیاست بود، که فقط به مدتی کوتاه در تیرماه ۱۳۳۱ مجدداً وارد صحنه شد.

وقتی عمر مجلس پانزدهم به پایان رسید، طرفین صفوفشان را فشرده‌تر کردند و مرزبندی همهٔ جناحهای درگیر مشخص شد. در شهرستانها انتخابات عمدتاً در دست قدرتهای مرکزی و محلی بود، مثل شاه، رزم‌آرا، امرای ارتش، مالکان و قطبهای قدرت محلی. اما دوازده نمایندهٔ تهران از اختیارات و احترام بیشتری برخوردار بودند، چون هم نامزدهای انتخاباتی اعتباری بیشتر داشتند، هم مردم هوشیارانه مراقب بودند تا دولت در انتخابات مداخله نکند و در نتیجه نتایج انتخابات تهران حال و هوای کشور را دقیقتر از جاهای دیگر منعکس می‌کرد. افزون بر این، نامزدهای اپوزیسیون در این انتخابات افراد برجسته‌ای بودند و حضور آنان در مجلس می‌توانست هم پایگاه قدرت و هم نقطهٔ تمرکزی برای تودهٔ وسیع غیرمتشکلی شود که ضمن آگاهی سیاسی در حوزهٔ نفوذ دستگاه حاکمه و حزب توده قرار نداشتند، و می‌توانستند به پایگاه اجتماعی یک «نیروی سوم» بدل شوند (که در واقع شدند).

در تابستان ۱۳۲۸، دو روزنامهٔ جدید کار خود را آغاز کردند: ***باختر امروز*** به سردبیری دکتر حسین فاطمی و ***شاهد*** به سردبیری دکتر مظفر بقایی. نخستین شمارهٔ ***باختر امروز*** در ۸ مردادماه با سرمقاله‌ای به قلم خود فاطمی منتشر شد که عنوانش «یا مرگ یا آزادی» بود. به این ترتیب معلوم شد که این روزنامه موضع سیاسی روشنی دارد اما روزنامه‌ای سیاسی به مفهوم محدود کلمه نبود. مقصود این بود که این نشریه به صورت روزانه و با تیراژی بالا منتشر شود تا بتواند با روزنامه‌های ***اطلاعات*** و ***کیهان***، «دوقلوها»ی دستگاه رقابت کند (و سرانجام هم چنین شد). اما ***شاهد*** (که شمارهٔ اول آن در شهریور ماه منتشر شد) بیشتر به روزنامه‌ای حزبی شباهت داشت گرچه هنوز خود حزب تشکیل نشده بود. نکتهٔ مهم آنکه از سال ۱۳۲۰ این نخستین روزنامهٔ جدی از این نوع بود که بیرون از چتر حزب توده منتشر شد.

مصدق به سرعت داشت به مقام رهبری اپوزیسیون در چارچوب قانونی وسیع می‌رسید. از زمان مدرس کسی (حتی خود مصدق) نتوانسته بود این مقام را از آن خود کند. به گروه کوچک اقلیت در مجلس پانزدهم (مکی، بقایی، حایری‌زاده، آزاد) چهره‌های دیگری پیوسته بودند، که برخی از آنها حسن شهرتی داشتند و مقامهای مهمی را عهده‌دار بودند اللهیار صالح، رهبر بالفعل حزب ایران، یکی از قضات برجسته و نیز وزیر عدلیه بود. دکتر علی شایگان در دانشگاه تهران استادحقوق مدنی بود و زمانی ریاست دانشکدهٔ حقوق و وزارت فرهنگ را برعهده داشت. محمود نریمان یکی از کارمندان عالیرتبه و بسیار قابل و خوشنام وزارت دارایی بود. دکتر کریم سنجابی یکی از

اعضای اصلی حزب ایران و استاد حقوق دانشگاه تهران بود. دکتر حسین فاطمی، روزنامه‌نگار جوان و خوش‌قریحه، تازه پس از پایان تحصیلات عالی خود از اروپا به ایران بازگشته بود. افراد دیگر، همچون احمد رضوی، کاظم حسیبی، مهدی بازرگان، احمد زیرک‌زاده، و غیره (که اغلبشان در خارج تحصیل کرده بودند و در دانشگاه تدریس می‌کردند) هنوز مقام و شهرت خاصی نداشتند اما در نهضت فعال بودند.

در روز ۲۳ مهرماه ۱۳۲۸ جمعیت کثیری جلو خانهٔ مصدق گرد آمدند و همراه او تا سر در سنگی کاخ شاه در همان نزدیکی رفتند. مصدق در آنجا نامه‌ای راکه در اعتراض به مداخلات نامشروع دولت در انتخابات تمام شهرستانها و تقاضای ابطال انتخابات تهیه کرده بود، تحویل داد. مردم عمیقاً به انگیزه‌های ساعد (نخست‌وزیر)، دکتر منوچهر اقبال (وزیر کشور) و عبدالحسین هژیر (وزیر دربار وقت) مشکوک بودند چراکه هر سه نفر اینها به جبههٔ شاه تعلق داشتند. اما آنان بیش از همه نگران سپهبد رزم‌آرا و قدرت فزایندهٔ او در داخل و بیرون ارتش بودند. ظاهراً رئیس کل شهربانی، سرتیپ صفاری، هم کاملاً مطیع رزم‌آرا بود، هر چند رخدادهای بعدی تلویحاً حاکی از آن بود که صفاری احتمالاً مأمور شاه در داخل تشکیلات رزم‌آرا بوده است.

جمعیتی که در بیرون کاخ گرد آمده بود می‌خواست که در داخل کاخ تحصن کند. هم هژیر و هم سرهنگ شفقت (فرمانده گارد سلطنتی) توضیح دادند که چنین کاری غیرممکن است. سرانجام فرمانده گارد پس از ادای احترام، ورود مصدق و نوزده نفر دیگر را به کاخ بلامانع اعلام کرد. از این نوزده نفر، هفت نفر (یعنی شایگان، سنجابی، فاطمی، نریمان، امیرعلایی، زیرک‌زاده و کاویانی) تا کودتای ۱۳۳۲ پشتیبان مصدق ماندند؛ پنج نفر (بقایی، مکی، حائری‌زاده، آزاد و مشار) بعداً هر یک به سویی رفتند و با دولت مصدق بنای مخالفت را گذاشتند؛ چهار نفر (سید جعفر غروی، ارسلان خلعتبری، حسن صدر و جلالی نائینی) یاکنار گود نشستند یا مختصر انتقاداتی از مصدق می‌کردند؛ و بقیه (عمیدی نوری، احمد ملکی و عباس خلیلی) کمی بعد به کلی از نهضت بریدند.

پس از گذشت دو روز از تحصن در کاخ، که بی‌هیچ واقعه‌ای سپری شد، متحصنین تصمیم گرفتند که با دست زدن به اعتصاب غذا اعتراضشان را نمایانتر کنند. اما اعتصاب غذا چندان به درازا نکشید، چون وضع جسمانی مصدق و چند نفر دیگر رضایتبخش نبود. در نتیجه در روز ۲۷ مهرماه با انتشار بیانیه‌ای نگرانی خود را از اینکه مداخلات غیرقانونی در انتخابات به حیف و میل شدن «عزیزترین ذخایر ایران»[۱۷]، یعنی نفت

منتهی شود ابراز داشتند و ظاهراً بدون حصول نتیجه‌ای ملموس کاخ را ترک کردند. سپس در خانهٔ مصدق گرد آمدند تا تصمیمی اتخاذ کنند که پردامنه‌تر از صرف مبارزهٔ انتخاباتی از کار درآید. تا به آن وقت اینان گروهی سیاستمدار خوشنام بودند که جماعتی انبوه را رهبری می‌کردند. البته حتی به عنوان گروه هم اینان (از لحاظ سیاسی یا غیر آن) بی‌نام و یا بی‌ریشه نبودند؛ دوست و دشمن آنان را به طور عام با لفظ تاریخی ملیون مشخص می‌کردند (یعنی وابسته به ملت در مقابل دولتی خودکامه و حامیان بیگانه‌اش). اما در این زمان این گروه احساس می‌کردند که علاوه بر نام و پلاتفرمی سیاسی، به چارچوبی سیاسی نیز نیازمندند؛ ملی به معنای «ناسیونالیست» نبود: هم معنای «مردمی» یا «دمکراتیک» داشت و هم به معنای «ایرانی» و «غیر بیگانه» بود. این لفظ با دقت تمام بیانگر هدف نهضت برای دستیابی به استقلال کامل کشور به منظور استقرار و گسترش حکومتی دمکراتیک بود.[۱۸]

بر سر ماهیت و نوع سازمان سیاسی مورد نظر اختلافهایی وجود داشت. سرمقالهٔ فاطمی در *باختر امروز* مورخ اول آبان ۱۳۲۸ نشانهٔ این اختلاف‌نظر است. فاطمی می‌نویسد که لازم است «یک حزب قوی یا جبههٔ ائتلافی نیرومند» به وجود آید. سرانجام، همگان بر سر تشکیل جبهه به توافق رسیدند. بر سر مسائل تشکیلاتی نیز بحثهایی مطرح شد؛ بویژه اینکه آیا جبهه باید متشکل از افراد باشد یا احزاب و سازمانهای فعلی و آتی. این بحث نیز با توافق همگان بر سر نظر دوم به سرعت خاتمه یافت، اما سالها بعد در جبههٔ ملی دوم و سوم بار دیگر با شدت تمام مطرح شد (ن.ک: فصول ۱۶ و ۱۷). در رهبری جبهه، علاوه بر افراد بنیانگذار آن، نمایندگان سازمانهای وابسته نیز شرکت داشتند. در آن زمان این سازمانها عبارت بودند از حزب ایران، سازمان نظارت برای آزادی انتخابات بقایی، و کمیتهٔ اصناف بازار. کمی بعد احزاب سیاسی دیگری (که موجودیت داشتند یا در حال تشکیل بودند) به آنان پیوستند که مهمترینشان حزب زحمتکشان بود (ن.ک: فصل ۷).

جبهه در روز اول آبان اعلام موجودیت کرد. در همان روز، روزنامهٔ مخفی حزب توده رهبران جبهه را مزدور دربار و امپریالیسم خواند.[۱۹] ده روز بعد، در ضمن برگزاری مراسم عاشورا که از طرف دربار در مسجد سپهسالار برگزار شده بود، سید حسین امامی، یکی از اعضای گروه فدائیان اسلام، هژیر را که در حال توزیع هدایای تعزیه‌گردانان بود با شلیک گلوله به قتل رساند. معروف بود که هژیر با رهبران مذهبی در قم و تهران روابط بسیار حسنه‌ای دارد، و زمانی هم برای خدمت به آنها از نفوذ خود

استفاده کرده و امامی را که قاتل احمد کسروی بود از چنگال عدالت نجات داده است.

ترور هژیر به انگیزه‌های سیاسی صورت گرفت. مسجد سپهسالار مرکز قرائت آرا بود. همه بحق نگران بودند که صندوقهای آرا تعویض شود، و برخی از رهبران جبههٔ ملی، بویژه مکی و نریمان، شبانه‌روز از نزدیک مراقب کلیهٔ فعالیتهای داخل مسجد بودند. هژیر به شدت در قضیهٔ تقلب در انتخابات دخالت داشت، هر چند حضورش در مسجد در زمان ترورش به نیتی دیگر بود. رهبران جبهه از قصد فدائیان به ترور هژیر به دلیل منفوربودن او (و ظن اینکه «عامل انگلیس» است) و دخالتش در تقلبهای انتخاباتی به هیچ وجه اطلاع نداشتند. اما رژیم از این موقعیت استفاده کرد تا اقداماتی علیه جبهه صورت دهد و مانع فعالیتهای آن شود. اپوزیسیون مجلس پانزدهم ـ بقایی، مکی، آزاد و حائری‌زاده ـ بازداشت شدند و مصدق به احمدآباد تبعید شد.

شاه از دولت ساعد که نسبت به انگلیس روشی دوستانه داشت و در تقلب انتخاباتی نیز دخیل بود حمایت می‌کرد. اما از رزم‌آرا بیش از مصدق هراس داشت. علاوه بر این، او آمادهٔ حرف‌شنوی از امریکا هم بود، و امید داشت که پای امریکاییها را هم به صحنهٔ سیاست ایران باز کند تا هم تعادلی در برابر قدرت انگلیس و شوروی پدید آورد و هم اینکه از کمکهای خارجی آن دولت بهره‌مند شود. وزارت خارجهٔ ایالات متحد از نزدیک انتخابات ایران را زیر نظر داشت، و چند روز پس از ترور هژیر، چهار سناتور امریکایی از تهران دیدار کردند.[۲۰] به دنبال ورود آنان، انتخابات تهران که هنوز به پایان نرسیده بود ابطال شد و سرتیپ صفاری، رئیس شهربانی از کار برکنار و سرلشگر زاهدی، از نزدیکان شاه و رقیب رزم‌آرا در ارتش جانشین او شد. سه روز بعد، جرج مک‌گی، معاون جوان و لیبرال وزارت خارجهٔ امریکا از تهران دیدار کرد. پس از آن بقایی و دیگران از زندان آزاد شدند و از مصدق هم رفع تبعید شد.[۲۱] بقایی در کمتر از چهار هفته بعد، در روز ۱۰ دی ماه ۱۳۲۸ مجدداً بازداشت و زندانی شد. او در محاکمه‌اش در دادگاه نظامی به اتهام تحریک به شورش در میان نیروهای مسلح، شجاعانه از خود دفاع کرد و به چند سال زندان محکوم گردید اما چند هفته بعد آزاد شد.

در این ضمن نظر شاه نسبت به مصدق و جبههٔ ملی دستخوش تغییراتی محسوس شد، چرا که هم از رزم‌آرا وحشت داشت و هم می‌خواست نظر لیبرالهای امریکا را رعایت کند. در شهریور ماه ۲۷، حسین علاء، سفیر ایران در واشنگتن، در نامه‌ای به دوست نزدیکش، قاسم غنی، می‌نویسد:

> آنچه از صحبتهای خصوصی اولیای امور اینجا استنباط می‌شود از رویهٔ شاه و دولت ما چندان راضی نیستند... توسل به انگلیسیها هم برای اصلاح قانون اساسی و تکثیر اختیارات مقام سلطنت [که بالاخره منجر به اختیارات شاه برای بستن مجلس شد] سوءاثر کرده. البته انگلیسیها از موقع استفاده می‌کنند برای ازدیاد نفوس خود و مداخله در امور ایران... ثالثاً اوضاع آذربایجان را از حیث رفتار نظامیها که مردم را به کلی منزجر و زمینه را برای تحریکات شوروی و تشبثات عناصر مضره مساعد کرده بسیار بد می‌بینند.[۲۲]

علاء در آن زمان از دوستداران و مشاوران وفادار شاه بود. و قطعاً در مقام دوست شخصی و نیز سفیر کشور، این اطلاعات و اطلاعات بیشتری را در اختیار شاه قرار داده بود. شاه در بازگشت از سفرش به ایالات متحد در ملاقاتی طولانی با مصدق به او قول داد که مانع مداخلهٔ غیرقانونی در انتخابات تهران شود. مجلس شانزدهم در حالی کار خود را آغاز کرد که هنوز انتخابات تهران جریان داشت. اما جو سیاسی دیگر به نحو محسوسی به سود جبههٔ ملی و رهبر آن تغییر کرده بود. ساعد خود را از انتخابات تهران کنار کشیده بود، زاهدی دست به کار تقلب در انتخابات نشده بود، و شش تن از رهبران جبهه، مصدق، بقایی، مکی، حائری‌زاده، نریمان و شایگان، به نمایندگی تهران برگزیده شدند. آیت‌الله کاشانی که نامش در فهرست نامزدهای انتخاباتی جبهه قید شده بود، غیاباً انتخاب شد، هر چند نه در این مجلس و نه در مجلس بعدی کرسی خود را اشغال نکرد. علاوه بر این، اللهیار صالح هم از زادگاه خود، کاشان نماینده شد که در آن مبارزه‌ای مشابه تهران علیه تقلب در انتخابات صورت گرفته بود. این گروه کوچک بود، اما قویترین اقلیت پارلمانی در تاریخ مجلس را تشکیل می‌داد.

شاه و دستگاه با عقب‌نشینی تاکتیکی خود در انتخابات تهران امیدوار بودند که با یک تیر چند نشان بزنند: مصدق، جبهه و پیروان انبوهشان را راضی کنند؛ مانعی از نیروهای خارج از خودشان در برابر رزم‌آرا علم کنند که از حسن‌نظر حزب توده برخوردار بود؛ و دولت ساعد را سر کار نگه دارند تا لایحهٔ الحاقی را به تصویب برساند. اما در این کار آخری شکست خوردند. جبههٔ ملی ساعد را نخست‌وزیری می‌دانست که تا مغز استخوان هوادار انگلیس است و معاملهٔ واقعی با او بر سر نفت یا دمکراسی اصلاً امکان‌پذیر نیست. از سوی دیگر، رزم‌آرا داشت بی‌سر و صدا زمینه را برای نخست‌وزیری خود آماده می‌کرد. به این ترتیب دورهٔ جدید صدارت ساعد حتی یک ماه

هم به طول نینجامید. دولت او در روز ۲۸ اسفند، تقریباً یک سال قبل از تصویب قانون ملی شدن نفت در مجلس سقوط کرد.

علی منصور (منصورالملک) به جای ساعد مسئول تشکیل کابینهٔ محلل شد. او سیاستمداری محافظه‌کار بود که در دورهٔ رضاشاه به اتهام فساد مالی محکوم شده بود، و به او ظن هواداری از انگلیس می‌بردند. سفارت انگلیس در تهران به او فشار می‌آورد تا لایحهٔ قرارداد الحاقی را از تصویب مجلس بگذراند، اما او جرئت نداشت خود را آماج حملات داخل و بیرون مجلس قرار دهد. از طرف دیگر، منصور نمی‌خواست با شرکت نفت انگلیس و ایران و دولت انگلیس سرشاخ شود.[۲۳] سرانجام راه حل را در تشکیل کمیسیون نفت مجلس برای بررسی و تهیهٔ گزارش دربارهٔ قرارداد الحاقی و ارائهٔ آن به مجلس یافت. این پیشنهاد را دکتر حسن علوی، محافظه‌کار استخواندار در مجلس مطرح کرد، و مصدق به این خیال که تشکیل کمیسیون حیله‌ای برای بیرون بردن بحث و گفتگو از صحنهٔ عمومی است در ابتدا با آن مخالفت کرد. اما جالب آنکه همین کمیسیون ابزار رد لایحهٔ قرارداد الحاقی و ملی شدن نفت ایران شد (ن.ک: فصل ۷).

کمیسیون ۱۸ نفری در ۳۰ خرداد ۲۹ انتخاب شد. پنج روز بعد رزم‌آرا سرانجام موفق شد منصور را برکنار و خود در مقام نخست‌وزیر به عنوان قدرتمندترین رهبر کشور عرض اندام کند. نهضت ملی یکپارچه احساس می‌کرد کودتای خزنده‌ای در جریان است. مصدق و گروه اقلیت مجلس در روزی که رزم‌آرا کابینه‌اش را به مجلس معرفی می‌کرد چنان سر و صدایی به راه انداختند که از زمان مبارزه با جمهوری رضاخان تا به آن روز سابقه نداشت.[۲۴] کاشانی که دو هفته پیش از آن اجازه یافته بود به کشور بازگردد، خود را آمادهٔ فعالیت می‌کرد.[۲۵] روزنامهٔ *شاهد* به سردبیری بقایی رساترین بلندگوی اپوزیسیون شده بود، و وقتی مأموران انتظامی و مزدوران آنها دست به اقداماتی برای ممانعت از فروش روزنامه زدند، که به دلیل مصونیت پارلمانی بقایی نمی‌توانستند انتشار آن را متوقف کنند، خود او همراه با نریمان و مکی و (گاه) حائری‌زاده در کوچه و خیابان به فروش روزنامه پرداختند.

در این زمان مصدق رهبری اقلیت را در مجلس برعهده داشت و بقایی نهضت را در بیرون و در خیابانهای تهران رهبری می‌کرد. گرچه هنوز حزبی تشکیل نداده بود، اما سازمان نظارت برای آزادی انتخابات سابق را دست نخورده نگه داشته بود و افراد هوادار نهضت داوطلبانه او را یاری می‌دادند. در آذرماه ۱۳۲۹ گروهی از اوباش به دفتر روزنامهٔ *شاهد* حمله کردند تا به او که شبها را در همان جا به سر می‌برد درس خوبی

بدهند. به گفتهٔ بقایی مأموران شهربانی به این عده کمک و از آنان حمایت می‌کردند؛ ریاست شهربانی را در این زمان سرتیپ محمد دفتری برعهده داشت (او از اقوام مصدق بود و در فصول ۱۲ و ۱۳ بیشتر درباره‌اش صحبت خواهیم کرد). بقایی در ساختمان سنگربندی کرد، مردم را از ماجرا آگاه کرد، رهبری عملیات دفاع و ضدحمله را برعهده گرفت، و قهرمان روز شد.[۲۶] و از این لحظه به بعد تا مخالفتش با دولت مصدق در سال ۱۳۳۱ همچون وارث جوان و توانای نهضت پدیدار شد.

بحث دربارهٔ نفت مدتی بود که جریان داشت، اما این رزم‌آرا بود که در مقام کاتالیزور به اوجگیری نهضت ملی به مفهوم کامل کلمه کمک کرد. از بسیاری جهات این زمان بهترین دورهٔ عمر نهضت بود.

پی‌نوشتهای فصل ۶

۱ - ن. ک: غنی، ***یادداشتها***، ج ۸، صص ۴۱۰-۳۹۲.

۲ - ن. ک:

Francis Williams, *A Prime Minister Remembers* (Attlee's Memoirs) (London, Heinemann, 1961), PP. 249-54.

۳ - فاتح، ***پنجاه سال***، ص ۴۳۶.

۴ - ***همان***، ص ۴۳۱، تأکید از نویسندهٔ حاضر است.

۵ - ن. ک: ***همان***، ص ۴۴۷. برای اطلاع بیشتر، ن. ک: خامه‌ای، ***فرصت بزرگ***، صص ۱۸-۳۱۴.

۶ - در برخی از منابع این تاریخ را ۳۰ مهرماه نقل کرده‌اند.

۷ - نامهٔ مورخ ۲۶ تیرماه ۱۳۲۸ به قاسم غنی، در ***یادداشتهای*** او، ج ۹.

۸ - برای مثال، ن. ک: یمگانی، ***کارنامه***، ص ۱۲۵، تأکید از ماست.

۹ - ***همان***، ص ۱۲۸. اما وقتی محمدحسین‌خان قشقایی میان حرفش آمد و گفت که «در این صورت قرارداد قانونی نیست»، تقی‌زاده به دنبال حرفش گفت که «بنده در این مورد هیچ عرضی ندارم.» نیز، ن. ک: خامه‌ای، از ***انشعاب***؛ حسین مکی، ***کتاب سیاه*** (تهران، انتشارات نو، ۱۳۵۶)؛ و مصدق، ***نطقها و مکتوبات***، جلدهای مختلف.

۱۰ - ن. ک: کشاورز، ***من متهم می‌کنم***؛ و خامه‌ای، ***از انشعاب تا کودتا***.

۱۱ - ن. ک: مصاحبهٔ ساعد با روزنامهٔ ***ارادهٔ آذربایجان***، نقل کلمه به کلمه از خامه‌ای، ***همان***، صص ۹-۱۲۸.

۱۲ - ن. ک: علی اکبر سیاسی، ***گزارش یک زندگی*** (لندن، سیاسی، ۱۹۸۸)، صص ۱۵-۲۱۴.

۱۳ - ن. ک: ***از انشعاب تا کودتا***، صص ۴۷-۱۲۳. و نیز، ن. ک: اشارهٔ غیرمستقیم حسین علاء به دخالت رزم‌آرا در این ماجرا در نامهٔ مورخ ۲۳ بهمن ماه ۱۳۲۷ او به دکتر قاسم غنی در ***یادداشتها***، ج ۹، صص ۵-۵۶۴.

۱۴ - آیت‌الله بروجردی تلگرامی در حمایت از تشکیل مجلس برای شاه ارسال کرد، اما در نامه‌اش از رفتار ظالمانه‌ای که با کاشانی شده بود (که در واقع هم اتهامش بی‌پایه بود) حرفی نزد. تقریباً در همین زمان مجمعی از رهبران مدهبی در قم تصویب کرد که دخالت علما در سیاست ممنوع شود. نیز، ن. ک: فصل ۱۲ همین کتاب.

۱۵ - برای مطالعهٔ جزئیات، ن. ک: غنی، ***یادداشتها***، ج ۸.

۱۶ - برای مطالعهٔ متن کامل نامه‌های قوام، ن. ک: علی وثوق، ***چهار فصل*** (تهران، وثوق، ۱۳۶۰)، صص ۳۳-۴۳؛ و غنی، ***یادداشتها***، ج ۹، صص ۱۷-۶۱۰.

۱۷ - ***باختر امروز***، ۲۶ مهرماه ۱۳۲۸. نیز، ن. ک: گزارش عینی حسین مکی از تحصن در ***خلع ید*** (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰). و نیز، خامه‌ای، ***از انشعاب***، و یمگانی، ***کارنامه***.

۱۸ - دربارهٔ معنا و مفهوم ملت، ملی و ملیون، ن. ک: کاتوزیان، «جامعهٔ کم آب و پراکنده»، ***اقتصاد سیاسی***، و ***خاطرات سیاسی***، و فصل ۱۸ همین کتاب.

۱۹ - ن. ک: ***مردم***، اول آبان ۱۳۲۸.

۲۰ - ***باختر امروز***، ۱۹ آبان ۱۳۲۸.

۲۱ - ***همان***، ۱۶ آذر ۱۳۲۸.

۲۲ - ن. ک: غنی، ***یادداشتها***، ج ۹، ص ۵۶۱.

23- R. W. Ferrier, "The British Government, the Anglo-Iranian Oil Company, and Iranian Oil" in J. Bill and R. Louis (eds), *Mussadiq, Iranian Nationalism and Oil* (London, I.B. Tauris and Austin: University of Texas Press, 1988).

[مشخصات ترجمهٔ فارسی: جیمز بیل و ویلیام راجر لویس، ***مصدق. نفت. ناسیونالیسم ایرانی***، ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی و کاوهٔ بیات (گفتار، چ ۳، ۱۳۷۲).]

۲۴ - برای مطالعهٔ جزئیات جلسهٔ آن روز (۶ تیرماه ۱۳۲۹)، ن. ک: مصدق، ***نطقها و مکتوبات***، ج ۱.

۲۵ - برای مطالعهٔ متن کامل سخنرانی او (۶ تیر ماه ۱۳۲۹)، ن. ک: ***همان***.

۲۶ - برای مطالعهٔ گزارش کامل واقعه، ن. ک: نطق شدیداللحن بقایی در مجلس در بقایی، ***در پیشگاه تاریخ*** (کرمان، پارم، بی‌تا) (پیشگفتار مورخ خرداد ۱۳۵۸).

۷

نهضت ملی و ملی شدن نفت

نخست‌وزیری رزم‌آرا

علی رزم‌آرا در زمان تصدی مقام نخست‌وزیری چهل و هفت سال داشت. او جوانترین سپهبد آن روز بود که بالاترین درجهٔ نظامی کشور در آن زمان محسوب می‌شد. در دانشکدهٔ افسری فرانسه تعلیمات نظامی دیده بود و از درجهٔ ستوان سومی به ریاست ستاد ارتش رسیده و قدرتمندترین فرمانده در ارتش ایران بود. گذشته از هوش و تواناییهای بارز، بسیار پرکار بود، و در عین حال از بنیهٔ جسمانی و توانایی روانی خارق‌العاده‌ای برخورداری داشت.

رفتار و سکنات او در ملأ عام رفتار و سکنات فردی تحصیلکرده و مؤدب و ملاحظه‌کار بود. برخلاف این تصویر ظاهری، در خود ارتش او را فرماندهی منضبط و سختگیر و حتی خشن می‌دانستند. افسران جزء و ارشد ارتش او را به سبب کارآیی و جدیتش دوست‌داشتند، اما اغلب‌امرای ارتش به‌خاطر قدرت و موفقیتش از او خوششان نمی‌آمد. همین هم برای شاه کافی بود تا نسبت به او نظر خوشی نداشته باشد، حتی اگر فرض کنیم که از آرزوهای دور و دراز سپهبد جوان هم به کلی بی‌اطلاع بوده است.[۱]

رزم‌آرا افسری تحصیلکرده از طبقهٔ متوسط بود. اما تقریباً از همهٔ جهات دیگر نسخهٔ بدل رضاخان بود: باهوش بود و خشن، گستاخ و جسور، مصمم و در سیاست زیرک. رزم‌آرا هم چون رضاخان خود را ناسیونالیستی می‌دانست که سرنوشت مقدر کرده تا کشور را از آشوب و عقب‌ماندگی نجات دهد. درکش از مدرنیزاسیون سطحی و مبتنی بر نگرشی خودکم‌بینانه نسبت به اروپاییان بود: دو «رفرم» مشهور او در زمان نخست‌وزیریش جمع کردن دستفروشهای دور بازار تهران و تعیین جریمه برای کسانی بود که با پیژاما و لباسهای غیررسمی دیگر در انظار ظاهر شوند (کاری که در کوچه‌های تنگ محلات قدیمی بسیار مرسوم بود). ذاتاً از دمکراسی و آزادی خوشش نمی‌آمد؛ و آرزومند استقرار قدرت مطلقهٔ خود در کشور بود چرا که شکی نداشت آنچه برای

رزم‌آرا خوب است برای ایران هم خوب است.

رزم‌آرا از لحاظ شیوهٔ کار و راه و روش هم به رضاخان شباهت داشت. او صرفاً با سختکوشی و دیپلماسی مؤثر خود در نیروهای مسلح موقعیتی برای خود درست کرده بود که موجب می‌شد آنها وجود او را برای موجودیت و رشد خود کم و بیش حیاتی بپندارند. بسیاری از افسران معتقد بودند که موقعیت و چشم‌انداز شغلی شخص آنها (و نیز ارتش و کشور) با موقعیت او پیوند خورده است. درست مثل رضاخان که زمانی ژاندارمری را از افسران سوئدی تصفیه کرده بود، رزم‌آرا هم این نیروی شبه‌نظامی را از کنترل مستشار امریکایی آن، ژنرال شوارتسکف، به در آورد و خود فرماندهی آن را به عهده گرفت و به این ترتیب خود را از شر یکی از دوستان نزدیک شاه و سپهبد زاهدی خلاص کرد و با یک حرکت بر قدرت و شأن خود افزود.

رزم‌آرا در دستگاه سیاسی حاکم هیچ ریشه‌ای نداشت ولی با این همه توانسته بود متحدان قدرتمندی از میان آنها برای خود بیابد، چراکه آنان هم احتمال‌پیروزی او را زیاد می‌دیدند، و هم می‌ترسیدند که قدرت به دست ملیون یا حزب توده بیفتد. در عین حال، شبه‌مدرنیسم او به مذاق حزب توده و نیز دست راستیهای طرفدار غرب خوش می‌آمد.

حزب توده در وجود او نوعی رهبر «بورژوا دمکرات» می‌دید (مثل سوسیالیستها و کمونیستهای قدیمی که نظری مشابه نسبت به رضاخان داشتند) که می‌توانستند با او علیه شاه و محافظه‌کاران متحد شوند. علت این دیدگاه تا حدودی این بود که رزم‌آرا محتاطانه روابطی دوستانه با اتحاد شوروی به هم زده بود. حتی حرف پیمان‌نامهٔ تجاری جدیدی میان ایران و شوروی به میان آمده بود که یادآور پیمانی بود که رضاخان در سال ۱۳۰۶ امضا کرد. هر چند هم اتحاد شوروی و هم حزب توده او را «عامل انگلیس» می‌دانستند، اما برایشان این واقعیت به هیچ روی به اندازهٔ احتمال افزایش نفوذ امریکا در کشور تحمل‌ناپذیر نبود.[۲] در واقع رزم‌آرا برای نیل به مقاصدش ترتیبی داده بود که با هر سه قدرت خارجی روابط حسنه‌ای برقرار کند و شواهد حاکی از آن است که همهٔ آنها (درست مثل رضاخان بین سالهای ۱۳۰۳ تا ۱۳۰۵) او را بهترین شق ممکن بژای خود در ایران می‌دانستند. امریکا (با توصیه به شاه) از نخست‌وزیری او حمایت کرده بود و حاضر بود در دورهٔ زمامداری او به ایران کمک کند. از طرف دیگر، گزارش وزارت خارجهٔ انگلیس به کابینهٔ اتلی دربارهٔ اوضاع ایران نشان می‌دهد که انگلیسها هم از نخست‌وزیری رزم‌آرا خوشنود بودند، گرچه از این گزارش برنمی‌آید که او «عامل» آنها بوده است.[۳]

هم اتحاد شوروی و هم حزب توده ایالات متحد را متهم کردند که ترتیب ترور رزم‌آرا را داده است. روزنامهٔ *پراودا*، ارگان حزب کمونیست اتحاد شوروی، نوشت که او «از طرف کسانی به قتل رسید که با امریکاییان ارتباط نزدیک دارند... فقط شخص رزم‌آرا بود که سعی داشت در روابط بین شوروی و ایران بهبودی کامل حاصل شود... فقط امریکاییها به از بین بردن رزم‌آرا علاقه داشتند».[۴] به موجب نظریهٔ آنها رزم‌آرا تلاش کرده بود تا مسئلهٔ نفت را به سود انگلیس حل کند و ایالات متحد را کنار بگذارد؛ پس امریکاییها در ترور او دست داشتند. همین بحث یک ماه بعد در *به سوی آینده* (روزنامهٔ علنی حزب توده) مجدداً نقل شد: «همین که واضح شد وجود رزم‌آرا در رأس زمامداری از لحاظ سیادت امپریالیستهای امریکا در ایران نامساعد است در مسجد تهران [کذا] تیرهایی شلیک شد که حیات نخست‌وزیر ایران را پایان داد.»[۵] علاوه بر این، همین ثابت می‌کرد که مصدق و جبههٔ ملی «عامل امپریالیسم امریکا» هستند و آنها را به قدرت رسانده‌اند تا نفت ایران را به شرکتهای نفتی امریکایی تحویل دهند. این نظریه، در هر دو مورد، هم عامیانه بود و هم غلط.

رزم‌آرا پشتیبانی ارتش را داشت، هر چند که امرای متحد شاه ــ بویژه سرلشکر فضل‌الله زاهدی ــ هنوز هم تا اندازه‌ای در ارتش نفوذ داشتند. شاه و جبههٔ ملی، هر یک به دلایل خود، با رزم‌آرا مخالف بودند. کل رهبران و جامعهٔ مذهبی نیز همین طور، چه دستگاه مذهبی محافظه‌کار و چه گرایشهای مذهبی رادیکال (به رهبری کاشانی) که در آن زمان مورد حمایت فدائیان اسلام بود.

در ۶ خرداد ۱۳۲۹، زاهدی در پی دعوای لفظی با رزم‌آرا از ریاست شهربانی استعفا داد. آن شب، احمد دهقان ترور شده بود. دهقان فرد بانفوذی بود، مدیر مجله، صاحب یک تماشاخانه و نمایندهٔ مجلسی بود که هشت نمایندهٔ دیگر وکالتشان را مدیون قدرت و نفوذ او بودند. محکوم به قتل حسن جعفری نام داشت و از اعضای مخفی حزب توده و عضو همان فراکسیون کیانوری ـ روزبه بود که ترور محمد مسعود، روزنامه‌نگار آتشین‌مزاج و نه چندان متعهد به اصول، و نیز سوءقصد به شاه را ترتیب داده بود. اما بسیاری معتقد بودند که ترور دهقان با همکاری رزم‌آرا و حزب توده صورت پذیرفته است. در واقع بقایی، که یکی از وکلای مدافع در محاکمهٔ جعفری بود ــ در آن زمان حضور وکلای غیررسمی در پرونده‌های جنایی مجاز بود ــ چیزی نمانده بود که از رزم‌آرا به عنوان مقصر اصلی نام ببرد.[۶] یک ماه پس از ترور دهقان، رزم‌آرا نخست‌وزیر شد.

سوءقصد به جان شاه موجب شده بود که حزب توده غیرقانونی اعلام و بسیاری از رهبرانش زندانی شوند. در روز ۲۵ آذر ماه ۱۳۲۹، و به دنبال همکاری احتمالی رزم‌آرا با شبکهٔ نظامی حزب توده، این رهبران از زندان گریختند و سرانجام از مرز گذشتند و وارد اتحاد شوروی شدند. هم شاه و هم محافظه‌کاران و جبههٔ ملی معتقد بودند که رزم‌آرا موجبات فرار آنان را فراهم آورده است. به همین دلیل فاطمی در روز ۲۶ آذرماه در روزنامهٔ خود (البته بدون ذکر نام رزم‌آرا) او را مورد حمله قرار داد و این عملش را تقبیح کرد. چطور ممکن بود که یک افسر و چند درجه‌دار ده زندانی را از زندان بردارند (و حتی دو افسر نگهبان زندان تا در زندان مشایعتشان کنند) بی‌آنکه هیچ اثری جز یک کلاه نظامی از آنها باقی بماند:

> *همین فرار زندانیان را اگر شما یک قضیهٔ عادی می‌دانید و آن را مربوط به اعمال زیر پردهٔ حکومت نمی‌شمارید، ما نمی‌توانیم مطلب را به این سادگی بدانیم و تا این حد سهل‌باوری را مضر به حال کشور می‌شماریم...* مضحکتر از همه این است که رادیو لندن دیشب گفته است که افسران مخالف رزم‌آرا مرتکب این اقدام شده‌اند... کجا هستند آن افسران مخالف که یک چنین سازمان قوی داشته [باشند]. از مدتی پیش لحن مطبوعات افراطی [یعنی حزب توده] در حملاتی که به جبههٔ ملی می‌کردند از یک نوع هماهنگی مخصوص بین آنها و حکومت حکایت می‌کرد، ولی در قضیهٔ نفت تا حدی از آنچه در خفا می‌گذشت پرده برداشته شد... [سران حزب توده] با همدستی عمال حکومت... راه فرار را پیش گرفتند (تأکید بر کلمات در اصل است).

یک هفته بعد، بقایی پا پیشتر گذاشت و (در جلسهٔ رسمی مجلس در حضور رزم‌آرا) او را مقصر قلمداد کرد: «و حالا هم تیمسار معظم، نخست‌وزیر محترم آن زندانیان سیاسی را فرار داده‌اند.»(۷)

همکاری رزم‌آرا با حزب توده هیچ معنای ایدئولوژیکی نداشت و صرفاً بخشی از بازی قدرت او بود. اما ظن دخالت او در فرار دادن رهبران توده‌ای از زندان دیگر کاسهٔ صبر بسیاری از دوستان محافظه‌کارش را لبریز کرد، و موجب شد که دستگاه مذهبی احساس خطر کند. نظریه‌ای که روز به روز در میان محافظه‌کاران رواج بیشتری می‌یافت (و شخص جمال امامی در کمیسیون مخصوص نفت در مجلس آن را بر زبان آورد) این بود که معامله‌ای صریح بین انگلیس و شوروی بر سر ایران در شرف تکوین است و

چیزی نمانده که کشور را مثل سال ۱۲۷۲ به مناطق نفوذ تقسیم کنند.[۸] شاه علاوه بر این، و البته با واقع‌بینی بیشتر، از این می‌ترسید که تاج و تختش را از دست بدهد. حتی در دستگاه حاکم شایعهٔ کودتای قریب‌الوقوع رزم‌آرا دهان به دهان می‌گشت.[۹] از آن سو، رهبران جبههٔ ملی شک نداشتند که رزم‌آرا پس از کسب حمایت ضمنی حزب توده و اطمینان بخشیدن به شوروی، مشتاق است تا مسئلهٔ نفت را با انگلستان حل کند، کمکهای معتنابهی از امریکا بگیرد و دیکتاتوری نظامی در کشور برقرار کند.

به این ترتیب، با گذشت زمان چنین می‌نمود که شاه و محافظه‌کاران به جبههٔ ملی نزدیکتر می‌شوند، درست همان طور که رزم‌آرا و حزب توده هم در انظار عمومی روز به روز بیشتر با هم شناسایی می‌شدند. البته بین محافظه‌کاران و جبههٔ ملی بر سر رزم‌آرا هیچ‌گونه معاملهٔ صریحی صورت نگرفته بود. اما وقتی برای نمونه سخنان عمداً مجامله‌آمیز بقایی را دربارهٔ شاه (در نطق ۳۰ آذر او در مجلس، درست پنج روز پس از فرار رهبران حزب توده از زندان) با مبارزهٔ بی‌امان او با تشکیل مجلس مؤسسان در چند ماه پیش از این مقایسه کنیم، متوجه می‌شویم که سرعت وقوع رخدادها تا چه حد بوده است. رهبران ملی در آن زمان اصلاح قانون اساسی را ثمرهٔ همدستی شاه و محافظه‌کاران و رزم‌آرا می‌دانستند. اما در این زمان دیگر متوجه شده بودند که بین دو جناح چه جنگ واقعیی در جریان است، و رزم‌آرا را در این میان رقیب و جانشین خطرناکتر قلمداد می‌کردند. شاه هم همین فکر را می‌کرد.

این که شاه و محافظه‌کاران برای امحای (فیریکی یا غیرفیزیکی) این دشمن خطرناک چه نقشه‌ای کشیده بودند به درستی معلوم نیست. قطعاً هم در داخل ارتش و هم در بیرون نقشه‌هایی علیه او طرح شده بود و رهبری این مبارزه در درون اِرتش را هم سرلشکر زاهدی برعهده داشت. زاهدی کهنه «سردار رضاشاهی» بود که در دوران جنگ در اصفهان به عنوان عامل آلمان کار می‌کرد و ارتش انگلستان او را در همان جا با چمدانی پر از پول و موادمخدر و صور قبیحه دستگیر کرده بود. سن او از رزم‌آرا بیشتر بود اما از لحاظ درجه از این «جوان تازه به دوران رسیده» پایین‌تر بود و آرزوهای دور و درازی برای خود در سر می‌پروراند.[۱۰] شخص خودش برایش مهم بود و نوکر شاه نبود. اما نه تواناییهای ذاتیش و نه جاه‌طلبیهای شخصیش هیچ کدام قابل قیاس با رزم‌آرا نبود؛ و منافع خود را در راستای (و نه در تضاد با) منافع شاه می‌دید، البته تا جایی که بتواند استقلال خود را هم حفظ کند.[۱۱] در هر حال، رقابت با رزم‌آرا بود که موجب شد زاهدی در دورهٔ کوتاهی که رئیس شهربانی کل کشور شد، در انتخابات مجلس شانزدهم

به زیان نامزدهای انتخاباتی نهضت ملی دخالت نکند. و به همین دلیل بود که رزم‌آرا، سرتیپ دفتری را جایگزین او کرد.

همان طور که موقعیت رزم‌آرا در ارتش و توفیق او در ایجاد رابطه با هر سه قدرت بیگانه موجب شده بود که شاه احساس خطر کند، حمایت روزافزون مردم از مصدق هم کم‌کم رزم‌آرا را نگران کرد. اما رزم‌آرا هم مثل شاه مصدق را دشمنی می‌دانست که خطر کمتری دارد و هر دوی آنان برای بی‌طرف کردن او (یا رسیدن به توافق با او) به جنب و جوش افتادند. اما مصدق اهل سازش با هیچ یک از این دو نبود. رزم‌آرا چندین بار به طور خصوصی با مصدق ملاقات کرد، و حتی حاضر شد چند پست وزارت را به اختیار او بگذارد، اما مصدق حاضر نشد از این موقعیت استفاده کند. از سوی دیگر، در چند هفته پیش از ترور رزم‌آرا، شاه سه بار جمال امامی را به سراغ مصدق فرستاد و پیغام داد که در صورت تمایل او به نخست‌وزیری حاضر است رزم‌آرا را برکنار کند.[۱۲]

حسابهای شاه درست بود. وکلای محافظه‌کار مجلس نمی‌توانستند رزم‌آرا را به سادگی برکنار کنند چرا که در میان ارتش هواداران بسیار داشت و روابطش با قدرتهای خارجی حسنه بود. برگ برندهٔ شاه در این زمان سید ضیاء بود که مورد حمایت بالفعل دستگاه مذهبی قرار داشت. سید ضیاء می‌توانست رأی تمایل اکثریت محافظه‌کار مجلس را کسب کند. انگلیسها هم به او تمایل داشتند. اما نهضت ملی به هیچ وجه حاضر نبود او را بپذیرد، و حزب توده و اتحاد شوروی هم ــ البته نه به اندازهٔ نهضت ــ دل خوشی از او نداشتند. با توجه به اوضاع موجود، او نمی‌توانست در عین حال حریف خوبی برای از میدان به در کردن رزم‌آرا و مصدق باشد. بنابراین، شاه چاره‌ای نداشت جز آنکه سعی کند از طریق مصدق رزم‌آرا را از میدان به در کند، به این امید که بعداً با پشتگرمی سید ضیاء سر مصدق را بی‌کلاه بگذارد. اما مصدق دم به تله نداد. امتناع او چندین دلیل داشت؛ مهمتر از همه اینکه ظن آن می‌برد که همان اکثریتی که به نخست‌وزیری او رأی تمایل می‌دهد، بعداً از تصویب لایحهٔ ملی شدن نفت سر باز زند. آن وقت مجبور می‌شد استعفا کند و کل نهضت به این ترتیب شکست می‌خورد. وقتی مصدق حاضر به همکاری نشد، شاه و اعوان و انصارش به فکر افتادند تا طرق دیگری برای مقابله با این سپهبد مهیب پیدا کنند.

رزم‌آرا در روز ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ به هنگام شرکت در مراسم ختم آیت‌الله فیاض در مسجد شاه تهران به قتل رسید. کسی که داوطلبانه به ارتکاب قتل اعتراف کرد، خلیل طهماسبی، عضو گروه فدائیان اسلام بود. اما به احتمال قوی شاه هم در این توطئه دست

داشته است، همان طور که عموماً اعتقاد داشتند رزم‌آرا در جریان سوءقصد نافرجام به جان شاه در دو سال پیش قرار گرفته بوده است (ن. ک: فصل ۶ همین کتاب). از تحلیل قبلی به روشنی پیداست که شاه چنان مشتاق خلاصی از شرّ رزم‌آرا بود که جمال امامی را در زمان نخست‌وزیری رزم‌آرا به سراغ مصدق فرستاد تا به او پیشنهاد نخست‌وزیری کند.

بلافاصله پس از ترور رزم‌آرا، سید ضیاء به دوستانش به طور خصوصی گفت که فکر می‌کند شاه در این واقعه دخالت داشته است. سید ضیاء نقل می‌کرد که خود او در دربار حاضر و شاهد بوده است که اسدالله علم، که در زمان تیراندازی به رزم‌آرا همراه او در مسجد بود، به عجله به کاخ آمد و با شادمانی به شاه گفت: «کشتند و راحت شدیم.»[۱۳] اما اعتقاد به دخالت شاه در قضیه بسیار گسترده‌تر بود طوری که حتی به گوش مصدق هم رسید که نه دوست سید ضیاء بود و نه دوست رزم‌آرا. برای مثال، مصدق در جلسهٔ اردیبهشت ۱۳۳۰، کمی پس از انتصابش به نخست‌وزیری، با کنایه‌های بسیار معنی‌داری تلویحاً می‌گوید که شاه در ترور رزم‌آرا دست داشته است. در خاطرات اخیراً منتشر شدهٔ ناصر قشقایی، در بخش مربوط به روز ۲۴ اردیبهشت ۱۳۳۰ می‌خوانیم:

> ارباب [بهرام] شاهرخ... بعد اظهار داشت: اعلیحضرت زیاد عصبانی است که روز گذشته دکتر مصدق در مجلس اظهار کرده است... وقتی شاه فرموده است من دستور دادم شما [یعنی مصدق] را حفظ کنند، جواب داده است: [محافظین] مطمئن‌تر از محافظین رزم‌آرا نیستند و این مطلب کنایه بوده است که یعنی رزم‌آرا به تحریک شاه کشته شده است. روی این اصل شاه زیاد عصبانی است.[۱۴]

علاوه بر این، شایعاتی پخش شده بود مبنی بر اینکه همهٔ گلوله‌های شلیک شده به رزم‌آرا با اسلحهٔ قاتل نمی‌خوانند و یکی از درجه‌داران ارتش در همان زمان که طهماسبی با شش‌تیر کم‌توان خود به طرف رزم‌آرا شلیک کرده با کلت (که منحصراً در اختیار ارتش بود) به او تیراندازی کرده است. سرهنگ مصور رحمانی در خاطراتش چنان به دقت در این باره توضیح می‌دهد که جای چندانی برای تردید در وجود دستهای گوناگونی در این توطئه نمی‌ماند. او چنین می‌نویسد:

> یکی از گروهبانهای ارتش در لباس غیرنظامی مأمور انجام کار شد... او مأمور بود همین که طهماسبی مبادرت به تیراندازی کرد، با گلولهٔ کلت رزم‌آرا را مورد

اصابت قرار دهد و بکشد... آنهایی که اثر گلوله را در بدن رزم‌آرا معاینه کرده بودند، شک نداشتند که او با گلولهٔ کلت کشته شده بود نه با گلولهٔ اسلحهٔ خفیف.[۱۵]

علاوه بر این، مصور رحمانی گفتگوی خود را با سرهنگ دیهیمی کمی پس از واقعه نقل می‌کند و از نامه‌ای حرف می‌زند که دیهیمی به شاه نوشته و برای او خوانده بود. در پایان نامه نوشته بود (البته رحمانی تأکید می‌کند که از روی حافظه این کلمات را نقل می‌کند): «چنانچه اعلیحضرت به خوبی می‌دانند، برای از میان بردن سپهبد رزم‌آرا غیر از آقای علم هیچ کس به اندازهٔ چاکر سهم نداشت.»[۱۶] و بالاخره، انور خامه‌ای هم نتیجه‌گیری کرده است که «دلایل زیادی در دست است که شاه نیز در این ترور دست داشته است.»[۱۷]

حزب توده

انشعاب سال ۱۳۲۶ در حزب به همهٔ اختلافات و بحثهای «خطرناک» در داخل حزب توده پایان داد، سلطهٔ رهبری را بر امور تشکیلاتی و سیاستگذاری حزب تضمین کرد و موجب تأیید و تحکیم روابط حزب با شوروی شد. غیرقانونی شدن حزب در سال ۱۳۲۷ و در پی آن دستگیری و فرار بسیاری از رهبران قدیمی حزب این فرایند را تکمیل کرد. هنوز در داخل حزب دسته‌بندی و مبارزه جریان داشت، اما دیگر مسئله منحصراً به اختلاف منش و شخصیت رهبران باقیمانده در تهران، رقابت شخصی آنها با یکدیگر و دیدگاههایشان بر سر مسائل تاکتیکی محدود می‌شد. دیگر بحث دربارهٔ دمکراسی و سیاست و ایدئولوژی حزب یا رابطهٔ آن با اتحاد شوروی در میان نبود. جناح اصلی باند کیانوری بود و جناح رقیب را رهبر جوانان حزب یعنی نادر شرمینی رهبری می‌کرد، و باقی رهبران محلی، به زعامت دکتر محمد بهرامی، دبیر کل حزب، بین این دو گروه مانده بودند.[۱۸]

سایر اختلافات آنها هر چه بود، اما هیچ‌گونه شواهدی در دست نیست که در کادرهای بالای رهبری حزب بر سر ارزیابی نیروهای سیاسی کشور و استراتژی حاصل از آن اختلاف نظری وجود داشته است. همین نشان می‌دهد که رابطهای شوروی آنها هم دربارهٔ وضعیت و امکانات موجود نظری مشابه آنان داشته‌اند. رزم‌آرا بهترین شانس

ممکن آنها بود، حال آنکه مصدق و نهضت ملی خطرناکترین عناصر صحنه بودند، حتی بیش از شاه، چرا که حزب آنان را کارگزاران مستقیم امپریالیسم امریکا (نه انگلیس) می‌دانست. سیاست ملی کردن نفت صرفاً برای این بود که امریکا را به جای انگلیس بر نفت جنوب ایران حاکم کنند، و در ضمن نگذارند اتحاد شوروی به نفت شمال دست یابد. افزون بر این، راه به این ترتیب برای نفوذ درازمدت ایالات متحد در امور سیاسی و اقتصادی و نظامی ایران باز می‌شد و موقعیت محلی و جهانی آن را در برابر اتحاد شوروی تحکیم می‌کرد. در نتیجه، حزب توده هر گرایش دیگری ــ رزم‌آرا، شاه، قوام، سید ضیاء و غیره ــ را به این «معجون» که مصدق رهبریش را بر عهده داشت ترجیح می‌داد. در اوایل آذرماه ۱۳۲۹، در دوران نخست‌وزیری رزم‌آرا و زمانی که جنگ بر سر نفت در کمیسیون مخصوص نفت در مجلس به شدت در جریان بود، **به سوی *آینده*** چنین نوشت:

> مردم به خوبی می‌دانند که «جبههٔ ملی» چه معجونی است و چگونه دست استعمار برای فریب توده‌های ملت آن را به وجود آورده است... .»

و یک سال پس از ملی شدن نفت و نخست‌وزیری مصدق، در ***نشریهٔ تعلیماتی*** (ش ۱۲) خود نوشتند:

> این به اصطلاح ملی کردن قرار است امپریالیسم انگلیس را از ایران اخراج کند تا جا برای امپریالیسم سلطه‌گر امریکا باز شود... جبههٔ ملی می‌خواهد مردم سرگرم مبارزه با انگلیسها باشند تا امپریالیسم استثمارگر امریکا را به کلی فراموش کنند.

برخورد و استدلالی اساساً مشابه همین (یعنی همه چیز فدای مبارزه با امریکا) بود که سه دههٔ بعد مبنای موضعگیری سیاسی حزب توده قرار گرفت و سبب شد تاوانی بسیار سنگینتر از سیاست خود در آذربایجان و نگرش و رفتارشان نسبت به نهضت ملی بپردازند.

ائتلاف تاکتیکی رزم‌آرا و حزب توده سبب شد که او دست حزب مزبور را در ادامهٔ فعالیتهای مخفیش باز بگذارد، چند سازمان علنی ــ مانند سازمان جوانان دمکرات و جمعیت هواداران صلح ــ به وجود آورد، روزنامهٔ مردم، ارگان رسمی خود، را مخفیانه منتشر کند و چندین روزنامه و نشریهٔ علنی ــ مانند **به سوی *آینده*، نیسان، چلنگر، شهباز، شرقی** و غیره ــ انتشار دهد.

احزاب نهضت ملی

حزب ایران

حزب ایران در زمان اشغال متفقین به دست تعدادی از جوانان متخصص و متجدد ایران تشکیل شد. اغلب رهبران آن در اروپا تحصیل کرده بودند و در دانشگاه تهران به تدریس اشتغال داشتند و خیلی از آنان استاد دانشکده‌های حقوق و فنی بودند. این حزب تمایلات لیبرالی و سوسیال دمکراتیک داشت، مخالف دیکتاتوری و سلطهٔ بیگانه و فساد دستگاه اداری بود، و (همچون بسیاری از افراد و گروههای دمکراتیک و آزاداندیش آن زمان) نسبت به حزب توده و اتحاد شوروی نظری دوستانه داشت. در سال ۱۳۲۴ حزب ایران همراه با حزب توده وارد کابینهٔ ائتلافی قوام شد و برجسته‌ترین رهبر آن، اللهیار صالح، مقام وزارت دادگستری را عهده‌دار گشت.

اما از جهات دیگر این حزب از لحاظ تعداد اعضا، تشکیلات و انتشارات چندان شباهتی به احزاب سیاسی مدرن نداشت. هر چند با پیوستن آن به جبههٔ ملی بر تعداد اعضایش افزوده شد، اما هرگز مثل حزب زحمتکشان (نیروی سوم بعدی) به یک حزب سیاسی بزرگ تبدیل نشد. رأس هرم حزب سنگینتر و بزرگتر از آن بود که برای حفظ تعادلش خوب باشد، بسیاری از اعضای آن شغلهای دانشگاهی و تکنوکراتیک داشتند ــ شغلهایی که در آن زمان متضمن امتیازات اجتماعی بود. بسیاری از رهبران آن تقریباً بیش از حد نگران تصویر شخصی خود در نظر مردم بودند. برای همین، مخالفانشان برخی از آنان را عوامفریب می‌نامیدند اما کسانی که دوستانه از آنان انتقاد می‌کردند، آنان را افرادی صادق و با حسن‌نیت می‌دانستند که از ذکاوت سیاسی سرشار و خصوصیات لازم برای رهبری بی‌بهره‌اند. ترکیب این ویژگیهای مختلف موجب می‌شد که حرف حزب ایران در نهضت ــ بویژه در مجلس و ادارات دولتی و در نقش مشاوران نزدیک مصدق ــ بیش از حد نافذ باشد و این امر نیز همیشه در راستای منافع عالیهٔ نهضت پیش نمی‌رفت. رهبران برجستهٔ حزب، بجز صالح، عبارت بودند از دکتر کریم سنجابی، کاظم حسیبی و احمد زیرک‌زاده. زیرک‌زاده دبیرکل حزب بود و نقشی مهم ــ وگاه تعیین‌کننده ــ در انتصابات مهم سیاسی و اداری و نظامی ایفا می‌کرد.(۱۹)

جمعیت آزادی ملت ایران (جاما) گروهی بود که از حزب ایران جدا شده بود. این گروه خود را خداپرستان سوسیالیست می‌نامید، اما از لحاظ کمیت و کیفیت بسیار ضعیفتر از سازمان مادر خود بود. رهبری آنها را محمد نخشب برعهده داشت که در

میانسالی و در تبعید اختیاری در امریکا در دههٔ ۱۳۴۰ درگذشت. در همین دوره بود که جناح رادیکال این جمعیت به رهبری کاظم سامی و حبیب‌الله پیمان تجدید سازمان یافت. این دو تن در انقلاب سال ۱۳۵۷ نقشی نسبتاً مهم برعهده داشتند.

زحمتکشان و نیروی سوم

این حزب از ائتلاف رسمی دکتر بقایی و سازمان نظارت بر آزادی انتخابات او با خلیل ملکی و اغلب انشعابیون حزب توده به وجود آمد. بقایی که روزنامه‌نگار و سخنوری بی‌باک و فره‌مند بود، رهبری حزب را در مجلس و مجامع عمومی برعهده داشت؛ ملکی، نظریه‌پرداز و استراتژیست چیره‌دستی بود که مقام سیاسی نمی‌خواست، و امور نظری و تشکیلاتی حزب را اداره می‌کرد. این سازمان به سرعت تعداد زیادی از کارگران و دانشجویان و دانش‌آموزان را به خود جلب کرد و به تنها حزب نهضت ملی بدل شد که از جهات مختلف قدرت رقابت با حزب توده را داشت. این حزب هم در آن زمان و هم بعدها در سال ۱۳۳۱ ــ پس از انشعاب بقایی و هواداران شخص او ــ که به نیروی سوم معروف شد، مؤثرترین ابزار مدرن سیاسی کل نهضت بود. در فصل ۸ به تفصیل دربارهٔ سهم این حزب در نهضت گفتگو خواهیم کرد.

بازار

بازار نهاد اجتماعی سیاسی سنتی بود که فعالیت اجتماعی آن از طرق خاص آن و با قواعد و شبکه‌های خاص آن صورت می‌گرفت. به همین دلیل توصیف دقیق تشکیلات آن یا ادا کردن حق نقشی که در نهضت ملی برعهده داشت دشوار خواهد بود. بنابراین، در گزارشهای تاریخی و تحلیلهای سیاسی مدرن گرایشی به دست‌کم گرفتن اهمیت واقعی آن دیده می‌شود. بازار یکی از کهنترین جوامع شهری ایران است و ویژگیهای اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی متعددی دارد. در آن زمان بخش اعظم پول پرداختی به دستگاه مذهبی و نیز زعمای مذهبی رادیکال همچون کاشانی و برادران زنجانی را بازار تأمین می‌کرد. بازار هم به طور مستقیم و هم غیر مستقیم در برگزاری مراسم و اعیاد مذهبی و، بیش از همه، ادارهٔ اجتماعات در مساجد و نیز خانه‌ها نقش داشت. به طور کلی، بازاریان به جناح رادیکال و ملی جامعهٔ مذهبی تعلق داشتند، هر چند اقلیت نسبتاً

ناچیزی از آنها ــ معمولاً متمول‌ترینشان ــ به روحانیان محافظه‌کار نزدیکتر بودند.

حجم اصلی مخارج نهضت ملی به وسیلهٔ بازار تأمین می‌شد، بویژه بازار تهران و مشهد و اصفهان. حاج حسن شمشیری، حاج محمود مانیان و چندین تن از اعضای خاندان لباسچی در آن زمان از جمله فعالترین افراد نهضت در بازار تهران بودند، اما تعداد فعالان و شرکت‌کنندگان در نهضت تقریباً به اندازهٔ کسبهٔ منفرد بود.

خود بازار از اصناف مختلف تشکیل می‌شد و کمیتهٔ اصناف بازار نقش ارگان مرکزی کل جامعهٔ بازاری را ایفا می‌کرد. این کمیته ــ چنان‌که دیدیم ــ یکی از سازمانهای تشکیل دهندهٔ جبههٔ ملی در بدو تأسیس آن بود. اشتباه اصلی کاشانی، بقایی و دیگرانی که ابتدا با دولت مصدق مخالفت کردند و بعد رو در روی آن ایستادند، این بود که امیدوار بودند بتوانند کل بازار را هم به دنبال خود بکشانند. وقایع نشان داد که این محاسبه بسیار غلط بوده است. بازار تا زمان کودتا و حتی پس از آن به مصدق و نهضت وفادار ماند. بسیاری از رهبران آن به زندان افتادند و دولت آنها را مورد تضییقات مالی قرار داد چون همچنان فعال بودند یا از همکاری با رژیم جدید سر باز می‌زدند. آنها نهضت مقاومت ملی را که پس از کودتا برای مقابله با دولت زاهدی تشکیل شده بود از لحاظ مالی و جهات دیگر حمایت می‌کردند. و رژیم او هم در پاسخ به اعتصابات آنها گاه علناً سقف حجره‌هاشان را خراب می‌کرد یا (به نحوی پنهانکارانه‌تر) بخشی از سراهای مرتبط به هم و وسیع را که بازار مرکزی تهران را تشکیل می‌دهد به آتش می‌کشید (ن.ک: فصل ۱۵).

احزاب ناسیونالیست

به دنبال اشغال ایران در جنگ دوم جهانی نهضتی نوپا به وسیلهٔ چند آرمانگرای جوان شکل گرفت که دیدگاهها و احساسات ناسیونالیستی افراطی داشتند. این نهضت حزب پان‌ایرانیست نام گرفت که هم ضد انگلیسی بود و هم ضد روس و هم ضد کمونیست. این حزب متشکل از گروه کوچکی از جوانان پرشور بود که در صحنهٔ میتینگها و زدوخوردهای خیابانی بسیار فعال بودند. آنان در ابتدا نیروی خود را مصروف مبارزه با حزب توده می‌کردند، و حتی یک بار با بمب بنزینی به خانهٔ دکتر فریدون کشاورز، نمایندهٔ حزب توده در مجلس، حمله بردند، اما وقتی نهضت ملی رو به گسترش نهاد، آنان را نیز جذب کرد.

اما شرکت آنان در نهضت ملی اشکالی هم داشت. کل نهضت و رهبری آن را طیفهای

گوناگونی از افراد ضدامپریالیست، مشروطه‌خواه، دمکرات، میهن‌پرست و سوسیالیست تشکیل می‌دادند. اما اینان ناسیونالیست به معنایی که جنبش پان‌ایرانیست بود نبودند. جنبشی که‌ریشه‌در اوایل‌قرن داشت و وجه‌دولتی آن را می‌شد در ایدئولوژی عصر پهلوی دید. نهضت ملی در طلب آزادی و استقلال کشور بود، اما بیش از اندازه بر امپراتوریهای ایران باستان تکیه نمی‌کرد، با فرهنگ زنده و موجود کشور بیگانه نبود، با اسلام عناد نداشت، ضدعرب و ضدترک نبود، و قصد نداشت سرزمینهای از دست رفتهٔ ایران را که حال یا مستقل بودند یا بخشی از اتحاد شوروی شده بودند مجدداً ضمیمهٔ کشور کند. بنابراین پان‌ایرانیست‌ها چاره‌ای نداشتند جز آنکه در برخی از هدفها و شعارهایشان تجدید نظر کنند یا از نهضت ملی کنار بکشند. با عیان شدن اختلاف‌نظرهای شاه و مصدق، آن جناح از حزب که رهبریش را داریوش فروهر برعهده داشت خود را از بقیه جدا کرد، تجدید سازمان یافت و حزب ملت ایران نام گرفت و در نهضت باقی ماند. باقی حزب به رهبری محسن پزشکپور تا سال ۵۷ به حمایت از شاه ادامه داد.

افراطی‌ترین گروه ناسیونالیستی این دوره حزب «سوسیالیست ملی کارگران ایران» (سومکا) بود. این حزب گروه کوچک اما بسیار آتشین‌مزاج و حتی خشنی متشکل از نازیهای ایرانی بود که اونیفورم سیاه بر تن می‌کردند که بر آستینش صلیب شکسته نقش شده بود. رهبر آنان دکتر داود منشی‌زاده، دکر فلسفه از آلمان بود که پدرش در یکی از دوره‌های نخست‌وزیری وثوق‌الدوله به عنوان یکی از رهبران کمیتهٔ مجازات تروریستهای ناسیونالیست کریم دواتگر اعدام شده بود. او تنها به این امید به ایران برگشته بود تا از فرصت استفاده کند و جنبشی نازیستی ــ ضد شوروی، ضد انگلیسی و ضد امریکایی ــ در درون نهضت ملی ایران به وجود آورد. اما چیزی نگذشت که خود او وگروهش ناامید شدند و با تمام قوا رو در روی نهضت ایستادند. این گروه پس از کودتا از هم پاشید، رهبر آن بار دیگر از ایران رفت و برخی از کادرهای آن به کارگزاران رژیم شاه بدل شدند. داریوش همایون، که زمانی وزیر اطلاعات حکومت شاه شد، یکی از چهره‌های معروفتر این گروه بود.

رهبران مذهبی و مذهبیها

پس از کناره‌گیری رضاشاه از سلطنت، رهبران محافظه‌کار مذهبی مجدداً پشت شاه جوان جمع آمدند چرا که او گامی به آشتی به سویشان برداشته بود و اغلب ملاکان و

سیاستمداران محافظه‌کار از او پشتیبانی می‌کردند. هراس آنان از اتحاد شوروی، کمونیسم، و حزب توده آنها را به انگلیس و سید ضیاء متمایل کرده بود که حال، کاملاً برخلاف ناسیونالیسم تجددطلبانهٔ پیشین خود، بر اهمیت مذهب تأکید می‌ورزید. او یکی از مشاوران نزدیک شاه و کاندیدای مورد علاقهٔ او برای نخست‌وزیری بود. به این ترتیب، دستگاه مذهبی به هیچ وجه از جبههٔ ملی پشتیبانی نکرد، سیاست ملی کردن نفت را تأیید نکرد، و آشکار و پنهان با دولت مصدق مخالفت ورزید.

اما کاشانی و گروهی از مجتهدان رادیکال فعالانه در نهضت شرکت داشتند، و به بسیج مردم برای ملی کردن نفت کمک کردند. در سال ۱۳۳۱ کاشانی نخست با مصدق مخالفت کرد و بعد از نهضت برید، اما اغلب مجتهدان دیگر حتی تا پس از کودتای ۱۳۳۲ با نهضت همگام ماندند.

فدائیان اسلام تا زمان نخست‌وزیر شدن مصدق از او و کاشانی حمایت می‌کردند، اما بلافاصله پس از آن راه خود را جدا کردند. مخالفت بعدی کاشانی با مصدق موجب اصلاح روابط او و فدائیان نشد، هر چند که همهٔ آنها تا مدتی از کودتا و دولت زاهدی حمایت می‌کردند. دربارهٔ نقش رهبران و فعالان مذهبی به تفصیل در فصل ۱۲ همین کتاب صحبت خواهد شد.

کمیسیون نفت و ملی شدن نفت

در ابتدا جبههٔ ملی سیاست روشنی نداشت تا جایگزین قرارداد الحاقی کند. در مبارزات اولیهٔ آنها امکان الغای قرارداد نفت ۱۹۳۳ به طور ضمنی مطرح بود، اما تجربهٔ الغای امتیاز دارسی به دست رضاشاه و نتیجهٔ آن هنوز از یادشان نرفته بود و می‌دانستند که الغای قرارداد براساس شواهد حاکی از غیرقانونی بودن آن کار چندان ساده‌ای نیست. دکتر حسین فاطمی در آذر ماه ۱۳۲۸ راه‌حل جدیدی را پیشنهاد کرد. به دکتر مصدق گفت: چرا صنعت نفت را ملی نکنیم و به شرکت نفت خسارت ندهیم، درست به همان ترتیبی که دولت حزب کارگر (که هنوز بر سر کار بود) چندین صنعت مهم را در انگلستان ملی کرده است؟ ظرف یک هفته، ملی شدن نفت سیاست یکپارچهٔ جبهه شد، هر چند برخی از اعضا در این زمینه تردیدهایی جدی نشان می‌دادند. زمان بسیار مناسبی انتخاب شده بود، چرا که کمیسیون مخصوص نفت در مجلس در حال بحث دربارهٔ قرارداد الحاقی بود.[۲۰] منصور امیدوار بود که با ارجاع لایحهٔ قرارداد الحاقی (که دولت

او رسماً حاضر نشده بود مسئولیتش را قبول کند) به کمیسیون مخصوص در مجلس، زهر لایحه را بگیرد. انتخاب پنج نمایندهٔ جبههٔ ملی (از هشت نماینده) در کمیسیون ۱۸ نفره به همین علت بود.[۲۱]

نخستین جلسهٔ کمیسیون در روز سقوط دولت منصور (پنجم تیرماه ۱۳۲۹) و انتصاب رزم‌آرا به نخست‌وزیری تشکیل شد. رزم‌آرا می‌خواست از این کمیسیون همان استفاده‌ای را برد که مورد نظر منصور بود. اما چیزی نگذشت که جریان اوضاع برخلاف خواستهٔ دولت تغییر کرد: کمیسیون مهمترین مجرای بحث بر سر مسئلهٔ نفت ایران به طور کلی شد؛ و اکثریت محافظه‌کار آن (که در ابتدا مایل به همکاری با رزم‌آرا بودند) در نیمه راه کار کمیسیون چرخشی به ضد دولت نشان دادند. این چرخش تا حدودی ناشی از تاکتیکهای ضعیف دولت در خود کمیسیون، و تا حدودی ناشی از افکار عمومی بود، اما علت اصلی آن، چنان که پیشتر دیدیم، این بود که محافظه‌کاران مشکوک بودند که رزم‌آرا عامل معامله‌ای بین انگلیس و شوروی (شبیه معاهدهٔ سال ۱۹۰۷) بر سر ایران باشد. ترس از تبدیل شدن «نواحی شمالی ایران» به منطقهٔ نفوذ شوروی بود که بیش از همه آنها را وحشتزده می‌کرد.[۲۲]

در نخستین نشست کمیسیون، مصدق (به رغم اکراه زیادی که نشان داد) با رأی چهارده نفر از پانزده عضو حاضر به ریاست کمیسیون انتخاب شد. نشست بعدی حدوداً یک ماه بعد برگزار شد، اما بعد فاصلهٔ جلسات به سرعت کاهش یافت و به هفته‌ای دو یا سه جلسه رسید. در چند جلسهٔ اول، کمیسیون دچار سردرگمی بود و می‌کوشید تا وظیفهٔ دقیق و اختیارات خود را روشن کند. نخست دکتر حسین پیرنیا، معاون وزارت دارایی «به عنوان مشاور» در جلسات شرکت می‌کرد، اما همین که معلوم شد کمیسیون به نهاد سیاسی و پارلمانی قدرتمندی بدل شده است، شخص وزیر دارایی (غلامحسین فروهر) در جلسات آن شرکت جست.

موضع اقلیت مجلس در قبال قرارداد الحاقی از همان ابتدا کاملاً روشن بود. تغییر تدریجی اما بنیادی موضع اعضای محافظه‌کار کمیسیون ــ به رهبری جمال امامی ــ بود که دست بالا را از دولت گرفت. وقتی پیمان بازرگانی جدید بین ایران و شوروی امضا شد، شخص رزم‌آرا به دعوت خصوصی امامی در جلسهٔ ۱۳ آبان ۲۹ کمیسیون حضور یافت. او صراحتاً اظهار داشت که دولت قرارداد الحاقی را قبول دارد، ولی اضافه کرد که «مذاکرات بیشتری» بین دولت و شرکت نفت در جریان است، اما هنوز آمادگی ندارد تا جزئیات این مذاکرات را به اطلاع کمیسیون برساند.[۲۳] در چند جلسهٔ بعدی، امامی

صراحتاً در مخالفت با قرارداد سخن گفت، چرا که رزم‌آرا به آنها گفته بود که هنوز برای گرفتن امتیازات بیشتر از شرکت مشغول مذاکره است. اما مهمتر آنکه به طور غیر مستقیم به معاملهٔ انگلیس و شوروی بر سر ایران اشاره می‌کرد و می‌گفت که انگلیسی‌ها «شوروی را می‌آورند جلو و می‌خواهند ما را بترسانند».(۲۴)

در روز ۱۹ آذر، مکی تصمیم کمیسیون را در جلسهٔ علنی مجلس قرائت کرد و اعلام داشت که کمیسیون *به اتفاق آرا* به این نتیجه رسیده است که قرارداد الحاقی «کافی برای استیفای حقوق ایران نیست. لذا [کمیسیون] مخالفت خود را با آن اظهار می‌دارد.» پنج روز پس از آن، سران حزب توده به کمک رزم‌آرا از زندان گریختند. چند روز بعد حمله به دفتر روزنامهٔ *شاهد* (نشریهٔ بقایی) آغاز شد، و در این وقت امامی در مجلس علناً از بقایی و جبههٔ ملی حمایت و به سانسور مطبوعات و بازداشت روزنامه‌نگاران ملی اعتراض کرد. بقایی هم در عوض چندین بار از امامی ــ که به قول بقایی «سابقاً از دولت رزم‌آرا پشتیبانی می‌کرد» ــ تشکر کرد که از آنها حمایت می‌کند. بقایی برای اثبات حسن‌نظر خود از شاه هم ستایش کرد و حتی چند کلمه‌ای هم در وصف رضاشاه گفت. واضح بود که نیروها به طور ضمنی (و تقریباً خودجوش) صفها را یکی کرده بودند تا از دست رزم‌آرا خلاص شوند، هر چند بر سر هیچ مسئلهٔ مهم دیگری با هم توافق نداشتند. در این میان، به دنبال گزارش مکی به مجلس، دولت سعی کرد لایحهٔ قرارداد الحاقی را از مجلس پس بگیرد تا به طور رسمی نتوانند آن را رد کنند. اما این تاکتیک هم به ضرر خودشان تمام شد، بویژه چون در جریان بحث فروهر با صراحت و مؤکداً از قرارداد نفت ۱۹۳۳ دفاع و آن را قانونی اعلام کرد. این دیگر آخرین ضربه بر دولت رزم‌آرا بود. در همین زمان، در دیماه ۱۳۲۹، شرکت نفت به او پیشنهاد «تنصیف عواید» یا قرارداد پنجاه پنجاه (به اضافهٔ دو میلیون پاوند مساعدهٔ ماهانه) را داد. رزم‌آرا از آنان خواست این پیشنهاد را سری نگه دارند و خودش هم آن را اعلام نکرد ــ کاری که موجب حیرت مسئولان شرکت شد.(۲۵) البته نظر به فقدان شواهد لازم، دشوار می‌توان دربارهٔ انگیزه‌های او به بحث پرداخت، اما شاید او می‌خواست در یک حملهٔ بزرگ استراتژیک بر ضد مخالفان خود از این پیشنهاد به عنوان برگ برنده استفاده کند.

تأکید سیاسی نمایندگان جبههٔ ملی را بر مسئلهٔ نفت (بیش از وجه اقتصادی مسئله) می‌توان در اظهارات افراد مختلف در ضمن بحث دریافت. مصدق یک بار گفت که «اینجانب به ملی بودن صنعت نفت و جنبهٔ اخلاقی آن بیش از جنبهٔ اقتصادی معتقدم».(۲۶) از نظر حائری‌زاده، «اگر نفت ما آتش بگیرد و شر این کمپانی را بکنیم بهتر

است برای اینکه هر فسادی که در این مملکت می‌شود به واسطهٔ این کمپانی است».[۲۷] مکی، در جلسهٔ مجلس، گفت که اگر «در چاههایمان را ببندیم»[۲۸] بهتر است از اینکه بگذاریم شرکت در ایران بماند. و بقایی هم گفت که اگر قرار باشد شرکت در مملکت بماند، کاش «یک بمب اتم» بیاید و تمام منابع نفت ایران را نابود کند.[۲۹] همین مهمترین دلیلی بود که آنان (بعداً، در دورهٔ نخست‌وزیری مصدق) از انعقاد هر نوع قراردادی با انگلستان که متضمن برگشتن شرکت به هر شکل باشد سر باز زدند، و ناگزیر به استراتژی اقتصاد بدون نفت متوسل شدند (ن.ک: فصل ۱۱).

ملی شدن نفت و نخست‌وزیری مصدق

طرح پیشنهادی جبههٔ ملی برای ملی شدن نفت شمال و جنوب ایران در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ ــ در آستانهٔ سال نو ــ به اتفاق آرا و در میان شور و شادی مردم به تصویب دو مجلس رسید. کابینهٔ محلل جدید به نخست‌وزیری حسین علاء عمری طولانی نداشت و نمی‌توانست داشته باشد. مصدق به سرعت وارد عمل شد و لایحهٔ نه ماده‌ای خود را برای اجرای طرح ملی شدن نفت به مجلس ارائه داد که به اختصار به خلع ید موسوم شد. شاه و دستگاه حاکم به خوبی می‌دانستند که این اقدام بسیار وسیعتر از صِرف ملی کردن نفت است و تمام همّ خود را مصروف مقابله با موج نهضت کردند.

شاه در خلوت به علاء گفته بود که به نفع سید ضیاء کنار برود، چرا که سید ضیاء آماده بود دولتی مقتدر و سختگیر تشکیل بدهد، مجلس را به موجب اختیارات جدید شاه منحل کند، رو در روی مردم و رهبرانشان بایستد و مسئلهٔ نفت را به نحوی مسالمت‌آمیز با انگلستان حل کند. این نقشه طوری طراحی شده بود که همه را در جبههٔ مقابل غافلگیر کند. در روز شنبه، ۸ اردیبهشت ۱۳۳۰،[۳۰] مجلس به طور ناگهانی نمایندگان را برای تشکیل جلسه احضار کرد و در غیاب علاء، خبر کناره‌گیری او اعلام شد. چون مجلس متشکل از احزاب پارلمانی نبود، رسم شده بود که برای هر فردی که یکی از وکلا برای نخست‌وزیری پیشنهاد می‌کند رأی تمایل بگیرد. آن وقت فردی را که بیشترین رأی را آورده بود به شاه معرفی می‌کردند و شاه هم مجبور می‌شد انتصاب او را به مجلس پیشنهاد کند. سپس نخست‌وزیر تعیین‌شده، اعضا و برنامهٔ دولتش را به مجلس معرفی می‌کرد و با رأی اعتماد مجلس تثبیت می‌شد.

در همان لحظه سید ضیاء در کاخ نزد شاه منتظر بود تا جمال امامی رأی اکثریت را در

جلسهٔ فوق‌العادهٔ مجلس برای او بیاورد. امامی سیاستمداری کارکشته بود. می‌دانست که اگر سید ضیاء را بدون مقدمه برای نخست‌وزیری پیشنهاد کند عاقلانه نخواهد بود، و چه بسا با شکست مواجه شود. از طرف دیگر، او پیشتر هم به مصدق پیشنهاد نخست‌وزیری کرده بود اما او حاضر نشده بود بپذیرد.[۳۱] بنابراین شخصاً از مصدق خواست پا پیش بگذارد و مسئولیت کامل امور کشور را برعهده بگیرد. اما این تاکتیک وارونه عمل کرد و مصدق بدون تأمل و در میان کف‌زدن و تشویق نمایندگان پیشنهاد را پذیرفت. مصدق، پیش از آنکه امامی و یاران نزدیکش بتوانند دست و پایشان را جمع کنند، پیشنهاد تشکیل جلسهٔ فوری را داد و اصرار ورزید که به عوض رأی تمایل، رأی‌گیری مخفی به عمل آید. به این ترتیب، پیش از پیشنهاد رسمی شاه با اکثریت آرا، البته با بیست و یک رأی ممتنع، او به نخست‌وزیری برگزیده شد.

محاسبات دقیق و صحیح امامی درست از کار درنیامد چون نقشهٔ آنها درز کرده بود. مصدق از شنیدن خبر استعفای علاء تعجب کرده بود چون علاء، در گفتگوی خصوصی و طولانی خود با مصدق در یکی دو روز قبل از این جلسه، نشانه‌های متعددی دال بر قصد ماندنش در رأس دولت بروز داده بود. وقتی مصدق پس از ورود به مجلس از شنیدن تغییرات جدید اظهار تعجب شدید کرد، دکتر عبدالله معظمی (که در آن زمان دمکرات میانه‌روی مستقل بود) کل ماجرا را برایش تعریف کرد، از جمله اینکه سید ضیاء در کاخ منتظر نشسته است تا خبر نامزدیش برای نخست‌وزیری برسد. خود معظمی داستان را از خسرو قشقایی شنیده بود که او هم از دهان خود سید از این نقشه خبردار شده بود. به این ترتیب مصدق به محض اینکه پیشنهاد امامی را شنید، بلادرنگ پذیرفت.[۳۲]

مصدق از آن بیم داشت که همان اکثریتی که به نخست‌وزیری او رأی تمایل دادهٔ است، به قانون خلع ید او رأی مخالف دهد و او را مجبور به استعفا کند. برای همین شرط کرد که مجلس لایحه را *قبل از* صدور فرمان رسمی نخست‌وزیری او تصویب کند. اکثریت محافظه‌کار مجلسین شورا و سنا هم چنین کردند. آنان که ابتکار عمل را از دست داده بودند، تاب مقاومت در برابر موج افکار عمومی را نداشتند.

پی‌نوشتهای فصل ۷

۱ - برای آشنایی بهتر با خصوصیات رزم‌آرا در رهبری ارتش، ن. ک: سرهنگ غلامرضا مصور رحمانی، **خاطرات سیاسی: بیست و پنج سال در نیروی هوایی ایران** (تهران، رواق، ۱۳۶۳).

۲ - حتی تا روز قبل از قیام سی تیر ۱۳۳۱ (زمانی که قوام برای مدتی کوتاه نخست‌وزیر بود)، حزب توده رزم‌آرا را «عامل» انگلیس و مصدق را «عامل» امریکا می‌نامید. ن.ک: **به سوی آینده**، ۲۹ تیر ۱۳۳۱.

۳ - این سند به طور کامل در خامه‌ای، **از انشعاب تا کودتا**، صص ۶-۲۸۳ منتشر شده است. برای اطلاع از حمایت امریکا از رزم‌آرا، ن. ک: گزارش غنی از گفتگویش با جان وایلی (سفیر کبیر امریکا) در غنی، **یادداشتها**، ج ۱۱.

۴ - نقل در **کیهان**، ۲۸ اسفند ۱۳۲۹ (یک روز قبل از ملی شدن نفت).

۵ - **به سوی آینده**، ۳۰ فروردین ۱۳۳۰. عبارت «تیرهایی شلیک شد» کنایه از آن است که طهماسبی تنها قاتل او نبوده است. ن. ک: مطالب بعدی.

۶ - ن.ک: متن دفاعیهٔ بقایی در محاکمهٔ جعفری، در **شاهد**، ۲۱ شهریور ۱۳۲۹. به گفتهٔ غنی (**یادداشتها**، ج ۸، ص ۳۹۵) دهقان یکی از اعضای محفل خصوصی اشرف بود. نیز، ن. ک: خامه‌ای، **از انشعاب تا کودتا**، او در این کتاب مفصلاً دربارهٔ همکاری رزم‌آرا و کیانوری در این قضیه بحث کرده است.

۷ - برای مطالعهٔ متن کامل اسناد مذاکرات مجلس، ن. ک: مکی، **کتاب سیاه** (چاپ اول، ۱۳۳۰) (تهران، انتشارات نو، ۱۳۵۷).

۸ - ن. ک: **همان**، ص ۲۹۷، هر چند در اینجا منظور امامی پیمان بازرگانی جدید بین ایران و شوروی است که رزم‌آرا منعقد کرده بود. ن. ک: مطالب بعدی.

۹ - برای مطالعهٔ متن مستندی از همان زمان دربارهٔ خصومت موجود بین شاه و زاهدی، از سویی، و شاه و رزم‌آرا از سوی دیگر، ن. ک: ناصر قشقایی، **سالهای بحران**، تصحیح نصرالله حدادی (تهران، رسا، ۱۳۶۶) و غنی، **یادداشتها**، ج ۱۱.

۱۰ - اختلاف و جدالهای رزم‌آرا و زاهدی چنان حاد شد که در سال ۱۳۲۹ به کلی با هم قطع رابطه کردند. نیز، ن. ک: قشقایی، **سالهای بحران**.

۱۱ - علت واقعی برکناری او به وسیلهٔ شاه پس از یک دورهٔ کوتاه نخست‌وزیری پس از کودتای ۱۳۳۲ هم همین بود، گرچه او در نجات تاج و تخت شاه نقشی مهم ایفا کرده بود.

۱۲ - ن. ک: افشاگریهای مصدق و رزم‌آرا دربارهٔ دیدارهایشان و غیره، در **نطقها و مکتوبات**، جلدهای مختلف. برای اطلاع از پیشنهاد نخست‌وزیری شاه به مصدق از طریق امامی، ن. ک: مصدق، **نطقها** و **خاطرات**.

۱۳ - ن. ک: جامی، **گذشته چراغ راه آینده است** (پاریس، جامی، ۱۳۵۶)، ص ۵۱۱؛ کاتوزیان، **اقتصاد سیاسی**، فصل ۸؛ علی‌اکبر سیاسی، **گزارش یک زندگی** (لندن، سیاسی، ۱۹۸۸)، ص ۲۱۵.

۱۴ - ناصر قشقایی، **سالهای بحران**، ص ۱۴۶.

۱۵ - مصور رحمانی، **خاطرات سیاسی**، صص ۳-۲۷۲.

۱۶ - **همان**، ص ۲۷۵.

۱۷ - خامه‌ای، **از انشعاب تا کودتا**، ص ۲۹۲.

۱۸ - ن. ک: متن تنفرنامهٔ بهرامی پس از کودتا، در خلیل ملکی و انور خامه‌ای، **پس از ده سال انشعابیون حزب توده سخن می‌گویند** (تهران، پدرام، دیماه ۱۳۳۶). نیز، ن. ک: خامه‌ای، **از انشعاب تا کودتا**.

۱۹ – برای مثال، ن. ک: مصور رحمانی، ***خاطرات سیاسی***.

۲۰ – برای اطلاعات بیشتر، ن. ک: کاتوزیان، ***خاطرات مصدق*** (ترجمهٔ انگلیسی)، مقدمه و کتاب دوم؛ خامه‌ای، ***از انشعاب تا کودتا***.

۲۱ – نمایندگان جبههٔ ملی در کمیسیون عبارت بودند از: مصدق، مکی، حائری‌زاده، شایگان و صالح. اعضای دیگر کمیسیون عبارت بودند از: جمال امامی، حسن علوی، ناصر ذوالفقاری، خسرو قشقایی، سید علی بهبهانی، جواد گنجه‌ای، جواد عامری، فرامرزی، کاظمی، فقیه‌زاده، پالیزی، هدایتی و سرتیپ‌زاده.

۲۲ – در ادامهٔ مطلب، واقعیات تاریخی مبتنی بر ***کتاب سیاه*** حجیم حسین مکی خواهد بود که در حدود ۷۰۰ صفحهٔ آن مرکب از صورتمجلس کمیسیون نفت است.

۲۳ – دو ماه بعد، شرکت نفت انگلیس و ایران به او پیشنهاد قرارداد ۵۰–۵۰ را داد اما او این پیشنهاد را فاش نکرد. ن. ک: صفحات بعد.

۲۴ – مکی، ***کتاب سیاه***، ص ۲۹۷.

۲۵ – برای مثال، ن. ک: نامهٔ تند و خشم‌آلود مورخ ۲۳ فوریهٔ ۱۹۵۱ سر فرانسیس شپرد، سفیر انگلستان، به رزم‌آرا که در آن از او می‌پرسد که چرا پیشنهاد شرکت را علنی نکرده است. ن. ک: فاتح، ***پنجاه سال***، ۷–۴۰۵.

۲۶ – مکی، ***کتاب سیاه***، ص ۳۵۶.

۲۷ – ***همان***، ص ۲۲۵.

۲۸ – ***همان***، ص ۷۵۲.

۲۹ – ***همان***، ص ۷۳۷.

۳۰ – مصدق در خاطراتش این تاریخ را ذکر کرده است. در برخی از منابع دیگر، این تاریخ ۷ اردیبهشت ذکر شده است.

۳۱ – مصدق پیش از این تاریخ بارها پیشنهاد شاه را که توسط امامی برایش فرستاده بود رد کرده بود. اما حتی پس از ترور رزم‌آرا هم نمی‌خواست نخست‌وزیر شود، چرا که هدف اصلیش این بود که با تمام قوا در راه اجرای کامل قانون ملی شدن نفت به پشتوانهٔ ملت بکوشد. او در تصدی این مقام که به هر حال مشکلات بی‌شمار دیگری را بر سرش می‌ریخت (چنان که ریخت) سود دیگری نمی‌دید.

۳۲ – ن. ک: مصدق، ***نطقها و مکتوبات***، و نیز منابع دیگر، اما گزارش دقیق و صریح این واقعه را می‌توانید در ***خاطرات مصدق*** بخوانید.

۸

خلیل ملکی و نظریهٔ نهضت ملی ایران

تصادفی نبود که نهضت ملی با چارچوب نظری تثبیت شده‌ای آغاز نشد. این نهضت پدیده‌ای بود ایرانی که می‌بایست برای تبیین آن نظریه‌های جدید و مناسبی را به کار گرفت و کاربرد مستقیم و دربست چارچوبهای نظری و ایدئولوژیکی وارده از اروپا گرهی از کار نمی‌گشود. بنابراین، با اوجگیری نهضت لزوم تحلیل و تبیین و غنا بخشیدن به آن از طریق بحثهای سیاسی عقل‌گرایانه به میان آمد. این وظیفه برعهدهٔ خلیل ملکی قرار گرفت و او این کار را با چنان دقت و بدعتی انجام داد که در میان متفکران سیاسی مدرن ایران کم‌سابقه بوده است.

ملکی و حزب توده

خلیل ملکی در سال ۱۲۸۰ هجری شمسی در خانوادهٔ بازرگانی مرفه در تبریز به دنیا آمد که اعضای آن در انقلاب مشروطه بسیار فعال بودند. تغییر وضع خانواده سبب شد که خلیل جوان در سلطان‌آباد (اراک فعلی) به مکتب و مدرسه رود. در دههٔ آغازین قرن در مدرسهٔ صنعتی آلمان در تهران ادامهٔ تحصیل داد و پس از موفقیت در مسابقهٔ دشوار اعزام دانشجو به اروپا، عازم آلمان شد. پیش از این در تهران به سیاست و سوسیالیسم علاقه‌مند شده بود، و این علاقه هم به دلیل اوجگیری مبارزهٔ سیاسی در اروپا (که در آن زمان در برلین، محل تحصیل او در رشتهٔ شیمی، بیش از هر جای دیگر بروز یافته بود)، و هم به سبب تماسهای او با سایر دانشجویان رادیکال ایرانی، بویژه دکتر تقی ارانی، گسترش بیشتری یافت. اما تحصیلات او در آلمان نیمه‌کاره ماند. بورس تحصیلی دولت قطع شد، چرا که پس از خودکشی یک دانشجو بر اثر فشارهای مقامات سفارت ایران در

برلین، ملکی حاضر نشده بود برای سرپوش گذاشتن بر علت مرگ او با سفارت همکاری کند. مقامات سفارت هم به ایران گزارش کردند که او کمونیست است (حال آنکه نبود) و کمی بعد لاجرم به تهران بازگشت.

در سال ۱۳۱۶، ملکی با انقلابیون جوان موسوم به پنجاه و سه نفر به زندان افتاد. به هنگام دستگیری هنوز مارکسیست نشده بود، اما در زندان ایدئولوژی مارکسیسم را پذیرفت. به شهادت همگان، در زندان با شجاعت و عزت نفسی کم‌نظیر رفتار می‌کرد. اما از رفتار بسیاری از رفقایش سرخورده شد و توهمش دربارهٔ آنها فرو ریخت، و به همین دلیل هم در سال ۱۳۲۰ حاضر نشد از اعضای مؤسس حزب توده شود. اما در عین حال نمی‌توانست در امور سیاسی نقش ناظر را برعهده بگیرد و پس از چندی، گزیده‌ترین روشنفکران جوان حزب او را تشویق به وارد شدن در حزب کردند تا آنها را در اصلاح رهبری و برنامهٔ حزب یاری دهد. بدین ترتیب بود که گروه اپوزیسیون داخل حزب، جناح اصلاح‌طلب نام گرفت. انتقادهای آنان را می‌توان در این نکات خلاصه کرد: (الف) روش دیوانسالارانهٔ رهبری در درون حزب و سیاست محافظه‌کارانهٔ آن در بیرون، و (ب) سیاست پیروی بی‌چون و چرای آن از سفارت شوروی در تهران. ملکی بعدها در سال ۱۳۲۷ بود که شخصاً پدیدهٔ استالینیسم را کشف کرد، اما در آن زمان این طرز رفتار سران حزب را به حساب ویژگیهای شخصیتی آنها و فشار مقامات سفارت شوروی می‌گذاشت.

حزب کم و بیش توانست بر اختلافات جاری داخل سازمان، بویژه اختلاف بر سر کنگرهٔ اول حزب (۱۳۲۳)، و تقاضای شوروی برای تحصیل امتیاز نفت شمال فائق آید. اما بحران آذربایجان کار را یکسره کرد. ملکی، رئیس کمیتهٔ ایالتی حزب توده در آذربایجان، به شدت به موضع و رفتار ارتش اشغالگر شوروی و دمکراتهای پیشه‌وری انتقاد داشت و به همین دلیل از موطن خود به تهران «تبعید» شد. در آنجا هم با وابستگی رسمی حزب به فرقهٔ دمکرات آذربایجان و هم با ائتلاف با قوام در تهران مخالفت کرد. شکست فاجعه‌بار این سیاستها برای مدتی کوتاه سبب شد رهبری حزب و نمایندگان محلی شوروی به کلی روحیه‌شان را ببازند. کمیتهٔ مرکزی به طور دسته‌جمعی استعفا کرد. ملکی به عضویت هیئت اجرائیهٔ موقت انتخاب شد که تا تشکیل کنگرهٔ دوم حزب از اختیارات کامل برخوردار بود. او یکی از سه دبیر هیئت جدید بود اما حاضر نشد دبیر اولی آن را بپذیرد، چرا که در این صورت مجبور بود رابط رسمی حزب با سفارت شوروی در تهران باشد.

کنفرانس ایالتی تهران در سال ۱۳۲۶ میزان قدرت و نفوذ جناح اصلاح‌طلب را عیان کرد. تهران مرکز عملیات بود و به موجب اساسنامهٔ حزب، سازمان تهران دو سوم کل نمایندگان اعزامی به کنگرهٔ سراسری حزب را انتخاب می‌کرد. اصلاح‌طلبان خواستار انتخابات کنگرهٔ سراسری بودند و اعضای رهبری (که اعضای سابق جناح اصلاح‌طلب مثل کیانوری، طبری، قاسمی و جودت هم دیگر جزو آن شده بودند) از آن واهمه داشتند که کنترل بر اوضاع را از دست بدهند. روشنفکران جوان از قبیل جلال آل‌احمد، حسین ملک و غیره، هم تحت تأثیر اپریم اسحق، نظریه‌پرداز جوان و آتشین‌مزاج، قرار داشتند و هم زیرنفوذ خلیل ملکی، رهبر «کهنه‌کارتر» اپوزیسیون حزبی بودند. همینها بودند که ملکی را به انشعاب معروف دیماه ۱۳۲۶ تشویق کردند.

شوروی بلافاصله انشعاب را محکوم کرد و بر رهبران آن انگ جاسوسی و عامل انگلیس زدند. به همین دلیل انشعابیون تصمیم گرفتند که مدتی خود را از صحنه کنار بکشند. چیزی نگذشت که ملکی بر اثر مشاهدات و تأملات خود ریشه‌های مشکل را در استالینیسم شوروی و نیز ایدئولوژی مارکسیسم ـ لنینیسم یافت. او اولی را محکوم کرد و دومی را هم بدون اینکه رسماً محکوم کند به تدریج کنار گذاشت. اما برخی از رفقای گروه انشعابیون او را به تجدیدنظرطلبی و فرصت‌طلبی متهم کردند، هر چند سالها بعد خودشان به همین دیدگاه رسیدند. ملکی دیگر برای ظهور نهضت ملی آمادگی داشت.[۱]

ملکی و نهضت ملی

کمی پس از آنکه بقایی انتشار روزنامهٔ ***شاهد*** را در سال ۱۳۲۸ آغاز کرد، جلال آل احمد (که همیشه ملکی را مراد سیاسی خود می‌دانست) به جمع نویسندگانش پیوست و از ملکی هم خواست تا برای این روزنامه مقاله بنویسد.[۲] ملکی در سلسله مقالاتی علت پیوستن خود به حزب توده و خروج از آن را توضیح داد که بعداً به صورت کتاب ***برخورد عقاید و آرا*** منتشر شد؛ عنوان این کتاب یکی از اصطلاحات و عبارات سیاسی و اجتماعی متعددی است که ملکی ابداع کرد و در زبان فارسی رواج یافت. در این مقالات او جذابیت کمونیسم به ***عنوان یک کیش*** و نیز اتحاد شوروی به ***عنوان مرکز قدرت*** را برای روشنفکران مدرن توصیف کرد، بویژه در کشوری همچون ایران که هیچ گزینهٔ دیگری وجود نداشت: «ما کمونیسم را انتخاب نکردیم، بلکه کمونیسم ما را انتخاب کرد.» او

ضمناً از توان اخلاقی و فکری خود سخن گفت که سبب شد تا با پرداخت بهای اجتماعی و روانی سنگینی خود را از قید و بندهای ایدئولوژیکیش برهاند. او پیشبینی کرد که حزب توده در مورد نهضت ملی مرتکب اشتباهی بزرگتر از واقعهٔ آذربایجان خواهد شد و از آن مهمتر عوامل موجود در منش حزب را نیز که به ارتکاب این اشتباه منجر می‌شدند تشریح کرد.(۳)

همکاری در چارچوب روزنامهٔ **شاهد** ادامه یافت و در اردیبهشت ۱۳۳۰ به تشکیل حزب زحمتکشان ملت ایران انجامید. در ابتدا بقایای گروه فعالان بقایی بر حزب جدید مسلط بودند اما ملکی و انشعابیون حزب توده که وارد این ائتلاف شده بودند، کم‌کم تعداد بیشتری از دانشجویان و کارگران و روشنفکران جوان را به سوی خود جلب کردند. بقایی در مجلس و در میتینگهای خیابانی حزب را رهبری می‌کرد. اما ملکی علاوه بر مسئولیت انتشارات، نظریه‌پرداز و سازمان‌دهندهٔ حزب بود. **شاهد** به ارگان روزانهٔ حزب بدل شد. **نیروی سوم**، ارگان سازمان جوانان حزب، جمعه‌ها منتشر می‌شد. ماهنامهٔ **علم و زندگی** نشریهٔ روشنفکری حزب بود، اما ارگان رسمی آن نبود؛ در این مجله صراحتاً از نویسندگان غیرحزبی دعوت می‌شد تا مقالاتشان را برای چاپ ارسال کنند و مقالات مزبور در کنار مقالات اعضای حزب منتشر می‌شد. ملکی مدیر آن بود؛ جلال آل احمد، نادر نادرپور و امیر پیشداد (که بعدها استاد پزشکی دانشگاه پاریس شد) به ترتیب سردبیر آن بودند. هیئت تحریریه و همکاران دایمی مجله هم سیمین دانشور، محمدعلی خنجی، فریدون توللی و علی‌اصغر حاج‌سیدجوادی بودند.

ملکی علاقه‌مند بود که بقایی را در حزب زحمتکشان و نهضت ملی نگه دارد. او برخی از اختلاف نظرهای شخصی بقایی را با مصدق درک می‌کرد، و خودش هم دربارهٔ برخی از سیاستهای داخلی و خارجی مصدق به او انتقادهایی جدی داشت (که بعداً بیشتر مورد بحث قرار خواهد گرفت). اما رو در روی دولت مصدق ایستادن را کم از فاجعه نمی‌دانست و هرگز حاضر نبود بگذارد که بقایی حزبشان را به عاملی ضد دولت او بدل کند. بقایی از اینکه می‌دید ملکی با استراتژی جدید ضد مصدق او همگام نیست چندان تعجبی نکرد، اما وقتی فهمید که اکثریت چشمگیری از فعالان حزبی ــ کم و بیش تمامی کارگران، دانشجویان و روشنفکران ــ یکپارچه از ملکی حمایت می‌کنند احساس خطر کرد. باری اگر هم شکی برای بقایی باقی مانده بود، در جلسهٔ فعالان حزبی در ۱۷ مهرماه ۱۳۳۱ برطرف شد؛ جلسه‌ای که خود خواستار تشکیل فوری آن شده بود تا حمایت اکثریت را به سوی استراتژی پیشنهادی جدید خود جلب کند. او همان جا و

همان وقت از حزب کناره گرفت. اما چند روز بعد ترتیبی داد که عده‌ای از بزن بهادرهایش به همراه افراد مشابهی از هواداران کاشانی به مقر حزب هجوم بیاورند و فعالان حزبی را از آنجا بیرون بیندازند، و بعد استعفایش را پس گرفت (ن. ک: فصل ۱۲).[۴]

وقتی انگلیسیها نتوانستند با رو کردن برگ برنده‌شان قوام موفقیتی کسب کنند، به سپهبد زاهدی روی آوردند که جرج میدلتون، کاردار سفارت انگلیس، پنهانی به پختنش مشغول بود[۵] (ن. ک: فصول ۱۰ و ۱۳). زاهدی همه جا، از جمله درون نهضت ملی که در آن بویژه بقایی و حائری‌زاده حاضر به گفتگو با او بودند، نیروهایش را بسیج کرد. هر دوی آنها در گذشته روابط حسنه‌ای با زاهدی داشتند؛ و حائری‌زاده هم بعداً در کودتای ۱۳۳۲ شرکت جست و بعد هم دستخوشی از زاهدی گرفت. بقایی ملکی را در جریان تماسهایش با زاهدی نگذاشته بود، اما خبر آن درز کرده بود و با موضع بقایی هم که روز به روز مخالفتش با مصدق در صحبتهای داخل حزب بیشتر آشکار می‌شد، جور در می‌آمد. ملکی بعدها در نامهٔ سرگشاده و مفصل خود به کاشانی در شمارهٔ اول روزنامهٔ **نیروی سوم** ــ ارگان حزب جدید زحمتکشان (نیروی سوم) ــ که در اولین روز پس از حمله به مقر حزب منتشر شد، اشارهٔ نسبتاً صریحی به این مسئله می‌کند:

> در هر حال، آنچه مسلم است حزب زحمتکشان و اینجانب... نمی‌توانستیم چشم‌بسته تسلیم توطئه‌هایی شویم که عاقبت آن را برای کشور خطرناک می‌بینیم. ***اینجانب*** [رهبری] ***یک سرلشگر نجیب را برای ایران هرگز قابل قبول نمی‌دانم، ولو به این فرض که برای مصر احیاناً مفید باشد. شخصیت دکتر مصدق ما را از سرلشگر نجیب‌هایی (که واقعاً هم نجیب باشند) مستغنی می‌سازد. و هیچ سرلشگرِ نجیب ایرانی*** [یعنی هیچ سرلشگر ایرانی که نجابت داشته باشد] ***علیه دکتر مصدق اقدامی نمی‌کنند.***[۶]

البته بقایی همچنان منکر اظهارات ملکی دربارهٔ استراتژی ضد مصدق خود می‌شد و ادعا می‌کرد که علت شکاف در حزب این است که ملکی «کمونیست غیرروسی» است.[۷] اما از آن پس علناً با مصدق درافتاد و بعد هم صریح‌اللهجه‌ترین نمایندهٔ مخالف دولت در مجلس شد. به مرور زمان، حزب او به گروه کوچکی از سرسپردگان شخصی‌اش تقلیل یافت که اغلبشان کرمانی و همشهری او بودند. اما نیروی سوم به سرعت رشد کرد، سازمان زنان پیشرو را به راه انداخت که جدید (و جسورانه) بود، بر

میزان انتشارات و فعالیتهای دیگرش افزود، و با استواری تمام حمایت خود را همراه با توصیه‌هایی در باب تصمیم‌گیریهای دولت و انتقاداتی صائب (اما وفادارانه) نثار دولت کرد (ن.ک: مطالب بعدی). روز افتخارآمیز آنان ۹ اسفند ۳۱ بود، یعنی روزی که به یاری مصدق شتافتند تا نهضت ملی را نجات دهند (ن.ک: فصل ۱۳).

ملکی، در پی کودتای ۱۳۳۲، (به اعتقاد خودش، عمداً) با گروهی از سران و کارگران و روشنفکران حزب توده در قلعهٔ فلک‌الافلاک خرم‌آباد زندانی شد.[۸] او در سال ۱۳۳۹ پیشگام تشکیل جامعهٔ سوسیالیستهای نهضت ملی ایران شد (ن.ک: فصل ۱۶). پنج سال بعد مجدداً بازداشت و در دادگاه نظامی به اتهام مرسوم توطئه برای سرنگونی رژیم مشروطه محاکمه و به سه سال زندان محکوم شد. اما به نیمه راه دوران محکومیتش که رسید، بر اثر فشار مداوم گروههای مدافع حقوق بشر و احزاب و دولتهای سوسیالیست اروپا به شاه (از جمله صدراعظم اتریش) آزاد شد. دو سال بعد، غریب و افسرده و تهیدست دارفانی را وداع کرد.

نظریهٔ نیروی سوم

وقتی ملکی نظریهٔ نیروی سوم خود را تدوین کرد، مدتی از آغاز جنگ سرد می‌گذشت. یکی دو سال قبل از آن، چیزی نمانده بود اتحاد شوروی در برلین با متحد زمان جنگش سرشاخ شود. در سال ۱۹۴۹، مائوتسه تنگ چیان‌کایشک را از چین بیرون رانده و ایالات متحد را به سرسخت‌ترین دشمن رژیم خود بدل ساخته بود. جنگ در کرهٔ بیداد می‌کرد و جنگ ویتنام آرام آرام اوج می‌گرفت. به قدرت رسیدن کمونیستها در چکسلواکی در سال ۱۹۴۸، این کشور را هم بدون دردسر چندانی به غنایم جنگی استالین افزوده بود. چرچیل هم در نطق مشهورش از پردهٔ آهنینی سخن گفته بود که اروپا را به دو بخش تقسیم می‌کرد، هر چند وقتی حرف از امپریالیسم غرب به میان کشیده می‌شد، همه چیز را به نام آزادی توضیح می‌دادند (یا توجیه می‌کردند). استقلال هند امیدی در دل کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمرهٔ آسیا و افریقا دمید، اما هم ایالات متحد و هم اتحاد شوروی نهرو و پیروانش را به دیدهٔ سوءظن می‌نگریستند. یوگسلاوِی تیتو خود را از کمینترن بیرون کشیده بود. غرب طبعاً از این قضیه تا همین حد خشنود بود، اما علاقه‌اش به تیتو بیش از علاقه‌اش به قدرت گرفتن کمونیسم در سرزمینهای زیر سیطرهٔ خودش نبود. از طرف دیگر، مسکو و احزاب برادر (از جمله حزب توده) تیتو، جیلاس و باقی

رهبران یوگسلاو را با الفاظی محکوم کردند که ذکر آنها در اینجا منافی ادب خواهد بود.(۹)

از سال ۱۳۲۲ به بعد دو اردوگاه سیاسی اصلی در ایران وجود داشت: اردوگاه هوادار شوروی که حزب توده نمایندهٔ آن بود؛ و اردوگاه طرفدار غرب، که دستگاه سیاسی حاکم نمایندگیش را برعهده داشت. دولت غربی که تا آن زمان از بیشترین قدرت و نفوذ در ایران برخوردار بود، انگلیس بود، و انگلیسها می‌توانستند به خدمات و حمایت و علاقهٔ شخصی یا حسن‌نیت سیاستمداران مختلف ایرانی، از سید ضیاء و قوام گرفته تا ساعد و تقی‌زاده تکیه کنند. اما حال امیدهایی در دل محافظه‌کاران، از جمله شاه و زاهدی، برای ایجاد پیوندی مستقیم با ایالات متحد جوانه زده بود.

نظریهٔ نیروی سوم ملکی را باید بر متن این پیشینهٔ محلی و بین‌المللی بررسی کرد. ملکی نخست در مجموعه مقالاتی که در سال ۱۳۳۰ نگاشته بود و بعداً با عناوین «نیروی سوم پیروز می‌شود» و «نیروی سوم چیست؟» منتشر شد این نظریه را بسط داد، هر چند در بسیاری از نوشته‌های دیگرش مفاهیم و اصول اساسی این نظریه را به کار برده بود. او دو مقولهٔ وسیع را عنوان کرد: «نیروی سوم به معنای اعم» و «نیروی سوم به معنای اخص». مقصود از معنای «اعم» تلاشهایی است که به منظور رهایی از دو شکل قالبی (سوسیالیستی و کاپیتالیستی) در کلیهٔ کشورها به غیر از اتحاد شوروی و ایالات متحد صورت می‌گیرد. مقصود از مقولهٔ «اخص» راه‌حلهای مشخصاً سوسیالیستی برای نیل به پیشرفت بود که مستقل از بلوک شرق باشند و هر کشور بر اساس فرهنگ و تجربهٔ تاریخی خود آنها را کشف کند.

نیروی سوم در مقیاس جهانی

در آن زمان نقشهٔ سیاسی جهان به دو بلوک تقسیم می‌شد: اردوگاه «سوسیالیسم» و «امپریالیسم»؛ «کشورهای پشت پردهٔ آهنین» و «جهان آزاد». ملکی جهان را به سه بخش تقسیم می‌کرد: غرب، شرق، و کشورهایی که سالها بعد به «جهان سوم» شهرت یافتند. اینان کشورهایی بودند که «نه در دنیای آزاد مستر ترومن آزادی حس می‌کنند، و نه در دنیای سوسیالیستی شوروی از روشهای سوسیالیستی اثری می‌بینند. این تودهٔ ملل در آسیا و اروپا و افریقا و غیره میل دارند، و اغلب مصمم‌اند که علی‌رغم این دو نیروی جهانی، با کمک نیروی توده‌های ملل شبیه به خود نیروی سومی به وجود آرند، و با

استفاده از تناقضات دو قدرت بزرگ جهانی ***شخصیت و هویت ملی و اجتماعی خود را حفظ کنند.***»[۱۰] بدین ترتیب از همان ابتدا روشن بود که نظریهٔ نیروی سوم صرفاً عرضهٔ سیاست خارجی مبتنی بر عدم تعهد نبود، هر چند در زمانهٔ خود همین هم مفهومی کاملاً بکر بود و بخش کوچکی از نظریهٔ ملکی را تشکیل می‌داد. به موجب این نظریه، ظاهر یکپارچه و متجانسی که غرب از خود نشان می‌دهد غلط‌انداز است. بالاخص اروپای غربی موجودیت تاریخی و فرهنگی پیشرفته‌ای خاص خود دارد که به زودی هویت مستقل از ایالات متحد خود را باز خواهد یافت بی آنکه به کیش کمونیسم روسی در آید:

> تمدن [اروپای] غربی که دارای ریشه‌های عمیق تاریخی و اقتصادی و صنعتی و علمی است، بالاخره به نقاط ضعف خود غلبه می‌کند و به این دو مدنیت سطحی و ساده ــ که در عین حال از خود غرب سرچشمه گرفته‌اند، ولی در شرایط بدوی امریکا و روسیه پرورش یافته‌اند ــ تسلیم نمی‌گردد.[۱۱]

این تمایل را ملکی «نیروی سوم *به معنای اعم* آن» در اروپای غربی می‌خواند. تمایلی که همچنان مبتنی بر کاپیتالیسم بود، اما تفاوتی چشمگیر با کاپیتالیسم امریکایی داشت و سخت بر فرهنگ غنی اروپا متکی بود و می‌توانست به تشکیل اتحاد اقتصادی و اجتماعی اروپای غربی منجر شود. از سوی دیگر، منظور از نیروی سوم اروپای غربی به *معنای اخص*، روشهای سوسیالیستی برای حل مشکلات اقتصادی بود که از تناقضات جامعهٔ کاپیتالیستی زاده می‌شد:

> «نیروی سوم به معنی اخص آن» در اروپا عبارت از یک راه‌حل سوسیالیستی، مطابق موازین دموکراسی مترقی اروپا [یی] است....[۱۲] در مقابل کاپیتالیسم امریکایی ــ که در اروپا همقطاران زیادی دارد ــ از طرفی، و کاپیتالیسم دولتی شوروی (که خود را سوسیالیست نامیده، اما هم آزادی اقتصادی هم آزادی سیاسی را از مردم روسیه سلب کرده، و آزادی انفرادی را معدوم ساخته)، یک سوسیالیسم اروپایی به معنای اخص نیروی سوم، در اروپا در حال تکوین و رشد و تکامل است.[۱۳]

تمایلات مشابهی در کشورهای بلوک شرق نیز وجود دارد، اما شوروی با سرکوب آنها از بروز و تکاملشان جلوگیری می‌کند:

> این نیروی سوم، در داخل بلوک شرقی، هر وقت سر بلند کرده، به عنوان منحرف و عامل و جاسوس امپریالیسم محکوم و معدوم گردیده و نتوانسته است به یک نهضت وسیع توده‌ای تبدیل گردد. تنها یوگسلاوی، از دول بالکان، در این مورد مستثنی می‌شود، زیرا آن دولت با نیروی ارتش سرخ تسخیر ــ و یا به اصطلاح کمینفرمی‌ها، آزاد ــ نشده است.(۱۴)

احترام خاصی که ملکی برای یوگسلاوی قائل بود دو علت داشت؛ یکی ایستادگی دلیرانهٔ این کشور در برابر استالین و دیگری (که جزئی از همان اولی می‌شود) روش سوسیالیستی مستقل و خاص آن کشور. اما این به آن معنی نیست که با نظام یوگسلاو حتی برای خود آن کشور موافق باشد، چه رسد به ایران. او بویژه از محدودیتهای آزادی در یوگسلاوی انتقاد می‌کرد و وقتی رژیم حاکم به خاطر صلح با روسیهٔ خروشچف جیلاس را تحت تعقیب قرار داد بیش از پیش از این کشور انتقاد کرد: اشاره به «دول بالکان» در نقل قول بالا تصادفی نبود. در آن زمان و حتی چندین سال بعد به نظر عجیب و حتی باورنکردنی می‌آمد که کسی ادعا کند چین هم به احتمال زیاد زمانی در آینده همان راه یوگسلاوی را در پیش خواهد گرفت؛ چرا که رژیم این کشور استالینیستی ارتدکس بود. اما ملکی دقیقاً پیشبینی کرد که این کشور سرانجامی چنین خواهد یافت چرا که رژیم جدید چین زاییدهٔ انقلابی اصیل و توده‌ای بود نه تصرف کشور به دست شوروی. او در مقالهٔ دیگری که حدوداً در همین زمان نوشت، این نکته را مطرح می‌کند:

> نهضتی که دکتر سون یات‌سن با سه اصل سادهٔ خود شروع کرد و مائوتسه تونگ امروز ادامه‌دهندهٔ آن است، بالاخره تبدیل به یک دولت «دست‌نشانده» نخواهد شد. می‌توان با کمال جرئت پیشبینی کرد که در چین نیز فعل و انفعالی شبیه آنچه در یوگسلاوی پیش آمد به وجود خواهد آمد. یقین است که شکل این فعل و انفعال اجتماعی با آنچه در یوگسلاوی گذشت متفاوت خواهد بود، ولی محتوای آن همان سعی و کوشش برای مقاومت در مقابل فشار و توسعه‌طلبی خواهد بود.(۱۵)

خلاصه آنکه نیروی سوم اروپای غربی «به معنای اعم» تلاش برای حفظ سنتهای بزرگ، هویت و استقلال آن از روسی و امریکایی شدن بود. «نیروی سوم به معنای اخص» آن به تکامل و رشد سوسیالیسم دمکراتیک اطلاق می‌شد که مبتنی بر تجارب

پیشرفتهٔ خود اروپا در هر دو زمینه بود. در میان اقمار شوروی، نیروی سوم به معنای اعم و اخص آن یکی بود، یعنی به تلاشهایی اطلاق می‌شد که به منظور رهایی از سلطهٔ شوروی و ساختن جاده‌ای مستقل به سوی سوسیالیسم صورت می‌گرفت که برحسب فرهنگ و آداب خاص هر کشور متغیر بود. یوگسلاوی نمونهٔ موجود و چین نمونهٔ بالقوهٔ چنین حرکتی بود، هر چند که یوگسلاوی هنوز از لحاظ آزادیهای فردی و کنترل دمکراتیک کمبودهای بسیار داشت.

حال می‌ماند «کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره». در این کشورها، نیروی سوم به معنای اعم آن به صورت نهضتهای ملی و ضدامپریالیستی تجلی می‌کرد که هدف آنها رهایی از قید استعمار بود، اما به هیچ وجه در طلب جایگزین کردن آن با سلطهٔ شوروی نبود. دول غربی آماده بودند تا در این کشورها از طریق حاکمان دست‌نشاندهٔ خود دست به اصلاحات و تغییراتی بزنند، به این امید که سلطهٔ کامل خود را بر آنها برای همیشه حفظ کنند. مفهومی که آنان از «آزادی» در این کشورها در نظر داشتند مترادف با حفظ وضع موجود بود ــ که از جمله سلطهٔ سیاسی و اقتصادی آنان را در بر می‌گرفت ــ هر چند که احتمال داشت مجبور شوند به اندکی ظاهرسازی هم تن دهند. از طرف دیگر، کمونیسم روسی و وابستگان آن در کشورهای جهان سوم این نظریهٔ استالینیستی را عنوان می‌کردند که کلیهٔ تلاشها باید در خدمت اتحاد شوروی، «ستاد زحمتکشان جهان»، قرار گیرد. به موجب این نظریه، سرنوشت پرولتاریای جهان با منافع اتحاد شوروی پیوندی مستقیم می‌خورد. بنابراین، نیروهای پیشرو و دمکراتیک در هر کشور ــ کوچک و بزرگ، فقیر و غنی ــ می‌بایست تقویت نیروی شوروی در مبارزهٔ جهانیش با ایالات متحد را در اولویت تام قرار دهند.

به این ترتیب، هم از دیدگاه غرب و هم از دیدگاه شوروی، هر نهضتی در کشورهای استعمارزده که در راستای منافع آنان عمل نمی‌کرد قطعاً کارگزار جناح مقابل بود. اما این دو دیدگاه خطا بود؛ به رغم هیئتهای حاکمهٔ محلی و احزاب کمونیست که روی هم رفته اقلیت عددی اندک (اما نیرومندی) را تشکیل می‌دادند، نیروی مستقل مردم این کشورها ــ از جمله فرهنگ و تاریخ آنان ــ وجود داشت که رهبران و روشنفکران بومی تجهیزشان می‌کردند، رهبرانی که به هیچ یک از قدرتهای جهانی وابسته نبودند. و به ایدئولوژیهای خاص آنان نیز تعهدی نداشتند. این همان «نیروی سوم به معنای اعم» آن در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره بود ــ نهضت غیرکمونیستی برای نیل به آزادی و استقلال.[۱۶]

اما «نیروی سوم به معنای اخص» هم در این کشورها وجود داشت که از جناح چپ این نهضتهای ملی تشکیل می‌شد و هدفش گسترده کردن این نهضتها از لحاظ زمانی و مکانی و نیل به پیشرفت سیاسی و توسعهٔ اقتصادی از طریق راه‌حلهای خاص سوسیالیستی آنان بود. بهتر آن است که این تمایل را در متن نیروی سوم در ایران مورد بحث قرار دهیم.

نیروی سوم در ایران

از آنچه به اختصار گفتیم معلوم می‌شود که نهضت ملی ایران هم نمونهٔ «نیروی سوم به معنای اعم» آن در ایران بود و سوسیالیستهای دمکرات داخل نهضت (که الگوهای ایرانی سوسیالیسم را تکوین کرده بودند تا پس از موفقیت نهضت در اهداف وسیعتر و دمکراتیک خود، آن را به کار بندند)، نیروی سوم به معنای اخص آن در ایران بودند. و اما نیروی سوم به معنای اعم در ایران:

> آنهایی که از هیئت حاکمهٔ منحط به کلی مأیوس‌اند، و از رهبران حزب توده... انتظاری ندارند، نیروی سوم‌اند. آنهایی که ملی شدن نفت در سراسر ایران [یعنی نه فقط به خواستهٔ حزب توده در جنوب]، یعنی ملی شدن تمام منابع و صنایعی را که انگلیسها یا روسها طمع به آن دارند، در آن واحد خواهان هستند، نیروی سوم‌اند. آنهایی که حفظ استقلال سیاسی و اقتصادی ایران را بدون چسبیدن همیشگی به یک بلوک شرقی یا غربی امکانپذیر می‌دانند، آنهایی که بر نیروی ملت خود، به استعداد و لیاقت رهبران ملت خود، ایمان دارند، و بدون پیروی بی‌چون و چرا از این یا آن دولت مقتدر خارجی حل مشکلات ایران و به دست گرفتن سرنوشت ملت ایران را به دست ایرانیان امکانپذیر می‌دانند، نیروی سوم‌اند...

اما کسانی هم بودند که جزو نیروی سوم نبودند:

> باید به آقایان توده‌ای‌ها، یا به خدمتگذاران هیئت حاکمه حالی کرد که از این حالت ضعف و عجز و ناتوانی بیرون آیند، و به موجودیت خود و ملتشان، و به نیروی ملت خود، یعنی به وجود نیروی سوم ایمان پیدا کنند. آنهایی که به این

> استقلال و موجودیت خود ایمان نیاورده‌اند، حقیقت نهضت ملی ایران را درک ننموده‌اند.(۱۷)
> دکتر مصدق، به عنوان علامت و نشانهٔ نیروی سوم به معنی اعم آن، بارزترین، آگاهترین، و با ارزشترین شخصیتی است که تاریخ معاصر ایران در مقابل توسعه‌طلبان، از هر نوع، می‌شناسد.(۱۸)

نیروی سوم در ایران نه تنها نیرویی است که در مقابل سلطهٔ غرب و شرق مقاومت می‌ورزد، بلکه در عین حال،

> ***یک راه‌حل مشکلات اجتماعی، انتخاب یک روش زندگی ملی و اجتماعی است که در مقابل دو طرز زندگی امریکایی و روسی که سعی می‌شود به ما تحمیل شود، مقاومت می‌ورزد.*** نیروی سوم تظاهر نوین ارادهٔ زنان و مردان آزادمنش ایران است که از آزمایشهای تاریخی و حوادث پر از سرنوشت، از خلال قرون و دهور تاریخ تمدن ایران سخن می‌گوید.(۱۹)

برخلاف نظر نظریه‌پردازان حزب توده، جبههٔ ملی نه آلت دست امپریالیسم است و نه حتی نهضتی است «بورژوایی و پتی‌بورژوایی». این جبهه متشکل از نیروهایی است که همگی می‌خواهند در راه اعتلای آزادی و استقلال و دمکراسی بکوشند، و جناح چپ آن هم راه حلی خاص ایران برای احیای اقتصادی و پیشرفت و عدالت تکوین کرده است. این راه حل از تجربهٔ صنعتی شدن و دمکراسی و سوسیالیسم اروپا بهره گرفته است اما نسخهٔ بدل وارداتی آن نیست و ریشه‌ای استوار در تاریخ گذشته و امکانات فعلی ایران دارد. حزب زحمتکشان نیرویی *ملی* بود یعنی هم ملی (در برابر نیروی الهام گرفته از خارج) بود و هم «مردمی» (در برابر دولتی یا مستبد). اما ناسیونالیستی به معنای نژادپرستانه، شووینیستی یا توسعه‌طلبانه نبود.

> پس از این توضیحات پرواضح است که حزب زحمتکشان ملت ایران، با استفاده از تجربیات باارزش جبههٔ ملی، و با تکیه به قوانین کلی تاریخ، به یک معنی به تمام معنی ملی می‌باشد. یعنی این حزب تکیه‌گاه خود را مابین توده‌های بزرگ و طبقات زحمتکش و آبادکنندهٔ ایران جستجو می‌کند، و هرگونه تحول و نهضتی را که ناشی از تودهٔ ملت نباشد، مردود و غیرممکن تلقی می‌نماید، و با کمال وضوح و صراحت متوجه این حقیقت است که تحولات واقعی اجتماعی باید منشأ و

سرچشمهٔ خود را از نیروی ذخیرهٔ ملت و برای منافع و هدف ملت اخذ کند، و با نیروی همان توده برنامه‌ای متناسب با نیروی خود، و متناسب با نیروی خود، و متناسب با مرحلهٔ تکامل اجتماعی خود انتخاب کند.[۲۰]

گذشته از طرح این دمکراسی و سوسیالیسم ایرانی، خدمات اصلی ملکی در این دوره حول دو محور بود: یکی برنامه‌ها و سیاستهای نهضت ملی و دیگر فلسفهٔ تاریخ، نظریهٔ سوسیالیسم، و پدیدهٔ اتحاد شوروی. در این مجال مختصر نمی‌توان حق این دو مبحث را ادا کرد؛ در ادامهٔ مطلب به ترسیم چارچوبی از آنها بسنده می‌کنیم (و خوانندهٔ علاقه‌مند را به آثار خود ملکی ارجاع می‌دهیم).

سیاست و برنامهٔ دولت

موضوعاتی که ملکی در توصیه‌های استراتژیک خود به مصدق و دولت او مکرراً عنوان می‌کرد به طور خلاصه اینها بود: (الف) خاتمهٔ دعوای نفت با بهترین شرایط ممکن در مدتی مناسب؛ (ب) آغاز سلسله اصلاحات عمیق اجتماعی ــ بویژه اصلاحات ارضی، اصلاح نظام اداری کشور، و انجام اقداماتی دیگر برای توزیع عادلانهٔ درآمد؛ (پ) مقابله با فعالیتهای مخرب همکاران داخلی قدرتهای بیگانه، حزب توده و نیز عناصر محافظه‌کار (نظامی و غیرنظامی) که می‌کوشیدند با توسل به وسایل غیرقانونی دولت را ساقط کنند؛ و (ت) برقراری روابط حسنه با غرب و شوروی، و در عین حال امتناع از بستن هرگونه پیمان نظامی با هر یک از آنها.

در مورد حل مسئلهٔ نفت، منطق ملکی در راستای نظر خود مصدق دربارهٔ نهضت بود. ملی کردن نفت در وهلهٔ اول استراتژیی برای نیل به استقلال کشور و برقراری حکومتی دمکراتیک بود. ایران بسیار ضعیفتر از آن بود که در دعوای نفت هر چه را می‌خواهد به دست آورد. چرا که می‌دانیم در نهایت ایالات متحد پشتیبان انگلیس بود و اتحاد شوروی هم حاضر به کمک نبود. علاوه بر این، نهضت با دشمنان داخلی نیز در قالب هیئت حاکمه و حزب توده روبه‌رو بود. ملکی از پیشنهاد بانک جهانی (ن.ک: فصل ۱۲) پشتیبانی کرد و بعد هم تنها صدای رسا در داخل نهضت بود که جرئت کرد بر لزوم رسیدن به توافق برای بقای کل نهضت تأکید کند. توافقی شرافتمندانه (هر چند کمال مطلوب نباشد) به فشار بین‌المللی بر ایران خاتمه می‌داد، وضعیت اقتصادی کشور را به

حالت عادی برمی‌گرداند، قدرت مالی دولت را افزایش می‌داد و کمک می‌کرد تا هزینهٔ پروژه‌های توسعهٔ اجتماعی و اقتصادی را تأمین کند. به این ترتیب سیر وقایع به سود نهضت ملی و به زیان دشمنان آن در داخل کشور تغییر می‌کرد.

اصلاحات ارضی یکی از مضامین مورد علاقهٔ ملکی برای اصلاحات اقتصادی بود و چنین هم ماند. مضمون دیگر آزادی زنان بود. او مدافع دست زدن به اصلاحاتی همه‌جانبه در سیستم مالکیت زمین در ایران بود؛ انگیزه‌اش هم عدالت و مطلوبیت اخلاقی این اصلاحات بود و هم اینکه به هر حال این اقدامات به نفع توسعهٔ اجتماعی و اقتصادی کشور تمام می‌شد. او از تلاش مصدق برای کاهش جزئی بهرهٔ مالکانه (ن. ک: فصل ۱۰) استقبال کرد اما آن را اقدامی موقت می‌دانست. در فصل ۱۶ به توصیف مختصر فرمول خاص او برای اصلاحات ارضی همه‌جانبه خواهیم پرداخت. در مورد مسئلهٔ زنان، او از هر فرصتی استفاده می‌کرد تا خواستار شود (الف) «نیمی از جامعه که نیم دیگر را در دامان خود می‌پروراند» از حق رأی و شرکت کامل در جامعه برخوردار شوند، و (ب) تمام توان و ظرفیت جامعه با وارد کردن زنان به عرصهٔ فعالیت اقتصادی و اجتماعی بسیج و به کار گرفته شود.

به محض توافق بر سر نفت، محافظه‌کاران بخش اعظمِ از حمایت و تحریکات خارجی خود را از دست می‌دادند. اگر دولت با اتحاد شوروی رابطه‌ای عادلانه و دوستانه و برابر برقرار می‌کرد، حزب توده نیز بی‌اثر می‌شد. اما دولت می‌بایست در ضمن با توسل به قانون مانع فعالیتهای غیردمکراتیک و توطئه‌آمیز دشمنان داخلی خود ــ مثلاً خرابکاری، اختلال در امور عامه، تبلیغات افتراآمیز و غیره ــ شود (حال آنکه چنین نکرد). علاوه بر این، تسلیم شدن به وسوسه‌های حزب توده (که از طریق یکی از سازمانهای علنی آن موسوم به «جمعیت ملی مبارزه با استعمار» تبلیغ می‌شد) برای تشکیل «جبههٔ واحد ضداستعمار» نیز اشتباه بزرگی بود. حزب توده هیچ اراده‌ای از خود نداشت، و بهترین راه پایان دادن به فعالیتهای اخلالگرانهٔ آن ــ و حتی شاید جلب همکاری آن ــ برقراری روابط حسنه با اتحاد شوروی بود.

به طور کلی، رهبران حزب ایران (وبرخی دیگر از مشاوران نزدیک مصدق) چندان علاقه‌ای به این افکار نداشتند. برخی از آنان با هر گونه توافقی که پیروزی کامل در مسئلهٔ نفت به شمار نمی‌رفت مخالف بودند، چون می‌ترسیدند وجهه‌شان را از دست بدهند. آنها مبلّغ اصلاحات و توسعهٔ اجتماعی ـ اقتصادی نبودند و حرفی از اصلاحات ارضی و آزادی زنان به میان نمی‌آوردند. آنان چندان اشتیاقی نیز به اجرای کامل قوانین نداشتند

چون به شدت از دشمن‌تراشی شخصی بیزار بودند، چه دشمنانی در میان محافظه‌کاران باشد، چه حزب توده چه کسی دیگر. و به همین دلایل این آمادگی را داشتند که تا حدودی به ساز توده‌ایها هم برقصند، هر چند ملکی و حزبش توانستند مانع ایجاد هرگونه رابطهٔ جدی میان نهضت و سازمانهای علنی آن حزب شوند. اینان معتقد بودند که تنها هدف این حزب نفوذ و در نهایت سلطه بر کل نهضت است که در این زمان دیگر به رغم مبارزات شدید حزب توده، پایگاه اجتماعی وسیع و مستقلی یافته بود.

برنامه‌ای که در بالا به اختصار مطرح کردیم، می‌بایست به طور کامل به اجرا درآید، چنان که مقصود ملکی هم همین بود. بویژه اصلاحات ارضی همه‌جانبه ممکن نبود مگر آنکه اول مسئلهٔ نفت حل شود. اما پیش از رسیدن به توافق با انگلستان می‌شد حکومت قانون را برقرار کرد؛ این در واقع احتمالاً ضرورتی بیشتر داشت چون دولت در داخل کشور با مشکلات مالی عدیده و از خارج هم با دشمنیهای بسیارمواجه بود. معنای اجرای قانون این نبود که دولت روشهای کوبنده و خلاف آزادیخواهی در پیش بگیرد. لزومی نداشت که احزاب و باشگاههای دست‌راستی یا سازمانها و نشریات علنی حزب توده را غیرقانونی اعلام کنند. لزومی هم نداشت دست به بازداشتهای جمعی و زندانی کردن افراد بزنند. فقط کافی بود کسانی را که قانون‌شکنی می‌کردند محاکمه کنند، و در خیابانها نظم برقرار سازند. و قوانین مربوط به تعقیب قانونی مفتریان را به اجرا درآورند. از اینها گذشته، وقتی از اسفند ۳۱ برای همه روشن شد که به زودی کودتایی علیه دولت صورت خواهد گرفت، حزب زحمتکشان (نیروی سوم) پیشنهاد تشکیل کمیته‌های محلی نهضت ملی و گارد نهضت ملی برای دفاع از دولت را مطرح کرد و خود نیز توانست دو کمیتهٔ محلی ایجاد کند.[۲۱] اما دولت نه پیشنهاد آنان را پذیرفت و نه از اقدامات داوطلبانهٔ آنان حمایت کرد. سستی دولت در اجرای قانون و تدارک دفاع از خود در زمانی که به ظاهر قدرت را در دست داشت یکی از دلایل اصلی شکست مصدق و نهضت ملی بود.

تاریخ، سوسیالیسم و اتحاد شوروی

در آن زمان، در قلمرو نظریه و عمل سیاسی در سرتاسر جهان، مارکسیسم روسی تنها تعبیر مارکسیسم بود که در سطح وسیعی رواج داشت. یکی از جنبه‌های مهم این تعبیر (حتی در شکل تروتسکیستی آن) اعتقاد به یک جبر تاریخی آهنین بود، جبرگرایی که

دست کمی از اعتقاد به قضا و قدر نداشت. اما ملکی بر اهمیت توأمان فرد و آگاهی اجتماعی در شکل دادن به رخدادها تأکید می‌کرد. زمانی این پرسش را مطرح کرد که: اگر رزم‌آرا را ترور نمی‌کردند، چه می‌شد؟[۲۲] می‌توانست این را هم بپرسد که اگر *رضاخان* ترور می‌شد، چه اتفاقی می‌افتاد؟

استنباط «جبر تاریخ» را مارکس ابداع نکرده بود. در تفکر سیاسی معاصر منشأ این مفهوم را دست کم می‌توان ویکو*، هردر** و مونتسکیو دانست. متفکران دیگر ــ ملکی از هگل، مونو°، گیزو، مینیه°° و اسپنسر نام می‌برد ــ بعدها در قرون هیجده و نوزده همان استنباط را به جبرگرایی مطلق تبدیل کردند. اما «سوسیالیستهای واقع‌گرا» (مقصودش مارکس بود) زیاده‌رویهای آنان را «تصحیح کردند».

> تاریخ برای انسان اجتماعی و مترقی، تشریح وضع حاضر جامعه با تکیه به آزمایشها و عناصری است که گذشته را به وجود آورده‌اند، تا بتوان از آن عناصر آینده را کاملتر و بهتر ساخت.

شاید قوانین طبیعی و قید و بندهای تاریخی وجود داشته باشند، اما اینها به خودی خود فرد یا جامعه را به سرنوشتی خاص محکوم نمی‌کنند:

> آنهایی که از طبیعت اطاعت می‌کنند، یعنی قوانین آن را می‌شناسند، می‌توانند بر طبیعت غلبه و حکمرانی کنند. آنهایی که از تاریخ گذشته مطلع‌اند و به قوانین آن آشنا هستند... می‌توانند به تاریخ آینده حکومت کنند.[۲۳]

شاید سلطهٔ انگلستان بر صنعت نفت ایران ضرورتی تاریخی بوده؛ یعنی زاییدهٔ صنعت مترقی و امپراتوری انگلیس بوده است. اما نهضت ملی ایران و واکنش آن نسبت به انگلیس نیز همین وضع را داشته است:

> مادامی که انسانها و توده‌ها از قوانین و روابط اجتماعی اطلاع ندارند و به آن آگاه نمی‌باشند، غلام و بندهٔ آن روابط و رژیمی هستند که بر آنها حکومت می‌کند.

* Vico

** Herder

° Monod

°° Mignet

> [اما] وقتی که توده‌های مردم به آن قوانین اجتماعی... پی بردند، و دانستند که قضای آسمانی نیست، دگرگون کردنش نیز امکان‌پذیر است. [و به این ترتیب است که آنان] از دنیای عبودیت و اجبار به دنیای آزادی از قیود... وارد می‌شوند.(۲۴)

دو مفهوم مجزا از جبر وجود دارد: مفهوم علمی و مفهوم متافیزیکی. مفهوم متافیزیکی صرفاً منحصر به پیروان مذاهب کهن نیست، بلکه در میان برخی از ایدئولوژیهای معاصر نیز رواج دارد. اصول اولیهٔ دمکراسی مستلزم آن است که تحول اجتماعی بر اساس نیازهای توده‌های وسیع مردم صورت گیرد؛ و «سوسیالیسم بدون دمکراسی قابل تصور نیست». بنابراین، جبر سوسیالیستی ناشی از گزینش آزادانه است نه احکام مکانیکی تاریخ.(۲۵)

حملهٔ تئوریک ملکی به مفهوم «جبر تاریخی» مانند همهٔ بحثهای تئوریک او، پایه‌ای استوار در تجربه و عمل سیاسی داشت. چهار سال پیش از آن و درست در زمان انشعاب از حزب توده، ملکی جزوه‌ای طولانی از طرف منتقدانی نوشت که می‌خواستند از حزب بیرون بیایند و در آن استفادهٔ سران حزب توده را از استدلالهای قضا و قدرگرایانه برای توجیه اشتباهاتشان و نیز برای قوت قلب دادن به اعضا در این باب که پیروزی نهایی برایشان مقدر شده است به شدت تقبیح کرد:

> در نشریهٔ هیئت اجرائیه ضمن شرح مفصلی که جبری بودن نواقص و معایب گذشته را می‌خواهد ثابت نماید، عیناً این طور نوشته شده است: «دستگاه رهبری حزب قسمتی از همین اجتماع بود، و از نواقص این اجتماع بی‌نصیب نمانده بود، و نمی‌توان آن را و نواقص آن را از اجتماع و نواقص و معایبش جدا کرد.»... آنهایی که برای تبرئهٔ چند رهبر می‌خواهند روش آینده را نیز بر روی روش غلط گذشته قرار دهند خدمتی به نهضت [توده‌ای] ننموده و آن را در جادهٔ غلط راهنمایی می‌نمایند.... ***به عقیدهٔ آنها جبر تاریخی ما را خواهی نخواهی به سوسیالیسم خواهد رساند. بنابراین، آنها به یک رهبری جدی دقیق و متمرکز و به یک مبارزهٔ دانسته و فهمیده و جدی و سرسخت عقیده ندارند***، و به گفتهٔ خودشان به جبههٔ دمکراسی جهانی [یعنی شوروی] (که گویا اتوماتیک و بدون سعی و کوشش تشکیلاتی جبهه‌های ملی پیروز خواهد شد) «ایمان» دارند.(۲۶)

از طرف دیگر، آزادی انتخاب را نباید با مفهوم ساده‌دلانه و در عین حال خطرناک اختیار که آن روی سکه است اشتباه گرفت. برنامهٔ هر نهضت ملی برای تحول اجتماعی «باید متناسب با ضروریات جامعه و مطابق با نیرویی باشد که می‌خواهد [آن] تحول را به وجود آورد».(۲۷) اعتقاد به اختیار مطلق و رمانتیسیسم سیاسی هم محکوم به شکست‌اند، تا حدودی به این علت که از هر وسیله‌ای برای رسیدن به هدف خود استفاده می‌کنند، حال آنکه چه از جهات اخلاقی و چه علمی، هدف و وسیله را نمی‌توان از یکدیگر جدا کرد:

> اصولاً برای شناختن هدف یک حزب تنها محک و مقیاسی که در دست است راه و وسایلی می‌باشد که آن حزب به کار می‌برد: اگر وسایلی که یک حزب به کار می‌برد متناسب با هدف اعلام شدهٔ آن حزب نباشد، باید فوراً قضاوت کرد که آن حزب دارای هدفی که ادعا می‌کند نیست، بلکه هدف حقیقی آن همان است که در انتهای راهی که می‌پیماید قرار دارد.(۲۸)

اما اتحاد شوروی پدیدهٔ پیچیده‌ای بود. استالینیسم کم و بیش توانسته بود کلیهٔ اصول اساسی سوسیالیسم و تمامی آثار دمکراتیک انقلاب اکتبر را نابود کند. رفتار شوروی در روابط خارجیش با «متحدان» و «احزاب برادر» خود از حیث استثمارگری کم از رفتار امپریالیسم غرب با کشورهای غیراروپایی نداشت. تعبیر استالین از انترناسیونالیسم لنین این بود که زحمتکشان جهان و احزابشان باید منافع خود را فدای اتحاد شوروی، «دژ سوسیالیسم» و «ستاد زحمتکشان جهان» کنند. بدین ترتیب دیگر برای توجیه استثمارگری خود محملی ایدئولوژیک داشتند که به موجب آن مؤمنان باید داوطلبانه خود را فدا کنند به این امید که در زمانی نامعلوم در آینده آن بهشت برین متحقق شود.

افزون بر این، استالینیسم صرفاً یک سیاست خارجی یا نظریهٔ انترناسیونالیستی مبتنی بر پیروی از روسیه نبود. «فرضیهٔ سوسیالیست بودن دولت شوروی نمی‌تواند واقعیتهای ضد سوسیالیستی ناشی از آن دولت را توجیه یا تبرئه کند،» چرا که گذشته از رابطهٔ استعماری اتحاد شوروی با احزاب و دول اقمار خود، کارگران و دهقانان شوروی هم استثمار می‌شدند، نابرابری سطح زندگی بسیار زیاد بود، و دولت شوروی با مشت آهنین بر کشور حکومت می‌کرد.

لنین در کتاب ***دولت و انقلاب*** وعده داده بود که دولت سوسیالیستی از بدو تشکیل «شروع به محو شدن می‌کند». اما واقعیت مطلقاً برعکس بود. این سوسیالیسم نبود؛

کاپیتالیسم دولتی بود:

به طور خلاصه چند اختلاف اساسی رژیم سوسیالیستی با رژیم کاپیتالیسم دولتی در این است که... در اولی تمایل به دموکراسی غیرمتمرکز است و در دومی تمایل به طرف «تقویت دولت به هر وسیلهٔ ممکن». در اولی متدرجاً طبقهٔ کارگر جای حزب را می‌گیرد و در دومی حزب، و بالاخره رهبران چندی از حزب، جای طبقهٔ کارگر را غصب می‌کنند و حکومت چند نفر و یا یک فرد عملاً در جامعه محرز می‌گردد.[۲۹]

افزون بر این، رژیم شوروی کاپیتالیسم دولتی بود چون دولت مالکیت سرمایه‌های تولیدی را در دست داشت، اما کارگران به مفهوم مارکسیستی کلمه استثمار می‌شدند چون برای کارفرماهای خود ارزش اضافی تولید می‌کردند. شاید اگر گرایشی به سوی دمکراسی صنعتی و توزیع عادلانهٔ درآمد در روسیه وجود داشت، می‌شد این امر را براساس نظریهٔ مارکس در زمینهٔ انباشت سرمایه و توسعهٔ اقتصادی توجیه کرد. اما در این مورد هم جریان مسیری خلاف آن را می‌پیمود. دیوانسالاری دولتی چنان در حال گسترش بود که موجب پدیداری «مازاد نیروی کار» (یا «بیکاری پنهان») در درون خود و شکافی فزاینده میان سطح زندگی خود با سطح زندگی مردم عادی شده بود.

در مورد نهضت ملی ایران هم شوروی همان «خط کلی» قدیمی را که همه جا در پیش داشت دنبال کرد. هم روسیه و هم حزب توده مصدق را عامل امپریالیسم امریکا می‌نامیدند، صرفاً به این دلیل که نهضت تحت رهبری او مستقل از آنها عمل می‌کرد. حتی هدف نهضت برای مبارزه با امپریالیسم انگلستان هم راضیشان نمی‌کرد؛ علتش تا حدودی این بود که ملی‌شدن نفت در سرتاسر کشور امید آنان را به تحصیل امتیاز نفت شمال نقش بر آب کرده بود، و تا حدودی هم این بود که ترجیح می‌دادند در خاورمیانه با انگلیس طرف باشند و مجبور نشوند با جانشین احتمالی آن، ایالات متحد، مواجه شوند.

آنچه خواندید، گزارش موجز و ناکاملی از افکار و تلاشهای ملکی در آن زمان بود که تا پایان عمر هم دست از آنها برنداشت. پس از کودتای ۱۳۳۲ نیز اندیشه‌ها و فعالیتهای ملکی ادامه یافت و در فصول بعدی همین کتاب دوباره با او برخورد خواهیم کرد.

پی‌نوشتهای فصل ۸

۱ - نیز، ن. ک: کاتوزیان، ***خاطرات سیاسی خلیل ملکی*** (چ ۲، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۹)؛ خامه‌ای، ***پنجاه نفر، فرصت بزرگ، و از انشعاب***؛ جلال آل احمد، ***در خدمت و خیانت*** (بویژه «قضیهٔ انشعاب و خلیل ملکی»)؛ علوی، ***پنجاه و سه نفر***؛ کاتوزیان و پیشداد، ***یادنامهٔ خلیل ملکی***.

۲ - آل احمد در این دوره شبها (ظاهراً به رایگان) در روزنامهٔ ***شاهد*** کار می‌کرد، و او بود که ملکی و بقایی را با هم آشنا کرد. ن. ک: در ***خدمت و خیانت*** آل احمد.

۳ - نیز، ن. ک: کاتوزیان و پیشداد (ویراستاران)، ***برخورد عقاید و آرا*** (زیر چاپ).

۴ - نیز، ن. ک: کاتوزیان، ***خاطرات سیاسی خلیل ملکی***؛ آل احمد، ***در خدمت و خیانت***.

۵ - ن. ک: شهادت میدلتون در:

Brian Lapping, *End of Empire* (London: Grafton Books, 1985).

[مشخصات ترجمهٔ فارسی: بریان لپینگ، ***سقوط امپراطوری انگلیس و دولت دکتر مصدق*** (ترجمهٔ محمود عنایت، کتابسرا، ۱۳۶۵).]

۶ - ***نیروی سوم*** (روزانه)، ش اول، ۲۲ مهرماه ۱۳۳۱ (تأکیدها از ماست). چهار روز بعد، آل احمد نامهٔ سرگشادهٔ هزل‌آلودی برای بقایی نوشت با عنوان «آقای دکتر بقائی، رهبر مستعفی عزیز». ***همان روزنامه***، ش ۴، ۲۶ مهرماه ۱۳۳۱.

۷ - ن. ک: بقایی در ***شاهد***، ۲۳ مهر ۱۳۳۱: «ولی عدهٔ معدودی به پیروی آقای خلیل ملکی از همان ابتدا دارای افکار انحرافی بودند... کراراً اتفاق می‌افتاد که در حوزه‌ها صحبت از کمونیسم می‌کردند... من به آنها تذکر می‌دادم، ولی آنها یک خیال داشتند که حزب زحمتکشان را به یک حزب کمونیست تبدیل سازند، منتهی حزب کمونیست بدون مسکو باشد.» با این همه، در همین سخنرانی بقایی می‌گوید که «استعفا»ی اولیه‌اش به این دلیل بود که به او گفته بودند ۹۹ درصد اعضای حزب از ملکی حمایت می‌کنند.

۸ - او در زندان شکنجهٔ روحی بسیاری را تحمل کرد و معتقد بود که رژیم عمداً او را با دشمنان قسم‌خورده‌اش همبند کرده است. برای مثال، ن. ک: ***نامهٔ سرگشادهٔ خلیل ملکی***، اول اسفند ماه ۱۳۳۹، نقل در کاتوزیان، ***خاطرات سیاسی خلیل ملکی***، پیوستها.

۹ - آنها همین روش را تا شکست حزب به سال ۱۳۶۲ نسبت به ملکی (حتی پس از مرگش) ادامه دادند. احسان طبری، در خاطراتش که حدوداً چهل سال پس از این واقعه منتشر شده است، هنوز ادعا می‌کند که ملکی عامل انگلیس شده بود و ایجاد تفرقه در حزب توده به تلقین مورگان فیلیپس، دبیرکل وقت حزب کارگر صورت گرفته بود. ن. ک: طبری، ***کژراهه: خاطراتی از تاریخ حزب توده*** (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶). برای مشاهدهٔ مشتی نمونهٔ خروار از زبان حزب توده علیه ملکی، ن. ک: ***نیروی سوم، پایگاه اجتماعی امپریالیسم***، ۱۳۳۱. این جزوه را زاخاریان تحت هدایت مستقیم کیانوری نوشته بود.

۱۰ - ***نیروی سوم پیروز می‌شود*** (تهران، انتشارات حزب زحمتکشان، ۱۳۳۰)، ص ۳ (تأکید از ماست).

۱۱ - ***همان***، صص ۵-۴.

۱۲ - ***همان***، ص ۲۱.

۱۳ - ***همان***، ص ۲۶.

۱۴ - **نیروی سوم پیروز می‌شود** (تهران، انتشارات حزب زحمتکشان، ۱۳۳۰)، ص ۲۴.
۱۵ - «نهضتهای ملی اروپا و آسیا»، **علم و زندگی**، آذر ـ دی ۱۳۳۰.
۱۶ - **نیروی سوم چیست**، صص ۱۲-۱۱.
۱۷ - **همان**، صص ۲ و ۴.
۱۸ - **همان**، ص ۸.
۱۹ - **همان**، ص ۹ (تأکیدها از ملکی است).
۲۰ - **نیروی محرکهٔ تاریخ** (تهران، انتشارات حزب زحمتکشان، ۱۳۳۰).
۲۱ - ن. ک: **نیروی سوم**، اسفند ۳۱ ـ تیر ۳۲، شماره‌های مختلف.
۲۲ - در اینجا صراحتاً به پرسش سنت بوو اشاره می‌کند: اگر روبسپیر مرده بود و میرابو به عوض او زنده می‌ماند چه می‌شد؟ ن. ک: «سیاستمدار نوین»، **علم و زندگی**، ش ۲، دی ـ بهمن ۱۳۳۰.
۲۳ - **نیروی محرکه**، ص ۵.
۲۴ - **همان**، صص ۷-۶.
۲۵ - ن. ک: «در پیشگاه سرنوشت یا در مقابل تاریخ»، **علم و زندگی**، ش ۳، اسفند ۱۳۳۰.
۲۶ - **دو روش برای یک هدف**، جمعیت سوسیالیست تودهٔ ایران، تهران، ۱۵ دی ۱۳۲۶، صص ۱۳-۸، تأکید در اصل است.
۲۷ - **نیروی محرکه**، صص ۳۴-۳۳.
۲۸ - **در برابر بزرگترین آزمایش تاریخ** (تهران، انتشارات حزب زحمتکشان، ۱۳۳۰).
۲۹ - ن. ک: «سوسیالیسم و کاپیتالیسم دولتی»، **علم و زندگی**، فروردین ۱۳۳۱. برای مطالعهٔ سومین مقاله دربارهٔ «سوسیالیسم و کاپیتالیسم دولتی»، ن. ک: **همین نشریه**، دورهٔ اول، ش ۸، آبان ۱۳۳۱. این مقالات بعدها بسط یافتند و به صورت کتابی با عنوان **سوسیالیسم و کاپیتالیسم دولتی** (تهران، **نیروی سوم**، ۱۳۳۲، تجدید چاپ از رواق، ۱۳۵۷) منتشر شد.

۹

دورهٔ اول زمامداری مصدق

(اردیبهشت ۱۳۳۰ تا تیر ۱۳۳۱)

هیئت وزرا

در نخستین دولت مصدق گذشته از وزرای ائتلاف جبههٔ ملی، از اشخاص دیگر نیز استفاده شده بود که مهمترینشان سرلشگر زاهدی، وزیر کشور، بود. این انتخاب دو علت داشت. مصدق از نظر تاکتیکی می‌خواست تا حد امکان به شاه و محافظه‌کاران اطمینان دهد و با حرکتی حساب شده دردسرها را به حداقل برساند و اکثریت مجلس را که دل خوشی از او نداشتند آرام نگه دارد. دلیل درازمدت‌ترش آن بود که (بجز یکی دو استثنای مهم) مصدق همیشه وزرایش را از افراد دیوانی و تکنوکرات و عمدتاً غیرسیاسی انتخاب می‌کرد، اما برای تصمیمات کاملاً سیاسی عمدتاً با همکاران جبههٔ ملی خود در مجلس مشورت می‌کرد که وجودشان در آنجا مغتنم‌تر بود و خود ترجیح می‌دادند که در قوهٔ قانونگذاری فعالیت کنند و مقام اجرایی برعهده‌شان نباشد. دکتر سنجابی هم که در دولت اول مصدق وزیر فرهنگ بود، در دورهٔ بعدی مجلس نماینده شد؛ و محمود نریمان که کرسی خود را در مجلس ترک کرد تا (در ترمیم کابینه) وزارت دارایی را برعهده بگیرد، در دورهٔ بعد مجلس مجدداً به مجلس برگشت. اما فاطمی ابتدا به نمایندگی دورهٔ هفدهم مجلس انتخاب شد و بعد وزیر مشاور دولت مصدق شد و پس از ۳۰ تیر وزارت خارجه را برعهده گرفت. تنها اعضای دیگر کابینه‌های مصدق که سیاسی بودند (و نه اداری و تکنوکرات) عبارت بودند از اللهیار صالح، شمس‌الدین امیرعلایی، دکتر غلامحسین صدیقی و باقر کاظمی (مهذب‌الدوله) که به اندازهٔ بقیه سیاسی نبود. صالح به جای زاهدی وزارت کشور را برعهده گرفت، اما سرانجام سفیر ایران در ایالات متحد شد. امیرعلایی برای دورهٔ کوتاهی وزیر دادگستری بود، و بعد در ضمن جریانات خلع ید از شرکت نفت در آبادان استانداری خوزستان را داشت، اما سرانجام سفیر ایران در بلژیک شد. صدیقی ابتدا وزیر پست و تلگراف بود و بعد وزیر کشور و نایب نخست‌وزیر شد. کاظمی در مقاطع مختلف وزیر خارجه و دارایی و نایب

نخست‌وزیر بود، اما سرانجام سفیر ایران در پاریس شد.

با آنکه مصدق نخستین کابینه‌اش را از افراد بسیار متنوعی تشکیل داد، باز شاه ناراضی بود. بسیاری از انتصابات، از جمله استاندارها، بدون موافقت او انجام گرفته بود.[۱] سیاست خارجی از دست شاه خارج شده بود و سفرا دیگر مثل سابق مستقیماً به دربار گزارش نمی‌دادند، هر چند که روال سابق چندان هم با قانون اساسی مطابقت نداشت. او نگران فعالیت وسیع و فزایندهٔ حزب توده تحت عناوین مختلف، و مطبوعات و انتشارات علنی آنها به اسامی دیگر بود. این وضع میراث رزم‌آرا بود که چنان که گفتیم، از سال ۱۳۲۷ به طور تاکتیکی با سران حزب توده همپیمان شده بود. این فعالیتها در دوران زمامداری مصدق هم به دو دلیل ادامه یافت و تشدید شد: اول آنکه *قانوناً* نمی‌شد مانع آنها شد چرا که تحت نام حزب توده (که قبلاً غیرقانونی اعلام شده بود) انجام نمی‌گرفت؛ و دیگر آنکه ممنوع کردن یک حزب سیاسی با آرمانهای سیاسی مصدق منافات داشت. از طرف دیگر، دولت او چه در مورد راست و چه در مورد چپ به یکسان باید از تمام قوای قانونی خود برای ممانعت از هرگونه فعالیت برای افترا و لجن‌مال کردن دولت و اخلالگری و خرابکاری سود می‌جست اما چنین نکرد، هر چند شاه چندان خوش نداشت که چنین سیاستی به همان اندازه در مورد دست راستیهای غیردمکرات اعمال شود که در مورد چپهای غیردمکرات.

۲۳ تیر ۱۳۳۰

شاه در واقع نگرانیهای جدیتری هم داشت. او دیده بود که دولت انگلیس چگونه پدرش را در سال ۱۳۱۲ (بر سر قرارداد ۱۹۳۳) به زانو درآورد و در سال ۱۳۲۰ او را به تبعید فرستاد، و حتی به فکر افتاده بود به جای سلسلهٔ پهلوی، قاجاریه را مجدداً به سلطنت برساند و با اکراه جانشینی او را تحمل کرد. انگلیس و کارگزاران و همدستان داخلی آن شاه را تحت فشار گذاشته بودند که در برابر مصدق بایستد، کاری که مغایر با عدم اعتماد به نفس ذاتی او بود. علاوه بر این، و با توجه به روان‌شناسی شخصی او، شاه به دانش و تجربه و اعتماد به نفس و بویژه محبوبیت بسیار زیاد پیرمرد سخت حسادت می‌کرد (و به مرور حسادتش بیشتر شدت یافت). او چنان نگران و مضطرب شده بود که هنوز سه هفته از نخست‌وزیری مصدق نگذشته، حسین علاء (وزیر دربار وقت) را به سراغ مصدق فرستاد تا بگوید که مبادا به منظور ایجاد جمهوری تغییری در قانون اساسی داده

شود. مصدق متوجه منظور او شد، به علاء اطمینان داد و (روز ۴ خرداد) کتباً از شاه خواست که رئیس شهربانی را خودش انتخاب کند. شاه سرلشگر (و بعدها سناتور) بقایی را پیشنهاد کرد و مصدق هم او را به این سمت منصوب کرد.(۲)

همین وسیله‌ای به دست مخالفان مصدق داد تا نخستین اقدام اصلی خود را علیه او انجام دهند. روز ۲۳ تیرماه، اورل هریمن، فرستادهٔ پرزیدنت ترومن برای میانجیگری در مذاکرات نفت میان ایران و انگلیس، وارد تهران شد. دولت امریکا که اصولاً با امپریالیسم به شیوهٔ کهن مخالف بود و می‌خواست قدرت و نفوذش را در ایران گسترش دهد و در عین حال با موج کمونیسم جهانی مقابله کند، و چیزی هم نداشت که از دست بدهد (تازه ممکن بود چیزی هم به کف آرد)، امیدوار بود که حد وسطی بیابد و راه‌حلی پیدا کند که هم برای متحدان انگلیسیش و هم برای ایرانیان پذیرفتنی باشد. دکتر هنری گریدی، سفیرکبیر امریکا در ایران، و جرج مک‌گی، معاون جوان وزارت خارجه، نقش مهمی در تدوین این سیاست داشتند، تا آنکه از سمت خود برکنار شدند، بیشتر به دلیل فشار دولت محافظه‌کاری که کمی بعد در انگلستان مجدداً به قدرت رسید.

حزب توده و اتحاد شوروی قضیه را از منظر دیگری می‌دیدند. حزب توده که با شور و حرارت وافر با برنامهٔ جبههٔ ملی برای ملی شدن نفت در دوران زمامداری رزم‌آرا مقابله کرده بود، ابتدا آن را توطئهٔ انگلیس خوانده بود که قرار بود به دست عوامل داخلی آن (مصدق و همپالکیهایش) عملی شود. در نخستین ماههای زمامداری مصدق، تحلیل آنها تغییر کرد و نهضت ملی را توطئهٔ امریکا خواندند که می‌خواست به رهبری مصدق و سایر عوامل امریکایی دست انگلیس را از ایران و صنعت نفت آن کوتاه کند و خود جای انگلیس را بگیرد. از نظر حزب توده این گناهی بزرگتر از همدستی با انگلیس بود. ایالات متحد دشمن و رقیب اصلی اتحاد شوروی و در نتیجه زحمتکشان جهان بود. بسیار بهتر بود انگلیس در ایران و خاورمیانه بماند تا اینکه امریکاییها جایش را بگیرند.(۳) مبارزه‌های قلمی و تظاهرات خیابانی مداوم حزب به همراه خشونتهای لفظی و جسمانی علیه مصدق و دولت او و حامیانش، و همکاری مخفی یا علنی آنان با راست برای ساقط کردن دولت او از همین جا نشأت می‌گرفت. اسنادی که در تیرماه ۱۳۳۰ در ادارهٔ مرکزی اطلاعاتی شرکت نفت انگلیس و ایران در تهران و در خانهٔ نمایندهٔ اصلی شرکت در تهران یعنی سدان کشف شد، کمک شرکت را به‌مطبوعات توده‌ای به‌قصد صریح ابراز مخالفت بیشتر آنان افشا کرد. آنان از باشگاه هواداران صلح، یکی از سازمانهای علنی حزب توده که سران آن عمدتاً از محافظه‌کاران وابسته به هیئت حاکمه بودند، استفاده می‌کردند.(۴)

واژهٔ گویایی هم که مصدق ابداع کرد، یعنی اصطلاح «توده نفتی»، از همین جا بود.

به محض اعلام سفر هریمن، حزب توده آن را گواه روشن خودفروختگی کامل دولت به امریکا نامید و برای روز ورود او تظاهرات خیابانی ترتیب داد. دولت این تظاهرات را ممنوع اعلام کرد، اما حزب تصمیم گرفت با قانون شکنی برنامه‌اش را اجرا کند. مصدق شخصاً به سرلشکر بقایی، رئیس شهربانی، دستور جلوگیری از تظاهرات را داده بود اما گفته بود که بدون اجازهٔ قبلی او حق به کار بردن سلاح گرم را ندارند. هریمن روز ۲۳ تیر ماه وارد تهران شد، تظاهرات به طور کامل آغاز شد، و سرلشکر بقایی (بدون اطلاع یا اجازهٔ مصدق) دستور شلیک داد و عده‌ای کشته و زخمی شدند. سرلشکر بقایی و سرلشکر زاهدی (وزیر کشور) از کار برکنار شدند، و سرلشکر بقایی در دادگاه نظامی محاکمه شد اما، چنان که می‌شد حدس زد، از اتهامات وارده مبری شناخته شد. مصدق (برخلاف آنچه طراحان واقعه انتظار داشتند) استعفا نکرد، اما این واقعه لطمهٔ بزرگی بر موقعیت و اعتبار او بویژه در خارج از ایران وارد آورد. وجود هماهنگی مستقیم میان دست راستیها و سران توده‌ای محل تردید است، هر چند احتمال دارد یکی دو نفر از آنان، مثلاً نورالدین کیانوری، بدون اینکه حتی رهبران دیگر را در جریان بگذارند، با دست‌راستیها پنهانی قرار و مدارهایی گذاشته باشند. به هر حال، چنان که پیشتر دیدیم، کیانوری در به دست گرفتن ابتکار عمل در چنین تصمیم‌گیریهایی ید طولایی داشت.

خلع ید

در روز ۲۹ خرداد پرچم ایران بر فراز بزرگترین پالایشگاه جهان در آبادان به اهتزار درآمد. هیئت مدیرهٔ پنج نفرهٔ موقت شرکت ملی نفت ایران (به ریاست مهدی بازرگان و عضویت حسین مکی) قبلاً وارد آبادان شده بود تا داراییهای شرکت نفت سابق را تحویل بگیرد. اما مقامات شرکت سابق چندان تمایلی به همکاری نشان نمی‌دادند. آنان حاضر نشدند پرونده‌ها یا اطلاعات اداری یا فنی برای ادارهٔ این صنعت را در اختیار هیئت بگذارند. آنان پیش از ورود هیئت شیرهای نفت را بسته بودند و حاضر نمی‌شدند در برابر بهره‌برداریها و بارزدنهای جاری حتی یک رسید ساده به مقامات دولت بدهند. دولت نگران بود که آنها منتظر بروز اتفاقی باشند که مداخلهٔ نیروهای انگلیسی را به بهانهٔ دفاع از جان و مال اتباع انگلیسی توجیه کند. حتی مصدق و مکی و امیرعلایی مجبور شدند شخصاً از کارکنان ایرانی شرکت بخواهند که جلو احساسات خود را بگیرند و

تحریک نشوند.

شرکت نفت ابداً قصد نداشت بر سر چیزی کمتر از بازگشت به وضع سابق توافق کند و وزارت خارجهٔ انگلیس هم کلاً موضعی مشابه شرکت داشت. سر فرانسیس شپرد، سفیر انگلستان، از همان آغاز ضد ملی شدن نفت بود و از شخص مصدق نفرت داشت، تا به حدی که مدتی قبل، در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۳۰، قیافهٔ او را به «یابو» تشبیه کرد و ناجوانمردانه به او اتهام اعتیاد زد.(۵)

با این همه دولت همچنان امیدوار بود به سرعت و به شکلی مسالمت‌آمیز با شرکت سابق به توافق برسد، هر چند، حال که به آن زمان نظر می‌کنیم، این امید تا حدودی ساده‌دلانه می‌نماید. هریمن و گریدی زمینه را برای هیئت مذاکره‌کنندهٔ انگلیسی، به سرپرستی ریچارد استوکس، مهردار سلطنتی دولت حزب کارگر، آماده کرده بودند. مصدق برخلاف معمول خود از آنها چون میهمانان عالی‌مقام مملکت استقبال کرد، وسایل راحتیشان را فراهم آورد و با حالتی دوستانه با آنها صحبت کرد؛ احتمالاً تا حدودی به همین دلیل بود که استوکس دو سال و نیم بعد با مهربانی برایش در زندان کارت تبریک کریسمس فرستاد.(۶) پیش از ورود هیئت استوکس و با مداخلهٔ فعالانهٔ هریمن، مصدق یک گام پیش رفته بود، چرا که دولت انگلستان اصل ملی‌شدن را «از جانب خود و شرکت نفت انگلیس و ایران» به رسمیت شناخت.

دولت اتلی خسته و آشفته بود، و مقابلهٔ درست با این ضربه‌ای که بر منافع و حیثیت انگلستان وارد آمده بود از عهده‌اش خارج بود. حزب محافظه‌کار و مطبوعات فرهیخته و عامی انگلستان، یکصدا فریاد خونخواهی سر داده بودند، و چنان که ایدن بعدها در خاطراتش نوشت، می‌خواستند «مال به سرقت رفته‌شان را پس بگیرند».(۷) انگلیسیها علاوه بر بحثهای حقوقی و فنی، سخت نگران شیوع بیماری «مصدقیسم» در خاورمیانهٔ عربی بودند که هنوز تحت سلطهٔ آنها بود؛ و از به خطر افتادن موقعیتشان در کانال سوئز نیز سخت واهمه داشتند، بویژه آنکه مصدق در این کشورها از محبوبیت عظیمی برخوردار بود.(۸) ملی شدن نفت ایران از قرار ضربه‌ای سنگین بر موقعیت و حیثیت امپراتوری انگلیس در سراسر جهان وارد آورد، و بی‌شک غرور ملی انگلیسیها را جریحه‌دار کرد.

شکست استوکس در انجام مأموریتش را باید با توجه به کل اوضاع در ایران و انگلستان بررسی کرد، هر چند اگر منصف باشیم باید بگوییم که استوکس و شاید خود اتلی موضع شرکت نفت انگلیس و ایران را در این دعوا دربست قبول نداشتند. مذاکرات

در ۳۱ مرداد ماه متوقف شد (البته رسماً خاتمه نیافت)، استوکس از ایران رفت، و هر دو طرف بر سر مواضع خود مصمم‌تر شدند (ن. ک: فصل ۱۱). اما استوکس همین که از ایران رفت و ایران منطقهٔ نفتخیز جنوب را در اختیارگرفت، به عذاب وجدان دچار آمد. او در اواسط شهریور ماه نامه‌ای به اتلی نوشت و در آن با قاطعیت تمام رفتار و نگرش شرکت نفت را درگذشته و حال تقبیح کرد و خاطرنشان کرد که پیشنهاد تنصیف عواید به ایرانیان دیگر منصفانه نیست. و هنگامی که می‌خواست نامه را برای اتلی بفرستد، نامه‌ای از آقاخان به دستش رسید که دیدگاههایی مشابه خود او را بیان کرده بود، و او نامهٔ آقاخان را نیز همراه نامهٔ خود جهت اطلاع نخست‌وزیر برایش ارسال داشت.(۹)

دولت ایران دیگر چاره‌ای نداشت جز آنکه به عملیات خلع ید خود در خوزستان ادامه دهد. مصدق از تکنیسینها و کارکنان فنی انگلیسی دعوت کرد که با همان حقوق و شرایط سابق به کار خود ادامه دهند، اما آنان نپذیرفتند. سرانجام به آنها اخطار شد که از کشور خارج شوند، و در اوایل مهرماه منطقهٔ نفتی ایران تحت کنترل قوای ایران درآمد. در این زمان دیگر صفوف مشخص شده بود. در کابینهٔ اتلی دو نظر دربارهٔ نحوهٔ واکنش نسبت به جریانات‌اخیر وجود داشت. هربرت‌موریسون، مردشمارهٔ ۲ کابینهٔ‌حزب کارگر، از این‌نوع رفتار با «سفیدپوستهای‌بیچاره» به خشم آمده بود و همصدا با امانوئل (و بعدها لرد) شینول خواستار کاربرد قوای نظامی شد.(۱۰) اتلی محتاطانه کنار گود نشسته بود و منتظر بود تا بقیه (بویژه هیو گیتسکل که بعدها در مقام رهبری حزب بر سر سوئز در سال ۱۹۵۶ با ایدن به مخالفت پرداخت) «بازها»*ی حزب کارگر را از میدان به در کنند.

دادگاه بین‌المللی لاهه، پیش از این (در ۱۳ تیرماه ۱۳۳۰) در پی تقاضای انگلستان به منظور متوقف کردن عملیات خلع ید، قرار موقت اقدامات تأمینی تا حصول نتیجه از شکایت انگلستان از ایران را صادر کرده بود. دولت ایران استدلال می‌کرد که رسیدگی به این مسئله از صلاحیت دادگاه بین‌المللی خارج است چرا که قرارداد ۱۹۳۳ بین دولت ایران و شرکتی مستقل منعقد شده نه بین دو دولت.(۱۱) در ۵ مهرماه انگلستان به دلیل تخلف ایران از قرار اقدامات تأمینی دادگاه بین‌المللی به شورای امنیت سازمان ملل شکایت کرد. در این میان، شرکت نفت هم حاضر به پرداخت دیون و حق‌الامتیاز خود به ایران نبود و کلیهٔ داراییهای ایران در بانک انگلستان مسدود شده بود.

* اصطلاحاً به کسانی گفته می‌شود که در سیاست خارجی معتقد به اعمال زور و به کار بردن قوای نظامی هستند، در مقابل کبوترها. م.

در انتخابات عمومی انگلستان در ماه اکتبر حزب محافظه‌کار به قدرت رسید و ایدن وزیر خارجهٔ جدید شد. در نامه‌ای که پرزیدنت ترومن برای مصدق نوشته بود این برداشت را (که بعداً معلوم شد اشتباه است) القا کرده بود که می‌خواهد شخصاً در واشینگتن با او دیدار و گفتگو کند.[۱۲] به همین علت بود که نخست‌وزیر پیر و بیمار مجبور شد خود سرپرستی هیئت ایرانی عازم شورای امنیت را برعهده بگیرد و مخارج خود را (که مجموعاً ۷۵ هزار ریال می‌شد) از جیب خود بپردازد.[۱۳] آنها دلایل قانونی خود را مبنی بر استنکاف از حکم دادگاه بین‌المللی ارائه دادند و مدارک مستندی از دیکتاتوری رضاشاه و روش مستبدانهٔ او در انعقاد قرارداد ۱۹۳۳ به شورا عرضه کردند (که احتمالاً بیش از مورد اولی مؤثر افتاد). علاوه بر این، اسنادی راکه از ادارهٔ اطلاعات شرکت نفت و خانهٔ سدان به دست آمده بود و مداخلهٔ آنان را در امور داخلی ایران نشان می‌داد، به شورا تقدیم نمودند. تصمیم شورا به سود ایران بود به این معنا که قضاوت نهایی را تا صدور رأی دادگاه بین‌المللی مبنی بر صلاحیت خود در رسیدگی به این پرونده به تعویق انداخت. مصدق در ضمن اقامت در امریکا با پرزیدنت ترومن، دین آچسن (وزیر خارجه) و چندین بار نیز با مک گی دیدار و گفتگو کرد. مک گی راه‌حلی هوشمندانه برای دعوای ایران و انگلیس پیشنهاد کرد که مصدق نیز پذیرفت. سپس آچسن این پیشنهاد را به پاریس برد تا به تأیید ایدن برساند، و مصدق هم منتظر نتیجه ماند. اما ایدن پیشنهاد را رد کرد و به آچسن گفت که «او را روانهٔ وطنش کنید.»[۱۴] مصدق در راه بازگشت به ایران در مصر توقف کرد و استقبال پرشور مردم مصر از او برای وزارت خارجهٔ انگلیس مدرک دیگری دال‌بر درستی استراتژیش در قبال مصدق بود.

انتخابات عمومی

مصدق در بازگشت به ایران با دو مسئلهٔ مهم روبه‌رو شد: وضعیت اقتصادی پس از قطع درآمد نفت و کمکهای خارجی، و نزدیکی انتخابات عمومی دورهٔ هفدهم مجلس. آزادی رأی می‌توانست اکثریت قابل‌ملاحظه‌ای از نمایندگان موافق دولت را وارد مجلس کند. اما واقعیات موجود چهره‌ای دیگر داشت: قدرتهای محلی ــ که اغلب مخالف دولت بودند ــ با کمک و حمایت سران ارتش و ژاندارمری محل که هنوز از شاه دستور می‌گرفتند در انتخابات مداخله می‌کردند؛ و حزب توده، عمدتاً در تهران (و نیز اصفهان و رشت و بندرپهلوی و یکی دو شهر مهم دیگر که در آنها پشتوانهٔ کافی داشت) از هیچ

کاری برای انتخاب شدن نامزدهایش فروگذار نمی‌کرد. تنها کار مهم دولت این بود که نگذارد در انتخابات تقلب شود و یا خشونت و اخلالگری برگزاری آن را مختل کند. اما خود این هم وظیفه‌ای بود سهمگین.

مصدق دست به عملی دیپلماتیک زد و اول دربارهٔ انتخابات با شاه مذاکره کرد، هر چند از لحاظ قانون اساسی چنین کاری ضرورت نداشت. او به شاه گفت که انتخابات باید آزاد باشد. شاه موافق بود، اما بعد پرسید: «دربارهٔ حزب توده چی؟» مصدق توضیح داد که این حزب هم باید از آرای خود برخوردار گردد. اما به شاه اطمینان داد که امکان موفقیتش بسیار اندک است؛ حتی به فرض هم که چند نماینده به مجلس بفرستد، آنها چه خطری می‌توانند برای دولت و کشور داشته باشند؟[۱۵] او ظاهراً در ادامهٔ حرفش نگفته بود که باید از چنین امکانی استقبال کرد، چرا که حضور حزب توده در مجلس به ناگزیر موجب می‌شود که اعضای حزب که حس می‌کردند اصلاً به بازی گرفته نشده‌اند، تا حدودی دست از اعمال غیردمکراتیک خود بردارند و وادار شوند تا رفتاری به سبک و سیاق اپوزیسیونی دمکرات را در پیش بگیرند.

شاه ظاهراً متقاعد نشده بود. اما مسئلهٔ اصلی پشت‌پرده در واقع این بود که هر دو می‌خواستند کاندیداهای خود را به مجلس بفرستند؛ مصدق با رأی آزدانهٔ مردم و شاه عمدتاً با مداخلهٔ مستقیم و غیرمستقیم خود. به این ترتیب صف‌آرایی به طور تلویحی آغاز شد و طرفین مبارزه آمادهٔ فعالیت شدند. اما آنچه در این میان مایهٔ امیدواری بود این بود که کلیهٔ طرفهای ذینفع با دقت تمام حرکات و شیوه‌های یکدیگر را زیرنظر داشتند و به محض مشاهدهٔ کوچکترین عمل خلاف از جانب رقیب دست به افشاگری می‌زدند.

پهناوری کشور و فقدان شبکهٔ ارتباطی مناسب در اغلب جاها همیشه سبب می‌شد که انتخابات ایران بسیار طولانی و مشقتبار برگزار شود. انتخابات شهرهای بزرگ نسبتاً سریع انجام می‌گرفت، اما هفته‌ها و ماهها طول می‌کشید تا نتایج انتخابات در شهرهای کوچک و قصبات اعلام شود. به همین دلیل هم اعلام نتیجهٔ انتخابات در نقاط مختلف گاهی مدتها با هم فاصله داشت. کاندیداهای نهضت ملی تقریباً در تمامی شهرهای بزرگ و شهرستانها پیروز شدند، هر چند تمامی آنها (حتی نامزدهای حوزهٔ تهران) به طور کامل به نهضت متعهد نبودند ــ در واقع همین امر بعدها، بویژه از دیماه ۳۱ تا مرداد ۳۲، مشکلاتی برای دولت ایجاد کرد. تمام دوازده کاندیدای انتخاباتی جبههٔ ملی از تهران انتخاب شدند: مکی، کاشانی، بقایی، شایگان، زیرک‌زاده، حسیبی، حائری‌زاده، نریمان، فاطمی، راشد، مشار، زهری. آرای حزب توده بسیار پایین بود: کاندیدای اول

آنها در تهران بسیار کمتر از دوازدهمین کاندیدای منتخب جبههٔ ملی رأی آورد. اما محافظه‌کاران در ردهٔ آخر جای داشتند و کاندیدای اول آنها هم کمتر از دوازدهمین کاندیدای حزب توده رأی آورد.

وضع شهرهای کوچک و روستاهای کشور به کلی فرق داشت: حزب توده در این حوزه‌ها نیرویی یا چندان نیرویی نداشت، و برای دولت هم ممانعت از تلاشهای شاه و متحدان محافظه‌کارش برای مداخله در انتخابات بسیار دشوار بود. برای مثال، دکتر سید حسن امامی ــ امام جمعهٔ تهران و برادر زادهٔ همسر مصدق ــ وقتی نتوانست خود را جزو کاندیداهای تهران جبههٔ ملی قرار دهد، (به توصیهٔ شاه) ارتش منطقهٔ مهاباد نام او را به عنوان نمایندهٔ مهاباد از صندوق آرا درآورد. مهاباد شهر کوچک مرکز استان کردستان بود که از زمان سقوط دولت خودمختار کرد در سال ۲۵ به تصرف نیروهای نظامی درآمده بود. امام جمعه نه در این شهر و نه در هیچ کجای منطقهٔ کردستان پایگاهی نداشت؛ و علاوه بر این، مقام نیمه‌رسمی او به عنوان یک روحانی شیعه موجب می‌شد که در شهرستانی که اهالیش همه سنی بودند از آرای واقعی بی‌بهره باشد. در آبادان جنگ سه نیرو ــ بویژه نهضت ملی و حزب توده ــ هر روز تعدادی کشته و مجروح می‌داد و دولت مجبور شد انتخابات را در آنجا کاملاً متوقف کند، هر چند اگر انتخابات انجام شده بود، کاندیدای جبهه به آسانی از آنجا انتخاب می‌شد.

تا تیرماه ۳۱ نام ۸۰ نمایندهٔ منتخب (از ۱۳۶ نمایندهٔ کل کشور) اعلام شده بود و در همان زمان مصدق می‌بایست در رأس هیئت ایرانی به منظور شرکت در جلسهٔ طرح شکایت انگلیس به دادگاه بین‌المللی لاهه برود. مصدق تصمیم گرفت تا زمان بازگشتش انتخابات را متوقف کند، اما وخیمتر شدن مبارزه در حوزه‌های باقیمانده مانع از تکمیل انتخابات شد. نیمه‌کاره ماندن انتخابات غیرقانونی نبود؛ چنان‌که اگر مجلس غیرکامل که حدود دو سوم کل نمایندگان در آن حضور داشتند به او می‌گفت که باید انتخابات را ادامه دهد، می‌بایست اطاعت کند. به هر حال، این نخستین شکست عمدهٔ او از سنن و نهادهای اجتماعی غیردمکراتیک و نیرومند کشور بود.

مصدق شخصاً دفاع از دولت را در دادگاه بین‌المللی آغاز کرد و بعد به سرعت به کشور بازگشت تا مجلس جدید را افتتاح کند،(۱۶) و باقی کار را به هانری رولن، وکیل مبرز بلژیکی سپرد که وکیل مدافع ایران بود. هنگامی که اکثریت قضات به نفع ایران رأی دادند، مصدق دورهٔ دوم زمامداریش را آغاز کرده بود، بعد استعفا داده و در پی آن با قیام مردم مجدداً به مسند قدرت بازگشته بود.

قیام سی تیر

وقتی مجلس هفدهم کار خود را آغاز کرد، مصدق بنا به سنن پارلمانی استعفا کرد تا مجلس جدید دولت مورد نظر خود را انتخاب کند. مصدق هم در مجلس شورا و هم در سنا بدون هیچ مخالفتی رأی تمایل گرفت، اما شاه ترتیبی داده بود که سناتورها (که نیمی از آنان مستقیماً از جانب خود او منصوب می‌شدند) رأی اعتماد قوی به مصدق ندهند. مصدق تنها فردی بود که از سوی برخی از سناتورها نامزد نخست‌وزیری شد، اما تعداد زیادی از نمایندگان حاضر به او رأی ممتنع دادند. ضمناً مدتی بود که انگلیس و عوامل و ایادی داخلیش شاه را تحت فشار گذاشته بودند تا قوام را به نخست‌وزیری منصوب کند (که خود شخصاً نسبت به او نظر خوشی نداشت).

چنان که خواهیم دید، خود مصدق به دنبال بهانه‌ای بود تا کناره‌گیری کند. اما مشاوران او (که دلیل واقعی را نمی‌دانستند) اعتراضهای او را مبنی بر ناکافی بودن رأی مجلس سنا رد کردند و برایش توضیح دادند که سنا مجلسی است ضعیف و بیش از نیمی از اعضایش منتخب نیستند، و از لحاظ سیاسی کناره‌گیری به بهانه‌ای چنین سست اشتباهی بسیار جدی خواهد بود.[۱۷] به هر حال شاه بهانهٔ بهتری برای استعفا به دست مصدق داد و باز به موجب یکی دیگر از طنزهای تاریخ، مصدق مجدداً با اعتبار و محبوبیتی بیش از همیشه به مسند قدرت بازگشت.

وقتی رابین زینر*، پژوهشگر متخصص ایران در آکسفورد و مأمور مخفی وزارت خارجه در تابستان ۱۳۳۰ به تهران آمد، به این نتیجه رسید که قوام بهترین شخص برای جانشینی مصدق و حل مسئلهٔ نفت با انگلستان است. زینر، در یادداشتش از گفتگوهای خود با عباس اسکندری ــ از حامیان سرسپردهٔ قوام که خود نخستین حملات را به قرارداد ۱۹۳۳ در مجلس پانزدهم آغاز کرده بود (ن. ک: فصل ۶) ــ می‌نویسد:

> پس از خاتمهٔ بحث دربارهٔ راهها و وسایل براندازی مصدق، اسکندری همچنان (به زبان فارسی) به من اطمینان می‌داد که قوام مایل است با انگلیسیها همکاری نزدیک داشته باشد و تا حدی که به استقلال سیاسی و اقتصادی ایران لطمه نزند از منافع مشروع آنان در ایران محافظت کند.

* Robin Zaehner

علاوه بر این، بنا به گفتهٔ اسکندری:

> قوام‌السلطنه بیشتر ترجیح می‌داد انگلیسیان در ایران نفوذ داشته باشند نه امریکاییها (که احمق و بی‌تجربه‌اند)، یا روسها که دشمنان ایران هستند... اگر ما [یعنی انگلیسیها] آمادگی قبول قول قوام‌السلطنه را مبنی بر رسیدن به توافقی مرضی‌الطرفین داشته باشیم، باید او را در نحوهٔ اعمال روشهایش آزاد بگذاریم...[۱۸]

پیش از این، قوام شخصاً با برخی از سیاستمداران دست راستی انگلستان از قبیل جولین ایمری تماس گرفته بود.[۱۹]

بدین ترتیب شاه با جانشین کردن قوام به جای مصدق موافقت کرد. اما چطور؟ ائتلاف نهضت ملی هنوز دست نخورده بود، و در پشتیبانی مردم از مصدق نیز کمترین خللی به وجود نیامده بود. تلاش شاه برای مداخله در انتخابات شهرستانها فقط تا حدودی موفق شده بود. مصدق در مجلس اکثریت دایم نداشت، اما اقلیت چشمگیر و یکپارچه و سازمان‌یافته‌ای از نمایندگان پشت او بودند که از این لحاظ هیچ نامزد دیگری برای نخست‌وزیری را یارای رقابت با او نبود. و با توجه به اوضاع جاری، کودتای نظامی هم از ابتدا محکوم به شکست بود. در این احوال، هنگامی که مصدق در روز ۲۵ تیرماه برای بحث دربارهٔ ترکیب هیئت جدید دولت به دربار رفت، انگار دستی از غیب به کمک شاه آمد.

پیش از آن، گروه «افسران ناسیونالیست» (که در فصل ۱۰ بیشتر دربارهٔ آنها صحبت خواهیم کرد) از فساد و خیانت و خرابکاری در ارتش به مصدق شکایت کرده بودند. مصدق از نقش ارتش مستقر در شهرستانها (و نیز ژاندارمری که نیرویی شبه‌نظامی بود) در دوران انتخابات نیز باخبر بود. برخلاف قانون اساسی، رسم شده بود که شاه وزیر جنگ را تعیین کند. به همین دلیل مصدق بر آن شد تا از حق قانونی خود در مقام نخست‌وزیر استفاده کند و انتخاب وزیر جنگ را برعهده بگیرد. شاه همیشه یکی از امرای ارتش را به این سمت برمی‌گزید، اما مصدق به دلایل مختلف و بویژه برای آنکه شاه احساس خطر نکند که مصدق قصد دارد فرماندهی کامل ارتش را برعهده بگیرد، مؤدبانه پیشنهاد کرد که خود او «سرپرستی» وزارت جنگ را برعهده بگیرد. شاه با خشم واکنش نشان داد و گفت: «پس بگویید من چمدان خود را ببندم و از این مملکت بروم».[۲۰] شاه می‌دانست که لحظهٔ مناسبی است تا طرح جانشینی قوام را بریزد. آنچه به

ذهنش خطور نکرد، و حتی بعدها هم هرگز نفهمید، این بود که مصدق هم به دنبال بهانه‌ای است تا از کار کناره‌گیری کند. این مسئله به تازگی در خاطرات مصدق روشن شده است، آن هم به صورت اشاره‌ای گذرا در لابه‌لای مطلبی که به کل با این قضیه بی‌ارتباط است.

مصدق می‌گوید که یکی دو هفته قبل، وقتی ایران را به قصد لاهه ترک می‌کرد، مطمئن بود که انگلیس در دیوان بین‌المللی برنده می‌شود. بنابراین تصمیم گرفته بود که به محض اعلام رأی محکومیت ایران، استعفا کند و دیگر هرگز به ایران بازنگردد.[۲۱] خوانندگان احتمالاً به خاطر دارند که یک بار دیگر هم او در زندگی سیاسی خود، در زمان انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ تصمیم گرفت جلای وطن کند، و پس از شکست مبارزاتش برای آزادی انتخابات در سال ۱۳۲۶ در احمدآباد گوشهٔ عزلت گزید، و هر دو واقعه نشان‌دهندهٔ خلق و خوی مصدق است. دقیقاً همین خلق و خو بود که یک سال بعد او را به ارتکاب اشتباه دیگری کشاند که این بار مهلک بود و سبب شد رفراندومی برای انحلال مجلس برپا کند (ن. ک: فصل ۱۳).

به هر حال، مصدق پیش از اعلام رأی دیوان، مجبور شده بود به تهران بازگردد تا مراسم رسمی افتتاح دورهٔ جدید مجلس را برگزار کند، هر چند هنوز هم معتقد بود که دیوان رأی به محکومیت ایران خواهد داد. بنابراین، به محض اینکه شاه با پیشنهاد تصدی وزارت جنگ او مخالفت کرد، مصدق به طرف در رفت. شاه وحشتزده فکر کرد که ممکن است مصدق نیروهایش را در درون و بیرون مجلس علیه او بسیج کند. به این ترتیب صحنهٔ خنده‌داری به وجود آمد؛ نخست‌وزیر می‌خواست از اتاق خارج شود، و شاه جلو در ایستاده بود و نمی‌گذاشت. پیرمرد وقتی نتوانست شاه را راضی کند تا از جلو در کنار برود، به علت فشار وارد بر اعصاب ضعیفش و یا به دلیل اینکه دیپلماتیک‌ترین راه خلاصی از این بن‌بست را می‌جست، غش کرد و از حال رفت. وقتی به هوش آمد، هر دو توافق کردند که اگر مصدق تا ساعت ۸ شب همان روز پیغامی از شاه دریافت نکرد، استعفانامهٔ رسمیش را تقدیم کند. و همین طور هم شد. مصدق در ۲۵ تیرماه بی‌آنکه هیچ یک از دوستان، همکاران، مشاوران یا وزرایش را در جریان بگذارد، استعفا کرد. چنان که دیدیم، او برای این کار خود دلایلی داشت و نمی‌خواست چنان که قطعاً همکاران و مشاورانش به او توصیه می‌کردند، مبارزه‌ای به راه بیندازد.[۲۲] او حتی پیش از ترک تهران به مقصد احمدآباد حاضر نشد از رادیو حرف بزند. حتماً نفسی به راحتی کشیده بود که وضع به این شکل درآمد.

روز بعد خبر استعفای مصدق و انتصاب قوام اعلام شد. همه بهتزده شده بودند. همین غافلگیرانه بودن خبر به شاه کمک کرد تا رأی اعتماد اکثریت را برای قوام جور کند. سی نمایندهٔ نهضت ملی هم غافلگیر شده بودند و نمی‌دانستند چه کنند، بعضاً به این سبب که مدتی طول کشید تا از دلیل ظاهری استعفای مصدق باخبر شوند. اگر شاه یکی از چهره‌های برجستهٔ خود آنها را به نخست‌وزیری برمی‌گزید ــ مثلاً دکتر عبدالله معظمی یا اللهیار صالح را که افرادی ملایم و مورد احترام بودند ــ اوضاع شکل دیگری پیدا می‌کرد. اما انگلستان آنها را پیشنهاد نکرده بود. بنابراین نخستین واکنش نمایندگان نهضت ملی این بود که یکی را از خودشان برای تشکیل دولت پیشنهاد کنند و از معظمی نام برده شد، اما در همین لحظه بقایی ــ به گفتهٔ خودش ــ از حاضران امضا گرفت که «ادامهٔ نهضت ملی جز با زمامداری دکتر مصدق میسر نیست». گو اینکه او اضافه می‌کند که این کار را «با تمام مخالفتی که با ادامهٔ زمامداری جناب آقای دکتر مصدق» داشت، کرده بود، چون این را تنها راه نجات نهضت ملی می‌دانست.(۲۳)

اوضاع به دلایل گوناگون بر وفق مراد شاه و قوام پیش نرفت، اما نطق رادیویی و سرنوشت‌ساز قوام (که نویسنده‌اش مورخ‌الدوله بود که خود قوام در دورهٔ قبلی زمامداریش او را به کاشان تبعید کرده بود) مهلکترین ضربه را به آنها زد. او در این نطق تهدید کرد که مخالفان را در «محاکم انقلابی» محاکمه خواهد کرد و آنها را «به موجب حکم خشک و بی‌شفقت قانون» قرین تیره‌روزی خواهد ساخت. علاوه بر این، گفت که در «مسائل مذهبی از ریا و سالوس» منزجر است و وعده داد که «دیانت را از سیاست دور نگاه خواهم داشت، و از نشر خرافات و عقاید قهقرایی جلوگیری خواهم کرد».(۲۴) کل نهضت این پیام را دریافت کرد و فهمید، از جمله شخص آیت‌الله کاشانی که در الفاظ فوق بویژه او منظور نظر بود.(۲۵) کاشانی در پاسخ اعلامیهٔ او با الفاظی مناسب قوام را سرجایش نشاند و از مردم خواست تا برای مقاومت آماده شوند. قوام به او پیشنهاد کرد که در صورت همکاری می‌گذارد نیمی از اعضای کابینه را انتخاب کند. اما فرستادگانش یعنی دکتر علی امینی و حسن ارسنجانی دست خالی برگشتند. شاه هم به علاء (وزیر دربار) همین مأموریت را داد اما او هم شکست خورد. از آن بدتر، آیت‌الله از طریق علاء برای شاه پیغام داد که یا باید دولت مصدق را برگرداند یا خود جلودار قیام مردم خواهد شد.(۲۶)

در این حیص و بیص، بازار و احزاب و نمایندگان نهضت ملی هم دوباره توانستند بر خود مسلط شوند و ضد حمله را تدارک ببینند. سرمقاله‌های فاطمی در روزنامهٔ *باختر*

امروز روز به روز جسورانه‌تر می‌شد، [۲۷] و *شاهد* بقایی (که حال ارگان روزانهٔ حزب زحمتکشان بود) به نافذترین وسیلهٔ مبارزه بدل شده بود. در اول سرمقالهٔ ۲۹ تیرماه که به قلم و با امضای خود بقایی چاپ شده بود این بیت افشاگرانه را آورده بود:

گرچه تیر از کمان همی گذرد
از کماندار بیند اهل خرد

این گستاخانه‌ترین تیری بود که یکی از رهبران نهضت ملی به سوی شاه پرتاب کرده بود.

در روز ۲۹ تیرماه اعتصاب عمومی آغاز شد و روز بعد به صورت یکپارچه درآمد و رسماً اعلام شد. مبارزهٔ مطبوعاتی که شرحش رفت، و تحصن کلیهٔ نمایندگان نهضت ملی در مجلس زمینه را آماده کرده بود. اما اعتصاب عمومی و تظاهرات مردم تقریباً خودجوش بود، هر چند حزب زحمتکشان نقش مهمی در سازماندهی و رهبری مردم پس از ریختن آنها به خیابانها برعهده گرفت. ناتوانی مأموران انتظامی از کنترل اوضاع در روز قبل سبب شد که روز سی تیر ارتش وارد صحنه شود. برخی از مأموران بی‌رحمانه به سوی مردم شلیک کردند، برخی با اکراه این کار را کردند و تعداد اندکی هم به تظاهرکنندگان پیوستند. تنها در تهران ۱۷ تن کشته و عدهٔ زیادی مجروح شدند. شاه دچار هراس شد و در ساعت ۴ بعدازظهر از قوام خواست استعفا کند و مجدداً مصدق را به نخست‌وزیری منصوب کرد. دلیل دیگر چرخش سریع او به تازگی روشن شده است: به او خبر رسیده بود که افسران ناسیونالیست ارتش و (بویژه) نیروی هوایی می‌خواهند متمرد شوند.[۲۸]

واکنش حزب توده به این وقایع قابل پیشبینی بود. از نظر آنان، مصدقِ عامل امریکا رفته بود و قوام عامل انگلیس جایش را گرفته بود. آنان این یکی را ترجیح می‌دادند، بویژه آنکه قبلاً همیشه روابط حسنه‌ای با روسها داشت، و معامله با انگلیسها ممکن بود حتی نشانهٔ خوبی حاکی از رسیدن نفت شمال به اتحاد شوروی را به همراه داشته باشد. بنابراین، واکنش مطبوعات توده‌ای به زمامداری قوام، حمله به مصدق بود، [۲۹] اما حزب که در قیام شرکت نداشت، هیچ اعلامیهٔ رسمی صادر نکرد.

مصدق که پیروزمندانه به صحنه بازگشته بود، در اوج محبوبیت و قدرت بود، بویژه به این دلیل که روز بعد خبر رسید که دیوان بین‌المللی به سود ایران رأی داده است. او با سعهٔ صدر با شاه رفتار کرد و چون تنها فرد مملکت بود که می‌توانست چنین کند، بلافاصله تصویر شاه را که در نظر مردم بسیار خدشه‌دار سده بود بهبود بخشید. شکی

نیست که می‌توانست همان وقت برای همیشه از دست شاه خلاص شود، اما با وجود نظر خصمانه‌ای که شاه نسبت به او داشت، این جزو طرح و برنامه‌اش نبود. حال که وزارت جنگ را برعهده گرفته بود (و نامش را به وزارت دفاع ملی تغییر داده بود) حتی از شاه خواست که سه تن از امرای مورد اعتماد شخص خود را به عنوان مشاور مخصوص او (مصدق) معرفی کند. اما شاه و انگلستان و (حال) ایالات متحد تنها به این دلیل که راه‌حل قوام شکست خورده بود، حاضر نبودند دست از نقشهٔ خود برای سرنگونی مصدق بردارند. برعکس، بیش از پیش فکر کودتا ذهنشان را مشغول کرده بود و به سرعت چشمها را به سپهبد زاهدی دوختند تا رهبری آن را برعهده بگیرد. حدوداً یک سال بعد نقشه‌شان عملی شد، ولی حتی در آن وقت هم پیروزیشان کاملاً «مرزی» بود (ن. ک: فصل ۱۳).

پی‌نوشتهای فصل ۹

۱ - ن. ک: نامهٔ صدرالاشراف (محسن صدر) مورخ ۲۴ دیماه ۱۳۳۰ به دکتر غنی که در آن می‌گوید پس از برکناریش از استانداری خراسان «بعد از شرفیابی حضور اعلیحضرت همایونی گله از این طرز احضار با تلگراف نمودم، ابراز تأسف نموده فرمودند به دکتر اقبال، استاندار آذربایجان، تلگراف کرده‌اند شما معزول هستید. به ساعد سفیر کبیر در ترکیه تلگراف کرده‌اند که به خدمت شما خاتمه داده می‌شود.» ن. ک: غنی، یادداشتها، ج ۹.

۲ - ن. ک: مصدق، ***نطقها و مکتوبات***، مجلدهای مختلف، و ***خاطرات***، کتاب دوم.

۳ - چندین دهه بعد، همین دیدگاه، منتهی بالعکس، حزب توده را بر آن داشت تا از جمهوری اسلامی پشتیبانی کند و پس از تسخیر سفارت امریکا و گروگانگیری در آبان ۵۸، کاملاً به این رژیم متعهد شود. ملاحظات دیگر به کنار، موضع یکسره ضدامریکایی جمهوری اسلامی (اگر نگوییم تنها دلیل) مهمترین دلیل حمایت حزب توده از آن بود.

۴ - ن. ک: اسماعیل رائین، ***اسرار خانهٔ سدان*** (تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸)، سدان از مصونیت سیاسی برخوردار بود. معلوم شد که سایر مقامات شرکت نفت از جمله سر اریک دریک، مدیر کل شرکت در آبادان، نیز در فعالیتهای مخفی دست داشته‌اند. بنا به گزارشهای رسمی، ۵۶ چمدان محتوی اسناد را پیش از کشف از آنجا خارج کرده بودند، و برخی از اسناد کشف شده نیز نیم‌سوخته بودند. به هر حال آنچه به چنگ آمد (و در حال حاضر منتشر شده است) کافی بود تا نشان بدهد که فعالیتهای آنان علیه دولت چه عمق و وسعتی داشته است.

۵ - F0371/91459/EP1015/20، نقل در:
W. Roger Louis, *The British Empire in the Middle East, 1945-51* (Oxford, clarendon press, 1984).
۶ - ن. ک: جلیل بزرگمهر (به کوشش)، **دکتر محمد مصدق در دادگاه تجدیدنظر نظامی** (تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۵).
۷ - *New Statesman* استثنایی بود که قاعده را اثبات می‌کرد، هر چند لحن و دیدگاههای دیگران هم درجات مختلف داشت. *Daily Express* در پایان یکی از مقالاتش در این باب نوشته بود: «ایرانیان در تلاش برای تملک چیزی هستند که اصلاً متعلق به ایران نیست». ن. ک: بررسی دقیق مطبوعات انگلیس توسط حمید عنایت در «افکار عمومی انگلستان و بحران نفت ایران» (رسالهٔ فوق‌لیسانس علوم‌سیاسی، دانشگاه لندن، ۱۹۵۸).
۸ - ن. ک: خاطرات سر اریک دریک از گزارشش به جلسهٔ رسمی کابینهٔ وقت انگلستان، در *لپینگ*، **سقوط امپراطوری انگلیس**.
Lapping, *End of Empire*
۹ - ن. ک: Williams, A Prime Minister Remembers, pp. 249-54.
[سقوط امپراتوری انگلیس و دولت دکتر مصدق، ترجمهٔ محمود عنایت، کتابسرا، ۱۳۶۵].
۱۰ - در برنامهٔ مستند «Timewatch»، شبکهٔ دوم تلویزیون بی‌بی‌سی، سپتامبر ۱۹۸۴.
۱۱ - سرانجام خود دادگاه هم در تیرماه ۳۱ به عدم صلاحیت خود اذعان کرد.
۱۲ - برای اطلاع از دلایل این سوءتفاهم، ن. ک: McGhee, *Envoy*، و «خاطراتی از دکتر محمد مصدق» در بیل و لویس، **مصدق. نفت. ناسیونالیسم ایرانی**.
۱۳ - ۷۵ هزار ریال آن زمان تقریباً معادل ۱۸۰۰ دلار بود. نیز، ن. ک: **خاطرات**، کتاب دوم.
۱۴ - ن. ک: مک‌گی، «خاطراتی از دکتر محمد مصدق»، و کاتوزیان «تحریم صدور نفت و اقتصاد سیاسی» در بیل و لویس، **مصدق. نفت. ناسیونالیسم ایرانی**.
۱۵ - ن. ک: **خاطرات مصدق**، کتاب دوم.
۱۶ - چون تکمیل انتخابات مجلس معمولاً ماهها طول می‌کشید، رسم بود که شاه به محض اینکه اکثریت نمایندگان انتخاب می‌شدند، مجلس جدید را افتتاح کند.
۱۷ - بقایی از تمایل مصدق به کنار رفتن از صحنه در این زمان باخبر بود، هر چند علت واقعی آن را نمی‌دانست. ن. ک: فصل ۱۲.
۱۸ - Fo 248/1514 نقل در:
و. راجر لویس، «مصدق و دوراهی امپریالیسم بریتانیا» در بیل و لویس، **مصدق. نفت. ناسیونالیسم ایرانی**.
۱۹ - لپینگ، **سقوط امپراطوری انگلیس**.
۲۰ - برای مثال، ن. ک: **خاطرات مصدق**، کتاب دوم، هر چند این واقعه را به کرات در نطقها و گفتارهای رادیویی خود در زمان نخست‌وزیریش نقل کرده است.
۲۱ - ن. ک: **خاطرات مصدق**، کتاب دوم، فصل ۵.
۲۲ - بقایی در یادداشت محرمانهٔ مورخ ۲۱ تیرماه خود به سران حزبش، صراحتاً گفته بود که مصدق «منتظرند با تمسک به بهانه‌هایی شانه از زیر بار مسئولیت خالی کنند و خود را از مشکلات حاصله رهایی بخشند». اما نمی‌توانسته دلیل واقعی این کار را بداند. ن. ک: **نیروی سوم** (روزانه)، ۱۷ آذر ۱۳۳۱. کاشانی در نامهٔ

مورخ ۲۷ مرداد ۳۲ خود به مصدق، با لحنی انتقادی به این کناره‌گیری بی‌سر و صدا و تقریباً مخفیانه در یک سال پیش اشاره‌ای می‌کند، هر چند او هم (مانند بقایی) نمی‌توانسته دلیل واقعی مصدق را بداند. ن. ک: فصل ۱۲.

۲۳ - ن. ک: بقایی، ***چه کسی منحرف شد***، ص ۲۸۹.

۲۴ - ن. ک: کاتوزیان، ***اقتصاد سیاسی***، فصل ۹.

۲۵ - سه سال پیش از این بود که قوام مقدم کاشانی را در خانهٔ خود چون مهمانی بلندپایه گرامی می‌داشت و در همان زمان بود که کاشانی به علت سوءظن دخالت در توطئه علیه جان شاه دستگیر و به لبنان تبعید شد. قوام «در نامهٔ سرگشادهٔ» تیرماه ۲۹ خود خطاب به شاه از این واقعه به تلخی یاد می‌کند و با احترام بسیار از کاشانی سخن می‌گوید. ن. ک: وثوق، ***چهار فصل***، ص ۴۲، و غنی، ***یادداشتها***، ج ۹، ص ۶۱۵ (که اتفاقاً در آن می‌توان گردش احوال سیاسی خاص ایران را نیز بعینه دید).

۲۶ - برای اسناد مربوطه، ن. ک: ***روحانیت و اسرار***. ادعای بعدی حسن ارسنجانی (معاون وقت قوام در امور سیاسی) را مبنی بر اینکه می‌خواستند کاشانی را دستگیر کنند می‌توان با اطمینان مردود دانست، حتی فقط به این دلیل که مغایر با اسناد مورد بحث است. ارسنجانی در ضمن مشتاق بود که قیام مردم را به حزب توده نسبت دهد، که باز برخلاف واقعیات مسلم است. ن. ک: ***یادداشتهای سیاسی، سی‌ام تیر ۱۳۳۱*** او (تهران، ۱۳۳۵)، نقل در بقایی، ***چه کسی منحرف شد***، و آیت، ***چهرهٔ حقیقی***.

۲۷ - ***باختر امروز***، ۲۶، ۲۸ و ۲۹ تیر ۱۳۳۱.

۲۸ - ن. ک: مصور رحمانی، ***خاطرات سیاسی***.

۲۹ - برای مثال، نتیجهٔ زد و خورد **جناحین *هیئت حاکمهٔ ایران*** هر چه باشد.. اینها همه دشمن ملت و مدافع ماشین بهره‌کشی هیئت حاکمهٔ ایران‌اند» (**دژ** به جای به ***سوی آینده***، ۲۷ تیرماه ۱۳۳۱، تأکید از ماست). و نیز: «دکتر مصدق علاقه‌مند بود که عمال سیاست امریکا را در درجهٔ اول بر کرسی وکالت بنشاند... ولی در عمل برای جلوگیری از هرگونه پیروی نمایندگان واقعاً ملی [یعنی کاندیداهای حزب توده] با دربار و عمال امپریالیسم انگلیس سازش کرد» (***همان***. ۲۹ تیر ۳۱، روز قبل از قیام ملی).

۱۰

دورهٔ دوم زمامداری مصدق

(مرداد ۱۳۳۱ - مرداد ۱۳۳۲)

اختیارات

یکی از دلایل مهم تمایل مصدق به ترک صحنهٔ سیاست به عوض رویارویی با پیامدهای شکست احتمالی ایران در دیوان بین‌المللی، مشکلاتی بود که در داخل کشور با آنها روبه‌رو بود. حال دیگر شکی نمانده بود که ایالات متحد و بانکهای امریکا حاضر نیستند پیش از حل مسئلهٔ نفت با هیچ نرخ بهره‌ای به ایران وام بدهند. شوروی هم حاضر نبود که حتی با بازپرداخت دیون معتنابه زمان جنگ خود به ایران، دولت را یاری دهد. دولت توانسته بود با کنترل شدید واردات، کاهش ارزش پول و تقلیل مخارج دولت، عدم توازن خارجی و داخلی ناشی از قطع عواید نفت را محدود کند. می‌بایست قوانینی در زمینهٔ مسائل پولی و مالی و سایر مسائل اقتصادی وضع شود. اما مشکلات عاجل دیگری هم در کار بود. دولت وعدهٔ اصلاح قانون انتخابات و نیز «تحکیم مبانی مشروطیت» (یعنی بسط دمکراسی) را داده بود. مورد دوم به اصلاحات گسترده در امور قضایی و اداری و نیز وضع قوانینی برای گسترش رفاه ملی در شهرستانها و روستاها تعبیر شده بود. حزب زحمتکشان هم خواستار اجرای اقداماتی در جهت توزیع عادلانهٔ درآمد و زمین شده بود،[1] و کمی بعد نیروی سوم هم به منظور اعطای حق رأی و حقوق دیگر به زنان به دولت فشار آورد. سازمان افسران ناسیونالیست هم خواستار اجرای اصلاحات گسترده در ارتش شد.

از طرف دیگر، دولت برای اصلاحات اجتماعی و سیاسی با موانعی روبه‌رو بود که به کمبود اعتبار مالی محدود نمی‌ماند. شاه و نیروهای محافظه‌کار (نظامی و غیرنظامی) پیوسته از جانب انگلستان و (بعداً) ایالات متحد تشویق می‌شدند تا در حد توان خود دولت را متزلزل کنند. افزون بر این، مجلس، به موجب قانون اساسی و نیز به دلایل تاریخی، هیئت قانونگذاری بسیار نیرومندی بود. برای مثال، نه فقط چاپ اسکناس (یا حتی خارج کردن بخشی از وجوه موجود از خزانه) که بسیاری از تصمیمات بسیار

بی‌اهمیت‌تر هم می‌بایست ابتدا به تأیید مجلس برسد. این مشکل، هر چند مشکلی جدی بود، اما باز اگر دولت در مجلس اکثریتی یکپارچه داشت، می‌توانست از عهدهٔ آن برآید. اما مشکل فراتر از اینها بود. اغلب نمایندگان به احزاب سیاسی منضبطی تعلق نداشتند که بتوان با آنها به طور رسمی ائتلاف کرد یا بر سر برخی از قوانین و لوایح با آنها به توافق رسید: تقریباً هر لایحه‌ای که دولت به مجلس می‌آورد، می‌بایست برای یافتن اکثریت با چندین گروهبندی دایم‌التغییر و نیز نمایندگان منفرد وارد بحث شود. حتی خود فراکسیون نهضت ملی هم که با وجود بودن در اقلیت، منسجم‌ترین فراکسیون مجلس بود، همچون فراکسیونهای پارلمانی در دمکراسیهای مدرن عمل نمی‌کرد. برای مثال، نام هر دوازده نمایندهٔ تهران در اعلامیهٔ انتخاباتی نهضت ملی آمده بود، اما پنج تن از آنها ـ مکی، بقایی، حائری‌زاده، زهری و مشار ـ از مهر ۳۱ به بعد با خصومتی روزافزون نغمهٔ مخالفت با دولت را ساز کردند. و در میان نمایندگان نهضت ملی که از شهرستانها انتخاب شده بودند نیز تفرقه افتاده بود.

هندوستان از زمان استقلال، گاه گاه در شرایطی که به این اندازه دشوار نبوده‌اند، قانون اساسی خود را معلق کرده است. اما مصدق از مجلس خواست اختیاراتی در زمینهٔ قانونگذاری برای مدت شش ماه به دولت تفویض کند و پس از آن برای رد یا قبول لوایح حاصله وارد بحث شود. این فکر پیشتر دهان به دهان چرخیده بود، اما هنوز به محک زده نشده بود، و ممکن بود به احتمال زیاد قبولاندن آن به مجلس سنا دشوار باشد، چرا که نیمی از اعضای آن توسط شخص شاه منصوب می‌شدند و نیمی دیگر هم از طریق انتخابات دومرحله‌ای برگزیده می‌شدند. دولت می‌دانست که بدون چنین اختیاراتی امکان مقابله با نیروهای دشمن خود چه در داخل و چه در خارج از کشور وجود نخواهد داشت و فاطمی در سرمقاله‌هایی که در *باختر امروز* پیش از قیام سی تیر می‌نوشت، با حرارت تمام بر له تفویض این اختیارات استدلال می‌کرد. وی در روز ۲۲ تیر چنین نوشت: «به منظور موازنهٔ بودجه و رفع مضیقهٔ خزانه، دولت دکتر مصدق لوایح مالی مفیدی تهیه کرده و با اختیاراتی که از مجلس می‌خواهد، می‌تواند نقشهٔ دشمن را عقیم گذارد»:

> وقتی بودجهٔ مملکت موازنه پیدا کرد و دولت برای کارهای اداری و عمرانی کشور نیازی به عایدی نفت نداشت و مملکت توانست روی پای خود بایستد، آن وقت مشکل نفت به دلخواه ملت ایران می‌تواند حل شود. ولی مادامی که بودجهٔ مملکت موازنه ندارد و لندن هر آن منتظر ورشکستگی خزانهٔ ایران است، و

دست دولت در اثر بی‌پولی بسته است، فشارهای مالی و محاصرهٔ اقتصادی بریتانیا ادامه می‌یابد.

و در روز ۲۴ تیر نوشت:

ده سال است بودجهٔ مملکت به طور یک یا دو دوازدهم تصویب شده و هر سال مبالغ هنگفتی بودجهٔ عمومی کسر داشته و دولتها از بانک ملی میلیونها وام گرفته‌اند، بدون اینکه بتوانند دیناری استهلاک کنند. مضافاً به اینکه عایدی نفت جنوب را خورده و ذخیرهٔ ارزی را به باد داده‌اند. امروز مملکت مواجه با یک بحران مالی است و اگر وضع گذشته ادامه پیدا کند، نتیجهٔ آن ورشکستگی خواهد بود.. آیا باز هم بینوایان و برهنگان باید مالیات بدهند و اغنیا و ثروتمندان از پرداخت مالیات معاف باشند؟ آیا قرطاس‌بازی در دستگاه اداری می‌باید ادامه پیدا کند و مردم همچنان در زحمت باشند و چرخهای زنگ زدهٔ وزارتخانه‌ها که محتاج به ترمیم و اصلاح است همین‌گونه فاسد باقی بماند؟ اگر چنین است، دکتر مصدق اختیاراتی لازم ندارد.

قیام سی تیر که با موفقیت غیرمنتظرهٔ ایران در لاهه همراه شد، توازن را در مجلس بر هم زد. در روز سی تیر، مجلس یکپارچه به دولت مصدق رأی اعتماد داد. ظرف یک ماه، مجلس شورا و سنا لایحهٔ تفویض اختیارات را تصویب کردند و این لایحه توسط شاه توشیح شد. اختیارات به «شخص جناب آقای دکتر محمد مصدق، نخست‌وزیر» تفویض شد. به موجب این اختیارات دولت قدرت یافت تا در قانون انتخابات مجلس و انتخابات شهرداریها تجدیدنظر کند، و در نظام مالی و پولی، استخدامی و نیروهای مسلح، نظام قضایی، بهداشت و آموزش عمومی و غیره اصلاحاتی به عمل آورد. در دیماه ۳۱ دکتر مصدق از مجلس تقاضای تمدید اختیارات برای یک سال دیگر را کرد و پس از بحثهای شدید طرفین در مجلس و بیرون مجلس، این تقاضا پذیرفته شد (ن.ک: فصل ۱۲).

لوایح و اصلاحات اجتماعی

فشار برای انجام اصلاحات ارضی عمدتاً از جانب حزب زحمتکشان (و بعد، نیروی سوم) بر دولت وارد می‌شد. خلیل ملکی در مطبوعات و نشریات حزب خواستار تقسیم

اراضی شد و بقایی در نطق رسمی خود در مجلس (که ملکی آن را نوشته بود) از اصلاحات جامع (ن. ک: فصل ۸) سخن گفت. به دلایلی که نیازی به گفتن ندارند، تا زمانی که مسئلهٔ نفت حل نشده بود، اتخاذ چنین سیاستی امکان نداشت. در عوض، در لایحه‌ای که دولت به موجب اختیارات تفویض شده تهیه کرد و در مهرماه ۳۱ به تصویب رسید، مالکان موظف شدند که ده درصد سهم مالکانه از محصول را به کشاورزان مسترد دارند و ده درصد دیگر هم به حساب مخصوص عمران روستاها بپردازند تا زیرنظر شوراهای منتخب ده صرف بهبود وضع راهها و آموزش و خدمات اجتماعی در بخش روستایی شود. این قانون پس از کودتای سال ۱۳۳۲ ملغی شد.

مشکل حاد دیگر، هزینهٔ بسیار بالای مسکن برای طبقات کم‌درآمد شهری بود. در مرداد ماه ۳۱، وزارت دارایی مسئولیت یافت تا زمینهای شهری متعلق به دولت را در قطعات کوچک به افراد بفروشد تا خود برای خود مسکن بسازند. در آن زمان تقریباً کلیهٔ خانه‌های شخصی را افراد پس از خرید قطعه زمینی از زمینداران شهری شخصاً می‌ساختند و پول زمین بخش اعظم هزینه‌های نهایی را تشکیل می‌داد. در اواخر سال ۳۱، تا حدودی بر اثر مبارزهٔ مطبوعاتی *نیروی سوم*، اجاره‌بهای مستأجران کم‌درآمد و فقیر ده درصد کاهش یافت؛ در این روزنامه تلاش به سود مستأجران شهری برای نیل به تسهیلاتی ورای این قانون ادامه یافت. دولت بانک جدیدی به نام بانک ساختمان تأسیس کرد تا عرضهٔ مسکن ارزان‌قیمت را افزایش دهد؛ این بانک موفق شد دو پروژهٔ نسبتاً گسترده را در تهران به انجام رساند، یکی در نارمک برای گروههای کم‌درآمد و دیگری در نازی‌آباد برای افراد تهیدست.

لایحه‌ای که مصدق در مهرماه ۳۱ برای حمایت از کارگران و کارمندان تهیه کرد، چنان جامع است که به هیچ وجه نمی‌توان چکیدهٔ مختصر آن را بیان کرد. به موجب این لایحه، که ۹۶ ماده داشت، سازمان موسوم به سازمان بیمه‌های اجتماعی کارگران تأسیس می‌شد. این بیمه‌ها شامل بیمهٔ بیماری و حوادث برای کلیهٔ کارگران و خانوادهٔ آنها، مخارج مهم از قبیل مخارج ازدواج و تولد فرزندان و کفن و دفن، مزایای رفاهی به عنوان کمک‌عائله‌مندی و کمک بیکاری می‌شد که هیچ یک پیشتر وجود خارجی نداشت. علاوه بر این، قواعد و مقررات مفصلی برای پرداخت غرامت بیماری و حقوق بازنشستگی و کمک به بازماندگان تدوین شده بود. برای تأمین بخشی از هزینهٔ این طرح قرار بود وجوهی از سوی بخشهای دولتی مختلف و شرکت سهامی بیمهٔ ایران به سازمان منتقل شود. تأمین باقیماندهٔ آن بر عهدهٔ خود صنایع بود که یک سوم را خود کارگر و

کارمند و دو سوم را کارفرما می‌پرداخت.

اصلاح قانون انتخابات که دولت وعده‌اش را داده بود، مورد بحث بسیار قرار گرفت و لایحه‌ای تدوین شد اما به جایی نرسید؛ علت ناکام ماندن این لایحه عمدتاً مخالفت رهبران مذهبی محافظه‌کار و بانفوذی چون آیت‌الله بروجردی در قم و آیت‌الله بهبهانی در تهران با اعطای حق رأی به زنان بود. نیروی سوم و بویژه سازمان زنان آن (که عملاً سازمان زنان نهضت ملی بود) علناً چنین اصلاحاتی را پی‌جویی می‌کردند، و در زمان بحث دربارهٔ لایحه، نمایندگان آنان به حضور مصدق رفتند. او به آنها گفت که اگر مردم از این فکر پشتیبانی کنند، شخصاً کاملاً موافق است و به این ترتیب تلویحاً اشاره کرد که چگونه پاره‌ای از رهبران مذهبی می‌توانند دست بر نقطهٔ حساس باورهای سنتی مردم بگذارند و آنان را بر سر این مسئله علیه دولت بسیج کنند.[۲] با این اوضاع و احوال، هیچ قانون انتخاباتی در دورهٔ زمامداری مصدق به تصویب نرسید مگر انتخابات شهرداریها که بخش اعظم قدرتی را که تا آن زمان در دست دولت بود به مردم بازمی‌گرداند. اما همین هم تا کودتای سال ۳۲ بیشتر دوام نیافت.

اقدامات دیگری هم انجام گرفت، از جمله اصلاح قوانین مالیاتی که جای بحث دربارهٔ آن در این کتاب نیست. اما اصلاحات ارتش و قوانین دادگستری مهم‌تر از آن است که بتوان در اینجا از بحث دربارهٔ آنها سر باز زد.[۳]

اصلاحات در نیروهای مسلح

کشیده شدن جنگ جهانی به درون ایران بر جسم و جان ارتش ایران لطمه زده بود. واکنش ارتش در برابر هجوم قوای متفقین چندان افتخارآمیز نبود، هر چند این شکست بیشتر سیاسی بود تا نظامی.[۴] دورهٔ اشغال و فترت به کاهش چشمگیر هزینهٔ نظامی انجامیده بود. رزم‌آرا زمانی که رئیس ستاد ارتش بود، تلاش کرد تا سازمان ارتش را سر و سامان دهد، و در زمان نخست‌وزیریش هم امیدوار بود که بودجهٔ آن را افزایش دهد اما پیش از رسیدن به این اهداف به قتل رسید. حقوق و مزایای افسران جوان به شدت کاهش یافته بود. فساد بیداد می‌کرد و به اواخر دهه که رسید، سرتیپ شدن برای یک سرهنگ ۵۰ هزار ریال و یک جفت قالیچهٔ ابریشمی خرج برمی‌داشت.[۵]

به همین دلیل و دلایل دیگر، افسران جوان ارتش بسیار سیاسی شده بودند. احساس خشم وطنپرستانه بعضی از آنان را ــ پس از طی مراحل معمول ــ به گرایش ایدئولوژیکی

کشانده بود و به این ترتیب شبکهٔ نظامی حزب توده پدید آمد. برخی دیگر که بیشترشان از افسران نیروی هوایی بودند، سازمان افسران ناسیونالیست را در اواخر سال ۳۰ تشکیل دادند. این دو تشکل، سوای اختلاف ایدئولوژیک، با یکدیگر تفاوتهای مهمی داشتند. مهمتر از همه این بود که افسران ناسیونالیست عضو حزبی سیاسی نبودند (به جز چند افسر معدود که تا حدودی به حزب ایران وابسته بودند). علاوه بر این، هیچ حزب سیاسی در سازماندهی آنان نقشی نداشت، و بنابراین سازمانشان کاملاً متکی به خود بود. تعداد افسران ارشد در آن بیشتر بود، و دست‌کم شش سرتیپ در این سازمان عضویت داشتند. در عوض، آنان از نیروی ناشی از یک ایدئولوژی شدیداً آرمانگرایانه با پشتوانهٔ بین‌المللی، و تشکل و انضباط جنبشهای مبتنی بر چنین ایدئولوژیهایی بی‌بهره بودند.

فعالترین عضو آنان سرتیپ محمود افشار طوس بود که در ارتش به پاکی و لیاقت شهرت داشت. سرانجام هم در زمان ریاست شهربانی کل کشور در اردیبهشت ۳۲ به دست مخالفان دولت به قتل رسید (ن.ک: فصل ۱۳). پس از قتلش شایع شد که در دههٔ ۱۳۱۰ با ظلم و ستم با رعایای املاک رضاشاه در مازندران رفتار کرده تا ترفیع مقام بگیرد، اما هیچ مدرکی دال بر صحت این شایعه عرضه نشد. کمیتهٔ اجرایی این سازمان از شخص افشارطوس و چهار سرهنگ، از جمله سرهنگ هوایی مصور رحمانی تشکیل شده بود. یکی دیگر از اعضای برجسته و بسیار معتبر این گروه، سرتیپ محمود امینی (برادر دکتر علی امینی) بود، و دیگری سرتیپ حسین آزموده، از اعضای مؤسس (ن.ک: فصل ۱۴)، که بعدها جبهه عوض کرد، تا به حدی که در محاکمات مصدق دادستان دادگاه نظامی شد.

به گفتهٔ مصور رحمانی، افسران ناسیونالیست چهار هدف اصلی را دنبال می‌کردند: کمک به پیشبرد حکومت دمکراتیک؛ حمایت از مصدق «به این دلیل که دولت او دمکرات است»؛ کمک به بیرون آوردن نیروهای مسلح از زیر سلطهٔ شخص شاه و حفاظت از موقعیت آنان به موجب قانون اساسی؛ و تلاش برای تصفیهٔ ارتش از افسران و سایر کارمندان فاسد.[۶] آنان به ابتکار خود با مصدق تماس گرفتند و برای حمایت از او در پیشبرد این هدفها پیشنهادهایی به او ارائه دادند که اولین آنها ادارهٔ وزارت جنگ توسط مصدق بود. مصدق اصولاً با آنان موافق بود و قول داد که به محض تصدی وزارت جنگ در کابینهٔ آتی خود براساس پیشنهادهای آنان عمل کند. اما چنان که دیدیم، شاه با این فکر مخالفت کرد و فقط در نتیجهٔ قیام سی تیر وزارت جنگ برعهدهٔ مصدق قرار

گرفت (ن.ک: فصل ۹). یکی از دلایل عقب‌نشینی شاه این بود که به گوشش رساندند که به زودی نیروی هوایی سر به شورش برخواهد داشت و برخی از فرماندهان تانک از شلیک به طرف مردم خودداری کرده‌اند و چند تایی هم به مردم پیوسته‌اند.

پس از آنکه مصدق مسئولیت مستقیم وزارت دفاع ملی را برعهده گرفت، سازمان افسران ناسیونالیست به او پیشنهاد کرد که اغلب امرای ارتش را از کار برکنار کند (چون می‌گفتند آنان یا فاسدند یا علیه دولت فعالیت می‌کنند) و مکانیسمی در داخل ارتش برای تصفیهٔ کلیهٔ عناصر فاسد و خائن یا زاید به راه بیندازد. بعلاوه، چند تن را برای انتصاب به مقامات مهم ارتش پیشنهاد کردند، و از آن جمله سرتیپ امینی را برای ریاست ستاد و سرتیپ افشارطوس را برای ریاست شهربانی کل کشور در نظر گرفتند. افشارطوس خیلی دیر، یعنی در اسفند ۳۱ به ریاست شهربانی منصوب شد. سرلشگر بهارمست (که مورد اعتماد شاه بود) تا زمان اثبات عدم وفاداریش به مصدق در واقعهٔ ۹ اسفند در مقام ریاست ستاد ارتش باقی ماند؛ سپس نه امینی، که یکی دیگر از افسران ناسیونالیست یعنی سپهبد تقی ریاحی، از اعضای حزب ایران و دوست نزدیک احمد زیرک‌زاده، دبیر کل حزب، جانشین او شد.

به گفتهٔ مصور رحمانی، مصدق ابتدا از شنیدن پیشنهاد برکناری اغلب امرای ارتش «ابراز وحشت» کرد؛ سرانجام بسیاری از آنها با حقوق کامل بازنشسته شدند. در مورد باقی پرسنل نظامی، مصدق از هر واحد نظامی خواست نمایندگانی برای عضویت در یک هیئت تحقیق انتخاب کنند که در نهایت این هیئت رأی به تعقیب، برکناری و بازنشستگی ۱۳۶۰ نفر از پرسنل نظامی داد. مصدق با مشارکت و تأیید کامل سه مشاور خود در امور وزارت دفاع که شاه آنها را تعیین کرده بود، سرانجام تنها با بازنشستگی ۱۳۶ نفر با حقوق کامل موافقت کرد.[۷] این مسئله کار را برای دولت دشوارتر کرد، چرا که بسیاری از عناصر مشکوک در ارتش باقی ماندند و افسران بازنشسته هم زیر نظر زاهدی و سایر امرای بازنشسته (در باشگاه افسران بازنشسته) متشکل و آمادهٔ فعالیت شدند. تا مدتی، تظاهرات هر روزهٔ آنان در بیرون خانه و محل کار نخست‌وزیر کار ادارهٔ امور مملکت را به مسخره کشیده بود. بسیاری از این عناصر در توطئه‌ها و کودتاهای ضد دولت، از جمله حملهٔ اوباش به خانهٔ مصدق در نهم اسفند، قتل سرتیپ افشارطوس و کودتای موفق مرداد ۳۲ (ن.ک: فصل ۱۳) دست داشتند.

اصلاح نظام قضایی

این هم مشکلی حاد بود. در دستگاه قضایی که همیشه از مبانی حکومت مشروطه به شمار می‌رفت و در دل مصدق و یارانش، که بسیاری از آنان از وکلا و قضات برجستهٔ کشور بودند، جایگاهی خاص داشت، فساد و بی‌کفایتی غوغا می‌کرد. مصدق عبدالعلی لطفی را به وزارت دادگستری و محمد سروری را به ریاست دیوان عالی کشور (ریاست قوهٔ قضائیه) منصوب کرد. هیچ یک از این دو عضو جبههٔ ملی نبودند. لطفی قاضی ارشد و بسیار معتبری بود که هرگز مقامی سیاسی برعهده نگرفته بود. سروری هم قاضی خوشنامی بود که در دههٔ ۲۰ به وزارت دادگستری و وزارت دارایی رسید، اما در سال ۲۸ حاضر نشد پیشنهاد شاه را برای تصدی نخست‌وزیری بپذیرد، و در سالهای ۴۲ و ۵۷ نیز همین امتناع تکرار شد. او در اواخر سال ۳۰ مصرانه از مصدق خواست تا پیشنهاد بانک جهانی را برای میانجیگری در دعوای نفت با انگلستان بپذیرد (ن.ک: فصل ۱۱).

مصدق با استفاده از اختیاراتی که مجلس به او تفویض کرده بود، دستگاه قضایی و امور دادگستری را به صورتهای مختلف اصلاح کرد. در دیوان عالی جدید به ریاست سروری برخی از معتبرترین و وارسته‌ترین قضات مملکت کار می‌کردند. برخی از آنان، همچون باقر رسا، رئیس شعبهٔ سه دیوان عالی، با وجود بازنشستگی به این کار فراخوانده شدند.(۸) کمیسیونی از قضات برای رسیدگی به صلاحیت کارکنان قضایی تشکیل شد، و وزیر دادگستری اختیار یافت تا براساس گزارش کمیسیون اقدام کند. تا آن زمان قضات توسط وزیر منصوب می‌شدند و نقل و انتقالات آنها نیز به ارادهٔ او صورت می‌گرفت. قانون جدید مقرر می‌داشت که کلیهٔ انتصابات جدید باید به تأیید کمیته‌ای متشکل از رئیس و دو عضو منتخب دیوان عالی کشور برسد، و وزیر حق برکناری یا انتقال هیچ قاضیی را ندارد. کلیهٔ محاکم اختصاصی و اداری ــ مهمتر از همه ادارهٔ دادرسی ارتش ــ منحل شد و کار آنها به محاکم عادی دادگستری محول شد.(۹) از جمله دادگاه اداری دادگستری برای رسیدگی به شکایات افراد از قضات نیز منحل شد، و به جای آن دیوان انتظامی قضات به وجود آمد. شاید این تصور پیش بیاید که دولت تا حدودی آرمانگرایانه رفتار کرد که اصلاحات نظام قضایی خود را تا به این حد پیش برد. اما همین کم و بیش نشان می‌دهد که تا چه حد به حکومت دمکراتیک متعهد بوده است. علاوه بر این، اغلب این تصمیمات را دولت و قوهٔ قضائیه بدون فشار مردم و افکار عمومی اتخاذ می‌کردند، چرا که تنها درصد اندکی از رأی‌دهندگان قادر به درک مفهوم

اجتماعی و سیاسی این تصمیمات بودند.

از آن سو، از جانب محافظه‌کاران نیز فشار زیادی برای جلوگیری از این اصلاحات بر دولت وارد می‌آمد. بلافاصله پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، سروری و همهٔ قضات دیوان عالی کشور بدون تشریفات از کار برکنار شدند، هر چند که در آن زمان تنها مرجعی که براساس قانون دارای حق انتصاب و برکناری قضات دیوان‌عالی بود، یعنی مجلس، وجود نداشت. لطفی، وزیر دادگستری بهای گزافتری برای اصلاحاتش پرداخت. آنان نمی‌توانستند او را به زندان طویل‌المدت محکوم کنند چون ابداً سیاسی نبود. اما وقتی آزاد شد، جمعی از اوباش به سردستگی یکی از اوباش بدنام و یکی از قضات سابق که به همان اندازه بدنام بود و در نتیجهٔ اصلاحات او در نظام قضایی از کار برکنار شده بود، در خانه‌اش به او حمله کردند. او را کور کردند و بی‌آنکه ملاحظهٔ سن و سالش را بکنند دنده‌هایش را شکستند، و بعد در بیمارستان بر اثر جراحات وارده درگذشت. مهاجمان مجازات نشدند، هر چند رژیم از هویت آنان به خوبی مطلع بود. یکی از دو سردستهٔ آنان بعدها وزیر کشور شد و طی سالهای بعد هر دو ثروتی افسانه‌ای به هم زدند و به اروپا مهاجرت کردند.

ملی شدن ماهیگیری در دریای خزر

در بهمن ۳۱، امتیاز انحصار شیلات بنادر ایران در کنارهٔ دریای خزر برای تمدید مطرح شد. امتیاز ابتدا تا سال ۱۹۲۵ به (لیانازوف) یکی از اتباع روسیهٔ تزاری اعطا شده بود. در جریان جنگ جهانی اول، دولت صمصام‌السلطنه امتیاز لیانازوف را به سبب عدم پرداخت بهرهٔ مالکانه نسبت به بقیهٔ مدت فسخ کرد. بعداً در سال ۱۳۰۰ موضوع به حکمیت ارجاع شد و هشت سال دیگر بر مدت امتیاز انحصار شیلات افزوده شد. در سال ۱۳۰۶، رضاشاه انتقال امتیاز را به دولت اتحاد شوروی برای ۲۵ سال دیگر تأیید کرد که در مجلس آن زمان مصدق با این اقدام مخالفت کرد.[۱۰] به هر حال، پیش از انقضای قرارداد در پایان ژانویهٔ ۱۹۵۳ (بهمن ۳۱)، دولت شوروی خواستار تمدید قرارداد شد. مصدق این تقاضا را رد کرد و به سفیر شوروی در ایران گفت که دولتی که امتیاز نفت جنوب را قبل از انقضای مدت ملی کرد، چطور می‌تواند امتیاز شوروی را در شیلات شمال که دوره‌اش منقضی شده بود، تمدید کند.[۱۱]

در روز ۱۲ بهمن که شرکت شیلات بحر خزر در اختیار ایران قرار گرفت، در سر مقالهٔ

نیروی سوم چنین آمد:

عدم قبول تمدید امتیاز شیلات از طرف دولت ایران نباید حمل بر دشمنی و خصومت گردد. ملت ایران خواهان دوستی و حفظ روابط سیاسی و فرهنگی و اقتصادی با ملت شوروی است ـ اما براساس معاملهٔ متقابله و حفظ حقوق و احترام به استقلال و آزادی ملت ایران، نه براساس وصیتنامهٔ پطرکبیر. دولت شوروی می‌تواند اطمینان کامل داشته باشد که ملت ایران به هیچ وجه در صدد نقض دوستی با ملت شوروی نیست، اما این دوستی نباید دنبالهٔ دوستی قدیم باشد. اگر دولت شوروی به استقلال و آزادی ملت ایران احترام نگذارد، نباید توقع دوستی داشته باشد. آنچه که در نیمهٔ قرن بیستم ملاک قضاوت ملتهاست عمل است، نه تبلیغات.

روز بعد، در ۱۳ بهمن ۳۱، *به سوی آینده*، مهمترین روزنامهٔ حزب توده، این تصمیم دولت را مورد انتقاد شدید قرار داد و نوشت که «دفاع از اتحاد شوروی، دفاع از صلح و آزادی و استقلال ملی است». روز بعد از این هم پیشتر رفت. پس از اعلام اینکه «جاسوسان [حزب] نیروی سوم» قصد اخلال در روابط ایران و شوروی و «ایجاد زمینه برای بسط باز هم بیشتر نفوذ مخرب امپریالیسم امریکا در کشورمان» را دارند، دربارهٔ مصدق و دولتش چنین نوشت:

حقیقت این است که دولت ایران نمایندهٔ فئودالها و مالکین بزرگ و سرمایه‌داران وابسته به امپریالیسم است [و] منعکس‌کنندهٔ منافع مردم ایران نیست. به همین مناسبت با سیاست اتحاد شوروی که سیاست تأمین صلح و آزادی و خوشبختی برای توده‌های ملل است نمی‌تواند موافق باشد.

هم *به سوی آینده* و هم *شهباز* (یکی دیگر از روزنامه‌های حزب توده) در ابتدا منکر شدند که روسها تقاضا تمدید امتیاز را کرده‌اند، اما پس از آنکه خبرگزاری تاس خبر تقاضای دولت شوروی را تأیید کرد، آنها مجبور شدند حرفشان را پس بگیرند. چیزی نگذشت که *مردم* (ارگان رسمی کمیتهٔ مرکزی حزب توده که به طور مخفی منتشر می‌شد اما پخش آن چندان با دشواری صورت نمی‌گرفت) دیدگاه رسمی حزب را دربارهٔ مسئله در شمارهٔ چهارشنبه ۲۲ بهمن اعلام کرد:

پیشنهاد مبنی بر تمدید فعالیت شرکت مختلط ایران و شوروی کاملاً و تماماً به سود ملت ما و منطبق با منافع میهن ما بود. فعالیت «ماهی ایران» [کذا] ضمن اینکه متضمن منافع مادی قابل‌ملاحظه‌ای برای کشور ما بود، به توسعه و همکاری اقتصادی... بین ایران و شوروی کمک مؤثری می‌نمود. با وجود این، دولت مصدق علی‌رغم این حقایق آشکار، برخلاف منافع ملت و میهن ما به دستور اربابان بیگانهٔ خود در جواب پیشنهاد دولت شوروی رسماً اطلاع داد که دولت او به مناسبت انقضای مدت فعالیت شرکت شیلات تصمیم گرفته است فعالیت شرکت مختلط ایران و شوروی را تجدید ننماید. مردم ایران این اقدام ضدملی مصدق را تقبیح می‌کنند و محرک آن را خصومت با منافع خلق و پیروی از تمایلات اربابان امپریالیست کارگردانان کنونی سیاست ایران می‌دانند.

گذشته از مسئلهٔ مورد بحث، گفته‌های فوق نشانگر دیدگاه رسمی حزب توده در حدود دو هفته قبل از واقعهٔ ۹ اسفند ۳۱ نسبت به دولت مصدق است، حال آنکه گاه (هم حزب و هم مخالفان محافظه‌کار مصدق) ادعا می‌کنند که حزب پس از قیام سی تیر ۳۱ از مصدق حمایت می‌کرد.

در دورهٔ پرآشوب دو سال و چهار ماههٔ زمامداری مصدق، چندان رشد اجتماعی و اقتصادی چشمگیری (بویژه به معنای فنی آن) صورت نگرفت، هر چند این رشد بیش از آنی بود که منتقدان و مخالفان قسم خورده‌اش حاضرند اعتراف کنند. علت این امر تا حدودی ناشی از کمبود شدید منابع مالی داخلی و ارز خارجی (به سبب تحریم بین‌المللی نفت ایران) بود که در فصل بعد به بحث دربارهٔ آن خواهیم پرداخت. اما مخالفتهای داخلی و جهانی بسیاری برای متزلزل ساختن و نابود کردن دولت (توسط انگلستان و امریکا، شاه و محافظه‌کاران ایران، و حزب توده) صورت می‌گرفت که عملاً طرح مسائل داخلی جدید و گسترده را غیرممکن می‌ساخت و برای مثال دولت نمی‌توانست رهبران مذهبی را به صدور فتوای مغایرت اصلاحات ارضی و حق رأی زنان با شرع انور تحریک کند. اما جالب توجه این است که لوایح قانونی مصدق در جهت تمرکززدایی قدرت سیاسی و تصمیم‌گیری، مشارکت مردم در امور اجتماعی و سیاسی، دمکراتیزه شدن قوانین و دستگاه دولتی و ارتش، و اقداماتی به منظور حمایت از مردم عادی تدوین شده بود. چنان که سیر وقایع بعدی نشان داد، این دستاوردها برای پیشرفت اجتماعی و توسعهٔ اقتصادی ایران بنیادی‌تر از برنامه‌هایی چون سدسازی و

ایجاد صنایع مونتاژ و جز آن بود که بدون دادن چنین حقوقی به مردم به مرحلهٔ اجرا درآید.

پی‌نوشتهای فصل ۱۰

۱- ن. ک: ملکی، ***نیروی سوم چیست***.

۲- ن. ک: روزنامهٔ ***نیروی سوم***، ۶ دی ۳۱، اما بحث در چندین شماره از ***نیروی سوم*** روزانه و هفتگی دیماه این سال ادامه داشت.

۳- برای مطالعهٔ متن لوایح اقتصادی و اجتماعی دکتر مصدق، ن. ک: حسن توانایان‌فرد، ***مصدق و اقتصاد*** (تهران، علوی، ۱۳۶۲). برای توصیف و ارزیابی اصلاحات، ن. ک: حبیب لاجوردی، «دولت مشروطه و اصلاحات در زمان مصدق» در بیل و لوئیس، ***مصدق، ناسیونالیسم ایران و نفت***.

4- see Katouzian, "Reza Shah Pahlavi".

۵- ن. ک: مصور رحمانی، ***خاطرات سیاسی***.

۶- ***همان***، صص ۷-۱۰۶.

۷- ن. ک: ***خاطرت مصدق***، کتاب دوم.

۸- بعدها دشمنان خارجی و داخلی مصدق همین را دستاویز قرار دادند تا او را به «انحلال دیوان عالی کشور» متهم کنند. برای مثال، ن. ک: سخنان شاه در ***مأموریت برای وطنم***.

۹- مصدق بعداً در محاکمهٔ نظامی خود بر همین اساس استدلال می‌کرد که ادعانامهٔ ادارهٔ دادرسی ارتش علیه او از لحاظ قانونی اعتباری ندارد. ن. ک: جلیل بزرگمهر (به کوشش)، ***مصدق در محکمهٔ نظامی*** (تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۴) و فصل ۱۴.

۱۰- ن. ک: متن کامل سخنان او در مکی، ***مصدق و نطقها***؛ نیز، ن. ک: ***خاطرات مصدق***، کتاب اول.

۱۱- ***خاطرات***، کتاب دوم.

۱۱

مسئلهٔ نفت و اقتصاد بدون نفت

ماهیت سیاسی مسئلهٔ نفت

اگر در انتخابات عمومی انگلستان در اکتبر ۱۹۵۱ حزب کارگر مجدداً به قدرت رسیده بود، مسئلهٔ نفت به احتمال زیاد حل می‌شد. دولت اتلی در هیچ مقطعی نشانه‌ای دال بر پذیرش راه‌حلی کمتر از گرفتن یک امتیاز جدید بروز نداد. اما پذیرش اصل ملی شدن از جانب آنان خود حرکتی آشتی‌جویانه بود که اگر محافظه‌کاران قدرت داشتند، چنین ابتکاری به خرج نمی‌دادند؛ و نشانه‌هایی در دست است (از جمله نامهٔ استوکس به اتلی که در فصل ۹ نقل شد) که نشان می‌دهد دولت کارگر ممکن بود نهایتاً با نوعی جبران خسارت که به اعطای امتیاز کامل دیگری نینجامد موافقت کند.

اما محافظه‌کاران ابداً حاضر نبودند با مصدق به توافق برسند مگر آنکه وادارش می‌کردند حرفهایش را پس بگیرد و بگذارد انگلیسیها برگردند. بررسی مطبوعات انگلستان در آن زمان و خاطرات بعدی ایدن نشان می‌دهد که محافظه‌کاران به شدت از مصدق به خشم آمده بودند. و اسناد سری که اخیراً فاش شده‌اند به صراحت حاکی از آن‌اند که اینان نقشه کشیده بودند تا دولت او را به هر طریقی که شده ساقط کنند. بنابراین حاضر نبودند به سر میز مذاکره بازگردند و در عوض موفق شدند که امریکاییها را هم علیه مصدق و نهضت ملی با خود همداستان کنند.

مصدق و یارانش صراحتاً اعلام کرده بودند که مهمترین دلیل ملی کردن نفت سیاسی است و نه اقتصادی. حتی در دوران نخست‌وزیری رزم‌آرا، بقایی در یکی از جلسات مجلس تا به آنجا پیش رفت که گفت کاش چاههای نفت ایران با یک بمب اتمی نابود شود اما در دست شرکت نفت انگلیس و ایران نماند.[1] این سیاست بر پایهٔ تحلیل تاریخی ـ سیاسی زیر تدوین شده بود.

بارها و بارها ثابت شده بود که تا بیگانگان صاحب امتیاز در خاک ایران فعالیت کنند،

هرگونه تلاشی برای استقرار دمکراسی، آزادی و حکومت قانون، ریشه‌کن کردن فساد سیاسی و مالی، و نیل به پیشرفتهای اجتماعی و اقتصادی نقش بر آب خواهد بود. حتی انقلاب مشروطه و براندازی استبداد رضاشاهی هم نتوانست چنین تلاشهایی را به ثمر بنشاند. دخالت فزایندهٔ انگلیس و روسیه در امور داخلی ایران در قرن نوزدهم عمدتاً با کسب امتیازهای بازرگانی و مطالبات بیشتر همراه بود. صاحبان امتیاز و دولتهای متبوعشان هم برای حفظ آنچه به دست آورده بودند و هم برای آنکه بیش از آنچه داشتند به دست آورند، بر دخالت خود در کلیهٔ جنبه‌های امور کشور می‌افزودند. علاوه بر این، وقتی یکی از این دو قدرت امتیازی داشت یا کسب می‌کرد، قدرت دیگر هم برای کسب امتیازی دیگر وارد صحنه می‌شد تا تعادل مثبت میان منافع آنان حفظ یا ابقا شود.(۲)

بنابراین کشور از استقلال واقعی بی‌بهره بود. از آن هم بدتر، فاسد کردن و ترساندن رجال سیاسی و کارگزاران ایران که پیوسته در جریان بود ــ و در نتیجه تقلب در انتخابات، خریدن الطاف خاص، تشکیل دولت، در هم شکستن مخالفان و غیره و غیره ــ موجب می‌شد که هر حرفی از دمکراسی و رشد و توسعهٔ آن چیزی جز غوطه خوردن در ورطهٔ خودفریبی رمانتیک به شمار نرود. بنابراین می‌بایست کلیهٔ امتیازهای بیگانگان به هر قیمتی لغو شود ــ و نکتهٔ حیاتی هم همین بود ــ و دیگر به هیچ غیرایرانی امتیازی اعطا نشود تا بتواند در داخل کشور یک قدرت اقتصادی و سیاسی خودمختار تشکیل دهد. تنها در این صورت می‌شد استبداد و عقب‌ماندگی را ریشه‌کن و با مدافعان آنها در سیاست داخلی مبارزه‌ای کرد که حدوداً امکان موفقیتی در آن باشد. به همین دلیل بود که مصدق و یارانش حاضر بودند به هر بهای اقتصادی ممکن مسئلهٔ دعوای انگلیس و ایران بر سر نفت را حل کنند اما مصمم بودند که به هیچ قیمتی امتیاز دیگری به انگلیس ندهند.

موضع انگلیس روشنتر و در آن زمان و بعدها در محافل غربی قابل درک‌تر بود. انگلیس مدعی بود که در سال ۱۹۳۳، شرکت نفت حاضر شده بود به جای امتیاز اولیهٔ دارسی قراردادی با دولت ایران منعقد کند که از لحاظ بین‌المللی کاملاً معتبر باشد. در سال ۱۹۵۱ (۱۳۲۹) دولت ایران به طور غیرقانونی صنعت نفت را ملی و (به دنبال آن) تأسیسات نفتی خوزستان را تصرف کرد. بنابراین، شرکت و دولت انگلستان کاملاً حق داشتند که برای بازپس‌گیری موقعیت قبلی خود، هر چند با تغییراتی مختصر، تلاش کنند. موضع انگلیس هم ابعاد سیاسی مهمی داشت که پیشتر برشمردیم.(۳)

این موضع به محض به قدرت رسیدن حزب محافظه‌کار در سال ۱۹۵۱ مستحکم شد، و از آن پس دیگر واقعاً امکان به توافق رسیدن دولت انگلیس با مصدق از بین رفت. وقتی چهار سال بعد، در زمان عبدالناصر در مصر، ایدن بر سر آنتونی ناتینگ فریاد زد «ناصر باید برود»، می‌شد این گفته را پژواک صدایی در گذشته دانست.[۴] پس چطور می‌توانستند شکایات ایرانیان را از شرکت سابق بررسی کنند، چه رسد به درک این شکایات که دیگر جای خود داشت؟ ایرانیان می‌گفتند که انگلستان قرارداد ۱۹۳۳ را با زور و ارعاب، یا حتی به اعتقاد اغلب ایرانیان با دستور به حاکم مستبد ایران که عامل دست‌نشانده‌اش بود به چنگ آورده است؛ این قرارداد از امتیازنامهٔ قبلی بدتر است و از آن زمان تا به حال برای ایران جز خسارات مالی چیزی به بار نیاورده است؛ شرکت همواره از برآوردن تقاضای ایران برای بررسی دفاتر عمومی آن سر باز زده است[۵]، و حاضر نشده ایران را در جریان شرایط و میزان فروش نفت به صورت ویژه به نیروی دریایی انگلستان بگذارد. ایرانیان شرکت را به موجب مدارک عینی متهم می‌کردند که از طریق لوله‌های نفت زیرآبی مخفی که به عراق می‌رفت نفت خام ایران را عملاً به سرقت می‌برد. آنان از حکومت عملاً خودمختار شرکت در بخشی از کشور ایران، رفتار آن با ساکنان منطقه به نحوی که گویا در سرزمین خود شهروندان درجهٔ دو هستند، تبعیض بین کارگران و کارمندان خارجی و بومی، و روابط بسیار بد کار و نرخ پایین دستمزد سخن می‌گفتند. آنان نشان دادند که میزان حق‌الامتیازی که شرکت به ایران می‌پردازد ۱۰ یا ۱۲ درصد سود خالص آن است، حال آنکه فقط میزان مالیاتی که شرکت به دولت انگلیس می‌پرداخت گاه به ۳۰ درصد می‌رسید.[۶]

از همهٔ اینها گذشته، ایرانیان می‌پرسیدند که چرا یک کشور مستقل نمی‌تواند یکی از صنایع خود را ملی کند و به صاحبان آن خسارت بپردازد. مگر دولت کارگر و بسیاری از کشورهای اروپایی با این کار اموال شهروندان خود را «دزدیده‌اند»؟ در پاسخ این سؤال (چنان که در *دیلی اکسپرس* استدلال شده بود، که تکرار سخنان **منچستر گاردین** بود) گفته می‌شد که این مورد فرق می‌کند، چون پای تملک اموال کشور انگلستان در بین است که به موجب قراردادی بین‌المللی حاصل شده است.[۷] اما این استدلال عکس قضیه را ثابت می‌کند. مالکیت اتباع انگلیس در کشور خود اصولاً محترم و خدشه‌ناپذیر است، و آزادی و استقلال آنان به موجب عرف و قانون انگلیس قویاً تضمین شده است. چه قرارداد قانونی دیگری بین دو شهروند، یا شهروند و دولت، می‌تواند الزام‌آورتر از این باشد، چه رسد به قرارداد انگلستان و کشوری دیگر؟ و با این همه دولتهای انگلستان به

دلایل کاملاً معتبر قانونی و نیز اجتماعی می‌توانستند اموال شهروندان خود، حتی خانه‌های مسکونی شخصی آنان را ملی کنند و ملی کرده بودند و ملی هم می‌کردند. گذشته از همهٔ اینها، ایرانیان پیوسته تکرار می‌کردند که قرارداد ۱۹۳۳ بین دولت ایران و شرکت نفت انگلیس و ایران منعقد شده بود نه دولت انگلستان.

جستجوی راه‌حل

شکست مأموریت استوکس به خاطر پافشاری دولت انگلستان بر تشکیل شرکتی دیگر بود که بعداً به صورت کنسرسیوم تشکیل شد. این خواسته با مبانی سیاسی سیاست ملی شدن منافات داشت. مصدق مؤکداً اعلام کرده بود که شرکت ملی نفت ایران هر مقدار نفتی که لازم باشد به انگلستان و مشتریان همیشگی نفت ایران خواهد فروخت؛ خسارات شرکت سابق هم بر مبنای ارزش سهام شرکت پیش از ملی شدن جبران خواهد شد (همان طور که در مورد صنایع ملی شده در انگلستان و کشورهای دیگر عمل شده بود)؛ شرکت ملی نفت حاضر است تکنیسینهای انگلیسی شاغل در صنعت نفت را مجدداً به کار گیرد؛ و در صورت لزوم از مدیران اروپایی، اما غیرانگلیسی، استفاده خواهد کرد. اما استوکس هیچ یک از این پیشنهادها را نپذیرفت و مرتباً بر تشکیل شرکت جدید پافشاری کرد.(۸)

وقتی مصدق برای دفاع از دعاوی ایران در شورای امنیت در ایالات متحد به سر می‌برد، جرج مک گی راه حل بسیار هوشمندانه‌ای برای حل دعوا پیدا کرد: ایران قبول کند که برای جبران خسارت ناشی از ملی شدن صنعت نفت، نفت را بشکه‌ای یک دلار و ده سنت به انگلستان بفروشد، یعنی ۶۵ سنت کمتر از بهای نفت خلیج فارس که بشکه‌ای یک دلار و ۷۵ سنت بود. پس از بحث در جلسه‌ای که آچسن هم در آن حضور داشت، مصدق با این پیشنهاد موافقت کرد. آچسن برای مذاکره با ایدن از واشنگتن به پاریس رفت، و قرار شد مصدق تا بازگشت او و آوردن پاسخ انگلستان به راه‌حل پیشنهادی امریکا در آنجا بماند. حتماً امریکاییها نسبت به پذیرش پیشنهاد از جانب ایدن خوشبین بودند وگرنه از مصدق نمی‌خواستند تا مدتی کوتاه منتظر پاسخ انگلستان بماند.(۹)

اما امیدهایشان نقش بر آب شد. ایدن این راه‌حل را نپذیرفت و به امریکاییها گفت که بگذارند مصدق با طناب خودش خود را حلق‌آویز کند (هر چند عین کلماتش این نبود). اما عیناً این را گفت که ترس امریکاییها از اینکه تنها جانشین ممکن برای دولت مصدق

کمونیستها هستند، پایه و اساسی ندارد؛[۱۰] مذاکره با مصدق حاصلی ندارد؛ هم برای مصدق و هم کمونیسم در ایران جانشینهای بهتری وجود دارد و باگذشت زمان و حمایت کافی و بویژه در صورتی که غرب مصدق را تحریم کند، این جانشینان بالقوه وارد میدان خواهند شد. در ضمن تأکید کرد که امریکاییها باید قضیه را به انگلستان واگذار کنند. مزید بر علت هم گذرا اشاره کرد که در قرار و مدار آتی احتمالاً امریکا هم در نفت ایران سهیم خواهد بود، که در جواب آچسن با بلندنظری تمام این پیشنهاد را رد کرد. وقتی حرف پیرمرد به میان آمد که در امریکا انتظار «خبرهای خوب» را می‌کشد، ایدن فقط به آچسن توصیه کرد که «او را روانهٔ وطنش کنید».[۱۱] باید این را هم خاطرنشان کنیم که هر چند ایدن در خاطراتش مذاکرات پاریس را تا حدودی به تفصیل ذکر کرده است، اما تنها اشاره‌ای که به فرمول پیشنهادی امریکاییان و پذیرش آن از جانب مصدق می‌کند این است که امریکاییها «سخت مایل بودند که در صورت امکان با او توافقی حاصل شود».[۱۲]

نویسندگان و مفسران بسیار، از جمله نویسندهٔ حاضر، بر مصدق خرده گرفته‌اند که چرا سرانجام حاضر نشد میانجیگری بانک جهانی را در اسفند ۳۰ بپذیرد.[۱۳] به همین دلیل باید مسئله را دقیقتر بررسی کنیم.

بانک تصریح کرده بود که راه‌حلی برای حل قطعی مسئلهٔ نفت ارائه نمی‌کند. بانک پیشنهاد کرد که (الف) تولید و فروش نفت خام و تصفیه شده را در آبادان ابتدا برای مدت دو سال مجدداً آغاز کند و در صورت توافق طرفین مدت آن تمدید شود؛ (ب) نفت خام را بشکه‌ای یک دلار و ۷۵ سنت به فروش برساند و ۸۰ سنت آن را به عنوان هزینهٔ تولید (یعنی به جبران خسارت انگلستان تا نیل به توافق) نگه دارد، و ۸۵ سنت به انگلستان و ۳۷ سنت به ایران بدهد؛[۱۴] و (پ) در صورت لزوم از مدیران و تکنیسینهای غیرایرانی استفاده کند.

مصدق ابتدا از این پیشنهاد استقبال کرد، البته پرسشهایی دربارهٔ بهای نفت خلیج فارس از قرار یک دلار و ۷۵ سنت، و ۵۸ سنت «کاهش برای خریدار عمده» (یعنی انگلستان) مطرح بود. اما اصل دعوا بر سر این نبود، و می‌شد بدون دردسر این مسائل را به نحوی حل کرد. اعتراضهای مهمتر دولت اینها بودند: (الف) استخدام مدیران و تکنیسینهای انگلیسی توسط بانک (هر چند با سایر ملیتهای غیرایرانی مخالفتی در کار نبود). این هم مانع چندان بزرگی نبود و می‌شد به نحوی رضایت ایران حاصل آید؛ و (ب) پیشنهاد بانک مبنی بر اینکه صرفاً به عنوان امین بی‌طرف نسبت به طرفین دعوا

عمل خواهد کرد، و نمایندهٔ دولت ایران نخواهد بود. تنها بر سر همین مسئله کار به بن‌بست کشید.

این اعتراض صرفاً دعوایی بر سر الفاظ به نظر می‌آید، اما دولت استدلال می‌کرد که بی‌طرفی قانونی بانک ناقض خلع ید از صنعت نفت ایران است. جای تعجب چندانی نداشت، چرا که بانک در موقعیتی نبود که خلع ید را که هنوز در دیوان لاهه مورد بحث قرار داشت، به رسمیت بشناسد (یا مردود بداند)، و مهمتر از آن، بنا بر همان ملاحظات قانونی، انگلستان هم قاعدتاً نمی‌توانست میانجیگری بانک (یا هر مرجع دیگری) را بپذیرد که *به عنوان نمایندهٔ دولت ایران* عمل می‌کرد. اگر چنین چیزی را می‌پذیرفت، دیگر ادعایی نمی‌ماند که بخواهد آن را دنبال کند. مصدق هم از جانب برخی از یارانش، بویژه کاظم حسیبی، زیر فشار شدید قرار داشت، اینان می‌گفتند که اگر بانک در این قضیه «از جانب دولت ایران» عمل نکند، مخالفان، بویژه حزب توده، قرارداد را خیانت کامل قلمداد خواهند کرد. مصدق تسلیم این فشارها شد.(۱۵)

بسیاری معتقدند که حسیبی و (دکتر علی) شایگان بیش از همه در برحذر داشتن مصدق از قبول پیشنهاد بانک مؤثر بوده‌اند. اما حسیبی در پاسخ به پرسشهای اخیر من، تأکید کرده است که فقط او مانع نیل به توافق شده است.(۱۶) افزون بر این، محمدحسین خان قشقایی، شخصاً و بی‌آنکه از جانب من اشاره‌ای شده باشد، گفت که شاهد تلاشهای شایگان برای پذیرش پیشنهادهای بانک جهانی و مبارزهٔ بی‌امان حسیبی با پذیرش آنها بوده است. قشقایی در آن زمان با برادرانش خسرو و ناصر وکیل جبهه ملی در مجلس بود.

حزب توده مبارزهٔ مطبوعاتی شدیدی علیه پذیرش میانجیگری بانک به راه انداخت و حتی پس از رد این پیشنهاد از جانب مصدق تا مدتی- همچنان ادعا می‌کرد که مصدق پیشنهاد بانک را پذیرفته است: «توده‌ها هنگامی نظرات ما را می‌پذیرند که ببینند حوادث روزمره نیز آنها را تأیید می‌کند. هنگامی که... زد و بند با بانک بین‌المللی... عقاید ما را نسبت به مصدق و دار و دستهٔ عوامفریبش ثابت کرد، نقاب دشمنان ملت دریده شد، و چهرهٔ خائنانهٔ او را همه دیدند.»(۱۷)

تراژدی دولت این بود که با رد پیشنهادهای بانک کار را برای دولت انگلیس آسان کرد. دولت انگلیس نمی‌خواست با مصدق معامله کند و شاهد طبیعی شدن وضع صنعت نفت و پایان یافتن بحران مالی در ایران باشد و چه بانک میانجی می‌شد و چه نمی‌شد، دست از خواسته‌اش که کسب امتیازی جدید یا غرامت از دست رفتن منافع

شرکت سابق تا سال ۱۹۹۰ (کم و بیش مثل شق اول) بود، برنمی‌داشت. اگر مداخلهٔ بانک پذیرفته می‌شد، انگلستان همچنان به طور علنی خواسته‌های حداکثر خود و هدفش را که همانا بر کنار کردن مصدق از قدرت بود با تاکتیکهای معمول پیگیری می‌کرد. اما سرنوشت هر مبارزه‌ای بستگی به تاکتیکهای **هر دو طرف** دارد. آرامش موقت حاصل از این توافق، و توانایی دولت برای خرج کردن درآمد نفت و نیز دنبال کردن اصلاحات اجتماعی و سیاسی داخل کشور موجب می‌شد که موقعیتش در داخل و خارج از ایران بسیار مستحکمتر شود و انگلستان هم دیگر چاره‌ای نمی‌داشت جز آنکه در این میانه براساس راه‌حلی معقول با ایران به توافق برسد. بدین ترتیب، تصمیم مصدق بر رد میانجیگری بانک بزرگترین اشتباه دوران زمامداری او و شاید تمام دوران حیات سیاسی او بود. البته نباید بهایی را که مصدق می‌بایست در صورت پذیرش این راه‌حل بپردازد دست کم بگیریم. آنهایی که با ویژگیهای ریشه‌دار سیاست ایران آشنا هستند می‌دانند که پذیرش بهای پیشنهادی معادل یک دلار و ۷۵ سنت و بویژه نحوهٔ تقسیم آن، به اضافهٔ محدودیتهای حقوقی و سیاسی حاکم بر خلع ید می‌توانست به راحتی او را یکشبه در چشم بسیاری از ایرانیان به عامل انگلیس، امریکا یا هر جای دیگر بدل کند.

پیروزیهای بی‌سابقهٔ مصدق در تیر ۳۱، یعنی قیام سی تیر و رأی دیوان لاهه به نفع ایران، او را برای حل مسئلهٔ نفت مشتاقتر از همیشه کرده بود. از سوی دیگر، وقتی دولت انگلستان نتوانست، چنان که می‌خواست، دولت را در ایران تغییر دهد و حرف خود را در دیوان لاهه به کرسی بنشاند، بهتر آن دید که سعی کند در نظر دیگران ــ و در وهلهٔ اول، امریکا ــ قیافه‌ای معقولتر از آنچه تا به حال نشان داده بود، به خود بگیرد. بنابراین، وقتی (در ۱۶ مرداد) دولت ایران از شرکت سابق خواست تا دیون خود را که بالغ بر «دهها میلیون لیره» می‌شد تأدیه کند و وجوه لیرهٔ متعلق به ایران را که در بانکهای انگلستان مسدود شده بود آزاد کند، دولت انگلستان در پاسخ پیشنهاد جدیدی تدوین کرد. در واقع این پیشنهاد نشانگر تغییری واقعی در موضع قبلی انگلیس نبود، اما حرکت دیپلماتیک مهمی بود، زیرا انگلستان توانست رسماً ایالات متحد را نسبت به آن متعهد کند. به این ترتیب این پیشنهاد به پیشنهاد ترومن ـ چرچیل موسوم شد.

نکتهٔ اصلی در این پیشنهاد این بود که حال که دیوان دادگستری بین‌المللی اعلام کرده است که نمی‌تواند بدون موافقت ایران به دعوای نفت رسیدگی کند، دولت ایران باید خود با ارجاع موضوع غرامت به این مرجع موافقت کند. باقی مواد پیشنهاد ــ فروش مقدار نفتی که تاکنون تولید و ذخیره شده است به وسیلهٔ شرکت نفت انگلیس و ایران،

رفع توقیف وجوه استرلینگ ایران در بانکهای انگلستان، و وام بلاعوض ۱۰ میلیون دلاری امریکا به ایران ـ همگی فرعی بودند و شکی نیست هدف از گنجاندن آنها گوارا کردن این داروی تلخ بود.[۱۸]

و پیشنهادهای متقابل ایران (در ۲ مهرماه) به طور خلاصه اینها بود: (الف) ایران حکمیت لاهه را به شرطی می‌پذیرد که *میزان خسارت پرداختی به شرکت نفت سابق براساس ارزش روز اموال شرکت در زمان ملی شدن تعیین شود*، این نکتهٔ اصلی بود؛ (ب) دعاوی طرفین از جمله خسارات وارد بر ایران بر اثر تحریم نفت ایران توسط انگلستان و غیره در دیوان بین‌المللی مورد رسیدگی قرار گیرد؛ (پ) شرکت نفت سابق ۷۵ میلیون لیره* بدهی خود را به طور علی‌الحساب به ایران بپردازد. این بار هم بند (الف) محل اختلاف اصلی بود. انگلستان (در ۲۲ مهر) پیشنهادهای متقابل ایران را رد کرد و صرفاً بر جبران خسارت شرکت از بابت «الغای یک جانبهٔ قرارداد ۱۹۳۳» پای فشرد، یعنی خواستار پرداخت غرامت شرکت سابق بابت منافع آن تا سال ۱۹۹۰ شد.

راه‌حل پیشنهادی سفیر امریکا نیز صرفاً به دلیل پافشاری انگلستان بر تقاضای پرداخت غرامت تا سال ۱۹۹۰ به جایی نرسید. لوی هندرسن پیشنهاد کرد که (الف) ایران با فروش ۲۰۰ هزار تن نفت خام به انگلستان در ده سال آینده از قرار بشکه‌ای یک دلار و ۷۵ سنت با ۳۳ درصد تخفیف، یعنی بشکه‌ای یک دلار و ۱۷ سنت موافقت کند؛[۱۹] (ب) ارجاع مسئلهٔ غرامات را به حکمیت دیوان بین‌المللی بپذیرد. مصدق این پیشنهاد را پذیرفت، *مشروط بر اینکه انگلستان از بدو امر حداکثر غرامت مورد مطالبهٔ خود را اعلام کند*. این شرط نشانهٔ عقب‌نشینی مهمی از موضع پیشین او بود که به موجب آن خسارت قابل پرداخت به شرکت نفت صرفاً ارزش روز اموال شرکت در ایران بود. در عوض این بار استدلال کرد که در هر دعوای حقوقی، از بستانکار انتظار می‌رود در دادخواست خود کل مبلغ مورد مطالبهٔ خود را از بدهکار اعلام کند. و انگلستان هم باید همین کار را بکند. چنانچه انتظار می‌رفت، انگلستان این شرط را نپذیرفت، چون معنایش این بود که ادعای حداکثر خسارت برای از دست رفتن منافعش تا سال ۱۹۹۰ را پس گرفته است (هر چند دیگر به طور کامل آن را نفی نمی‌کرد).[۲۰]

مصدق همچنان امیدوار بود که به مرور راه حلی پیدا کند، گرچه انگلستان دیگر به این نتیجه رسیده بود که هیچ نوع توافق آتی با او در کار نخواهد بود: دیگر تا مرداد ۳۲ از

* در مصطفی فاتح، *پنجاه سال نفت ایران*، این رقم ۴۹ میلیون لیره ذکر شده است. ـ م.

ایران و نفت ایران در صفحات اول مطبوعات انگلستان و بحثهای داخل پارلمان خبری نبود. در واقع تلاشهای توأم با حسن‌نیت دو کارشناس نفت یعنی راس و لوی او را سخت به اشتباه انداخت. آنها کم و بیش همزمان با هم در تیرماه ۳۲ پیشنهادهایی برای حل مسئلهٔ نفت و رسیدن به توافق ارائه کردند. او این دو تماس جداگانه را استمزاج دیپلماتیک تلقی کرد و با جدیت و بلافاصله پیگیر آنها شد، اما عاقبت کشف کرد که سرابی بیش نبوده‌اند.

جمعبندی دعوای نفت

مصدق حاضر بود به شرکت سابق خسارت بپردازد و بارها هم این را اظهار کرده بود. شرایط هم قابل بحث و مذاکره بود، اما امکان بازگشت شرکت به ایران در هر لباسی کاملاً نفی شده بود. منتهی انگلستان از ایران اعطای امتیازی جدید یا تأدیهٔ خسارات شرکت و از جمله جبران منافع آتی شرکت در نتیجهٔ تعطیل آن به دنبال قانون ملی شدن نفت را مطالبه می‌کرد. به عبارت دیگر، ایرانیان می‌بایست یا روح اصل ملی شدن را زیر پا بگذارند یا به شرکت نه فقط بابت سرمایه‌گذاریش، بلکه بابت کل نفتی که تا چهل سال بعد استخراج می‌کرد غرامت بپردازند.

پای مسئلهٔ قانونی بودن یا غیرقانونی بودن قرارداد ۱۹۳۳ هم در میان بود. هر حکومت مستقلی قانوناً حق دارد یکی از صنایع خود را ملی کند و به صاحب صنعتی که در خاک آن فعالیت می‌کند غرامت بپردازد هر چند که حضور و عملیات آن قانوناً پذیرفتنی باشد ــ چنان که معمولاً چنین است. به سخن دیگر، چه قرارداد ۱۹۳۳ قانونی بود چه نبود، دولت ایران کاملاً حق داشت که شرکت نفت انگلیس و ایران را ملی کند و به آن غرامت بپردازد. مسئلهٔ «غیرقانونی بودن» اغلب در پاسخ به استدلال انگلستان عنوان می‌شد که می‌خواست دولت ایران به شرکت نفت سابق بابت لغو امتیاز غرامت بپردازد، یعنی برای تمام نفتی که در زمین بود و تا چهل سال بعد شرکت آن را استخراج می‌کرد. این قضیه بی‌شباهت به این نیست که مثلاً به مالکان معادن زغال سنگ انگلستان علاوه بر بهای روز اموال آنان، بهای زغال سنگِ مانده در دلِ زمین را هم بپردازند. به همین دلیل بود که پیشنهاد مصدق مبنی بر پرداخت غرامت به شرکت بر اساس موازین پرداخت غرامت به هر شرکت ملی شده‌ای در اروپا و از جمله در انگلستان نیز نادیده گرفته شد.

اگر مصدق به نظر انعطاف‌ناپذیر می‌رسید، علتش این بود که مصرانه بر اصول بنیادینی پای می‌فشرد که اگر این دعوا بین دو ملت برابر رخ داده بود، آنها را رعایت می‌کردند. اما واقعیت امر این بود که ایران آن قدر قدرت نداشت که بر سر موضعش ایستادگی کند. بدین ترتیب طرفین درگیر جنگی فرسایشی شدند که بازندهٔ نهایی آن ایران بود.

تحریم نفت ایران مهمترین سلاح انگلستان به شمار می‌رفت. در این زمان بود که دولت ایران متوجه شد که مشکل اصلی‌اش دشواریهای فنی تصفیهٔ نفت نیست بلکه مسئلهٔ سیاسی ـ اقتصادی صدور نفت خام است. شرکت استدلال می‌کرد که نفت ایران متعلق‌به شرکت است و فروش آن (جز با اجازهٔ شرکت) غیرقانونی است. سایر شرکتهای بزرگ نفتی (که مهمترینشان امریکایی بودند) با امتناع از خرید نفت از ایران به این تحریم پیوستند تا هم به شرکت برادر خود کمک کنند و هم مهمتر از آن نگذارند سایر کشورهای نفتخیز (که خود در خاکشان فعالیت می‌کردند) از ایران سرمشق «بد» بگیرند.

در همین زمان، تولید نفت را در جاهای دیگر (بویژه در کویت)، بالا برده بودند تا توقف عرضهٔ نفت ایران به بازار جهانی جبران شود. حضور ناوگان انگلستان در منطقه عاملی مؤثر بود که سایر خریداران نفت ایران را از این کار باز می‌داشت و تلاش شرکتهای ایتالیایی و ژاپنی برای وارد کردن نفت از ایران، هر چند جسورانه بود، اما به جایی نرسید. بدین ترتیب تا زمان سقوط دولت مصدق اقتصاد ایران از درآمدهای نفتی چشمگیر محروم ماند.

استراتژی اقتصاد بدون نفت

مصدق و دولت او و حتی مخالفانش ــ برای مدتی کوتاه که حتی در مجلس به صورت اتفاق آرا جلوه کرد ــ امیدوار بودند و ایمان داشتند که با دولت انگلستان به زودی به توافق برسند و تا حل مسئلهٔ نفت از کمک اقتصادی ایالات متحد بهره‌مند شوند. اما حتی پیش از ورود هیئت اعزامی بانک جهانی روشن بود که تا ایران و انگلستان بر سر مسئلهٔ نفت به توافق نرسند، از کمکهای امریکا خبری نخواهد بود. خود مصدق حتی در همان سوم آذر ۳۰، (در گزارش سفر اخیرش به ایالات متحد در مجلس) به دشواریِ دریافت کمک از امریکا اشاره کرده بود. جمال امامی، رهبر بالفعل اپوزیسیون در مجلس در پاسخ او با خشم گفته بود که نهضت اصلاً به امید کسب درآمدهای نفتی بیشتر و نیز کمکهای

امریکا به راه افتاده است. مصدق در جواب گفته بود که حاضر نیست حاکمیت و استقلال ایران را صرفاً برای جلب حمایت امریکا زیر پا بگذارد.[۲۱]

هراس از دشواریهای اقتصادی در کشور بالا گرفت که بیش از همه طبقات بالاتر آن را احساس می‌کردند. اینان از آغاز هم از این چرخش اوضاع خشنود نبودند. ناراحتی اصلی طبقات مرفه از گرانی یا نایاب شدن اجناس لوکس وارداتی بود. با این همه این ترس تا حدودی واقعیت و خیالات مربوط به وضعیت کشور را از دید افراد دارای آگاهی سیاسی در جامعه منعکس می‌کرد. شواهد مستقیم و غیرمستقیم بسیاری موجود است دال بر اینکه مشغلهٔ ذهنی خود دولت هم دشواریهای اقتصادی کشور بود. اما در ضمن شواهد دال بر عزم جزم دولت در غلبه بر این دشواریها و آزاد کردن اقتصاد کشور از وابستگی به درآمدهای نفتی نیز در دست است که به حکم شواهد موجود سرانجام دولت در این امر موفق هم شد. هر چند مصدق به هیچ جرم اقتصادی متهم نشده بود، اما گاه‌گاه در جریان محاکمهٔ نظامی او این مسئله مطرح می‌شد. برای نمونه، در اواخر محاکمه‌اش گفت که یکی از دلایل ساقط کردن دولتش این بود که مخالفانش متوجه شده بودند که «تدریجاً وضعیت اقتصادی ایران طوری خواهد شد که بدون عواید نفت هم کار مملکت بگذرد».[۲۲]

پیش از ملی شدن نفت، برنامهٔ هفت ساله‌ای برای توسعهٔ اقتصادی تهیه شده بود که در آن هزینهٔ چند پروژهٔ اقتصادی کلان با تأکید بر توسعهٔ روستایی و زیر ساختهای اجتماعی ـ اقتصادی پیشبینی شده بود.[۲۳] برآورد شده بود که عواید نفتی ۳۷/۱ درصد نیازهای مالی این برنامه را تأمین کند و ۳۱/۹ درصد هم با کمکهای بانک جهانی تأمین شود. بدین ترتیب، توقف کامل عملیات و صدور نفت، محاصرهٔ اقتصادی ایران از جانب انگلستان، امتناع شرکت از پرداخت مطالبات ایران بابت حق‌الامتیاز تا قبل از قانون ملی شدن و مسدودشدن وجوه هنگفت‌لیره متعلق به ایران در بانک‌انگلستان ضربه‌ای‌ناگهانی و مهلک بر پیکر اقتصاد کشور بود. عواید نفتی، علاوه بر آنکه منبع مهم درآمد صادراتی و ارزی کشور بود، به کار مصرف داخلی و سرمایه‌گذاری در کشور نیز می‌آمد. بنابراین قطع این عواید دولت را با مسئلهٔ موازنهٔ پرداختها و بحران مالی و پولی روبه رو کرد.

در ایران همیشه پشتوانهٔ پول رایج کشور طلا و ذخایر ارزی بود. به موجب قانون سال ۱۳۲۱ «هیئت نظارت اندوخته و اسکناس» (یا ادارهٔ انتشار اسکناس) تشکیل شد که تنها مرجع مجاز به چاپ و نشر اسکناس بود. به موجب همین قانون تصریح شده بود که ۶۰ درصد وجه رایج در گردش باید «پشتوانهٔ» طلا داشته باشد و پشتوانهٔ چهل درصد بقیه

هم ذخایر ارزی قابل تبدیل باشد. این قانون در اواخر سال ۲۵ لغو شد، اما قانون دیگری جایگزین آن نشد و عملاً همان قانون قبلی اجرا می‌شد. در مرداد سال ۱۳۳۰، زمانی که هیئت استوکس هنوز در تهران بود، مجلس به دولت اختیار داد تا به پشتوانهٔ ۱۴ میلیون پاوند از ذخایر ارزی اسکناس جدید چاپ و نشر کند. طبعاً این کار موجب کاهش «پشتوانهٔ ذخایر ارزی» وجوه درگردش می‌شد.(۲۴)

فقدان عواید قابل توجه حاصل از نفت بر حسب ارز لاجرم عواقب خارجی و داخلی مهمی برای اقتصاد به دنبال داشت. می‌بایست سلسله تصمیماتی به منظور مقابله با مشکلاتی اتخاذ شود که در راه توازن پرداختها و تأمین هزینه‌های داخلی (جاری و توسعه) ایجاد شده بود.

بازرگانی بین‌المللی: سیاست و عملکرد

توازن پرداختها به رسیدگی فوری نیاز داشت و دولت به اقداماتی برای جبران کسری پرداختهای ارزی دست زد.

در دوران حکومت رضاشاه، بازرگانی خارجی ــ هم صادرات و هم واردات ــ به موجب قوانین انحصار تجارت مورخ سالهای ۱۳۱۰ و ۱۳۱۱ در دست دولت قرار گرفته بود. در همین زمان دولت اختیار صدور جواز واردات اقلامی برای بخش خصوصی را یافت که خود نمی‌خواست مستقیماً آنها را وارد کند. نظامی برای تعیین سهمیهٔ واردات به وجود آمد که حداکثر میزان کل واردات و نیز حداکثر میزان واردات اقلام را به طور جداگانه مقرر می‌داشت. علاوه بر این، واردات اقلام معینی هم مطلقاً قدغن شده بود: اقلام قابل صدور، کالاهای خارجی که مشابه داخلی آنها به میزان کافی وجود داشت، و اجناس تجملی. کناره‌گیری رضاشاه در سال ۱۳۲۰ عواقب اقتصادی مهمی به دنبال داشت، که یکی از آنها افزایش چشمگیر مشارکت بخش خصوصی در بازرگانی خارجی بود. وقتی سال ۱۳۲۶ رسید، تنها محصول وارداتی عمده‌ای که دولت هنوز انحصار ورود آن را به عهده داشت، چای بود. نظام سهمیه‌بندی واردات همچنان بلاتغییر مانده بود اما با افزایش ذخایر ارزی کشور، دولت به تساهل بیشتری در مورد رقم حداکثر کل واردات، و نیز اجازه دادن به ورود کالاهای بسیار بیشتری به کشور متمایل شد.(۲۵)

سال ۳۲-۳۱ (تا زمان کودتای ۲۸ مرداد ۳۲) دورهٔ بحران اقتصادی واقعی بود. در آن زمان دولت به طور جدی نگران مشکلات مبتلابه اقتصاد بود، چرا که امیدی به حل

سریع مسئلهٔ نفت نمی‌رفت و ذخایر ارزی نیز که می‌شد در راه پرداختهای تجارت خارجی مصرف شود به شدت کاهش یافته بود. همان طور که گفتیم، پول ایران می‌بایست پشتوانهٔ طلا و ارز خارجی داشته باشد، بنابراین ذخایر کشور را هرگز نمی‌شد به طور کامل برای معاملات خارجی مصرف کرد. این محدودیت چه در مورد کاربرد ذخایر ارزی و چه در مورد چاپ و انتشار اسکناس، بی‌دلیل بود، میراثی که از اقتصاد مکتب قدیم متعلق به ۲۰ سال قبل به جای مانده بود. اگر در این دورهٔ ۲۰ ساله این قدر آن را رعایت نمی‌کردند، مشکل تعدیلها و تطبیقهای خارجی و داخلی هم به نحو چشمگیری ساده‌تر می‌شد. با چنین وضعیتی، دولت استراتژی «اقتصاد بدون نفت» خود را مطرح کرد.

برای مقابله با کمبود ارز خارجی، واردات به دو دستهٔ کالاهای ضروری و تجملی و صادرات به کالاهای پرخواستار و کم‌خواستار تقسیم شدند. کالاهای ضروری را می‌شد در برابر صادرات پرخواستار وارد کرد، اما کالاهای تجملی را فقط می‌شد به ازای کالاهای صادراتی وارد کرد که در بازار بین‌المللی قدرت رقابت کمتری داشتند. علاوه بر این، اقلام بسیاری از گوشت و ماکیان گرفته تا سلاحهای جنگی و لاستیک و فراورده‌های آن، در سیاههٔ اقلام ممنوع‌الورود قرار گرفتند. تلاشهایی به منظور افزایش کالاهای صادراتی غیرنفتی کشور انجام گرفت. چند قرارداد تجاری پایاپای با آلمان، فرانسه، ایتالیا، مجارستان، لهستان و چکسلواکی منعقد شد.[۲۶] در همین زمان، اقداماتی به منظور تشویق و تسهیل صادرات بیشتر از طریق بازار آزاد انجام گرفت. از حسن اتفاق این دوره، زمان رونق کالاها در بازار جهانی بود، و برای همین ایران از حیث تقاضا برای صادرات غیرنفتی خود در مضیقه قرار نداشت، چرا که کاهش ارزش ریال هم قدرت رقابت این کالاها را افزایش داده بود.

تأثیر کاهش ارزش پول رایج مملکت در محدود کردن واردات و افزایش صادرات بیش از تأثیر سایر اقدامات دولت بود. هر چند نرخ رسمی برابری دلار با ریال ۳۲/۵ ریال بود، نرخ برابری بر طبق فرایندی پیچیده کنترل می‌شد، و نرخ مؤثر بازار بسیار کمتر از نرخ برابری رسمی بود. سیستم گواهینامهٔ ارز هم درکار بود که در بازار خرید و فروش می‌شد. بنابراین، کاهش چشمگیر عرضهٔ ارز خارجی به افزایش چشمگیر بهای گواهینامه‌ها در بازار می‌انجامید و در نتیجه کاهش نرخ تبدیل ریال را به ارز خارجی به دنبال داشت. محصولات اصلی، برای مثال مواد غذایی ضروری و دارو با ارز به نرخ رسمی که کمتر از بازار آزاد بود وارد می‌شد، اما سایر محصولات با نرخِ بازارِ گواهینامهٔ

ارز وارد می‌شد که بر حسب اولویت نسبی آنها افزایش می‌یافت. نرخ مبادله در بازار در دورهٔ سالهای ۳۲-۱۳۲۹ نوسانات بسیار داشت. دولت گواهینامه‌های ارزی بسیاری در اختیار داشت و هر وقت که لازم بود، به خرید و فروش گواهینامه دست می‌زد تا نرخ ارز را در بازار کاهش یا افزایش دهد. در موارد متعددی، دولت با این کار به افزایش نرخ تبدیل ریال کمک کرد. اما به طور کلی در این دوره منظماً شاهد روند کاهش نرخ تبدیل ریال هستیم: از ۴۰ ریال در برابر هر دلار در اواسط سال ۲۹ تا ۱۰۰ ریال در برابر هر دلار در تابستان ۳۲، که سقوطی معادل ۲۵۰ درصد را نشان می‌دهد. این کاهش ارزش ریال موجب بالا رفتن بهای کالاهای وارداتی در داخل و سقوط قیمت کالاهای صادراتی در خارج می‌شد و در نتیجه به اصلاح موازنهٔ پرداختها کمک می‌کرد.

جدول ۱-۱۱ موازنهٔ تراز پرداختهای ایران، ۳۴-۱۳۲۹ به میلیون ریال

	۱۳۲۹	۱۳۳۰	۱۳۳۱	۱۳۳۲	۱۳۳۳	۱۳۳۴
بخش نفت						
۱. صادرات	۱۵۳۸۹	۲۲۱۸۴	۶۸۲۹	—	۹۰	۲۷۹۸
۲. واردات	-۲۹۷۹	-۹۱۴	-۲۵۶	—	-۲۲۶	-۲۷۰
۳. بهره و سایر پرداختهای خارجی	-۸۸۸۶	-۱۷۵۹۰	-۵۷۰۸	—	—	۱۴۱۴
۴. موازنه (۱+۲+۳)	۳۵۲۴	۳۶۸۰	۹۶۵	—	۱۳۶	۱۱۱۴
بخش غیرنفتی						
۵. صادرات	۱۲۴۴	۲۱۱۰	۲۷۱۰	۲۸۰۷	۲۹۵۸	۳۹۱۲
۶. واردات	-۶۲۸۷	-۶۰۴۹	-۵۴۳۴	-۳۷۷۶	-۵۳۹۰	+۷۴۲۵
۷. خدمات (خالص)	-۴۶۳	-۳۲۵	-۳۶۶	-۱۵۳	۹۹	-۲۳۵
۸. موازنه	-۵۵۰۶	-۴۲۶۴	-۳۰۹۰	-۱۱۲۲	-۲۵۰۶	-۳۷۴۸
الف. موازنهٔ حساب جاری (۸+۴)	-۱۹۸۲	-۵۸۴	-۲۱۲۵	-۱۱۲۲	-۲۴۴۲	-۲۶۳۴
ب. موازنهٔ حساب سرمایه‌ای*	۹۹۲	۸۷۴	۱۴۵	۵۹۲	۳۴۴۲	۲۷۲۳
پ. موازنهٔ کل (الف+ب)	-۹۹۰	۲۹۰	-۱۹۸۰	-۵۳۰	۱۰۰۰	۸۹

* شامل خطا و حذف و نیز کمکهای خصوصی و رسمی است.

منبع : بر اساس ***آمار مالی جهان***، اکتبر و دسامبر ۱۹۵۵، صندوق بین‌المللی پول.

در جدول ۱-۱۱ می‌توان تراز پرداختهای کشور را در دورهٔ ۳۴-۱۳۲۸ مشاهده کرد. موفقیت عمدهٔ دولت، توفیق در نگه‌داشتن و سپس کاهش کسری حساب جاری در دورهٔ سالهای ۳۲-۳۰ بود یعنی در زمانی که درآمدهای صادراتی.از درآمدهای خالص ناشی از صدور نفت به کلی محروم شده بود. کلید این موفقیت افزایش پیوستهٔ صادرات غیرنفتی، و کاهش چشمگیر واردات در نتیجهٔ تعیین سهمیهٔ واردات، افزایش تعرفهٔ گمرکی و مهمتر از همه کاهش نرخ تبدیل ریال بود. بررسیهای زیادی صورت گرفته تا تعیین شود که آیا در این دوره مازاد بازرگانی وجود داشته یا کسری بازرگانی.[۲۷] بهای صادرات و واردات را می‌شود به نرخهای مختلف ــ رسمی و غیر رسمی ــ به ریال تبدیل کرد. اگر نرخ رسمی به کار برده شود، مازاد بازرگانی به دست می‌آید، ولی با نرخ غیررسمی، کسری‌بازرگانی حاصل می‌شود. در جدول زیر از ارقام صندوق‌بین‌المللی‌پول (IMF) استفاده شده است که به عوض مازاد، کسری موازنهٔ چشمگیری را نشان می‌دهد.

سیاست مالی و پولی

تعطیل کامل تولید و تصفیهٔ نفت علاوه بر تأثیر شدید در ذخایر و پرداختهای ارزی ــ و در نتیجه بخش تجارت خارجی اقتصاد ــ به بخش داخلی نیز لطمهٔ شدیدی وارد آورد.

اما برخلاف بخش تجارت خارجی که تأثیر تحریم اقتصادی در آن منجر به محرومیت از عواید ارزی مستقیم نفت بود، در بخش داخلی، علاوه بر *اثر هزینه‌ای*، *اثر درآمدی* نیز بر جای گذاشت. اثر درآمدی مجموع عواید مستقیم از دست رفته و کل عواید غیرمستقیم ــ برای مثال، مالیات بر درآمد کارکنان خارجی شرکت نفت سابق، و عواید گمرکی واردات غیر معاف ــ حاصل از فعالیتهای شرکت بود که گاه به ۳۰ درصد درآمدهای مستقیم می‌رسید. اما *اثر هزینه‌ای* متشکل از هزینهٔ دستمزد و حقوق کارکنان ایرانی سابق شرکت نفت انگلیس و ایران و کلیهٔ هزینه‌های عمومی شرکت ملی نفت ایران بود. **جمع کل** اثر درآمدی بالغ بر حدود ۱/۵ میلیارد ریال و اثر هزینه‌ای نیز معادل ۲ میلیارد ریال می‌شد. بنابراین، اگر همهٔ چیزهای دیگر به طور ثابت باقی می‌ماند، دولت به خاطر نفت با کسری سالانه‌ای حدود ۳/۵ میلیارد ریال روبه‌رو بود که حدوداً برابر ۳۸ درصد هزینه‌های پیشبینی شده در بودجهٔ سال ۳۱ می‌شد.

اقدامات مالی که به منظور افزایش درآمدهای عمومی صورت گرفت به صورتهای مختلف بود. یکی اقداماتی بود که به منظور افزایش دریافت مالیات بر درآمد انجام شد،

اما احتمال موفقیتشان بعید بود چرا که ابزار اجرایی لازم برای جمع‌آوری این مالیاتها وجود نداشت. اما دولت موفق شد درآمد خود را از مالیاتهای غیرمستقیم و بویژه تعرفهٔ گمرکی افزایش دهد. بین سالهای ۱۳۲۹ و ۱۳۳۱، میزان تعرفهٔ گمرکی دریافت شده از ۴۳ درصد واردات کالاهایی که عوارض گمرکی به آنها تعلق می‌گرفت به ۷۱ درصد آنها افزایش یافت، هر چند که میزان واردات سیر نزولی می‌پیمود و سهمیهٔ واردات هم به زیان کالاهای وارداتی تجملی تعیین می‌شد که میزان تعرفهٔ گمرکی آنها بیشتر بود. منبع دیگر افزایش درآمدها، بالا رفتن قیمت کالاهایی بود که انحصار تولید آنها را دولت در اختیار داشت، بویژه توتون، چای، قند و تریاک. این هم به طور ضمنی حکم مالیات غیرمستقیم را داشت و انحصارات دولتی را قادر می‌ساخت تا سود بسیار بیشتری به دست آورند.

فروش ارز خارجی به منظور افزایش درآمدهای عمومی به طور کلی خط مشیی نبود که اتخاذ آن به اختیار دولت باشد چرا که اسکناس به حکم عرف می‌بایست پشتوانهٔ ارزی داشته باشد. از این لحاظ، دولت مجبور بود با انتقال ۱۴ میلیون پاوند از ذخایر ارزی که در مرداد ۳۰ اجازه‌اش را یافت سر کند. در شهریور ماه ۳۰، مجلس به دولت اجازه داد که دو میلیارد ریال به عنوان اوراق قرضهٔ ملی (یا ۵۰ میلیون دلار به نرخ رسمی ارز) با ۶ درصد «جایزه» (یعنی بهره) قابل استرداد ظرف دو سال، منتشر کند. قرار بود هر برگ از این اوراق ۵۰۰ ریال باشد و در چهار ردیف، هر ردیف ۵۰۰ میلیون ریال به فروش رسد. اما عملاً فقط ردیف اول منتشر شد. کشور فقیر بود و روزبه‌روز هم بر اثر قطع عواید نفت فقیرتر می‌شد: افراد مرفه و ثروتمند چندان تمایلی به یاری دادن دولت نداشتند؛ و نرخ بهرهٔ اوراق قرضه بسیار کمتر از نرخ بهرهٔ رسمی و غیررسمی بازار بود.

از لحاظ نظری، وام گرفتن از کشورهای خارجی اقدامی درست و مفید بود. اما ایالات متحد حاضر نبود که علاوه بر روالهای جاری کمکهای مالی و فنی به موجب اصل چهار، کمکهای مالی دیگری در اختیار دولت مصدق بگذارد. اتحاد شوروی هم کمکی نکرد؛ حتی حاضر نشد دیون زمان جنگ خود را به دولت مصدق پرداخت کند. در نخستین روزهای ملی شدن نفت انتظار گرفتن وام ۲۵ میلیون دلاری از بانک صادرات و واردات امریکا با بهرهٔ ۳/۵ درصد مطرح شد. برای گرفتن این وام هم، چون بسیاری از سایر تصمیمات اجرایی معمول آن دوره، اجازهٔ مجلس لازم بود. بنابراین در تیر ماه ۱۳۳۰، لایحه‌ای به مجلسین تسلیم شد که دولت در آن خواستار اجازهٔ گرفتن این وام شده بود. کمی بعد، مذاکرات انگلیس و ایران در یافتن راه‌حلی برای دعوای نفت با

شکست مواجه شد و در شهریور ماه تأسیسات نفتی به کنترل دولت ایران درآمد. از آن پس، امریکاییها دریافت کمک را مشروط به حل دعوای نفت به نحوی مرضی‌الطرفین کردند، و بر خلاف انتظار همگان، وام ۲۵ میلیون دلاری بانک صادرات و واردات جامهٔ عمل نپوشید.[۲۸]

دولت چاره‌ای نداشت جز آنکه با اتخاذ سیاستهای مالی و پولی مختلف در داخل کشور، از جمله افزایش چاپ و نشر اسکناس، کسری بودجهٔ خود را جبران کند. در شهریور ماه ۱۳۳۱، مصدق دکتر شاخت، کارشناس آلمانی در امور مالی، را برای مشاوره به ایران دعوت کرد. به درستی معلوم نیست که آیا شاخت سرانجام گزارش رسمی در زمینهٔ سیاست پولی در ایران تهیه کرد یا نه، اما اظهارات غیرمستقیم او به مطبوعات ایران این برداشت را القا می‌کرد که چندان اهمیتی برای سیاست سنتی پشتوانهٔ اسکناس قائل نیست.[۲۹] شاخت پیش از انتشار **نظریهٔ عمومی** کینز، سیاستهای «کینزی» را به کار می‌برد، و چندان از او بعید نبود که اتخاذ سیاست پولی فعال را در زمان کاهش چشمگیر تقاضا بر اثر قطع عواید نفتی توصیه کند.

در جدول ۲-۱۱ خلاصهٔ بودجهٔ سالهای ۳۲-۱۳۳۰ ارائه شده است. هم در سال ۱۳۳۰ و هم در ۱۳۳۱، درآمدهای دولت بالغ بر ۷/۸ میلیارد ریال بود. اما رقم مربوط به سال ۱۳۳۰ حدوداً ۰/۸ میلیارد ریال درآمد مستقیم و غیرمستقیم نفتی را در آن سال دربر دارد، یعنی درآمدهای داخلی و غیرنفتی در واقع ۷ میلیارد ریال بوده است. سال بعد (۱۳۳۱)، که عملاً هیچ درآمدی از نفت وجود نداشت، تلاش به منظور افزایش درآمدهای غیرنفتی این کمبود را جبران کرد. در لایحهٔ رسمی بودجهٔ سال ۱۳۳۲، **تخمین** درآمد به نحو چشمگیری افزایش یافته و به رقم خوشبینانهٔ ۹/۵ میلیارد ریال رسیده بود، و همین نشان می‌دهد که دولت تا چه حد به چشم‌اندازهای اقتصادی و مالی کشور اطمینان داشته است.

از سوی دیگر، در زمینهٔ مخارج سالانه در این سه سال تغییرات مهمی به چشم نمی‌خورد، هر چند که این بخش از بودجه شامل پرداختهای کلان برای حفظ و نگهداری صنعت نفت هم می‌شد که معمولاً جزو اقلام بودجه نبود. بنابراین، در واقع مخارج عمومی معمول به نحو چشمگیری *کاهش داده* شده بود.

جالبترین جنبه در این جدول کسریهای سالانه است. همان طور که دکتر علی امینی وزیر دارایی زاهدی در مجلس هیجدهم خاطرنشان کرد، دولت مصدق می‌بایست در دورهٔ ۲۷ ماههٔ زمامداریش در مجموع کسری بودجه‌ای معادل ۴/۴ میلیارد ریال را

جبران کند.[۳۰] مسئلهٔ جبران این کسری دشواریهای اقتصادی و سیاسی فراوانی به بار آورد. دولت که کسری بالقوهٔ سال ۱۳۳۰ را به ۱/۹ میلیارد ریال کاهش داده بود، توانست با فروش ۱۴ میلیون پاوند (معادل ۱/۳ میلیارد ریال) از ارز موجود در ذخایر کشور با اجازهٔ مجلس و ۸/۷۵ میلیون دلار (۰/۶ میلیارد ریال) برداشت از بانک جهانی (ن. ک: جدول ۳-۱۱) این کسری را جبران کند. اما در سال بعد کسری بودجه تا ۲/۵ میلیارد ریال افزایش یافت که امکان جبران آن وجود نداشت. وقتی امید به کسب ۲ میلیارد ریال از طریق فروش اوراق قرضهٔ ملی تا حدود زیادی نقش بر آب شد، دولت به موجب اختیارات تفویض شده مادهٔ واحده‌ای را به تصویب رساند و میزان انتشار اسکناس را به ۳/۱ میلیارد ریال افزایش داد. اما این کار به طور قطعی «پشتوانه» ارزی پول رایج مملکت را کاهش نمی‌داد، چرا که کاهش نرخ تبدیل ریال ارزش ذخایر ارزی را به ریال بسیار افزایش داده بود. به این ترتیب موازنه‌ای معادل ۱/۱ میلیارد ریال در خزانه می‌ماند که می‌شد با آن کسری پیشبینی شدهٔ ۰/۵ میلیارد ریالی سال ۳۲ را جبران کرد (ن. ک: جدول ۲-۱۱). بدین ترتیب با تأملی کوتاه در ارقام جدول ۳-۱۱ می‌توان دید که ادعای دکتر امینی مبنی بر اینکه در زمان سرنگونی دولت مصدق دولت پشیزی در دست نداشت، مبالغه‌ای است آشکار.

جدول ۲-۱۱ خلاصهٔ بودجهٔ ۳۲-۱۳۳۰ به میلیارد ریال

		۱ ۱۳۳۰	۲ ۱۳۳۱	۳ ۱۳۳۲
۱	درآمدها	۷/۸	۷/۸	۹/۵
۲	هزینه‌ها	۹/۷	۱۰/۳	۱۰/۰
۳	کسری	۱/۹-	۲/۵-	۰/۵-

منابع : بانک ملی ایران، *بولتن*، شماره‌ها و زمانهای مختلف؛ بانک مرکزی ایران، ***بولتن* و *گزارش و ترازنامهٔ سالانه***، شماره‌ها و زمانهای مختلف تا سال ۴۸؛ سازمان برنامه، ***تجدید نظر در دومین برنامهٔ هفت سالهٔ ایران*** (تهران، ۱۳۳۹). *روزنامهٔ رسمی کشور*، شماره‌های مختلف، ۳۳-۱۳۳۰.

همین امر ما را به بررسی سیاست پولی دولت می‌رساند. گفته شده است که بین سالهای ۳۰ تا ۳۲ بدهی دولت به بانک ملی تا ۱/۸ میلیارد ریال افزایش یافت، یا به

عبارت دیگر، دولت در این دوره این مبلغ از بانک قرض گرفت. این نظر از لحاظ فنی صحیح است اما باید با توضیحات بسیار مهمی آن را روشنتر کرد. نخست آنکه شرکت ملی نفت ایران این پول را قرض گرفته بود تا ۱/۲ میلیارد ریال از کسری ۲ میلیارد ریالی سالانه‌اش را بپردازد. بنابراین، از این مبلغ برای جبران کسری بودجهٔ دولت استفاده نشده بود. برعکس، دولت ۰/۸ میلیارد ریال باقیمانده را از بودجهٔ معمول خود تأمین کرد. ثانیاً، این وام ***به صورت ماه‌به ماه*** و از فروردین ۳۱ تا اردیبهشت ۳۲ دریافت شده بود. ثالثاً ۰/۳ میلیارد ریال از این وام به صورت اقساط منظم ماهانه بازپرداخت شده بود، بدین ترتیب دیون خالص شرکت ملی نفت به بانک ملی در عرض پانزده ماه (فروردین ۳۱ تا تیر ۳۲)، ۱/۵ میلیون ریال بود ــ یعنی به طور متوسط ماهانه ۰/۱ میلیارد ریال.[۳۱] در ضمن، عرضهٔ پول از ۱۴/۱ میلیارد ریال در سال ۱۳۲۹ به ۲۲/۳ میلیارد ریال در سال ۱۳۳۲ افزایش یافت. اما رقم ۲۲/۳ میلیارد ریال پول در سال ۱۳۳۲ مربوط به اسفند ماه سال ۳۲ است یعنی زمانی که هفت ماه از زمامداری دولت زاهدی می‌گذشت. بنابراین اشارهٔ بعدی دکتر امینی به «سیاست تورم‌زا»ی مصدق در واقع بیشتر

جدول ۳-۱۱ کسری بودجه و جبران کسری (فروردین ۳۰ تا مرداد ۳۲)

به میلیارد ریال

	کسری بودجه	جبران کسری	موازنه
۱. (فروردین ۳۰ تا مرداد ۳۱)	-۱/۹	۱/۹	۰/۰
الف) فروش ۱۴ میلیون پاوند	—	(۱/۳)	—
ب) برداشت از بانک جهانی	—	(۰/۶)	—
۲. (فروردین ۳۱ ـ مرداد ۳۲)	-۲/۵	۳/۶	۱/۱
الف) نشر اسکناس	—	(۳/۱)	—
ب) اوراق قرضهٔ ملی	—	(۰/۵)	—
۳. جمع کل: ۲+۱	-۴/۴	۵/۵	۱/۱

منبع : جدول ۲ و منابع موجود در مصدق، ***خاطرات***، کتاب دوم؛ بزرگمهر، ***دکتر محمد مصدق در دادگاه تجدید نظر نظامی***.

در مورد سیاست خود او صدق می‌کند: در کل دورهٔ زمامداری مصدق، عرضهٔ پول تا ۳/۹ میلیارد ریال افزایش یافت، حال آنکه در هفت ماههٔ اول زمامداری زاهدی این رقم تا ۴/۳ میلیارد ریال بالا رفت.

افزایش عرضهٔ پول و تنزل ارزش ریال (که لاجرم به افزایش هزینهٔ واردات می‌انجامید) بیشترین تأثیر را در افزایش کلی قیمتها گذاشت. اما شواهد حاکی از آن است که انتقادات (مبهم و غیر کمّی) بعدی از «سیاست تورم‌زا»ی دولت غلوآمیز است. در جدول ۴-۱۱ می‌توان تغییرات شاخص قیمتهای مختلف را از سال ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۴ دید. تغییر متوسط سالانه در شاخص بهای عمده‌فروشی در سالهای ۳۱ و ۳۲، ۸/۶ درصد بود، و افزایش متوسط سالانه در مورد کالاهای تولید داخلی ۷ درصد بود. اما شاخص هزینهٔ زندگی به میزان متوسط سالانه ۶/۵ درصد افزایش یافت. در مقایسه، در سال ۱۳۳۰ قیمتها عمدتاً در نتیجهٔ سقوط هزینهٔ واردات بر اثر کاهش ارزش لیره در سال ۱۹۴۹ تنزلی چشمگیر یافت. به هر حال، در سال ۳۳ که دیگر دولت کودتا مشکل مالی نداشت، دو شاخص اول بسیار بیشتر از هر دو سال گذشته بالا رفت، حال آنکه افزایش شاخص هزینهٔ زندگی همچنان بیش از سال ۳۱ بود. به طور خلاصه، شواهد حاکی از آن است که با توجه به شرایط، میزان تورم در حد متوسط بود و می‌شد آن را مرتفع کرد.[۳۲]

جدول ۴-۱۱ تغییر شاخص قیمتهای مختلف ۳۴-۱۳۳۱ (درصد)

	عمده فروشی	تولیدات داخلی	هزینهٔ زندگی*
۱۳۳۱	۱۲/۷	۶/۰	۴/۵ (۶/۳)
۱۳۳۲	۴/۵	۷/۹	۸/۶ (۷/۱)
۱۳۳۳	۲۰/۴	۱۳/۷	۵/۹ (۹/۲)
متوسط			
۳۱-۳۲	۸/۶	۷/۰	۶/۵ (۶/۲)
۳۳-۳۴	۱۸/۷	۲۳/۱	۱۶/۸ (۱۴/۴)

* ارقام داخل پرانتز بر مبنای بانک مرکزی ایران، ***تجدیدنظر در شاخص هزینهٔ زندگی*** (تهران، ۱۳۴۱).
منبع: براساس صندوق بین‌المللی پول، ***آمار مالی جهان***، شماره‌های مختلف.

در دست نبودن ارقام قابل اعتماد از تولید ناخالص ملی اظهارنظر نسبتاً متقن دربارهٔ کل تولید و عملکرد رشد اقتصادی را دشوار می‌سازد. بنابر یکی از برآوردها، از سال ۳۰ تا ۳۳ متوسط نرخ رشد پولی تولید ناخالص ملی، ۱۱/۰ درصد بوده است.(۳۳) در مقایسه با متوسط افزایش سالانهٔ شاخص هزینهٔ زندگی، در این صورت میزان رشد سالانهٔ *واقعی* ۳/۷ درصد بوده است که با توجه به شرایط آن دوره دستاوردی چشمگیر و در واقع بعید به نظر می‌آید. آنچه با اطمینان می‌توان گفت این است که اقتصاد در نتیجهٔ قطع درآمدهای نفتی و مشکلات اقتصادی ناشی از آن سقوط نکرد.

استراتژی اقتصاد بدون نفت میان جناحهای سیاسی مختلف بحثهای بسیاری را برانگیخت. نه تنها مطبوعات جناحهای محافظه‌کار به شدت با آن مخالفت کردند، حتی نشریهٔ طنز حزب توده، **چلنگر** هم به مصدق گفت: «پیت بردار و نفت را بفروش.»(۳۴) تردید دربارهٔ امکان توفیق این استراتژی در محافل دولتی و هواداران دولت نیز وجود داشت، هر چند که اینان تردیدهایشان را علناً ابراز نمی‌کردند. می‌توان گفت که این استراتژی را شرایط زمان بر دولت «تحمیل» کرده بودند. جز این راهی نبود مگر اینکه ایران حاضر می‌شد که به دعوای نفت در خارج از چارچوب شرایط اساسی خود خاتمه دهد. بنابراین مصدق آگاهانه ادارهٔ اقتصاد بدون درآمدهای نفتی را برگزید و اغلب وزرای او و همکارانش در جبههٔ ملی از این تصمیم او پشتیبانی کردند.

تحلیل فوق از سیاستهای گوناگون دولت برای پیشبرد استراتژی اقتصاد بدون نفت ممکن است این تصور را ایجاد کند که سیاستهای مزبور بر چارچوبی جامع و دقیق استوار بودند. اما شواهدی دال بر وجود چنین چارچوبی در دست نیست، و به احتمال زیاد سیاستهای دولت به اندازه‌ای که از بحث این فصل برمی‌آید، سیستماتیک نبودند. با این همه، تمامی تصمیمات اقتصادی گوناگون با در نظر گرفتن تأثیرات (داخلی و خارجی) قطع درآمد نفت اتخاذ می‌شدند. از این نظر باید به دولت این امتیاز را داد که سیاستهای مختلفش معمولاً یکدیگر را تکمیل و تقویت می‌کردند. نکتهٔ آخر اینکه اقدامات سختگیرانهٔ دولت در «سفت کردن کمربندها» ناگزیر به تنزل شدید سطح رفاه عمومی انجامید. این محبوبیت بسیار زیاد دولت بودکه آن را قادر ساخت تا بدون برانگیختن خشم افکار عمومی علیه خود، به اقداماتی دست بزند که معمولاً مورد پسند عموم نیست.(۳۵)

پی‌نوشتهای فصل ۱۱

۱- ن. ک: مکی، ***کتاب سیاه***، ص ۷۳۷.

۲- مقایسه کنید با استدلال مصدق در مخالفت با تقاضای شوروی برای کسب امتیاز نفت شمال در دههٔ ۱۳۲۰ (ن. ک: فصل ۵).

۳- برای چکیده‌ای کلی از این دیدگاه، ن. ک:

Anthony Eden, *Full Circle, The Memoirs of Sir Anthony Eden* (London, Cassell, 1960) chapter IX.

برای اسناد تفصیلی؛ ن. ک: عنایت، «افکار عمومی انگلیس و بحران نفت ایران»؛ جیمز بیل، «امریکا، ایران، سیاست مداخله»، در بیل و لویس، ***مصدق. نفت. ناسیونالیسم ایرانی***.

۴- ن. ک:

Anthony Nutting, *No End of a Lesson* (London, Constable, 1967).

۵- حتی حاضر نشدند این دفاتر را در اختیار ریچارد استوکس، مهردار سلطنتی و مقام انگلیسی ارشد مذاکره‌کننده با دولت ایران در اوت ۱۹۵۱ قرار دهند.

۶- کاتوزیان، ***اقتصاد سیاسی***، فصل ۹، پیوست.

۷- ن. ک: عنایت، «افکار عمومی انگلیس»، ص ۹۱.

۸- برای مطالعهٔ جزئیات مذاکرات، ن. ک: مصدق، ***نطقها و مکتوبات***، ج ۵، صص ۵۷-۵۱؛ کاتوزیان، ***اقتصاد سیاسی***، فصل ۹.

۹- ن. ک: McGhee, *Envoy*, chapter 31 و «خاطراتی از دکتر محمد مصدق» و فصل ۹ همین کتاب.

۱۰- این حرف او را با جنجال علنی مطبوعات و دولت انگلستان مقایسه کنید که می‌گفتند زمامداری مصدق در ایران کشور را به کمونیسم سوق می‌دهد.

۱۱- ن. ک: Eden, *Full Circle*; McGhee, *Envoy*, and "Recollections"

۱۲- ن. ک: Eden, *Full Circle*, P. 201.

۱۳- ن. ک: کاتوزیان، ***اقتصاد سیاسی***، فصل ۹.

۱۴- مقایسه کنید با فرمول جرج مک گی در سطور بالا.

۱۵- برای مطالعهٔ کامل اسناد مربوطه، ن. ک: ***نطقها و مکتوبات***، جلدهای ۵ و ۶ و ۸.

۱۶- در اینجا باید امتنان خود را از آقای حسیبی به خاطر پاسخ دقیق به این مسئله و مسائل مهم دیگر ابراز دارم.

۱۷- ن. ک: حزب توده، ***نشریهٔ تعلیماتی***، ش ۱۲، تهران، ۳۱.

۱۸- در این زمان بود که ریچارد استوکس ـ که دیگر مقام رسمی نداشت و از استراتژی واقعی محافظه‌کاران در قبال مصدق به خوبی باخبر بود ـ به دنبال معضل اخلاقی یک سال پیش خود و در نامهٔ مفصل مورخ ۶ سپتامبر (۱۹۵۲) به روزنامهٔ ***تایمز***، دولت انگلیس را به خاطر امتناع از مذاکرهٔ مستقیم با ایران نکوهش کرد.

۱۹- مقایسه کنید با پیشنهاد مک گی و پیشنهاد بانک جهانی.

۲۰- ن. ک: شماره‌های مختلف ***روزنامهٔ رسمی کشور***، ۱۳۳۲؛ مصدق، ***نطقها و مکتوبات***، جلدهای مختلف؛ ***خاطرات مصدق***، کتاب دوم؛ فواد روحانی، ***تاریخ ملی شدن صنعت نفت ایران*** (تهران، جیبی، ۱۳۵۰)، و ***زندگی سیاسی مصدق*** (لندن، ۱۹۸۷)؛ و فاتح، ***پنجاه سال***.

۲۱- ن. ک: مصدق، ***نطقها و مکتوبات***، ج ۵، صص ۵-۱۰۱.

۲۲- ن. ک: بزرگمهر، ***مصدق در محکمهٔ نظامی***، ج ۲، ص ۷۷۷.

۲۳- ن. ک:

H. Motamen, "Development planning in Iran" *Middle East Economic Papers* (1956);

و نیز

N. S. Roberts, *Mussadiq: Economic and Commercial Conditions* (Overseas Economic Surveys, Board of Trade, London, 1948); G. B. Baldwin, *Planning and Development in Iran* (Baltimore, Johns Hopkins University Press, 1967); B. Olsenand P.N. Rasmussen, "An Attempt at Planning in a Traditional State: Iran" in E. E. Hagen (ed.), *Planning Economic Development* (Homewood, Ill., Richard D. Irwin Inc., 1963).

۲۴- برای اطلاعات بیشتر، ن. ک:

J. Bharier, *Economic Development in Iran, 1900-1970* (London, Oxford University Press, 1971).

۲۵- برای مطالعهٔ دقیقتر، ن. ک: کاتوزیان، «تحریم صدور نفت و اقتصاد سیاسی».

۲۶- برای مطالعهٔ متن کامل لوایح مربوطه، ن. ک: توانایان فرد، **مصدق و اقتصاد**.

۲۷- برای مثال، مقایسه کنید بحث فاتح را در **پنجاه سال** با روحانی، **تاریخ**، در این زمینه.

۲۸- اسناد مربوطه در منابع مختلف نقل شده‌اند؛ از جمله در نامهٔ مصدق به پرزیدنت آیزنهاور (مورخ هفتم خرداد ۱۳۳۲). ن. ک: **نطقها و مکتوبات**، ج ۸، صص ۶۱-۱۵۹.

۲۹- برای مثال، ن. ک: **اطلاعات**، شهریور ۳۰.

۳۰- ن. ک: **روزنامهٔ رسمی کشور**، ش ۲۸۲۰، ۲۴ مهرماه ۱۳۳۳.

۳۱- برای اطلاع دقیق از جزئیات، ن. ک: بزرگمهر، **دکتر محمد مصدق در دادگاه تجدیدنظر نظامی**.

۳۲- نیز، ن. ک: کاتوزیان، «تحریم صدور نفت و اقتصاد سیاسی».

۳۳- براساس برآوردهای اقتصادی تولید ناخالص ملی در رسالهٔ منتشر نشدهٔ دکتری ک. افشار، «برآوردهای پولی تولید ناخالص ملی ایران از ۱۹۰۰ تا ۱۹۷۵»، دانشگاه ایالتی فلوریدا، ۱۹۷۷.

۳۴- ن. ک: **چلنگر**، ۱۹ اسفند ۱۳۳۰.

۳۵- برای مطالعهٔ بررسی تفصیلی استراتژی اقتصادی دولت، ن. ک: کاتوزیان، «تحریم صدور نفت و اقتصاد سیاسی».

۱۲

دین و تفرقه در نهضت

آیت‌الله کاشانی مهمترین شخصیت مذهبی نهضت ملی بود. در ضمن، یکی از مهمترین رهبران نهضت هم بود که سرانجام از نهضت گسست و به جبهۀ مقابل پیوست. فداییان اسلام نیز در آغاز از نهضت حمایت می‌کردند، اما به محض به قدرت رسیدن آن خود را کنار کشیدند. ارتباط دوموضوع موردبحث دراین فصل‌از همین چندسطرروشن می‌شود.

دین و نهضت ملی

وقتی در بهمن ۲۷ به جان شاه سوءقصد شد، کاشانی را به اتهام دست داشتن در این سوءقصد از کشور تبعید کردند، هر چند که او دخالتی در این ماجرا نداشت. در همین زمان، آیت‌الله بروجردی تلگرامی برای شاه فرستاد و در آن از این واقعه اظهار تأسف کرد و از خداوند خواستار بقای سلطنت او شد. در جریان جنبش ملی شدن نفت، کاشانی بیانیه‌های متعددی در حمایت از ملی شدن نفت و نیز مصدق و جبهۀ ملی صادر کرد. در جمع‌آوری وجوه مورد نیاز نهضت و سازماندهی جماعت مذهبی طرفدار نهضت نیز سهمی بسزا برعهده داشت. اما آیت‌الله بروجردی در قم و آیت‌الله بهبهانی در تهران در این باب سکوت اختیار کردند.

وقتی مصدق در تیرماه ۳۱ استعفا کرد و قوام نخست‌وزیر شد، کاشانی در میان همردیفان و همپایگان خود تنها شخصیت مذهبی بود که با قوام و دربار درافتاد؛ البته چند مجتهد معتبر دیگر ــ مهمتر از همه حاج سید ابوالفضل و حاج آقا رضا زنجانی که برادر بودند، و شیخ بهاءالدین محلاتی ــ هم به او تأسی کردند. بروجردی هیچ اظهارنظر رسمیی نکرد و مخالفت بهبهانی با مصدق هم که مدتی بود عیان شده بود.

در دیماه ۳۱، بحثهایی که به ظاهر بر سر تمدید دورۀ اختیارات مصدق توسط مجلس درگرفته بود با حملۀ علنی کاشانی به نخست‌وزیر خاتمه یافت. اما بروجردی و بهبهانی همچنان مهر سکوت بر لب داشتند، شاید از این جهت که این اختلاف را جنگ داخلی

در درون صفوف نهضت ملی تلقی می‌کردند.

در روز ۹ اسفند ۳۱ شاه اعلام کرد که قصد سفر به خارج از کشور را دارد، و کاشانی و بهبهانی در حمایت از او اعلامیه صادر کردند و در همان روز با حمایت آنان تظاهرات و آشوبهای ضدمصدق به راه افتاد. اما قم اعلامیه‌ای رسمی صادر نکرد، تا اندازه‌ای به این دلیل که کل ماجرا چند ساعتی طول نکشید و نیز اینکه شخص بهبهانی به طور غیرمستقیم نمایندگی آنان را در تهران برعهده داشت.

در تیر و مرداد ۳۲، رفراندومی که مصدق برای انحلال مجلس هفدهم برپا کرد، موجب شد که هم آیت‌الله کاشانی و هم آیت‌الله بهبهانی شدیداللحن‌تر از همیشه او و دولتش را مورد حمله قرار دهند، اما باز هم قم مستقیماً اظهار نظری نکرد. فقط وقتی شاه پس از کودتای ۲۸ مرداد از اروپا به کشور بازگشت، آیت‌الله بروجردی با ارسال تلگرامی به او خیر مقدم گفت. در همین ایام بود که بهبهانی در بسیج حملهٔ اوباش به خانهٔ مصدق در ۲۸ مرداد فعالانه شرکت جست و به موجب شواهدی که اخیراً به دست آمده است، احتمالاً آیت‌الله کاشانی هم در دریافت پول از امریکا به منظور براندازی دولت دستی داشته، ولی این امر مسلم نیست. (ن. ک: سطور بعد، و فصل ۱۳). به هر حال، سه رهبر مذهبی در آن زمان یکصدا با مصدق مخالفت می‌ورزیدند و دست در دست هم از تلاشهایی که به منظور سقوط دولتش صورت می‌گرفت حمایت می‌کردند. دراین راه هم گروه کوچک اما بسیار احساساتی فداییان اسلام فعالانه از آنان حمایت می‌کردند.

به این ترتیب می‌توان سه گرایش کم و بیش متمایز را در میان رهبران و فعالان مذهبی مشخص نمود. ***محافظه‌کاران*** به رهبری آیت‌الله بهبهانی و تأیید ضمنی روحانیون قم، نه از ملی شدن نفت حمایت کردند و نه از شخص مصدق، و از لحاظ سیاسی با شاه و هیئت حاکمه در یک جبهه قرار داشتند. ***رادیکالها*** به رهبری آیت‌الله کاشانی که ابتدا جزو نهضت بودند، اما بعد به دو جناح طرفدار مصدق و ضدمصدق تقسیم شدند. ***مبارزان*** یعنی فدائیان اسلام که تا پیش از نخست‌وزیری مصدق فعالانه از نهضت پشتیبانی می‌کردند و از آن پس رو در رویش ایستادند.

سخنی در باب زندگی کاشانی

سید ابوالقاسم کاشانی در سال ۱۳۰۰ هـ ق. متولد شد اما محل تولد او را برخی ایران و برخی بین‌النهرین می‌دانند. پدرش (که خود از مجتهدان بود) تعلیم او را برعهده داشت و گفته‌اند که در مجالس درس حاج میرزا حسین (نجل میرزا خلیل) تهرانی و آخوند

ملاکاظم خراسانی نیز شرکت می‌جسته است. اما اجازهٔ اجتهادش را مجتهدی نه چندان سرشناس در نجف به نام آقا ضیاءالدین عراقی صادر کرد. بعدها وقتی به خاطر مخالفتش با اشغال بین‌النهرین به دست انگلیسیها اسم و رسمی پیدا کرد، از شیخ‌الشریعه اصفهانی، استاد بزرگ، و آقا سید ابوالحسن اصفهانی که بعدها مرجع تقلید شد تأییدیه‌هایی دریافت کرد. آنان هر دو او را مجتهد خواندند اما این تأییدنامه‌ها به معنای صدور اجازهٔ اجتهاد از سوی نویسندگان آنها نیست.(۱) در جنگ جهانی اول، کاشانی در مبارزه علیه استعمار انگلیس در سرزمینهای اسلامی بسیار فعال بود و جایزه‌ای برای کسانی که به دستگیری او کمک کنند تعیین شد. در سال ۱۲۹۹ هـ ش موفق به فرار و ورود به تهران شد.

اوایل دههٔ ۱۹۲۰ میلادی دوران عقب‌نشینی یا دست کم پراکندگی علما بود. آنان از سلطهٔ انگلستان و فرانسه بر خاورمیانه ناراضی بودند و از اوجگیری احساسات و سیاست تورانیگری و ایرانیگری در ترکیه و ایران احساس خطر می‌کردند. آنان هنوز دربار قاجار و هیئت حاکمهٔ قدیم را متحد طبیعی خود می‌دانستند. اما بر سر تلقی از جریانات جاری و بهترین نحوهٔ واکنش به آنها اتفاق نظر نداشتند. این که نجف دیگر پایگاهی استوار برای زعامت دینی نبود و قم هم هنوز به یک حوزهٔ علمیهٔ مهم و مرکزی تبدیل نشده بود مزید بر علت شده بود. سرانجام این گروه تلویحاً از بنیانگذاری سلسلهٔ جدید پهلوی حمایت کردند.

آیت‌الله کاشانی توانست با علمای مهم تهران، و از جمله بهبهانی‌ها، طباطبایی‌ها و آشتیانی‌ها و نیز امام جمعه خویی و حاج آقا جمال اصفهانی تماس برقرار کند. اما مهمترین ارتباط سیاسی ـ مذهبیش با سید حسن مدرس بود که (چنان که در فصل ۳ گفتیم) داشت رهبری مخالفان رضاخان را در مجلس به دست می‌گرفت.

در سال ۱۳۰۳، هم مدرس و هم دستگاه مذهبی با نهضت جمهوریخواهی که رضاخان به راه انداخته بود مخالفت ورزیدند: علت مخالفت مدرس عمدتاً آن بود که می‌خواست مانع رسیدن رضاخان به قدرت مطلق شود؛ اما هیئت حاکمهٔ مذهبی به این دلیل با جمهوری رضاخان مخالفت داشت که می‌ترسید تجددطلبی اوج گیرد و نفوذ مذهب کاهش یابد. آنان از حمایت شوروی از رضاخان هم نگران بودند. کاشانی در مبارزات ضدنهضت جمهوریخواهی فعالانه شرکت کرد و در سازماندهی تظاهرات جلو در مجلس نیز دست داشت که به استعفا و عقب‌نشینی تاکتیکی رضاخان انجامید.(۲)

به هر حال، پس از شکست این نهضت، رضاخان به قصد آشتی با علمای قم و نیز

عتبات با آنان تماسهایی گرفت، در ملأ عام ایمان مذهبی خود را به نمایش گذاشت و هدایا و پیامهای پشتیبانی آنان را با تشریفات چشمگیری اعلام کرد. به این ترتیب، علما تلویحاً تغییر سلسلهٔ قاجار را به پهلوی تأیید کردند. همین واقعیت، کار را برای بسیاری از چهره‌های مذهبی داخل مجلس راحت‌تر کرد و آنان توانستند از این تغییر رژیم حمایت کنند و به این ترتیب برای هیئت حاکمهٔ قدیم نیز مقاومت در برابر این تغییر دشوارتر گشت. مدرس و مصدق و دیگرانی که با این تغییر به مبارزه پرداختند (چنان‌که دیدیم) به حال خود رها شدند. و این خود یکی از دلایلی بود که کاشانی و سید ابوالحسن حائری‌زاده (که بعداً در جریان نهضت ملی نمایندهٔ هوادار کاشانی در مجلس شد) به مجلس موسسان (که پس از تصویب مجلس تشکیل شد) بروند و به تغییر سلسلهٔ قاجار رأی بدهند. انتخابات مجلس مؤسسان آزاد نبود و بسیاری از شخصیتهای مذهبی دیگر هم انتخاب شدند، اما نقش کاشانی و حائری‌زاده اهمیتی خاص داشت زیرا هر دو آنان طرفدار مدرس و ضد رضاخان بودند. در واقع حائری‌زاده تا روز رأی مجلس شورا به تغییر رژیم در فراکسیون مدرس جای داشت.

کاشانی قاعدتاً از چرخش اوضاع در دوران حکومت رضاشاه خرسند نبود، و این کم و بیش در مورد همهٔ رهبران مذهبی که جذب یا تسلیم رژیم نشده‌بودند صدق‌می‌کرد. اما واقعیت این است که حتی پرحرارت‌ترین پیروان کاشانی هم ادعا نکرده‌اند که او در فعالیتهای ضدرضا شاه شرکت داشته است و همین گواه معتبری بر امتناع او از فعالیت سیاسی است. باری، او در دوران اشغال ایران توسط قوای متفقین در دههٔ ۲۰، به اتهام هواداری از آلمان دستگیر و برای مدتی در زندان به سر برد. پس از آزادی از زندان فعالیتهای سیاسیش روزبه‌روز علنی‌تر گشت تا آنکه در بهمن‌ماه ۲۷ بازداشت‌وتبعید شد.

محافظه‌کاری یا «تقیه»؟*

هیئت حاکمهٔ مذهبی نه تنها به تبعید کاشانی اعتراضی نکرد بلکه (دقیقاً مقارن با تبعید او) مجمعی در قم تشکیل داد و فعالیت سیاسی علما را ممنوع اعلام کرد. احتمالاً عدم

* دکتر کاتوزیان در برابر Quietism «سکوت‌گرایی» را پیشنهاد کرده‌اند که اصطلاحی است فنی به معنای روش عدم مداخله در امور سیاسی. به هر حال، از آنجا که در اینجا بحث بر سر علماست، مترجم با اجازهٔ مؤلف محترم لفظ تقیه را به همان صورت باقی گذارد. م.

علاقهٔ ذاتی آیت‌الله بروجردی به دخالت در سیاست صحت دارد. حاج شیخ عبدالکریم حائری، مرجع معروف تقلید نیز که توسعهٔ حوزهٔ قم تا اندازهٔ زیادی مدیون کوششهای او بود، روی هم رفته همین رویّه را داشت. اما تصمیم مراجع قم و موضع بعدی آنان را ــ که گاه به «تقیه» یعنی کنار نشستن از گود سیاست تعبیر می‌شود ــ باید با توجه به اوضاع و احوال موجود بررسی کرد. تصمیم اجلاس بهمن ماه ۱۳۲۷ مبنی بر عدم دخالت علما در سیاست عمدتاً به قصد فاصله گرفتن از رویّهٔ آیت‌الله کاشانی و اعلام حمایت از شاه و هیئت حاکمهٔ سیاسی اتخاذ شده بود. عدم حمایت آیت‌الله بروجردی از ملی شدن نفت (به رغم انتقادات و شماتتهای فدائیان اسلام) به هر حال در راستای مواضع هیئت حاکمهٔ محافظه‌کار بود. گذشته از این، عموماً آیت‌الله بهبهانی را، که هر زمان لازم می‌دانست در ابراز عقاید سیاسی خود تردید نمی‌کرد، حلقهٔ رابط هیئت حاکمهٔ سیاسی در تهران و هیئت حاکمهٔ مذهبی در قم می‌دانستند. در سال ۱۳۳۹ (یک سال پیش از مرگ آیت‌الله بروجردی) متن نامهٔ او را به آیت‌الله بهبهانی به عنوان فتوای او علیه اصلاحات ارضی منتشر کردند.[۳] آیت‌الله بروجردی را قطعاً نمی‌توان رهبر یا مبارزی سیاسی دانست. اما این گرایش در میان محققان دیده می‌شود که *رادیکالیسم* آیت‌الله کاشانی را «فعالیت» سیاسی، و ***محافظه‌کاری*** آیت‌الله بروجردی و بهبهانی را «تقیه» در سیاست تلقی کنند. اما اینها دو دیدگاه سیاسی مختلف‌اند و نه دو موضع مختلف در قبال دخالت در سیاست. آیت‌الله کاشانی در پاسخ به تصمیم علنی قم به عدم مداخله در سیاست از تبعیدگاهش بیروت اعلامیه‌ای صادر کرد و در آن مجلس مؤسسان را (که به شاه حق انحلال مجلس را داده بود) محکوم نمود و همگان را از انعقاد قرارداد نامقبول جدیدی با شرکت نفت انگلیس و ایران برحذر داشت (ن.ک: فصل ۶). بعداً (غیاباً) از تهران به نمایندگی مجلس انتخاب شد، اما در جلسات مجلس شرکت نمی‌کرد. پس از آنکه در تیر ۲۹ اجازهٔ بازگشت به تهران را یافت، اعلامیه‌های متعددی در حمایت از ملی شدن نفت و جبههٔ ملی انتشار داد ــ و مصدق شخصاً دو نامه از نامه‌های او خطاب به نمایندگان را در مجلس قرائت کرد. او تنها رهبر مذهبی برجسته‌ای بود که با نهضت و سیاست ملی شدن نفت همگام شد. آیت‌الله بروجردی، آیت‌الله بهبهانی و کلیهٔ زعمای مذهبی دیگر، از جمله آیت‌الله حجت، صدر و فیض در این مورد سکوت کردند و تا به آخر هم این سکوت را نشکستند.[۴]

اما پس از ترور رزم‌آرا شخصیتهای مذهبی دیگری قدم به صحنه گذاشتند. آیت‌الله محمد تقی خوانساری، شیخ بهاءالدین محلاتی، سید محمود روحانی، شیخ عباسعلی

شاهرودی و سید محمد رضا کلباسی اعلامیه‌هایی در پشتیبانی از سیاست ملی شدن نفت صادر کردند.[۵] خوانساری از اعاظم زعمای مذهبی بود؛ بقیه هم بعداً آیت‌الله شدند، و روحانی شهرتی به هم زد، اما آنکه در این میان بیش از همه در صحنهٔ سیاست فعال شد محلاتی بود که تا به آخر دست از پشتیبانی از نهضت ملی برنداشت. از طرف دیگر، برادران زنجانی که هر دو از مجتهدان بنام تهران بودند، از آغاز به حمایت از نهضت پرداختند. سید محمود (و بعدها آیت‌الله) طالقانی، سید جعفر غروی، سید ضیاءالدین حاج سیدجوادی، جلالی موسوی و غیره هم که بسیاریشان در مجلس هفدهم نماینده شدند، فعالانه از نهضت پشتیبانی می‌کردند.

فدائیان اسلام

این گروه از فعالان پرشور مسلمان برای ایجاد حکومت اسلامی مبارزه می‌کردند و با اخوان‌المسلمین مصر بسیار همدلی داشتند و آرزوی وحدت ملل اسلامی را در سر می‌پروراندند. رهبری آنان را سید مجتبی میرلوحی یا به اصطلاح معروفتر، نواب صفوی برعهده داشت و برادران واحدی، ابراهیم کریم‌آبادی و عبدالله کرباسچیان از برجسته‌ترین اعضای آن بودند. سلاح اصلی آنان ترور بود. فدائیان با قم به طور رسمی ارتباطی نداشتند، اما با برخی از روحانیان قم، از جمله روح‌الله موسوی (بعدها آیت‌الله) خمینی، که در آن زمان در ردیفهای اول علمای قم نبودند، روابطی داشتند. اینان بر روی هم از ترور احمد کسروی در سال ۲۵ به دست فدائیان خوشنود شدند اما ترور عبدالحسین هژیر به مذاقشان خوش نیامد، چندی بعد، فدائیان با تیراندازی به دکتر حسین فاطمی موجب آسیب‌دیدگی دایمی او شدند و باز هم پس از آن (در سال ۳۴) با وجود آنکه فعالانه در کودتا شرکت کرده بودند، به جان حسین علاء، نخست‌وزیر وقت سوءقصد کردند که نافرجام ماند. همین اقدام موجب دستگیری و اعدام آنان و بازداشت کوتاه مدت آیت‌الله کاشانی شد. هیئت حاکمهٔ مذهبی هیچ اقدامی برای رهایی آنان نکرد و برای آیت‌الله کاشانی هم چندان مایه‌ای نگذاشت.

فدائیان اسلام از نهضت ملی و سیاست ملی شدن نفت پشتیبانی می‌کردند، اما به محض آنکه مصدق دولتش را تشکیل داد، به او و کاشانی پشت کردند.[۶] اختلافات اینان با هر دو رهبر اختلافاتی اصولی بود. آنان امید به انقلاب اسلامی بسته بودند، چیزی که هیچ یک از دو رهبر نه وعده‌اش را داده بودند و نه حتی به آن تمایلی داشتند. در واقع

پاسخ کاشانی به برخی از خواسته‌های اینان در راستای حکومت اسلامی چنان صریح و قاطع است که بد نیست در اینجا عیناً آن را نقل کنیم:

[استعمارگران انگلیسی] در این ایام از راه دیگری وارد شده‌اند و می‌خواهند در مبارزهٔ ما اخلال کنند. در این ایام نامه‌هایی با امضا به من می‌رسد که چرا شما مشروب‌فروشی را نمی‌بندید، چرا زنها را از ادارات اخراج نمی‌کنید، چرا دستور نمی‌دهید خانمها چادر به سر کنند. اینها یا نوکران مستقیم انگلیس هستند یا مغرضند یا نمی‌فهمند!(۷)

فداییان هم به همین اندازه از هر نوع مجامله‌ای دربارهٔ کاشانی و مصدق دست شسته بودند، و حتی صراحت بیشتری نیز نشان می‌دادند. از این رو رهبرشان اعلام داشت که فداییان با سیاستهای کاشانی، دکتر مصدق و اعضای جبههٔ ملی مخالف‌اند. نواب صفوی می‌نویسد:

در ملاقات با کاشانی تصریح کردم که... وظیفهٔ آنهاست که سعی کنند احکام اسلام اجرا شود، ولی کاشانی بهانه‌هایی آورد و حرفهای من در او اثر نکرد... ما به کاشانی گفتیم رویّهٔ تو رویّهٔ دینی و رفت و آمد تو رفت و آمد دینی نیست. باید تغییر رویّه بدهی و باید فرزندانت احکام اسلامی را اجرا کنند، ولی این حرفها در او اثر نکرد... من معتقدم که اکنون تمام برادران عزیز من به دستور دکتر مصدق و کاشانی و جبههٔ ملی محبوس‌اند... بعد از اینکه رزم‌آرا به قتل رسید، همین کاشانی آهسته به من گفت باید هفت نفر دیگر (که اسامیشان را برد) کشته شوند، ولی اسم من و تو در میان نباشد... من کاشانی و دکتر مصدق و جبههٔ ملی را به محاکمه دعوت می‌کنم که اخلاقاً محاکمه شوند.(۸)

حملات شخصی فدائیان به مصدق، کاشانی، بقایی، فاطمی و سایر رهبران برجستهٔ نهضت ملی در سرتاسر دوران زمامداری مصدق ادامه داشت. آنان کاشانی را عامل انگلیس می‌نامیدند و بر او اتهام فساد مالی نیز می‌زدند. جالب آنکه جداشدن کاشانی از مصدق و حتی مخالفت صریح او با مصدق در دیماه ۳۱ و خروج او از صفوف نهضت پس از واقعهٔ ۹ اسفند ۳۱ هم سبب نشد که به فدائیان نزدیکتر شود. فدائیان حتی تا اردیبهشت ۳۲ هم شایعهٔ همکاری با کاشانی را با تحقیر تکذیب می‌کردند و در حالی که رهبر خود را «حضرت نواب صفوی» می‌نامیدند از آیت‌الله کاشانی فقط به نام «کاشانی»

یاد می‌کردند.[۹]

بدین ترتیب می‌بینیم که در آغاز زمامداری مصدق قم علناً سکوت اختیار کرد؛ کاشانی و مجتهدان و وعاظ رادیکال فعالانه از دولت حمایت می‌کردند؛ و فدائیان مصدق را دروغگو می‌نامیدند[۱۰] و علناً او را تهدید به قتل می‌کردند. وقتی توطئهٔ قتل مصدق در جلو کاخ مرمر ناکام ماند، او در مجلس بست نشست و کاشانی در آنجا به دیدارش رفت.[۱۱] بعد از آن، کاشانی در بیانیه‌ای گفت که در کارهای دولت مداخله نمی‌کند و مایل نیست در انتصاب افراد به مقامهای مختلف نقشی برعهده بگیرد.[۱۲]

بقایی، مکی و حائری‌زاده

از آن فراکسیون قدیمی مخالف دولت در مجلس پانزدهم، عبدالقدیر آزاد یکی دو ماهی پس از آغاز زمامداری مصدق با نهضت اختلاف پیدا کرد. بقیه، یعنی مکی، بقایی و حائری‌زاده، بیش از او دوام آوردند. این که *اینها* (و آیت‌الله کاشانی) بودند که از مصدق گسستند تصادفی نبود، زیرا آنان خود را نه مرید مصدق بلکه مهمترین رهبران نهضت پس از او می‌دانستند. بقایی در مجلس شانزدهم نمایندهٔ دوم تهران شده بود (مصدق نمایندهٔ اول بود)، و همگان او را وارث مسلم رهبری نهضت می‌دانستند. مکی هم در انتخابات مجلس هفدهم نمایندهٔ اول تهران شد. حائری‌زاده آن قدرها جوان یا محبوب نبود؛ اما از دیرباز سابقه داشت، زمانی از چهره‌های برجستهٔ مذهبی بود و چندین و چند سال از آشناییش با کاشانی می‌گذشت. اینان همراه با کاشانی در یک زمان و به دلایلی یکسان به مصدق پشت کردند، و گسستن آنان از مصدق چندان ارتباطی با مذهب نداشت.

اختلافات بقایی و مکی با هم و با مصدق از تیرماه ۱۳۳۰ آغاز شده بود. در آن زمان مصدق سرلشگر زاهدی را به خاطر نافرمانی یا اهمال در انجام وظایفش از کابینه کنار گذاشت؛ علتش تظاهرات روز ورود اورل هریمن به تهران بود که تعداد زیادی کشته و زخمی بر جای گذاشت. اما وقتی از بقایی و مکی شنید که تا به آن روز تصمیم داشتند که اگر اتفاقی ناگهانی برای مصدق بیفتد، زاهدی را نخست‌وزیر بکنند حیرت کرد.[۱۳] اما برخورد آنها بر سر متین دفتری نخستین آزمون جدی روابط اینان بود. سناتور احمد متین دفتری داماد و نوهٔ برادر مصدق بود. از اساتید برجستهٔ حقوق بود و در دورهٔ رضاشاه هم وزیر عدلیه شده بود و هم نخست‌وزیر. پس از آن دوره، متفقین او را همراه با کاشانی،

زاهدی و چند شخصیت برجستهٔ دیگر به اتهام فعالیتهای موافق آلمان زندانی کردند. شواهد مستندی وجود داشت حاکی از آنکه او با استفاده از نفوذش در مصدق، و به عنوان لطفی به شرکت نفت انگلیس و ایران، سبب شده بود که استاندار وقت خوزستان در زمان خلع ید از آبادان به اهواز بازگردد. در واقع مصدق مجبور شد از امیرعلایی استاندار وقت به خاطر پافشاریش بر عزیمت او از آبادان به اهواز ــ که بر اساس اطلاعات محرمانه‌ای بوده که متین دفتری به مصدق داده بود ــ عذرخواهی کند. در این جریانات، مکی در قلب عملیات در آبادان حاضر بود، و بقایی سند مربوطه را در *شاهد* منتشر کرد.(۱۴) چنان که دیدیم، این سند به طور خلاصه نشان می‌دهد که بنا به خواست نمایندگان شرکت، متین دفتری سبب شد که امیرعلایی از آبادان به اهواز برود. در واقع به موجب دستور صریح مصدق (و به رغم توصیهٔ امیرعلایی در مخالفت با آن)، پیش از کشف اسناد در خانهٔ ریچارد سدان در تهران، چنین شده بود. اما اتهامات دیگری را که بقایی به متین دفتری نسبت می‌دهد نمی‌توان جدی گرفت.(۱۵)

چند ماه بعد، وقتی بقایی فهمید که متین دفتری هم جزو هیئتی است که قرار بود همراه مصدق به شورای امنیت سازمان ملل بروند، تهدید کرد که همراه آنان نرود و رسوایی به راه اندازد، اما خلیل ملکی او را راضی کرد که مسئله را با خود مصدق مطرح کند. مصدق صریحاً به او گفت که زنش او را تحت فشار گذاشته که دامادشان را هم همراه خود ببرد. بقایی کوتاه آمد، اما نه او نه مکی (که به خاطر نبودنش جزو هیئت بسیار آزرده شده بود) کاملاً متقاعد نشدند، و پس از آشکار شدن شکاف درون نهضت گاه به گاه به این مسئله اشاره‌ای می‌کردند.(۱۶)

اختلاف نظر بر سر انتصاب افراد دیگر نیز روز به روز جوّ موجود را مسموم‌تر می‌کرد. مکی و بقایی از انتصاب مرتضی قلی بیات (سهام‌السلطان) به ریاست شرکت ملی نفت ایران، و دکتر رضا فلاح به مدیریت پالایشگاه آبادان ناخشنود بودند. بیات که از اقوام مصدق بود و زمانی ریاست دولت را هم به عهده داشت، برخلاف نظر مکی و بقایی، از حسن شهرت زیادی برخوردار بود. اما جزو نهضت نبود، پس از کودتا مقامش را حفظ کرد، و در مذاکراتی که به قرارداد کنسرسیوم نفت انجامید شرکت داشت. از طرف دیگر، فلاح قویاً به خاطر هواداریش از شرکت نفت انگلیس و ایران مورد سوءظن بود. انتصاب دکتر شاپور بختیار به معاونت وزارت کار نیز مخالفتهای شدیدی را برانگیخت، و او در این مقام مرتکب یکی دو اشتباه بزرگ نیز شد. اما بقایی و مکی در آن زمان و از آن پس قاطعانه او را عامل انگلیس می‌نامیدند؛ اتهام مضحکی که کوچکترین

پایه‌ای در واقعیت ندارد. شواهدی دال بر مخالفت کاشانی با این انتصابها در دست نیست. با این همه، چنان که خواهیم دید، او هم بر سر انتصاب افراد به مقامهای رسمی با مصدق اختلاف نظر داشت.

بقایی، مکی و حائری‌زاده که از اعضای قدیمی اپوزیسیون مجلس پانزدهم بودند، انتظار داشتند که با آنان طور دیگری رفتار شود: از نظر خودشان *آنها* بودند که این بحث را در مجلس آغاز کردند، و *آنها* بودند که مصدق را قانع کردند رهبری نهضت را برعهده بگیرد؛ آنان دوشادوش مصدق کار می‌کردند و سایه‌نشین او نبودند. اما حال می‌دیدند که همهٔ پاداشها نصیب تازه از راه رسیدگانی چون رهبران حزب ایران و غیره می‌شود. این اوضاع تا حدودی نتیجهٔ دور باطلی بود که خود آنها چندان تلاشی برای شکستنش نکردند، زیرا هر چه بیشتر با مصدق بحث و مجادله می‌کردند، بیشتر به حرف کسانی گوش می‌داد که با او همراه و موافق بودند. البته مصدق انعطاف‌پذیرترین آدم روی زمین نبود، اما آنها هم زیاده از حد مخالف‌خوانی می‌کردند.

بقایی تا آن زمان یک سر و گردن بالاتر از دو نفر دیگر بود. پدرش آقا میرزا شهاب کرمانی، از رهبران سرشناس انقلاب مشروطه در کرمان بود و او هم طبعاً به نمایندگی این شهر کهن در مجلس انتخاب شد و همیشه نیز نماینده طبیعی آن باقی ماند. هر چند حرفه‌اش استادی دانشگاه بود، اما او نیز مانند بسیاری از رقبایش در حزب ایران به ژرف‌اندیشی علمی شهرت نداشت. با این وصف رهبری صاحب فره بود، با توان جسمانی بی‌پایان، شجاعتی غیرمتعارف، و روحیه‌ای استوار و نستوه؛ خطیبی بود چیره‌دست با تسلطی تام بر زبان و فرهنگ فارسی ؛ آدمی بود کم و بیش مرتاض‌وار که برای مال دنیا ارزشی قائل نبود، و قدرت را فقط به خاطر نفس قدرت نمی‌خواست. اما از سوی دیگر، به نهایت خودخواه، خودرأی و حتی خودپرست بود، و (آگاهانه یا غیرآگاهانه) استفاده از تقریباً هر وسیله‌ای را (از جمله بی‌حیثیت کردن دیگران) برای نیل به اهدافی که به اعتقادش خیر و صلاح عموم در آنها بود مجاز می‌شمرد. می‌توانست در آن واحد با دوستانش نرمخو و مهربان و با دشمنانش کینه‌جو و بی‌رحم باشد. ناراحتی واقعیش از مصدق نحوهٔ رفتار او با همکاران و مشاورانش بود که به چشم او تحکم‌آمیز می‌آمد. اما خود او هم ابداً تحمل عقیدهٔ مخالف را نداشت و به همین دلیل هم از حزب خودش جدا شد و سرانجام هم او ماند و مریدان شخصیش که تعدادشان روز به روز کاهش یافت.

پس از قیام سی‌تیر

اختلافات و تضادهای درون رهبری مدتی طولانی ادامه داشت، اما تا قبل از قیام سی‌تیر علنی نشده بود. بنا بر شهادت فاطمی، یک بار چیزی نمانده بود که مکی و سنجابی بر سر اختلافهای غیررسمی درون جبههٔ ملی با هم گلاویز شوند.[۱۷] در روز ۲۱ تیر (تنها نه روز پیش از قیام) بقایی بخشنامه‌ای محرمانه برای رهبران ارشد حزب زحمتکشان فرستاد. در این مکتوب از یک «باند خیانتکار و در عین حال قوی» سخن گفته بود که «بر اثر سهل‌انگاریها و ملاحظات مختلف جناب آقای دکتر مصدق» در نهضت نفوذ کرده‌اند. بنابراین «رهبری حزب در نظر دارد مشکلات این حزب را با جناب آقای دکتر مصدق در میان گذارد، و با لحنی که موجب بهانه‌جویی نشود با جناب ایشان اتمام حجت نماید.»[۱۸] از هیچ یک از اعضای «باند خیانتکار» نام برده نشده است، اما احتمالاً منظور بقایی، علاوه بر گروهی که با انتصابشان مخالف بود، پاره‌ای از سران حزب ایران، و شاید حتی شایگان نیز بوده است. اما شکی نیست که در رأس آنان حسین فاطمی قرار داشته که به ادعای بقایی شکی در عامل انگلیس بودنش وجود نداشت.[۱۹]

چنان که گفتیم، کاشانی و بقایی (بویژه به لحاظ نقش رهبریش در حزب زحمتکشان) سهم بسیار بسزایی در تعیین نتیجهٔ استعفای مصدق در تیر ۳۱ برعهده داشتند. کاشانی همه را به اعتصاب عمومی دعوت کرد، و حاضر نشد با شاه و قوام کنار بیاید؛ بقایی مصرانه از نمایندگان نهضت ملی در مجلس خواست که از خواسته‌شان مبنی بر انتصاب مجدد مصدق یک قدم هم عقب ننشینند، و حزبش نیز سازماندهی مردم را در تظاهرات خیابانی برعهده گرفت.[۲۰] اما پاره‌ای از نویسندگان در تأکید بر نقش اساسی کاشانی و بقایی در جریان ۳۰ تیر مبالغه کرده‌اند. می‌توان استدلال کرد که بدون موضع آشتی‌ناپذیری که کاشانی اتخاذ کرد، مصدق نمی‌توانست بر سر قدرت بازگردد. اما این استدلال را هم می‌توان کرد که بدون تحصن نمایندگان نهضت ملی و بدون سازماندهی مردم به وسیلهٔ احزاب سیاسی نهضت (و بویژه حزب زحمتکشان)، تلاشهای کاشانی چندان نتیجهٔ مهمی به بار نمی‌آورد. هر چه باشد، همهٔ این تلاشها توفیقشان را مدیون پشتیبانی عظیم مردم از مصدق بودند. چنان که چند ماه پس از آن دیگر کاشانی آن نفوذ پیشین را در میان مردم نداشت چرا که رودرروی مصدق ایستاده بود.

عزاداریها و جشن و سرورها هنوز تمام نشده بود که کاشانی تیر اول را به جانب نخست‌وزیر رها کرد. او طی نامه‌ای از مصدق پرسید که چرا سرلشکر وثوق، نصرت‌الله

امینی و دکتر اخوی را مصدر مقامهای مهم کرده است. کاشانی گفته بود که وثوق در زمان صدارت قوام سه روز فرمانده ژاندارمری بوده، اخوی برای این مقام مناسب نیست (البته علتش را ذکر نمی‌کند)، امینی اراکی هم لیاقت لازم را ندارد. اما چون در پایان تهدید کرده بود که از تهران و حتی از ایران می‌رود، معلوم بود که قضیه خیلی جدی است. لحن مصدق در جواب کاشانی خوددارانه‌تر از لحن اوست، اما مسالمت‌جویانه‌تر نیست. او نوشت که وثوق و اخوی اعلام کرده‌اند که حاضرند برای انجام این وظایف حقوقی دریافت نکنند، و امینی اراکی هم (پیش از آنکه شهردار تهران شود) یکی از بهترین اعضای دفتر نخست‌وزیری بوده است. باید در کار نخست‌وزیر کمتر مداخله کنند تا بتواند اصلاحاتش را عملی کند. در غیر این صورت، لازم نیست آیت‌الله جلای وطن کنند، خود او با کمال میل کناره‌گیری خواهد کرد.(۲۱)

مصدق با ظرافت تمام از عبارت «امور مدنی» استفاده کرده بود و همین سبب شد برخی از هواخواهان و مدافعان بعدی کاشانی، بویژه حسن آیت، نظریهٔ توطئهٔ بزرگ مصدق، قوام، حکومت انگلیس و فراماسونری را برای منع مشارکت مردم مسلمان و رهبرانشان در امور سیاسی مطرح کنند. این فرضیه بسیار غریب است چون همگان می‌دانند که مصدق و کاشانی مدتها در قلب صحنهٔ سیاست ایران با هم همکاری داشته‌اند. به هر حال اصلاً فرضیهٔ معقولی نیست. از متن نامهٔ مصدق پیداست که او می‌خواسته دستش در انتصابات رسمی باز باشد بی‌آنکه مدام دربارهٔ مناسب بودن یا نبودن آنها اظهارنظر شود. هیچ دلیل و مدرکی از آن دوره یا قبل یا بعد از آن در دست نیست دال بر اینکه به نظر او مفید یا ممکن است که کسی را به دلیل مذهب یا ایدئولوژیش از شرکت در سیاست منع کرد، چه رسد به مردم مسلمان. در هر حال، چند روزی پس از این نامه‌نگاریها، کاشانی با رضایت مصدق به ریاست مجلس و قوهٔ مقننه برگزیده شد، هر چند دو تن از رهبران نهضت (معظمی و شایگان) هم مایل بودند که به این مقام دست یابند، و سرانجام هم معظمی جایگزین کاشانی شد.

علت اصلی تهدیدهای غلاظ و شداد کاشانی این سه انتصاب بی‌اهمیت نبود. بقایی هم قاعدتاً نمی‌بایست چندان از آنها ناخشنود باشد. اما او به احتمال زیاد آیت‌الله را کوک کرده تا چنگ و دندانی به مصدق نشان دهد و حتی بهانه‌اش را هم برایش جور کرده بود.(۲۲) دست‌کم یک نمونه از اختلاف شخصی میان دو رهبر واقعه‌ای بود که چند ماه قبل پیش آمد. دو پسر کاشانی، سید محمد و سید ابوالمعالی، برای انتخابات مجلس هفدهم نامزد شده بودند اما هیچ کدام انتخاب نشدند و یکی‌شان حتی به سن قانونی

برای انتخاب شدن نرسیده بود، درست مثل مصدق در مجلس پنجم.

در مورد انتصابهای رسمی، مهمترین گلهٔ کاشانی، انتصاب سرتیپ محمد دفتری به فرماندهی گارد گمرک، و برکناری دکتر رضا شروین از سرپرستی ادارهٔ اوقاف بود. دفتری از خویشاوندان مصدق بود و ریشهٔ خصومت بقایی و کاشانی با او به دورانی برمی‌گشت که ریاست کل شهربانی را برعهده داشت.(۲۳) در ۲۸ مرداد ۳۲ هم که مقام ریاست شهربانی را داشت به مصدق پشت کرد (ن. ک: فصل ۱۳). برکناری شروین هم ضربهٔ دیگری بر کاشانی بود. شروین از سرسپردگان کاشانی بود و به خاطر کاشانی به این مقام رسیده بود. ترتیب برکناری او را هم احمد زیرک‌زاده، رئیس حزب ایران داده بود که در تقسیم مقامهای مختلف میان دوستان شخصی یا حزبیش ید طولایی داشت.(۲۴)

انشعاب در حزب زحمتکشان

با این همه بقایی در علنی کردن تضادها بر کاشانی پیشی گرفته بود. به شهادت بعدی خود او، در مرداد ۳۱ دیگر قرار از کف داده بود. در شهریور ماه برای درمان بیماریی که در آن زمان ماهیتش مشخص نبود، چند هفته‌ای در بیمارستان بستری شد (هر چند، سالها بعد گفت که این بیماری ترکیب بیماری قند و پاراتیفوئید بوده است).(۲۵) دلیل واقعیش هر چه بود، برایش فرصت و خلوتی فراهم آورد تا با محرمان نزدیک خود در رهبری حزب زحمتکشان و برخی از مخالفان اصلی مصدق، از جمله سرلشگر زاهدی، دیدار کند. سایر اعضای ائتلاف زحمتکشان به رهبری خلیل ملکی احساس خطر کردند. اینان به هیچ وجه با انتقاد از دولت مصدق مخالفت نداشتند و در زمان انشعاب بقایی هم علناً این را گفتند، اما مقابلهٔ رو در رو با دولت را به زیان کل نهضت می‌دانستند.(۲۶)

وقتی بحثها و مذاکرات شخصی بقایی و ملکی، درون هیئت اجرائیه و کمیتهٔ مرکزی به جایی نرسید، در ۱۷ مهر ۳۱ جلسه‌ای از فعالان حزبی تشکیل شد تا دربارهٔ مسائل اصلی تصمیمگیری شود. بقایی که بلافاصله فهمید در اقلیت قرار دارد، جلسه را بر هم زد و استعفای خود را از حزب اعلام کرد. چهار روز بعد، بزن‌بهادرهای او همراه با عده‌ای از مجاهدین اسلام (گروه هواداران کاشانی) با چاقو و چماق به دفتر حزب حمله کردند و اکثریت عددی را از حزب اخراج کردند و اینان هم بلافاصله حزب نیروی سوم را تشکیل دادند. پس از آن بقایی «استعفا»یش را پس گرفت و به رهبری آنچه از حزب

زحمتکشان مانده بود ادامه داد.[۲۷] دو روز پیش از آن، سرلشگر حجازی و برادران رشیدیان به اتهام کمک به یک «سفارت خارجی» برای ساقط کردن دولت بازداشت شده بودند. سرلشگر زاهدی نیز در این توطئه دخالت داشت، اما چون سناتور بود، به دلیل مصونیت پارلمانیش نمی‌شد او را بازداشت کرد. امروزه معلوم شده است که این اتهامات وارد بوده است، هر چند بر هیچ یک از متهمان به طور رسمی اتهامی وارد نشده بود. اما ایران روابط دیپلماتیک خود را با انگلستان قطع کرد. نه کاشانی و نه اقلیت مجلس پانزدهم مستقیماً همدست هیچ یک از قدرتهای خارجی نبودند. اما شواهد حاکی از آن است که تمامی آنها (احتمالاً به استثنای مکی) گذاشتند تا کسانی که با انگلستان و ایالات متحد به منظور براندازی دولت همکاری می‌کردند آنان را آلت دست خود قرار دهند.

در ابتدا بقایی علل واقعی اختلافات درونی حزب را پنهان می‌کرد و وانمود می‌کرد که نمی‌تواند چپ‌رویهای ملکی و باقی فعالان حزبی را تحمل کند.[۲۸] اما از مرداد آن سال دیگر به دیدن مصدق نرفته بود،[۲۹] و حملات علنی‌اش به دولت روز به روز شدت بیشتری می‌یافت. آنچه جای تعجب دارد این است که او و آن دو تای دیگر تا مدتی طولانی به رغم مبارزه‌های آشکارشان با دولت همچنان توانستند در فراکسیون نهضت در مجلس باقی بمانند. بقایی در مجلس به ترکیب کابینهٔ جدید (و بویژه انتصاب سرلشگر وثوق و سرتیپ دفتری) سخت انتقاد کرده بود. حال بر سر تعقیب قوام پافشاری می‌کرد (و تا به آخر هم این قضیه را رها نکرد که بعداً بیشتر درباه‌اش سخن خواهیم گفت) و مسائل دیگری چون قانون امنیت اجتماعی را نیز مدام پیش می‌کشید. این قانون پس از بازداشت حجازی و برادران رشیدیان به منظور تحکیم نظم و امنیت تصویب شده بود. هم بقایی و هم کاشانی از جهاتی به این قانون حمله می‌کردند که چندان قابل عنایت نیستند.

این را نباید تعریف از مصدق دانست که دولتش چنان سهلگیر بود که سرانجام موجبات سقوط خود را فراهم آورد. مطبوعات چنان آزاد بودند که مطبوعات انگلستان از این لحاظ به پایشان نمی‌رسند؛ برادران رشیدیان و افرادی چون آنها، بدون دغدغه به فعالیتهایشان ادامه می‌دادند؛ سفارت امریکا درست کنار گوش دولت داشت براندازی آن را تدارک می‌دید؛ حزب توده با تمام قوا مشغول تهمت و افترازدن به سران دولت و نهضت بود؛ در یک روز دو بار نزدیک بود جمعی از اوباش نخست‌وزیر را به قتل برسانند و هیچ‌کسی به این اتهام بازداشت نشد؛ رئیس شهربانی کشور را دزدیدند و به قتل رساندند حال آنکه متهم اصلی این پرونده یعنی سرلشگر زاهدی اجازه یافت تا در

مجلس متحصن شود و از تعقیب قانونی فرار کند. با این همه دولت (به قول خود مصدق) با «بزرگترین امپراتوری جهان» درافتاده بود، و هیچ کس به اندازهٔ بقایی و حزبش پیش از گسستن او از نهضت خواستار اجرای کامل قوانین نشده بودند.

می‌توان ثابت کرد که انگیزهٔ اصلی حملات کاشانی و بقایی و دیگران به مصدق سرخوردگی آنان از او بود و نه تضادهای اصولی. اگر بخواهیم تفرقه‌ای را که در نهضت به وجود آمد با «عبارات ایدئولوژیکی» معمول تبیین کنیم ـ مثلاً «چپ بودن» مصدق در برابر «راست بودن» کاشانی ـ مرتکب اشتباه تاریخی بزرگی خواهیم شد. تنها نمایندهٔ نهضت ملی در مجلس که خواستار اصلاحات ارضی جامع یا توزیع عادلانهٔ درآمد شد، بقایی بود و لاغیر.[۳۰] کاشانی هم برخلاف رهبران مذهبی محافظه‌کار مخالف اصلاحات اجتماعی (و از جمله اصلاحات ارضی) نبود. موضع ملایمتر رهبران حزب ایران نسبت به حزب توده تا حدودی به این علت بود که این حزب را به خوبی بقایی و ملکی نمی‌شناختند، و تا حدودی هم به این علت که به محبوبیت شخص خود بسیار اهمیت می‌دادند. اگر بقایی به «جناح راست» تعلق داشت، پس چگونه بود که دولت را سخت تحت فشار قرار داده بود و بی‌امان به آن می‌تاخت که چرا «انتقام خون شهدای سی تیر» را از قوام و یارانش نمی‌گیرد؟

شکی نیست که بقایی آدمی کینه‌ای بود. اما حتی در این مورد هم انگیزهٔ او بیشتر ایجاد دردسر برای مصدق بود تا تعقیب قوام. قاعدتاً (برخلاف آنچه بارها گفته بود) از ته دل اعتقاد نداشت که علت این رفتار مصدق با قوام خویشاوندی دور آنها با هم است. مصدق سالهای دراز قوام و برادر بزرگترش وثوق را (که پیش از این فوت شده بود) ندیده بود؛ در سال ۲۶ با سرسختی تمام علیه دخالت قوام در انتخابات مبارزه کرد و پس از آنکه در آن وقت از قوام شکست خورد، تصمیم گرفت از سیاست کناره‌گیری کند؛ او در یکی از جلسات مجلس ششم که وثوق هم در آن حضور داشت او را «خائن» نامیده بود. اما مشکل اینجا بود که هر چند قوام در واقعهٔ خونین سی تیر احساسات مردم را علیه خود تحریک کرده بود، اما قانونی را زیر پا نگذاشته بود و علت واقعی دست نزدن مصدق به هر گونه اقدامی علیه او هم همین بود.[۳۱]

نکتهٔ جالب توجه این است که حملات پی در پی بقایی به دولت به خاطر عدم مجازات قوام، از نظر اصولی درست ضد جنجالی بود که بر سر قانون امنیت اجتماعی به راه انداخت، قانونی که هدفش کاهش اختلال و ناامنی عمومی موجود بود. اگر بپذیریم که انگیزهٔ واقعی بقایی در عَلَم کردن هر دو مسئله ایجاد دردسر برای دولت بوده، این

تناقض آشکار حل می‌شود. در واقع هم در نتیجهٔ مبارزهٔ پرشور بقایی، «قانون مجازات اخلال در نظم و امنیت عمومی» تا اسفند ۳۱ تصویب نشد و در تیرماه سال بعد قانون دیگری موسوم به «تشکیل و اختیارات کمیسیون امنیت اجتماعی» جای آن را گرفت.

در این قانون مقرر شده بود که کلیهٔ افراد متهم به اخلال و خرابکاری باید در کمیسیون امنیت حاضر شوند. اگر اتهامشان ثابت شد، حق دارند از دادگاه عادی استان محل تقاضای تجدیدنظر کنند و اگر رأی صادره ابرام شد، به شش تا دوازده ماه زندان یا تبعید به نقطهٔ دیگر محکوم می‌شوند. درست معلوم نیست که چند نفر به این ترتیب محکوم شدند؛ و اظهارات بعدی بقایی مبنی بر اینکه این قانون پایه‌گذار ساواک بوده است تنها تا به این حد پذیرفتنی است که لفظ «امنیت» در هر دو به کار رفته است. بقایی هم در آن زمان و هم بعدها از هر فرصتی استفاده می‌کرد تا بگوید در این قانون «نیت» جرم شناخته شده است. اما مسئلهٔ نیت یا قصد در کار نبود، مسئله توطئه (تعدادی از افراد با هم) برای ارتکاب جرم بود. (در تمام قوانین جزایی پیشرفته هم این جرم محسوب می‌شود.) حملهٔ کاشانی به این لایحه به قصد پشتیبانی از بقایی صورت گرفت. استدلالهای آنان هیچ گونه ارتباطی با موضوع و محتوای آن نداشت؛ آنها این لایحه را به شدت مورد حمله قرار دادند چون به دلایل دیگری از مصدق ناراضی بودند.(۳۲)

شکاف در نهضت به حد کمال می‌رسد

تفرقه در نهضت در دیماه ۳۱ بر سر تمدید دورهٔ اختیارات به انشعاب کامل انجامید. این اختیارات از نوع اختیارات اضطراری نبودند که موجب زیرپا گذاشتن برخی از مواد قانون اساسی شوند. مجلس به دولت این اختیار را داده بود که برای مدت شش ماه لوایحی قانونی تهیه و اجرا کند و بعد آنها را برای رد یا قبول به مجلس ارائه دهد. مصدق در دیماه ۳۱ خواستار تمدید این اختیارات برای مدت یک سال دیگر شد. مجلس هم در این دوره منظماً جلسه داشت و به هیچ وجه نهادی مطیع یا منفعل نبود. بقایی، حائری‌زاده و مکی با وجود آنکه شش ماه قبل (ن.ک: فصل ۱۰) از تفویض اختیارات به دولت حمایت کرده بودند با تمدید آن به شدت مخالفت ورزیدند. کاشانی در آن زمان، احتمالاً به امید تلطیف کردن موضعش در مقابل دولت، به ریاست مجلس (و قوهٔ مقننه) انتخاب شده بود. اما باز همچنان از شرکت در جلسات آن خودداری می‌کرد. اینک او در نامه‌ای به هیئت رئیسهٔ مجلس به آنان امر کرد که لایحهٔ تمدید را مطرح نکنند چرا که به

اعتقاد او برخلاف قانون اساسی بود. هیئت رئیسه (که اغلبشان با دولت مخالف بودند) در جواب او با ادب و احترام بسیار نوشتند که چاره‌ای جز موافقت با طرح لایحه ندارند.[۳۳] سرانجام لایحه به تصویب رسید. بقایی و مکی و حائری‌زاده سرسختانه با آن مخالفت کردند، اما رأی ممتنع دادند، چون با رأی اعتماد به دولت همراه شده بود. کاشانی که نه توانسته بود مجلس را با خود همراه کند و نه بازار را، بر آن شد که برای مدتی ترک مخاصمه کند. حتی این دو رهبر به منظور حل اختلافاتشان با هم دیدار کردند، اما نتیجه‌ای حاصل نشد.

در این کشمکشها نه رهبران مذهبی قم دخالتی کردند و نه بهبهانی، اما مخالفت آنان با لایحهٔ اختیارات بر کسی پوشیده نبود. کمی پیش از آن توانسته بودند جلو مصدق را که می‌خواست متولی رسمی حرم حضرت معصومه در قم را عوض کند بگیرند، هر چند در این مورد کاشانی هم از مصدق جانبداری کرده بود.[۳۴] اینان با اعطای حق رأی به زنان نیز که در لایحهٔ اصلاح قانون انتخابات مورد بحث قرار گرفته بود مخالفت ورزیده بودند. هم مصدق و هم کاشانی از جناح چپ نهضت درخواست کردند که بیش از این بر سر این مسئله پافشاری نکنند چرا که می‌ترسیدند به این ترتیب بهانهٔ خوبی به دست هیئت حاکمهٔ مذهبی و دستگاه بیفتد تا علیه نهضت از آن استفاده کنند. زحمتکشان (نیروی سوم) مبارزه‌ای پرشور برای تحصیل حق رأی زنان را به راه انداخته بود. خلیل ملکی با سه مقاله با عنوان «حقوق زن، نیمی از جامعهٔ بشر»، که در روزنامهٔ **نیروی سوم** (۲۳، ۲۴، ۲۵ آذر ۳۱) به چاپ رساند، به پیشباز مسئله رفت. شمارهٔ ۳۰ آذر ماه همان روزنامه در ذیل تیتر بزرگ «قانون انتخابات را به نفع نیمی از جامعه اصلاح کنید» مقاله‌ای از ایران پیرشفیعی چاپ کرد که با این جملات آغاز می‌شد: «جناب آقای دکتر مصدق، اجازه ندهید که در زمان حکومت شما، حکومت نیمی از مردم بر نیم دیگر به تصویب برسد.» پیرشفیعی سپس نوشت:

> جناب آقای دکتر مصدق، شما که بارها در مبارزهٔ ضداستعماری و خرید قرضهٔ ملی زنان را مخاطب قرار داده‌اید، چرا به هنگام تعیین سرنوشت ملی و ابتدایی‌ترین حقوق بشری ما را فراموش نموده‌اید؟... زنان را که به هنگام پرداخت مالیات عاقل و تبعهٔ ایران محسوب می‌کنند، چرا در قانون انتخابات در ردیف محجورین و بیگانه‌ها قرار می‌دهند؟ زنان که در امور تولیدی سهم بسزایی دارند، چرا در ادارهٔ امور میهن خود سهمی نداشته باشند؟... زنان ایران در عین

پشتیبانی جدی از حکومت شما انتظار دارند... اجازه ندهید که قانون انتخابات به شکل فعلی که حکومت نیمی از مردم بر نیم دیگر است تصویب شود.

در روز ۳۰ آذر، سازمان زنان حزب نیروی سوم («نهضت زنان پیشرو») در برابر مجلس تظاهرات کردند. فردای آن روز، روزنامهٔ *نیروی سوم* سرمقالهٔ مفصلی در انتقاد از لایحهٔ انتخابات نوشت، و ایران اطمینانی نیز در مقاله‌ای با عنوان «جناب آقای دکتر مصدق، برای تضمین پیروزی قطعی ملت ایران این لکهٔ سیاه را از دامن نهضت بردارید» نوشت: «آقای دکتر مصدق، گذشتهٔ پیروزمندانهٔ مبارزات ملت ایران تنها مدیون فداکاریهای جامعهٔ مردان کشور نیست. در طول مدت این مبارزه، زنان محروم و زنجیرشدهٔ ملت ایران دوشادوش برادران خود در تمام سنگرها جنگیده‌اند.» روز بعد، دوم دی ماه، همین روزنامه در این زمینه دو تیتر اصلی داشت: «زنجیرهای قرون وسطایی را از دست و پای زنها بردارید»؛ «قانون انتخابات را به نفع زنها تغییر دهید». در همان شماره، منصورهٔ نادرپور مقاله‌ای نوشت با عنوان «به موجب قانون جدید انتخابات، آیا زنان هم نیمی از جامعه‌اند؟» در شمارهٔ ۴ دی، مقاله‌ای از «بانو تربیت» (احتمالاً هاجر تربیت) به نمایندگی از شورای زنان ایران ــ با عنوان «آیا محروم کردن زنان از انتخابات یک عمل ارتجاعی نیست؟» ــ به چاپ رسید.

این کوششها بالاخره منجر به این شد که نخست وزیر ۵ تن از رهبران «نهضت زنان پیشرو» (سازمان زنان حزب نیروی سوم) را به مدت یک ساعت بپذیرد و به اعتراض آنان به نادیده گرفتن حق رأی زنان در لایحهٔ جدید انتخابات پاسخ دهد. از آنچه او گفت کاملاً روشن است که نگرانی دولت از این بود که روحانیان واپس‌گرا با بهره‌گیری از تعصبات عمومی مشکلات بزرگی برای آن ایجاد کنند. مصدق گفت: «یکی از آرزوهای من این است که هر فرد این اجتماع، چه زن و چه مرد، به حق خود برسد، ولی تمام کارها را نمی‌توان با هم انجام داد. ***شما سعی کنید که بدین وسیله به دست دشمن بهانه‌جو حربه نداده باشید.***» در گزارش این ملاقات (روزنامهٔ *نیروی سوم*، ۶ دی ماه ۳۱) آمده است که «آقای دکتر مصدق فرمودند ***اگر ملت بخواهد و اکثریت خواهان باشد، من حرفی نخواهم داشت***» [تأکیدها از نویسنده است]. واکنش کاشانی نیز نسبت به این موضوع با نظر مصدق تفاوت چندانی نداشت. روزنامهٔ *اطلاعات* (۱۴ دی ماه ۳۱) گزارش داد که «آیت‌الله کاشانی دربارهٔ تقاضای طبقهٔ نسوان اظهار داشته‌اند که: کلیهٔ هموطنانم، اعم از زن و مرد، در موقعیت حساس فعلی از طرح هرگونه تقاضاهایی که موجب اختلاف و

تشنج می‌شود باید خودداری نموده و موجبات گرفتاری دولت و مجلس و کشور را که مآلاً به نفع خارجیها تمام می‌شود فراهم نیاورند.»(۳۵)

در اوایل بهمن ماه ۳۱ ظاهراً کاشانی دیگر از رهبران و قشرهای مذهبی طرفدار نهضت ملی جدا شده بود. احتمال دارد که روحانی و شاهرودی با او همدلی داشته‌اند، اما در ملأعام چنین نظری را ابراز نمی‌کردند. از سوی دیگر، محلاتی، برادران زنجانی، و طالقانی (که در این زمان چندان بنام نبود) در کنار نهضت ماندند. ناتوانی کاشانی از همداستان کردن شخصیتهای مذهبی مجلس به لحاظ عملی اهمیتی بیشتر داشت. هیچ یک از علمای مجلس از مجتهدان برجسته به شمار نمی‌رفتند. از مجلس دوم تا آن زمان (با یکی دو استثنا) وضع از همین قرار بود. اما اگر اینان یکپارچه از کاشانی در برابر مصدق حمایت می‌کردند، می‌توانستند او را در رسیدن به هدفش بسیار یاری دهند. جلالی، انگجی، حاج سید جوادی، شبستری و میلانی با نهضت ماندند. قنات‌آبادی از همان آغاز سخنگوی کاشانی بود، هر چند که در دورهٔ زمامداری زاهدی به او پشت کرد. اما صفایی بیشتر نمایندهٔ هیئت حاکمهٔ مذهبی بود. به این ترتیب کاشانی بیش از پیش به جناح محافظه‌کار مذهبی و سیاسی متکی و با آن شناسایی می‌شد، حال آنکه واقعاً متعلق به این جناح نبود. متحدان سیاسی او یعنی بقایی و حائری‌زاده و مکی نیز وضعی مشابه او داشتند.

آشوبهای نهم اسفند

خبر سفر قریب‌الوقوع شاه به خارج از کشور در نهم اسفند ماه نقطهٔ عطفی مهم بود. با بررسی دقیق شواهد و مدارک موجود می‌توان دریافت که این تصمیم خود شاه بود، هر چند این تصور القا شده بود که مصدق او را وادار به ترک کشور کرده است (ن. ک بعد، فصل ۱۳). احتمالاً کاشانی در جریان ماجرا نبوده، اما بهبهانی به احتمال زیاد در این قضیه دخالت داشته است. تظاهرات ضدمصدق در جلو کاخ و حملهٔ اوباش به خانهٔ نخست‌وزیر نمی‌توانسته خودجوش باشد، اما شرکت بزن‌بهادرهای بقایی و کاشانی احتمالاً به این علت بود که این دو واقعاً معتقد بودند که مصدق دارد شاه را از کشور بیرون می‌کند. کاشانی در آن روز در دو نامهٔ خطاب به شاه پشتیبانی خود را از او اعلام کرد و دو اعلامیه هم انتشار داد. آنچه در پی می‌آید، مضمون یکی از این اعلامیه‌هاست که تاکنون چندان مطرح نشده است: در این اعلامیه کاشانی به مردم هشدار می‌دهد که شاه بر اثر

فشارهایی که به او آمده عازم خارج است و آنان باید برای جلوگیری از چنین پیشامدی مستقیماً اقدام کنند. کاشانی ابراز نگرانی می‌کند که رفتن شاه استقلال و موجودیت کشور را به خطر اندازد.(۳۶)

بهبهانی به احتمال زیاد اما نه به طور قطع در این برنامه دست داشته است. اگر فقط به مدارک و شواهد مستند تکیه کنیم، شاید به نظر برسد که او و اطرافیانش مدت زیادی بود که سکوت اختیار کرده بودند. اما در واقع اینان هم در مبارزات غیرعلنی علیه دولت و هم در روشهای غیرمستقیم برای بسیج مخالفت عمومی با آن فعال بودند. برای مثال، محمد تقی فلسفی، واعظ مشهوری که همگان او را منعکس‌کنندهٔ نظرات بهبهانی می‌دانستند، مدتها بود که بر سر منبر با سخنرانیهایش نهضت ضددولت را رهبری می‌کرد. یک بار (در مجلسی در مسجد شاه) مجبور شدند او را از چنگ جمعیتی که از حملاتش به مصدق به خشم آمده بودند به در ببردند. و این واقعه مدتی پیش از بروز تفرقه در نهضت، حتی پیش از قیام سی تیر، رخ داده بود. به هر حال، بهبهانی در روز نهم اسفند «سکوت» ظاهریش را کنار گذاشت. شخص او همراه با شیخ (و بعدها آیت‌الله) بهاءالدین نوری به دیدن شاه رفتند و از آن مهمتر، برای تظاهرکنندگان ضدمصدق در جلو کاخ نطق کردند. از آن روز به بعد، مبارزهٔ فعالانهٔ بهبهانی با دولت عیان‌تر شد و دخالت قم در این مبارزه بیش از پیش شدت یافت.

در اول اردیبهشت ماه ۳۲، سرلشگر محمود افشارطوس، ریاست کل شهربانی کشور، دزدیده شد و در غاری بیرون تهران به قتل رسید. چهار نفر از امرای بازنشستهٔ ارتش به اتهام دست داشتن در این جنایت دستگیر شدند. دست بقایی هم در این جریان بسیار آلوده بود اما به دلیل مصونیت پارلمانی نتوانستند بازداشتش کنند (ن. ک: فصل ۱۳). قرار بود زاهدی را هم بازداشت کنند، اما او در ساختمان مجلس متحصن شد. کاشانی هنوز رئیس مجلس و قوهٔ مقننه بود، گرچه مدتها پا به مجلس نگذاشته بود. او شخصاً در مجلس با زاهدی دیدار و دیده‌بوسی کرد و به او گفت که «می‌تواند تا هر وقت که بخواهد» در مجلس باشد، و به کارکنان مجلس دستور داد تا از این «مهمان عزیز» پذیرایی کنند. گاه این عقیده عنوان می‌شد که رابطهٔ کاشانی و مصدق بر سر رفراندوم برای انحلال مجلس به بن‌بست کامل رسید. اما در واقع در همین مرحله که گفتیم این بن‌بست دیگر قطعی شده بود.

علما و کودتا

دیگر شکی نمانده بود که هم هیئت حاکمهٔ مذهبی و هم کاشانی فعالانه و بی‌امان با دولت مخالف‌اند. در ماههای بعدی شایعهٔ کودتای قریب‌الوقوع دیگر بر سر زبانها افتاده بود.(۳۷) در ماههای تیر و مرداد مصدق، به رغم توصیه‌های مشاوران ارشد و مشفقان خود، تصمیم گرفت پیشنهاد انحلال مجلس را به رفراندوم بگذارد و مجدداً انتخابات عمومی را برگزار کند. هم کاشانی و هم بهبهانی اعلام کردند که این کار برخلاف قانون اساسی و حرام است (ن. ک: فصل ۱۳). در این مقطع دیگر کاشانی کاملاً در جبههٔ محافظه‌کاران جای گرفته بود.

کاشانی و هیئت حاکمهٔ مذهبی کودتای نافرجام ۲۵-۲۴ مرداد را به سکوت برگزار کردند. بهبهانی در سازماندهی جماعت اوباش در کودتای ۲۸ مرداد دست داشت. اخیراً شواهدی از پرده بیرون افتاده است حاکی از آنکه احتمالاً کاشانی از طریق احمد آرامش و دقیقاً به منظور ساقط کردن دولت مصدق از امریکاییان پول گرفته است. می‌توان این شواهد را جدی گرفت، اما نتیجه هنوز قاطع و مسلم نیست.(۳۸)

در سال ۵۷، یکی از اعضای خانوادهٔ کاشانی مکاتباتی میان کاشانی و مصدق را منتشر کرد. او ادعا کرده که خودش در این میان نقش پیک را داشته است. هر دو نامه تاریخ ۲۷ مرداد را دارند، یعنی شب کودتای دوم که به نتیجه رسید. کاشانی در نامه‌اش پس از گله از رفتار مصدق با خود، از او می‌خواهد که دست به دستش دهد تا «کودتا» را خنثی کنند، هر چند معلوم نیست مقصودش کدام کودتاست. مصدق با لحنی کنایه‌آمیز پاسخ داده است: «مرقومهٔ حضرت آقا، وسیلهٔ آقا حسن آقای سالمی زیارت شد. اینجانب مستظهر به پشتیبانی ملت ایران هستم. والسلام.» دربارهٔ اعتبار این نامه‌ها بحث و جدل بسیار شده است. آنان که به صحت آنها شک دارند، بیش از همه می‌پرسند که چرا نامهٔ کاشانی (که به خط او خود اوست) در اختیار خانوادهٔ او مانده است. ظاهراً این نامه‌ها معتبرند چون دستخط و نحوهٔ نگارش کاشانی کم و بیش جای هیچ گونه شکی باقی نمی‌گذارد، و در مورد سبک نگارش نامهٔ مصدق هم حتی با اطمینانی بیشتر می‌توان همین را گفت، هر چند نامهٔ او ماشین شده است.(۳۹)

از طرف دیگر، این استدلال هم پذیرفتنی نیست که این نامه‌ها کاشانی را از هر گونه شبههٔ حمایت از کودتا مبری می‌کنند و سندی بر بلاهت مصدق در عدم توجه به توصیهٔ او هستند. در روز ۲۷ مرداد، کودتای دو روز پیش نافرجام مانده بود؛ و اگر منظور کاشانی

کودتای ۲۸ مرداد بوده، پس بعید است دربارهٔ کودتای قریب‌الوقوعی نامه بنویسد که خودش قاعدتاً به دلیل دست داشتن در آن از آن مطلع شده است. هر آدم معقولی می‌توانست بفهمد که کاشانی ــ با توجه به پیروزی قطعی و ظاهراً تغییرناپذیر مصدق در عقیم کردن کودتای ۲۵ مرداد ــ خواسته است که با نوشتن این نامه جایی برای آشتی باز کند.(۴۰)

هنگامی که آیت‌الله بروجردی «سکوت» ظاهریش را کنار گذاشت و با شوق و شعف تمام بازگشت شاه را به کشور خوشامد گفت، دیگر شکی در باب موضع هیئت حاکمهٔ مذهبی در قبال کودتا باقی نگذاشت. روز بعد از کودتا، این واقعه در روزنامهٔ فدائیان اسلام انقلاب اسلامی نام گرفت.

> دیروز تهران در زیر قدمهای مردانهٔ افراد ارتش مسلمان و ضداجنبی می‌لرزید. مصدق، غول پیر خون‌آشام، در زیر ضربات محوکنندهٔ مسلمانان استعفا کرد. حسین فاطمی خائن ــ که از خطر گلولهٔ برادران نجات پیدا کرده بود ــ قطعه‌قطعه شد. نخست‌وزیر انقلابی و قانونی [یعنی سرلشگر زاهدی] برای ملت سخنرانی نمود... کلیهٔ مراکز دولتی به تصرف مسلمانان و قشون اسلامی درآمد.(۴۱)

دو هفته بعد، کاشانی در مصاحبه‌ای گفت که مصدق مرتکب خیانت شده و مستحق مرگ است.(۴۲) هیئت حاکمهٔ مذهبی، کاشانی و فدائیان اسلام به این ترتیب همه چون تنی واحد از کودتا و دولت زاهدی حمایت کردند، اما این وحدت چندان نپایید. از طرف دیگر، باقی رهبران و اقشار مذهبی به رهبری برادران زنجانی و با کمک طالقانی دست در دست احزاب نهضت ملی به سازماندهی نهضت مقاومت ملی علیه کودتا پرداختند. اما این را حکایتی دیگر است (ن. ک: فصل ۱۵).

سخن پایانی

هیئت حاکمهٔ مذهبی تا چند سالی از فواید کودتا بهره‌مند شد، یعنی تا زمان تعارض بر سر اصلاحات ارضی و تبدیل شدن شاه به قدرت مطلق. اینان که به برقراری رژیمی محافظه‌کار مدد رسانده بودند، می‌توانستند در پناه «تقیهٔ» خود بنشینند و بگذارند هیئت سیاسی حاکم با مصدق، نهضت ملی، کمونیسم، بهایی گری، و سایر دشمنان متصور برای اسلام (در آن زمان) درافتند. آنان به این ترتیب پایگاهشان را در میان ملاکان حفظ

کردند بی‌آنکه از حمایت بازاریان محروم شوند، هر چند درست پس از کودتا برخی از بخشهای بازار تهدید کرده بودند که دیگر خمس و زکاتشان را به قم نخواهند داد. اما کاشانی در این میان بازندهٔ تمام عیار بود. او از پایگاه سیاسی خود در نهضت ملی جدا شده بود اما در واقع به روحانیان محافظه‌کار نیز وابسته نبود. بسیاری از پشتیبانان خود را نیز در بازار از دست داده بود و در میان ملاکان هم اصلاً جایگاهی نداشت. نه مصدق می‌توانست مخالفت مؤثر با رژیم جدید را سازمان دهد و نه کاشانی: مصدق در زندان بود؛ حرف کاشانی هم دیگر چندان خریداری نداشت. فدائیان اسلام هم که پایگاه اجتماعی یا منبع قدرتی نداشتند که از دست بدهند. به همین دلیل هم قربانی رژیمی شدند که خود در به قدرت رساندنش نقش داشتند.

مکی و حائری‌زاده هم اگر کاشانی و بقایی نبودند با مصدق درنمی‌افتادند. و کاشانی هم (هر چند بعید به نظر می‌رسد) اگر پشتیبانی بقایی (یا در واقع تشجیع او) نبود چنین کاری نمی‌کرد. خصوصیات شخصیتی در اینجا نقشی بسزا داشت. حائری‌زاده به اندازهٔ بقیه محبوب یا استخواندار نبود؛ و بعداً هم برای جلب نظر مساعد زاهدی به آنها پشت کرد. مخالفت مکی با مصدق به شدت بقیه نبود و ظرف چند هفته از کودتا و پیامدهای آن تا اندازه‌ای دچار انفعال شد. کاشانی آن قدر برای خود ارزش و اهمیت قائل بود که از رفتار به خیال خود تحقیرآمیز مصدق برآشفته شود. و در ضمن چنان بی‌باک بود که حاضر بود در راهی قدم بگذارد که سرانجامی جز انزوا نداشت. اما نقش بقایی در پروراندن این نظر در او اهمیت داشت. علاوه بر این، اگر ناطق سیاسی استخواندار و مهمی چون بقایی با آن خصوصیات غیرمعمولش در درون نهضت از کاشانی پشیبانی نمی‌کرد، او هم به کلی از مصدق نمی‌برید.

بنابراین، نقش بقایی در ایجاد تفرقه در نهضت و تشدید آن به مرور زمان بسیار تعیین‌کننده بود. فقط او بود که **همهٔ** خصوصیات و شرایط لازم و کافی برای ایجاد مواجهه با مصدق را در خود جمع داشت. روحیه‌اش شکست‌ناپذیر بود، اما همیشه آن را به نحوی سازنده به کار نمی‌گرفت، چرا که شخصیت بسیار مقتدر او حکم می‌کرد که تصمیم‌گیرنده به معنای واقعی کلمه خودش باشد و بس. زمانی (در سال ۳۲) در یکی از سخنرانیهایش در مجلس خود را به «سگ نازی‌آباد» تشبیه کرد، یعنی سگی که پای دوست و دشمن را می‌گزد.[۴۳] اگر این نکته را به همان معنای استعاری که خود او در نظر داشته است بگیریم، باید بگوییم که چندان خلاف واقع نگفته است.

در نهایت امر هم آنان بیشتر به خودشان لطمه زدند تا مصدق. اما اگر مصدق با آنها

بیشتر کنار می‌آمد، شاید از بسیاری از صدماتی که اینان به نهضت زدند اجتناب می‌شد. بقایی بعدها گفت که کاش مصدق قدر آدمهایی چون او را بیشتر می‌دانست.[۴۴] اما در واقع می‌توانست عکس آن را هم بگوید.

پی‌نوشتهای فصل ۱۲

۱- ن. ک: بی‌نام، ***روحانیت و اسرار فاش نشده از نهضت ملی شدن صنعت نفت*** (قم، دارالفکر، بی‌تا) (مقدمه به امضای پاریس، ۱۹۷۹). این منبع را نباید چشم بسته معتبر دانست چرا که گاه مفاد آن مغایر با برخی از واقعیات مسلم است. نیز، ن. ک:

M. H. Faghfoory, "The Role of the Ulama in Twentieth Century Iran with Particular Reference to yatullah Haj sayyed Abulqasim Kashani," Ph. D. Dissertation, University of Wisconsin, 1978.

۲- منابع مربوط به اقامت کاشانی در تهران در فاصلهٔ سالهای ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۴ عمدتاً افواهی‌اند. به هر حال، ن. ک: م. دهنوی، ***مجموعهٔ مکتوبات... آیت‌الله کاشانی*** (تهران، چاپخش، ۱۳۶۱)، ج ۱.

۳- نیز، ن. ک: کاتوزیان، ***اقتصاد سیاسی***، و

Willem Floor "The Revolutionary Character of the Ulama: Wishful Thinking or Reality" in Nikki Keddie (ed.), *Religion and Politics in Iran* (New Haven and London: Yale University Press, 1983).

۴- نیز، ن. ک: دهنوی، ***مجموعهٔ مکتوبات***؛ مصدق، ***نطقها و مکتوبات***، ج ۱؛ خامه‌ای، ***از انشعاب***؛ شاهرخ اخوی، «نقش روحانیت در صحنهٔ سیاسی ایران» در بیل و لویس، ***مصدق. نفت. ناسیونالیسم ایرانی*** و

Religion and Politics in Contemporary Iran (Albang, State University of New York Press, 1980), and Faghfoory, "The Role of the Ulama", Yann Richard, "Ayatullah Kashani: precursor of the Islamic Republic" in Keddie, *Religion and Politics*.

۵- ن. ک: بی‌نا، ***روحانیت و اسرار***.

۶- البته برخی از آنان (که مهمترینشان کریم‌آبادی بود) پس از چندی به جناح مقابل پیوستند.

۷- ***روحانیت و اسرار***، ص ۱۳۲. نیز، ن. ک: نامهٔ سرگشادهٔ خلیل ملکی به آیت‌الله کاشانی (۲۲ مهر ۳۰) در کاتوزیان، ***خاطرات سیاسی خلیل ملکی***.

۸- هفته‌نامهٔ ***ترقی***، ۲۳ اردیبهشت ۳۰.

۹- روزنامهٔ ***نیروی سوم***، ۱۵ اردیبهشت ۳۲ (نیز، ن. ک: ش ۱۴ اردیبهشت).

۱۰- کاتوزیان، ***اقتصاد سیاسی***، فصل ۹. [Political Economy]

۱۱- دهنوی، ***مجموعهٔ مکتوبات***، ص ۲۵۳.

۱۲- ***روحانیت و اسرار***، ص ۱۲۲.

۱۳- ن. ک: ***خاطرات مصدق***، کتاب دوم.

۱۴- برای مطالعهٔ متن کامل این سند، ن. ک: رائین، ***اسرار خانهٔ سدان***، صص ۵-۲۵۳، بویژه ص ۲۵۵.

۱۵- ن. ک: امیر علایی، ***خلع ید از شرکت نفت انگلیس و ایران*** (تهران، دهخدا، ۱۳۵۸) و ***نقدی بر کتاب سیاه*** (تهران، دهخدا، ۱۳۶۰)، که به رغم اختلافات جدی خود با بقایی و مکی بر سر مسائل دیگر (به عنوان شاهد اصلی) اتهاماتی را که به متین دفتری نسبت می‌دهند تأیید می‌کند. نیز، ن. ک: مکی، ***خلع ید***؛ بقایی، ***چه کسی منحرف شد*** (تهران، صنوبر، ۱۳۶۳)، ***در پیشگاه تاریخ*** (کرمان، پارم، ۱۳۵۸)؛ آیت، ***چهرهٔ حقیقی مصدق‌السلطنه***.

۱۶- نیز، ن. ک: بقایی، ***در پیشگاه***، ***چه کسی***، و ***آنکه گفت نه*** (نیوجرسی، رفیع‌زاده، ۱۹۸۴). کاظم حسیبی شخصاً شاهد بوده که مکی وقتی می‌فهمد که جزو هیئت نیست، علناً مصدق را «پیر سگ» نامیده است (از نامهٔ حسیبی به نگارنده، دیماه ۶۶).

۱۷- ن. ک: بخشهایی از دفاعیهٔ فاطمی در دادگاه نظامی که به تازگی در نجاتی، ***جنبش ملی شدن*** (چاپ سوم، ۶۶) منتشر شده است.

۱۸- روزنامهٔ ***نیروی سوم***، ۱۷ آذر ۳۱. بقایی عادت داشت از همهٔ شخصیتهای مهم و سرشناس بویژه آنهایی که مورد علاقه‌اش نبودند با لقب «جناب» یاد کند.

۱۹- ن. ک: استدلالهای عجیب (و کم و بیش بامزهٔ) بقایی در اثبات این اتهام، در ***آنکه گفت نه***.

۲۰- نیز، ن. ک: کاتوزیان، ***خاطرات سیاسی***، و بقایی، ***چه کسی منحرف شد***.

۲۱- ن. ک: ***روحانیت و اسرار***، صص ۷-۱۵۶.

۲۲- ن. ک: حملهٔ بقایی به مصدق در مجلس به خاطر همین انتصابها در ***در پیشگاه***.

۲۳- بقایی در یکی از سخنرانیهایش در مجلس در حمله به دولت مصدق علناً دفتری را متهم کرد که در دورهٔ ریاست شهربانیش در دورهٔ رزم‌آرا به مأموران شهربانی مأموریت داده تا به دفتر روزنامهٔ ***شاهد***، متعلق به بقایی، یورش برند. ن. ک: بقایی، ***در پیشگاه***. نیز، ن. ک: فصل ۷.

۲۴- ن. ک: مصور رحمانی، ***خاطرات سیاسی***.

۲۵- با این همه ادعا می‌کند که وقتی بستری بوده، شاه او را به کاخ احضار کرده تا مقام نخست‌وزیری را به او پیشنهاد کند که البته او نپذیرفته است. چنین چیزی بسیار بعید است، بویژه آنکه زمانی که ذکر می‌کند فقط دو هفته پس از قیام سی تیر بوده است. ن. ک: بقایی، ***آنکه گفت نه***.

۲۶- برای نمونه، ن. ک: سرمقالهٔ هفته‌نامهٔ ***نیروی سوم***، ۱۱ مهر ۳۱.

۲۷- ن. ک: ***شاهد***، ۲۲، ۲۳ و ۲۴ مهرماه ۳۱. نیز، ن. ک: روایت آل احمد از این واقعه در ***در خدمت و خیانت***، و روایت ملکی (در «نامهٔ سرگشاده به کاشانی») در کاتوزیان، ***خاطرات سیاسی خلیل ملکی***.

۲۸- می‌گفت که خودش سوسیالیست است، اما ملکی «کمونیست بدون مسکو» است. ن. ک: ***شاهد***، ***همان***.

۲۹- بقایی، ***آنکه گفت نه***.

۳۰- ن. ک: متن کامل نطق او در جلسهٔ ۹ مرداد ۳۱ مجلس، در ***در پیشگاه*** (بخش اول نطق او در زمینهٔ اصلاحات ارضی را خلیل ملکی تهیه کرده بود). نیز، نطق او در جلسهٔ ۵ خرداد ۳۲ مجلس، در ***توطئه برای تغییر رژیم***، از انتشارات ***شاهد***، تیرماه ۳۲.

۳۱- سرانجام قانونی برای مصادرهٔ اموال قوام به تصویب مجلس رسید، اما تا زمان کودتا به اجرا درنیامد و پس از آن هم ملغی شد.

۳۲- برای مثال، ن. ک: نطق بقایی در جلسهٔ ۲۵ دی ۳۱ مجلس، در ***در پیشگاه***.

۳۳- برای مطالعهٔ متن این نامه‌ها، ن. ک: ***روحانیت و اسرار***، صص ۶۵-۱۵۸.

۳۴- ن. ک: ***کیهان*** و روزنامهٔ ***نیروی سوم***، آبان و آذرماه ۳۱. ***نیروی سوم*** در روز ۸ آذر گزارش کرد که «گویا

موضوع عزل آقای تولیت از تصدی موقوفات قم با دید و بازدیدهای خصوصی و پرداخت مبلغ معتنابهی به عده‌ای از طرفداران جبههٔ ملی منتقل شده است.»

۳۵- برای تفصیل بیشتر، ن. ک: دهنوی، مجموعهٔ **مکتوبات**، ج ۳، ص ۱۹۲.

۳۶- برای مطالعهٔ کامل، ن. ک: عبدالحسین مفتاح، ***راستی بی‌رنگ است*** (پاریس، پرنگ، ۱۹۸۳). برای مطالعهٔ اعلامیهٔ دیگر او خطاب به مردم، ن. ک: ***کیهان***، ۹ اسفند ۳۱. دو نامه خطاب به شاه نیز در همین شمارهٔ ***کیهان*** چاپ شده‌اند.

۳۷- برای مثال، ن. ک: شماره‌های متعدد روزنامهٔ ***نیروی سوم***، اردیبهشت ـ مرداد ۳۲. ن. ک: فصل ۱۳.

38 - M. Gasiriowski, "The 1953 Coup d' Etat in Iran", *International Journal of Middle East Studies*, 1987.

[این مقاله را سرهنگ غلامرضا نجاتی به فارسی ترجمه کرده و به عنوان ضمیمهٔ کتاب ***جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران*** جداگانه منتشر کرده است.]

و نیز، ن. ک: فصل ۱۳.

۳۹- مثلاً، ن. ک: ***روحانیت و اسرار***، ص ۷-۱۸۵. کاشانی در نامه‌اش نوشته اگر مصدق موافق باشد، ناصرخان قشقایی را برای مذاکره به نزدش می‌فرستد. خاطرات ناصرخان که پس از مرگش منتشر شده شکی نمی‌گذارد که او در این زمان در تهران نبوده است. شاید همین این فکر را القا کند که نامه جعلی است. اما من هنوز هم معتقدم که چنین نیست. کاملاً ممکن است که ذکر نام ناصرخان لغزش قلم بوده و احتمالاً منظور کاشانی برادر او یعنی خسروخان بوده است (که بیش از ناصرخان در صحنهٔ سیاست فعال بود).

۴۰- در این مورد که اصل نامهٔ او به مصدق چرا در دست خانوادهٔ کاشانی است، به احتمال زیاد می‌توان گفت که دوستان و آشنایانش که جزو کودتاچیان بودند (مثلاً سرلشکر نادر باتمانقلیچ) وقتی روز بعد به خانهٔ مصدق حمله و آن را غارت کردند و صندوق روسی معروف او را با خود بردند، پس از منفجر کردن آن، نامهٔ کاشانی را به خودش برگرداندند.

پس از انتشار این کتاب، بحث دربارهٔ اصالت نامهٔ کاشانی ادامه یافته است. به نظر بعضی، این نامه در حدود سال ۱۳۵۷ جعل شده، و به نظر بعضی دیگر اصالت دارد، و نشان می‌دهد که کاشانی با کودتا مخالف بوده، و کوشیده که برای جلوگیری از آن با مصدق همکاری کند. نظر بنده، ***براساس اطلاعات و مدارک و قرائن موجود و لاغیر***، بر این است که: ***اولاً***، نامه اصالت دارد. تنها دلیل محکمی که پس از انتشار این کتاب بر ساختگی بودن نامه ارائه شد این بود که حامل نامه در روز ۲۷ مرداد زندانی بوده، حال آن‌که خود ایشان اصلاح کرده‌اند که همان روز به قید ضمانت مالی از زندان آزاد شده بوده‌اند. ***ثانیاً***، کاشانی این نامه را نوشته بوده که در مورد کودتایی که در روز ۲۵ مرداد وقوع یافته و شکست خورده بود از خود رفع اتهام کند. چون کاشانی پیشتر زاهدی را که عامل کودتا بود (در مقام ریاست مجلس) در مجلس پناه داده، و در پشتیبانی از او سعی بلیغ کرده بود. در جریان رفراندم هم راه و روشی مشابه بهبهانی در پیش گرفته بود. بنابراین در مورد کودتای ۲۵ مرداد (که شکست خورده بود) در معرضِ اتهام بوده و در نتیجه نامهٔ مزبور را به قصد رفع اتهام از خود، و نیز آشتی‌جویی با مصدق (که در روز ۲۷ مرداد گمان می‌رفت بازی را به کلی برده است) نوشت. (این بند توسط مؤلف به متن فارسی افزوده شده است).

۴۱- برای اطلاع بیشتر، ن. ک: **نبرد ملت**، ۲۹ مرداد ۳۲.

۴۲- ن. ک: ***کیهان***، ۲۳ شهریور ۳۲.

۴۳- ن. ک: ***توطئه برای تغییر رژیم*** (متن کامل سخنرانی طولانی بقایی در جلسهٔ ۵ خرداد ۳۲ مجلس)، ص ۹.

۴۴- بقایی، **چه کسی منحرف شد؟**

۱۳

راهها و شیوه‌های ساقط کردن دولت مصدق

عنوان این فصل را از گزارشی که رابین زینر از گفتگویش با عباس اسکندری در تابستان ۱۳۳۰ به وزارت خارجه ارائه کرده است استخراج کرده‌ایم. این گزارش (و گزارشهای متعدد دیگر) نشان می‌دهد که دولت انگلستان در همان زمانی که می‌خواست دعوایش را با ایران در شورای امنیت مطرح کند، ساقط کردن مصدق را از طریق مداخلهٔ مخفیانه در سیاست ایران تدارک می‌دید. کمی پس از آن، ایدن راه‌حل پیشنهادی امریکا برای حل مسئلهٔ نفت را (که مورد قبول مصدق هم بود) رد کرد، به وزیر خارجهٔ ایالات متحد گفت که برای مصدق و حزب توده جانشینان بهتری در ایران هست، و بهتر است مصدق را «روانهٔ وطنش کنید».(۱)

ایدن مصمم بود که با مصدق هیچ گونه مصالحه‌ای نکند (ن.ک: فصل ۱۱). بر تعداد مأموران امنیتی سفارت انگلستان در تهران افزوده شد، و یاران ایرانی خود را برای اقدام علیه دولت بسیج کرد. یکی از استراتژیهای مهم وزارت خارجه این بود که دولت ایالات متحد را وحشتزده کند به نحوی که شکی برای امریکا نماند که مصدق ایران را به دامان اتحاد شوروی خواهد انداخت. سازمان سیا هم در گمراه کردن دولت خود و کشاندن آن به اقدامات خصمانه علیه مصدق تمام و کمال همکاری کرد.(۲)

ماجرا چون بهمن بزرگتر و بزرگتر شد. موضع سرسختانهٔ انگلیس و سخت شدن موضع امریکا در قبال مصدق سبب شد که مخالفت شاه و محافظه‌کاران ایرانی با او شدت و گسترش بیشتری یابد، چون اینان معتقد شده بودند که مصدق محکوم به شکست است. فشار مستقیم مطبوعات انگلیسی و (بعد از آنها) مطبوعات امریکا بر دولتهایشان به منظور دست زدن به شدت عمل در قبال مصدق موجب تقویت این روند شد. عدم قاطعیت دولت در مقابله با اینان و حزب توده هم مزید بر علت بود. دولت

عملاً آنان را آزاد گذاشته بود تا مبارزهٔ ضد دولت را سازمان دهند؛ با تهمت زدن به نهضت و تضعیف آن بدین وسیله، عملاً به سود انگلستان عمل کرد؛ موجب هراس ملاکان و هیئت حاکمهٔ مذهبی و سایر گروههای محافظه‌کار نیز شد. مخالفت از درون نهضت نیز این مدار را کامل کرد. این مخالفت نتوانست نهضت را دچار تفرقه کند، چه رسد به آنکه آن را از هم بپاشد. اما مخالفتهای به ظاهر کاملاً قانونی با دولت، نق‌زدنهای مداوم رهبران آن، و علی‌الخصوص بقایی، دولت را سخت گرفتار و معذب کرده بود و سبب شد که کارآییش را روز به روز بیشتر از دست بدهد. با وجود این صف‌آرایی گستردهٔ نیروها علیه دولت مصدق، جای تعجب دارد که زودتر از مرداد ۳۲ سقوط نکرد.

پیشتر چندین بار به مأموریت زینر اشاره کردیم. میدلتون، کاردار سفارت انگلستان در تهران، از اواخر سال ۳۰ تشویق سرلشگر زاهدی را به اقدام علیه دولت آغاز کرده بود. وودهاوس (از سازمان اطلاعات انگلستان) عملیات سرنگونی دولت را (با نام رمز آژاکس) رهبری می‌کرد. پس از آنکه دولت دقیقاً به قصد قطع توطئه‌های انگلستان سفارت این کشور را در مهرماه ۳۱ تعطیل کرد، سفارت امریکا در تهران فرماندهی مستقیم این عملیات را برعهده گرفت. تلاشهای انگلستان در این زمینه چنان با اسناد و مدارک کافی در کتابها و خاطرات و برنامه‌های مستند و غیره برملا شده است که دیگر پرداختن به جزئیات امر در کتاب حاضر چندان لزومی ندارد.[۳]

نهم اسفند ۳۱

در نهم اسفند ۱۳۳۱، ناگهان همه جا شایع شد که شاه می‌خواهد به سفر خارج برود، و تلویحاً نیز این شبهه ایجاد شد که مصدق او را ناچار به ترک کشور کرده است. کاشانی و بقایی برای اولین بار دست در دست مخالفان نظامی و غیرنظامی و دست راستی دولت به اقدامات خشونتبار علیه مصدق دست زدند. شواهد موجود حاکی از آن است که نقشه کشیده بودند تا ضربه‌ای مهلک بر پیکر دولت وارد آورند. نمی‌توان به طور قطع گفت که کشتن مصدق هم جزو نقشه بوده است، اما جان به در بردن او از آن مهلکه بی‌شباهت به معجزه نبود.

دخالت همیشگی دربار در سیاست و ادارهٔ امور کشور بر کسی پوشیده نبود. فعالترین و بانفوذترین آنان مادر شاه و خواهر دوقلوی او اشرف پهلوی بودند که هر یک برای خود دربار کوچکی داشتند. بویژه اشرف شبکه‌ای گسترده از افراد بانفوذ تشکیل داده

بود که به «دار و دستهٔ اشرف» معروف بودند. از آغاز زمامداری مصدق، این دو زن فعالانه با او مبارزه می‌کردند. مصدق و سایر رهبران نهضت ملی بارها از طریق واسطه‌هایی، معمولاً حسین علاء، وزیر دربار، تلاش کرده بودند تاکاری کنند شاه جلو فعالیتهای سیاسی آنها را بگیرد اما موفق نشده بودند. سرانجام، مصدق تهدید کرده بود که اگر شاه در این مورد اقدام مؤثری به عمل نیاورد، او موضوع را با مردم در میان می‌گذارد.

شاه بر آن شد که دست به مقابله بزند. این تصمیم چندین دلیل داشت: خودش با مصدق مخالف بود و با نیروهای خارجی و داخلیِ دست اندر کار براندازی او تماس داشت؛ بنابراین، فعالیتهای خواهر و مادرش را در راستای تمایلات و منافع خود می‌دید. اگر هم می‌خواست، نمی‌توانست برای ممانعت از فعالیتهای آنان چندان کاری صورت دهد، چون هنوز در خاندان سلطنتی قدرت چنین کاری را پیدا نکرده بود؛ هرگونه اقدام جدی از جانب او برای ممانعت از اعمال آنان ممکن بود در چشم دستگاه سیاسی حاکم و دولت انگلستان نشانهٔ دودوزه بازی باشد. در ضمن، ناراحتی خود او از پافشاری مصدق بر این اصل قانون اساسی که «شاه باید سلطنت کند نه حکومت» روز به روز بیشتر می‌شد.

حسین علاء زمانی به مصدق گفته بود که شاه به فکر افتاده برای مدتی به اروپا برود، «چون از بیکاری خسته شده است». مصدق هم سخت تعجب کرده بود و در پاسخ او با کلماتی اطمینان‌بخش گفته بود که شاه را از این کار باز دارد.[۴] مصدق واقعاً نمی‌خواست شاه را به ضد خود برانگیزد چون می‌خواست نظام سلطنت مشروطه را حفظ کند و امیدوار بود از مخالفت شاه با خود بکاهد. بسیاری از رهبران و اعضای فعال نهضت ملی می‌دانستند که ادامهٔ جدایی میان شاه و دولت بالقوه چه صدماتی به بار می‌آورد.

دکتر عبدالله معظمی، یکی از رهبران و نمایندگان ارشد نهضت ملی در مجلس، ملاکی مرفه و استاد دانشگاهی بود که ذهنیت مستقل را با رفتار سیاسی به غایت معقول در خود جمع داشت. هر چه می‌گذشت، مصدق و دربار بیشتر او را به چشم حلقهٔ ارتباط خود می‌نگریستند. او چندین بار با شاه و علاء ملاقات کرد تا از اختلافات موجود بکاهد. همین تماسها سبب شد در یکی از جلسات عادی فراکسیون نهضت ملی در مجلس تصمیم گرفته شود تا هیئتی رسمی برای مذاکره و آشتی دادن شاه و نخست‌وزیر به دربار گسیل دارند. این هیئت، علاوه بر خود معظمی، متشکل از دکتر علی شایگان، دکتر کریم سنجابی و علی اصغر پارسا (هر دو از حزب ایران)، و سه چهرهٔ مذهبی

فراکسیون نهضت در مجلس، یعنی حاج سید جوادی، میلانی و جلالی موسوی بود.[۵]

در همین اوضاع و احوال علاء بار دیگر در ضمن گفتگو با مصدق اشاره کرده بود که شاه و ملکه ثریا به فکر سفر به اروپا افتاده‌اند. وزیر دربار به مصدق گفت که شاه و ملکه از اینکه نمی‌توانند بچه‌دار شوند ناراحت‌اند و می‌خواهند برای درمان به خارج از کشور بروند. مصدق پیشنهاد کرده بود که اگر واقعاً لازم است، ملکه اول تنها بروند و بعد شاه به ایشان ملحق شوند.[۶]

هیئت هفت نفری نمایندگان مجلس به سرپرستی معظمی در روز ۴ اسفند برای صرف ناهار به دربار دعوت شدند. این بار شخص شاه با آنان ناهار خورد و نمایندگان برخلاف انتظارشان دیدند که شاه نسبت به مصدق و نهضت حالتی دوستانه دارد. پس از ترک کاخ تصمیم گرفتند که یکراست به خانهٔ مصدق (که در نزدیکی کاخ شاه بود) بروند و خبر خوش را به او بدهند. دربارهٔ حوادث این روز سه روایت هست، یکی روایت مصدق، یکی روایت معظمی و دیگر روایت سنجابی، که در مورد بعضی از جزئیات با هم یکی نیستند اما در مورد نکات اصلی همخوانی دارند.

به روایت مصدق، وقتی این هفت نمایندهٔ مجلس در خانهٔ او بودند، از دربار معظمی را پای تلفن خواستند. وقتی معظمی به اتاق برگشت، در گوشی چند کلمه‌ای با سنجابی حرف زد، همه را قسم داد که این حرف پیش خودشان بماند، و بعد گفت که همین حالا با تلفن خبرش کردند که شاه تصمیم گرفته به سفر خارج برود، اما مایل نیست کسی از این قضیه خبردار شود. سپس گفت که علاء و یکی دیگر از مقامات دربار دارند به خانهٔ نخست‌وزیر می‌آیند تا در این باره صحبت کنند. وقتی این دو به منزل مصدق رسیدند، نمایندگان به اتاق دیگری رفتند. مصدق به نمایندگان دربار گفت که این کار درست نیست، اما آنها گفتند که شاه تصمیمش را گرفته است. مصدق قول داد که در تدارک سفر و ترتیبات مالی لازم همکاری کند و نگذارد کسی از این تصمیم باخبر شود. در ملاقات روز بعد بین مصدق و شاه، شاه تأکید کرده بود که این سفر محرمانه بماند و پیشنهاد کرد که تا مرز عراق را با اتومبیل برود تا مردم متوجه خروج او از کشور نشوند.[۷] به روایت سنجابی، هیئت هفت نفره وقت صرف ناهار در کاخ از قصد عزیمت شاه باخبر شده‌اند و به یاد ندارد که معظمی را در خانهٔ مصدق پای تلفن خواسته باشند.[۸]

آنچه معظمی از واقعه به یاد می‌آورد، با جزئیات بیشتری عرضه شده و (به دلایل مختلف) احتمالاً دقیقتر از دو روایت دیگر است. به روایت معظمی، این موضوع در سر ناهار در دربار سلطنتی مطرح شده اما به صورت یک احتمال ضعیف عنوان شده است.

بعد در خانهٔ مصدق او را پای تلفن خواسته و به او اطلاع داده‌اند که شاه به زودی عازم سفر خواهد شد. وقتی گوشی را گذاشته و به اتاق دیگر برگشته، اول به زبان فرانسه یکی دو نفر از دوستانش را در جریان گذاشته و بعد (وقتی همه را قسم داده که خبر کاملاً محرمانه بماند) خبر را به آنها داده است. پس از آن علاء و حشمت‌الدوله به خانهٔ مصدق آمده‌اند که البته هر سه روایت بر سر این نکته توافق دارند.(۹)

علت توضیحات مفصل ما در این باب ادعایی است که شاه در کتاب *مأموریت برای وطنم* مطرح کرده است؛ شاه می‌گوید که پیشنهاد سفر و تأکید بر محرمانه ماندن آن از جانب خود مصدق بوده، اما توضیح نمی‌دهد که چرا خودش هم با این نقشه موافقت کرده است. مصدق در ساعت ۶ بعدازظهر ۹ اسفند، پس از ناکام ماندن حمله به خانه‌اش، گزارش کامل قضایا را با کلیهٔ جزئیاتی که به اختصار بیان کردیم در جلسهٔ «خصوصی» مجلس (یعنی بدون حضور تماشاچیان) ارائه داد. علاوه بر این، در پیام رادیویی طولانی و صریح خود به ملت در روز ۱۷ فروردین کل ماوقع را بیان کرد و بار دیگر گفت که شاه شخصاً تصمیم به سفر خارج گرفته بوده و اصرار داشته که مسافرتش محرمانه بماند. سپس دربار در پاسخ او بیانیه‌ای صادر کرد و در آن مدعی شد که «سه نفر [کذا] از اعضای فراکسیون» نهضت ملی این پیشنهاد را ارائه داده‌اند ولی از آنها نام نبرد.(۱۰) این بیانیه آشکارا با گزارش بعدی شاه در کتابش منافات دارد. برای درک منطق وقایع ۹ اسفند باید دانست که چه کسی تصمیم به سفر گرفته و سازماندهی کل قضایا برعهدهٔ که بوده است. شواهد عینی و امارات مورد بحث در بالا شکی نمی‌گذارند که این تصمیم از جانب شخص شاه اتخاذ شده، حتی اگر فرض را بر این بگذاریم که جداً چنین قصدی داشته است.

در روز ۶ اسفند، علاء تلفنی به مصدق اطلاع داد که تاریخ سفر را برای سه روز دیگر تعیین کرده‌اند، حال آنکه مصدق اصلاً انتظار نداشت که شاه به این زودی عازم شود. بدین ترتیب برنامه را برای روز شنبه نهم اسفند ترتیب دادند و قرار شد مصدق در ساعت یک و نیم بعدازظهر در کاخ ناهار بخورد. علاء گفت که هیئت وزرا هم برای مراسم رسمی تودیع بعدازظهر به کاخ بیایند. در این ضمن، سرلشگر زاهدی هم در روز ۶ اسفند، به اتهام شرکت مخفیانه در عملیات ضد امنیتی ـ که مطلقاً ربطی به سفر برنامه‌ریزی شدهٔ شاه نداشت ـ بازداشت، اما طبق معمول بدون محکومیت آزاد شد.(۱۱) صبح روز نهم اسفند، آیت‌الله بهبهانی به مصدق تلفن کرد و جویای صحت و سقم شایعات مربوط به سفر قریب‌الوقوع شاه و علت موافقت مصدق با آن شد. مصدق

که سخت از درز کردن خبر به شگفت آمده بود، پاسخ داد که نمی‌توانسته تصمیمی را که شاه حق داشته اتخاذ کند تغییر دهد. بعد هم وقتی علاء تلفن کرد و بعد شاه شخصاً تلفنی با او حرف زد تا بگوید که به جای ساعت یک و نیم ساعت ۱۲ ظهر بیاید، بیش از پیش حیرت کرد. پس از غائلهٔ ۹ اسفند، مصدق طبعاً گمان کرد که شاه واقعاً قصد عزیمت از کشور را نداشته و تغییر وقت ملاقات (که ناهار را هم بدون هیچ تشریفاتی از آن حذف کردند) هم بخشی از نقشه بوده است تا کاری کنند که او هنگامی کاخ را ترک کند که جمعیت در جلو در جمع شده باشند تا او را به قتل برسانند.[۱۲]

باری، هنگامی که مصدق ظهر نهم اسفند به دربار رفت، رفتار شاه به نظرش غیرعادی و بی‌نظم و ترتیب آمد. نه ناهاری در کار بود و نه مراسم رسمی برای هیئت وزرا که همگی خود را به کاخ رسانده بودند. شاه به مصدق گفت که هیئتی از نمایندگان مجلس به نزدش آمده‌اند تا او را از این سفر منصرف کنند، و مصدق هم اصرار ورزید که شاه به توصیهٔ آنان عمل کند. اما پس از دیداری کوتاه با آنان به نخست‌وزیر گفت که تقاضایشان را نپذیرفته است. در این ضمن مصدق متوجه ورود آیت‌الله بهبهانی و شیخ بهاءالدین نوری شد که باز به قصد منصرف کردن شاه از سفر به کاخ آمده بودند. کاشانی و بقایی هم، چنان که در فصل ۱۲ دیدیم، در آن روز سخت به جنب و جوش افتاده بودند. مصدق، بی‌خبر از این قضایا (از دفتر کارش در خانه که وظایف رسمیش را همیشه همان جا انجام می‌داد) پیامی دریافت کرد حاکی از آنکه لوی هندرسن، سفیر کبیر امریکا، برای کاری فوری عازم خانهٔ اوست؛ البته مصدق بعدها گفت که معلوم شد هندرسن امر بسیار پیش‌پا افتاده‌ای را در این دیدار مطرح کرده است. باری پس از آنکه مصدق شاه را در جریان پیام تلفنی هندرسن گذاشت، به تنهایی، به قصد خروج از کاخ و رفتن به خانه‌اش در خیابان کاخ، کاشی ۱۰۹، که در همان نزدیکی بود، به راه افتاد.

اما وقتی به نزدیکی دروازهٔ کاخ رسید، با تعجب متوجه سر و صدای زیادی شد و شنید که علیه او در بیرون در شعار می‌دهند. فوراً تدبیری اندیشید و بخت یارش بود که توانست از در دیگر که به خواست خودش توسط یکی از مستخدمان دربار باز شد خارج شود. جماعت اتومبیلش را دنبال کردند، اما عده‌ای مأمور شهربانی مانع حرکت آنها به طرف خانهٔ مصدق شدند. در همین موقع، حمیدرضا، برادر کوچکتر شاه، مداخله کرد و به مأموران دستور داد کاری به مردم نداشته باشند. در نتیجه، جماعت به خانهٔ مصدق و خانهٔ پسرش احمد که دیوار به دیوار خانهٔ او بود حمله کردند. در خانه آهنی بود و سردمدار معروف، شعبان بی‌مخ، (همراه با سرهنگ بازنشستهٔ ارتشی که بغل دستش

نشسته بود) با خودروی ارتشی به طرف در به راه افتاد. در این موقع، تعداد زیادی از جوانان و فعالان نیروی سوم، به رهبری جلال آل احمد، گروه گروه سر رسیدند و جماعت به محاصرهٔ محافظان خانهٔ مصدق در درون حیاط خانه و اعضای نیروی سوم در بیرون خانه درآمدند.

مصدق به توصیهٔ پسرش، همراه با فاطمی (وزیر خارجه) از دیوار بالا رفتند و از حیاط ادارهٔ اصل چهار که در همسایگی آنها بود (و اتفاقاً ملک آن متعلق به خود مصدق بود) به طرف ستاد ارتش به راه افتادند. از آنجا یکراست به جلسهٔ آشفتهٔ مجلس رفتند که بدون حضور تماشاچی برگزار شده بود، و مصدق واقعه را با جزئیات تمام تعریف کرد. مدتی بعد، در پیام رادیویی به مردم در ۱۷ فروردین ۳۲ به تفصیل بیشتر دربارهٔ روابطش با شاه سخن گفت و در همان جا به کنایه اشاره کرد که وقتی خبر فرار موفقیت‌آمیز او از کاخ به گوش شاه رسیده، او گفته که: «مرغ از قفس پرید»، هر چند صریحاً از شاه نام نبرد.(۱۳)

با این که مصدق قبلاً دستوراتی برای حفظ نظم و امنیت در روز نهم اسفند به مقامات انتظامی داده بود، باز هم مطابق معمول معلوم نشد که چرا این دستورات به اجرا گذاشته نشده بود. و باز طبق معمول، قانون برای مجازات اوباش و تظاهرکنندگان اجرا نشد. علاوه بر شعبان و دار و دسته‌اش، پای گردن کلفتهای بقایی و کاشانی و نیز جماعتی که سرکردگیشان را طیب حاج‌رضایی و حسین رمضان یخی برعهده داشتند (و معمولاً هم به دستور بهبهانی وارد عمل می‌شدند) در میان بود. دست برخی از امرای ارتش هم در کار بود، و عده‌ای دیگر از آنان و سایر مخالفان سرشناس دولت در تظاهرات بیرون کاخ شرکت داشتند. از آن پس دیگر مصدق سخت نگران وفاداری نیروهای انتظامی و تأمین جانی شخص خود شد. مدتی بعد، علاء از وزارت دربار استعفا کرد و ابوالقاسم امینی (برادر کوچکتر دکتر علی امینی) کفالت وزارت دربار را برعهده گرفت. مصدق دیگر حاضر به دیدار خصوصی با شاه نشد؛ به عبارت دیگر، روابط شخصیش را با او قطع کرد؛ اما تماسهای رسمی لازم همچنان برقرار بود. حتی تقاضاهای مکرر شاه را برای دیدار با او در خانهٔ پسر کوچکتر مصدق، دکتر غلامحسین، نپذیرفت.(۱۴)

در روز ۱۵ اسفند، مجلس هیئتی هشت نفره را مأمور رسیدگی به اختلافات شاه و نخست‌وزیر کرد. معظمی و سنجابی (نهضت ملی)، مکی، بقایی، حائری‌زاده و رفیع (مخالفان)، و گنجه‌ای و مجدزاده (مستقل) اعضای این هیئت بودند. در گزارشی که این هیئت یک هفته بعد به اتفاق آرا تقدیم مجلس کرد، عنوان شده بود که تنها موضوع مورد

اختلاف دو طرف «در مورد اعمال حقوق سلطنت و اختیارات قانونی هیئت دولت، مخصوصاً راجع به قوای انتظامی کشور است.» سپس به اتفاق آرا نظر خود را نسبت به این مسئله ابراز کردند و گفتند که چون به موجب قانون اساسی شاه مسئول نیست، دولت و هیئت وزیران اختیار و مسئولیت ادارهٔ امور مملکت، اعم از کشوری و لشگری، را برعهده دارند. اما وقتی نوبت به تصویب گزارش در مجلس رسید، بقایی و حائری‌زاده به این بهانه که این تفسیر گرچه معتبر است اما تصویب آن توسط مجلس به صلاح مملکت نیست، سایر نمایندگان مخالف را رهبری می‌کردند. این گزارش هرگز تصویب نشد چون هر بار که به رأی گذاشته می‌شد، نمایندگان مخالف دولت مجلس را ترک می‌کردند و آن را از اکثریت می‌انداختند.[۱۵]

قتل رئیس شهربانی

در اردیبهشت ماه، طرح جدیدی برای واداشتن مصدق به استعفا به جریان افتاد. بنابر این طرح، با اطلاع شاه و دخالت سازمان سیا، قرار بر این شد که مقامات مهم و شخصیتهای برجستهٔ سیاسی (از جمله سرتیپ ریاحی، دکتر فاطمی، دکتر معظمی و دکتر شایگان) را پشت سر هم و به سرعت بربایند و به این ترتیب کشور را دستخوش هرج و مرج و ناامنی کنند. تا به امروز نام کلیهٔ افراد مورد نظر روشن نشده است. افشارطوس، رئیس شهربانی کل کشور، اولین نفر بود چون به عنوان رئیس شهربانی در رأس نیروهای انتظامی قرار داشت، و افسری قاطع و کارآمد و وفادار به دولت بود. علاوه بر اینها، فریفتن او هم ساده‌تر بود چون به دلیل برنامه‌اش برای آشتی دادن مصدق با کاشانی، ارتباطهای شخصی با بقایی برقرار کرده بود.[۱۶] کسانی که مستقیماً در این توطئه دست داشتند، عبارت‌اند از بقایی، دوست نزدیک او حسین خطیبی (که افشارطوس را روز اول اردیبهشت از خانهٔ او ربودند)، و سرتیپهای بازنشسته مزینی، منزه، بایندر و مرتضی زاهدی (از اقوام سرلشگر معروف). افسران و درجه‌داران و مزدوران دیگری نیز آنان را در اجرای نقشه‌شان یاری دادند. اما برخلاف انتظارشان، این توطئه به سرعت برملا شد، و همگی آنان (بجز بقایی که مصونیت پارلمانی داشت) بازداشت شدند. اما به محض اینکه خطیبی مورد سوءظن واقع شد، افشارطوس به دستور آنان در غاری در خارج از تهران که محل اختفایش بود به قتل رسید تا مهمترین شاهد توطئهٔ خود را از میان بردارند. سرتیپ مزینی مسئولیت عملیات قتل را برعهده داشت و سرگرد بلوچ قرائی

مجری دستور بود. مزینی کمی پس از انقلاب دستگیر و تیرباران شد ولی سرگرد بلوچ پس از دستگیری با ابراز انزجار از کش بهائیت خود آزاد گردید. جزئیات بازجویی و محاکمهٔ این دو (در اوایل انقلاب) هرگز انتشار نیافت، اما نتایج بازجوییهای سال ۳۲ از متهمان قتل افشارطوس در همان زمان در روزنامه‌ها (و از طریق رادیو) انتشار می‌یافت.

چهار افسر ارشدی که به دخالت در این توطئه متهم شده بودند در اقاریری که خود آنها را امضا کرده‌اند (و روی هم رفته در جزئیات هم با یکدیگر می‌خوانند)، به ربودن افشارطوس اعتراف کرده‌اند، و همگی به غیر از مزینی (که شخصاً در قتل دخالت داشت) تصمیم به کشتن افشارطوس را تأیید کرده‌اند. این سه تن تعریف کرده‌اند که ناهار در خانهٔ بقایی بوده‌اند و در آنجا خطیبی (که در این زمان متواری بود) و بقایی آنها را بر سر کشتن افشارطوس با خود همداستان کرده‌اند.(۱۷) برخی از متهمان دیگر به دخالت غیرمستقیم یکی از «والاحضرتها» در عملیات ربودن افشارطوس به ابهام اشاره کرده‌اند و شایعات حاکی از آن بود که شخص مذکور شاهپور علیرضا بوده است اما کاملاً امکان دارد که شاهپور حمیدرضا بوده باشد. سرلشگر زاهدی هم در این ماجرا دخالت داشت، اما چنان که در فصل ۱۲ گفتیم، با حمایت کاشانی در مجلس متحصن شده بود.

بقایی از لحظهٔ بازداشت خطیبی، با حرارت بیشتری حمله‌هایش را دنبال کرد. او ادعا می‌کرد که شخصاً شاهد بوده در زندان خطیبی را شلاق می‌زده‌اند. بعدها مدعی شد که مستخدمش را هم دستگیر کرده‌اند و «آن قدر کتکش زده بودند که زبانش بند آمده بود».(۱۸) اما مستخدمش متهم نشده بود، و اتهام شخص او هم حاصل شهادت افسران بازنشسته‌ای بود که متهمان پرونده بودند. سه تن از آنان یعنی منزه، بایندر و (مرتضی) زاهدی، به خط خود اقرار کردند و زیر اقرارنامه‌هایشان را هم امضا کردند و همگی دخالت بقایی را هم در ربودن و هم در قتل سرتیپ افشارطوس تأیید کرده‌اند، بی‌آنکه از بدرفتاری مأموران در زندان شکایتی کنند. مزینی اتهام قتل را رد کرد اما به ربودن افشارطوس و دخالت بقایی در این توطئه اعتراف کرد. او هم اظهارات خود و پاسخهایش را به پرسشهای بازجوی پرونده به خط خود نوشته و امضا کرده است، اما در پایان اضافه کرده است که رفتار مأموران با او در زندان شایستهٔ درجه و مقام او نبوده است.(۱۹)

بقایی روز ۲۶ مرداد (دو روز پیش از کودتای دوم) دستگیر شد، اما اوراق بازپرسی او موجود نیست. تشریفات قانونی چنان دقیق رعایت شد که تا سقوط دولت هنوز پرونده کامل نشده بود. پس از کودتا، جریان پروندهٔ او متوقف شد (چون هنوز دادستان علیه او اعلام جرم نکرده بود)، اما دیگران در دادگاهی فرمایشی محاکمه و از کلیهٔ اتهامات وارده

تبرئه شدند. و البته دیگر تلاشی برای یافتن مجرمان «واقعی» صورت نگرفت. بقایی هم پیوسته اتهام آدم‌ربایی وقتل را «بزرگترین وناروا‌ترین تهمتها» نامیده ومنکر آن شده است.[۲۰] اما از سال ۳۲ تا ۶۶ که در حال توقیف در جمهوری اسلامی در بیمارستانی در تهران درگذشت، حتی یک‌بارهم حاضر نشد بیش‌از این دربارهٔ نوع‌رابطه‌اش‌با خطیبی‌یا افسران عالیرتبه‌ای که به دقت تمام دخالت او را در این قضیه تأیید کرده بودند اظهار نظر کند.

از این زمان، شایعهٔ کودتای قریب‌الوقوع دهان به دهان می‌گشت و شعار مشهور حزب توده که «ما کودتا را به ضدکودتا تبدیل خواهیم کرد» هر روزه تقویت می‌شد. حزب توده و نشریاتش پس از پشت کردن کاشانی و دیگران به نهضت و بویژه پس از غائلهٔ نهم اسفند (که طبعاً در موردش کاملاً سکوت کردند و تنها پس از آنکه شکست خورد بر ضد آن به تظاهرات پرداختند)، کم و بیش لحنشان را نسبت به دولت مساعدتر کردند، هر چند در هیچ مقطعی همچون اپوزیسیونی معقول و دمکرات رفتار نکردند. اما تظاهرات و اجتماعاتشان گسترده‌تر و نگران‌کننده‌تر شد. اینک شواهدی قطعی در دست است که نشان می‌دهد سیا منظماً با پرداخت پول به اوباش مزدور و شرکت دادن آنان میتینگهای حزب توده را پر و پیمان‌تر می‌کرده است.[۲۱] هدف سیا از این کار آن بود که هم به خود ایرانیان، و هم به دولت ایالات متحد ثابت کند که چیزی نمانده ایران به دامان اتحاد شوروی بغلتد.

اشتباه دولت این بود که تا اندازهٔ زیادی نسبت به این وقایع خونسرد ماند. یک دلیلش آن بود که از مبارزهٔ دشوار اقتصادی پیروز بیرون آمده بود و بنابراین احساس می‌کرد که می‌تواند در جنگ دیپلماتیک فرسایشی و طولانی با انگلستان دوام بیاورد. علاوه بر این، بیش از حد به حمایت مردم پشتگرم بود بی‌آنکه متوجه باشد که وقتی چنین شکافی در صفوف نهضت به وجود آمده و تحریکات صریح و علنی دشمنان داخلی و خارجیش روز به روز افزایش می‌یابد و تحریکات داخل ارتش و نیروهای انتظامی رو به فزونی دارد، دیگر زمانه با تیر ۳۱ تفاوتی اساسی کرده است. در واقع، خاطرهٔ قیام سی تیر چنان قوهٔ بینایی دولت را ضعیف کرده بود که تا زمان سقوطش نتوانست واقعیات جدید را ببیند.

رفراندوم

مکی و بقایی و گروه کوچکشان در مجلس روز به روز فعالتر می‌شدند و مخالفتشان را با دولت علنی‌تر می‌کردند، اما مصدق همچنان از اکثریتی اطمینان‌بخش اما کاهش یافته در

مجلس برخوردار بود. در همین مقطع، تصمیم نه چندان مهمی از جانب مجلس موجب شد مصدق واکنشی نشان دهد که کاملاً به سود توطئه‌گران تمام شود و به کودتای ۲۸ مرداد بینجامد. هیئت نظارتی دایمی، شامل تنی چند از نمایندگان مجلس در نقش کمیتهٔ ناظر بر چاپ و نشر اسکناس در بانک ملی ایران (که در آن زمان نقش بانک مرکزی را داشت) عمل می‌کرد. در تیر ماه ۳۲ مدت مأموریت یکی از نمایندگان عضو هیئت خاتمه یافت و مجلس مکی را به عضویت هیئت انتخاب کرد.

مصدق بارها و بارها توضیح داده است که اگر مکی عضو هیئت می‌شد، از جریان چاپ ۳/۱ میلیارد ریال اسکناس جدیدی که در طی نه ماه منتشر شده بود مطلع می‌گشت و با جار و جنجال خبرش را پخش می‌کرد. پیشتر گفتیم که تصمیم به چاپ اسکناس (که با توجه به شرایط در حد معتدلی صورت می‌گرفت) از لحاظ اقتصادی کاملاً معقول و از لحاظ قانونی کاملاً معتبر بود، و اتفاقاً نگرانیهای بی‌مورد در باب ارتباط نزدیک حجم پول در گردش و ذخایر ارزی را نیز جامهٔ عمل می‌پوشاند. مصدق در ضمن توضیح می‌دهد که می‌ترسیده جنجالی که مکی و سایرین بی‌شک بر سر این قضیه به راه می‌انداختند سبب شود که کسبه قیمت اجناس خود را بالا ببرند. اگر او تا به این حد نگران افزایش قیمتها بود، باید بگوییم که (از لحاظ فنی) این ترس تا حدود زیادی بی‌پایه و اساس بوده است. اما بعید نیست که دست کم به همین اندازه نگران استفاده‌های سیاسی کلانی بوده باشد که مخالفانش از این قضیه می‌بردند و ناقوص اضمحلال اقتصادی کشور را برای جماعتی می‌نواختند که از اقتصاد چیزی سر در نمی‌آوردند.

سپس علی زهری بر سر شکنجهٔ ادعایی یکی از متهمان پروندهٔ افشارطوس، دولت را به تحریک بقایی استیضاح کرد. مصدق چندان اهمیتی به موضوع استیضاح زهری نمی‌داد، اما چنان وحشت کرد که مرتکب اشتباهی مهلک شد. او یقین حاصل کرد که همان اکثریت ضعیفی که مکی را برای عضویت هیئت نظارت بانک انتخاب کرده، مجدداً بسیج شده تا پس از اتمام بحث مربوط به لایحهٔ استیضاح علیه دولت رأی دهد و دولت را ساقط کند. در همان زمان و بعدها استدلال می‌کرد که این امر به منزلهٔ پایان کار نهضت ملی، تشکیل دولتی دیکتاتور، و تسلیم شدن به انگلستان در دعوای نفت می‌بود، اما بدتر از آن اینکه همهٔ اینها نه با وسایلی غیرقانونی، بلکه ظاهراً با روشی قانونی به وقوع می‌پیوست. در پی این تحولات، نهضت به کلی روحیه‌اش را می‌باخت و شکست می‌خورد، چون به ظاهر با سلاح خودش یعنی رویهٔ سیاسی دمکراتیک از پا در می‌آمد.[۲۲] این نوع استدلال جنبه‌ای روانی هم داشت، زیرا هر چند ممکن بود

براندازی دولتش رابه قهر کم و بیش پیروزی شخص خود بداند (و چنین هم شد)، اما سقوط به ظاهر قانونی برای او شکستی بزرگ می‌بود، درست مثل اینکه در دیوان بین‌المللی به ضرر ایران رأی می‌دادند، بیمی که سبب شد (دقیقاً یک سال پیش از آن) آمادهٔ جلای وطن شود. به هر تقدیر، صرفاً ترس از رأی عدم اعتماد در مجلس علت اصلی مبادرت او به برگزاری رفراندوم برای انحلال مجلس و برگزاری انتخابات جدید بود. مصدق می‌گفت که بسیاری از نمایندگان از کاندیداهای دولت انتخاب شده بودند اما بعد تغییر جبهه دادند. پس باید به آنها که این افراد را انتخاب کرده‌اند فرصت دیگری داد تا مجدداً تصمیم‌گیری کنند.

این محاسبات بسیار غلط بود، چراکه فرستادن مکی به بانک و ساقط شدن دولت بر اثر استیضاح زهری اصلاً قابل مقایسه نبودند. مصدق هنوز در مجلس اکثریت مطلق داشت، گواهش اینکه وقتی تصمیم به برگزاری رفراندوم را رسماً اعلام کرد، قریب دو سوم نمایندگان به ابتکار خود و در حمایت از تصمیم دولت از نمایندگی مجلس استعفا کردند، با آنکه برخی از آنها و بسیاری از نمایندگان متعهد به نهضت ملی در عاقلانه بودن این تصمیم تردید داشتند. بسیاری از نزدیکترین یاران و یاوران مصدق از قبیل دکتر غلامحسین صدیقی، خلیل ملکی، دکتر علی شایگان و دکتر کریم سنجابی بارها و بارها با دلیل و برهان نادرستی این تصمیم را برایش تشریح کردند. همگی آنان از این بیم داشتند که دشمن از این موقعیت برای اقدام به کودتایی استفاده کند که واقعاً هر روز همه منتظرش بودند. وقتی صدیقی به انحای گوناگون به مصدق گفت که شاه ممکن است در غیاب مجلس او را از نخست‌وزیری عزل کند، وی با اطمینان تمام پاسخ داد که «شاه جرئت این کار را ندارد.»[۲۳] خلیل ملکی در واقعه‌ای که مشهور است، وقتی نتوانست پیرمرد را متقاعد کند، این کلمات پیشگویانه را بر زبان راند: «این راهی که شما می‌روید به جهنم است، ولی ما تا جهنم به دنبال شما خواهیم آمد.»[۲۴] حتی وقتی سنجابی علل مخالفتش را با مراجعه به آرای عمومی مطرح کرد، مصدق به او گفت که حتماً «چرس» کشیده است.[۲۵] دکتر عبدالله معظمی که به جای کاشانی رئیس مجلس (و قوهٔ مقننه) شده بود، در اعتراض به این تصمیم مصدق از مقام مهمش استعفا کرد و بلافاصله از پایتخت به زادگاهش، گلپایگان رفت.

مخالفان مصدق، کاشانی و بقایی و مکی و حائری‌زاده و دیگران صرف نظر از شاه و هیئت حاکمه، بلافاصله میدانی برای جولان پیدا کردند. بیانیه‌هایی صادر کردند و در آنها اعلام داشتند که این تصمیم غیرقانونی و دیکتاتورمآبانه است. بهبهانی و کاشانی هم آن

را خلاف شرع و حرام خواندند. مراجعه به آرای عمومی برای انحلال مجلس (و برگزاری انتخابات جدید) توسط دولت پیش از به سر رسیدن دورهٔ کار مجلس در قانون اساسی پیشبینی نشده بود. علاوه بر این، شاه چهار سال پیش این اختیار را یافته بود که مجلسین را منحل کند. اما تصمیم به مراجعه به آرای عمومی به موجب هیچ یک از اصول قانون اساسی ممنوع نشده بود، بویژه آنکه می‌دانیم دو سوم نمایندگان تا به حدی موافق این تصمیم بودند که به ابتکار خود از نمایندگی استعفا کردند. در واقع، با این کار دیگر نیازی به مراجعه به آرای عمومی نبود، چون دولت چاره‌ای جز برگزاری انتخابات جدید نداشت. نادیده گرفتن این واقعیت بدیهی از جانب مصدق که موجب حیرت است (و خود هرگز ذکری از آن نکرده است) قاعدتاً به منظور نمایش رسمی حمایت مردم از او بوده است. عدم توجه به این واقعیت نیز اشتباه دیگری بود.

باید بگوییم که رفراندوم با بی‌سلیقگی تمام برگزار شد. در این نظرخواهی مناطق روستایی شرکت داده نشدند چون دوبار جمع‌آوری و شمارش آرای آنها ــ یک بار برای رفراندوم و بار دوم برای انتخابات جدید ــ بیش از حد به طول می‌انجامید. باجه‌های رأی «آری» و «نه» از هم جدا شده بود، هر چند که احتمالاً سوءنیتی هم در کار نبوده است، اما به هر حال برای یک دولت دمکراتیک چندان انعکاس خوبی نداشت.(۲۶) دولت منتهای سعیش را به عمل آورد تا رأی‌گیری و شمارش آرا در نهایت آرامش و صحت صورت گیرد، اما در چند حوزه رأی‌دهندگان در بیرون حوزه‌های اخذ رأی به ارعاب دیگران دست زدند که (هر چند دولت در این قضیه دخالتی نداشت) سبب خدشه‌دار شدن کل جریان شد. نتیجهٔ این نظرخواهی تعداد انبوهی رأی «آری» بود و دولت دستور انحلال مجلس را داد. اما ۱۳ روز پس از برگزاری رفراندوم و پیش از تأیید قانونی شاه، (به قول ایدن) «کودتای شاه‌پرستانهٔ» ۲۵ مرداد به وقوع پیوست.

کودتا

توطئه‌گران بی‌وقفه فعالیت می‌کردند. آنها چهار پنجم مطبوعات را در اختیار داشتند و تبلیغات کاذب و مقالات ضد دولت را که برخی به قلم متخصصان سیا بود، به چاپ می‌رساندند.(۲۷) دولت ایالات متحد هم دیگر صریحاً سیاست سرکوب قهرآمیز نهضت ملی را پی می‌گرفت. سفارت امریکا در تهران به سرپرستی هندرسن، سفیر امریکا، و کرمیت روزولت، مأمور سیا، به مرکز عملیات تبدیل شده بود. دشمن از شکستهای

گذشته‌اش پند گرفته بود. این بار پول بیشتری در اختیار داشتند، سازماندهیشان بهتر و وسیعتر بود، بیش از پیش در ارتش، شهربانی و فرمانداری نظامی نفوذ کرده بودند، و رابطهای بیشتری در میان دستگاه سیاسی و مذهبی یافته بودند. احتمال دارد که کاشانی از طریق احمد آرامش از امریکاییان پول گرفته باشد تا فعالیتهای ضددولت را سازماندهی کند (ن. ک: فصل ۱۲). بقایی ماهها بود که دست همکاری به زاهدی داده بود و حائری‌زاده هم در کودتای دوم تمام و کمال همکاری کرد. فشار امریکاییها به شاه برای غلبه بر ترسهای ذاتیش داشت کم‌کم نتیجه می‌داد و سفر مخفیانهٔ شاهدخت اشرف به تهران در روز ۳ مرداد، که بلافاصله هم برملا شد، همکاری کامل شاه را با توطئه تضمین کرد. او از جانب آلن دالس، رئیس سیا، مأموریت داشت که روحیهٔ شاه و زاهدی را تقویت کند. ژنرال شوارتسکف هم پس از او همین مأموریت را برعهده گرفت. فترت ایجاد شده در کار مجلس تا اعلام رسمی انحلالِ آن فرصتی بی‌نظیر برای اقدامات اینان فراهم آورد. رهبران نهضت ملی هم که بیهوده تلاش کرده بودند مصدق را از مراجعه به آرای عمومی منصرف کنند از همین می‌ترسیدند.

شاه و ملکه ثریا به شکارگاه خود در کلاردشت رفتند، و شاه در آنجا دو حکم سفید را امضا کرد تا در موقع لازم آنچه را باید بر آنها بنویسند: یکی برای عزل مصدق و دیگری برای انتصاب زاهدی به جای او. قرار بر این بود که ۲۲ مرداد دست به کار شوند و اتفاقاً در همین روز شایعات مربوط به کودتایی قریب‌الوقوع به اوج خود رسید، اما یکی دو مشکل عملی موجب شد که تا ۲۵ مرداد به تعویق بیفتد. شایعات ۲۲ مرداد در سر مقالهٔ هفته‌نامهٔ **نیروی سوم** در روز بعد (جمعه ۲۳ مرداد) منعکس شده بود:

> فعالیتهای مشکوکی که در دو هفتهٔ اخیر از جانب عوامل خارجی در تهران صورت گرفت، به اضافهٔ قرینه‌های خارجی این فعالیتها چنین نشان می‌دهد که یک فعالیت مخفی مأیوسانه بر علیه دولت دکتر مصدق تلاش می‌کند. و امپریالیستهای امریکا و انگلیس امید استفاده از آخرین تیر ترکش [یعنی سرلشگر زاهدی] را حفظ کرده‌اند.

توطئه‌گران نقشه کشیده بودند که اول فاطمی، وزیر امور خارجه، و ریاحی، رئیس ستاد ارتش را در شب ۲۴ مرداد بربایند، به این امید که مقاومت افراد نظامی و غیرنظامی را پس از بروز واقعه خنثی کنند. اما در عمل مجبور شدند دو تن از شخصیتهای دیگر نهضت ملی را که اتفاقاً همخانهٔ ریاحی بودند با خود ببرند، اما رئیس ستاد ارتش از خطر

جست چون یک ساعت پیش از آن به خانهٔ مصدق احضار شده بود. سپس چهار تانک بزرگ از کاخ تابستانی شاه واقع در سعدآباد به طرف شهر حرکت داده شدند و خیابان کاخ، محل زندگی مصدق، را محاصره کردند. سرانجام هم سرهنگ نصیری، فرمانده گارد سلطنتی (که بعدها رئیس ساواک شد) ساعت ۱ بامداد ۲۵ مرداد به در خانهٔ مصدق رفت تا حکم شاه را به او ابلاغ و همان جا دستگیرش کند. معلوم نیست که بعد می‌خواستند با او چه کنند، گرچه به فاطمی و سایر ربوده‌شدگان گفته بودند که سحرگاه اعدامشان خواهند کرد.

دست بر قضا، «کودتای شاه‌پرستانه» به ضد خود عمل کرد و علتش هم (باز به قول ایدن) یک «بی‌احتیاطی» بود. چون قرار بود کلیهٔ عملیات توسط گارد سلطنتی انجام گیرد، این نیرو به حال آماده‌باش درآمده بود. دو افسر جوان مشکوک شدند که حرکاتی علیه دولت در جریان است و در ۲۴ مرداد به یکی از اعضای دفتر مصدق هشدار دادند.(۲۸) در ساعت ۷ بعدازظهر فردی غیرنظامی به ابتکار خود به خانهٔ مصدق تلفن کرد، با خود مصدق حرف زد و کم و بیش به تفصیل او را در جریان واقعهٔ احتمالی گذاشت و گفت که تانکها از سعدآباد به طرف مرکز شهر حرکت کرده‌اند. همین اواخر معلوم شد که این شخص محمد حسین آشتیانی (عظام‌الدوله) از کارمندان بازنشسته و عالیرتبهٔ وزارت دارایی بوده است.(۲۹)

مصدق به عجله رئیس ستاد ارتش را احضار کرد و به این ترتیب او را از خفت ربوده‌شدن به دست مأموران گارد سلطنتی رهانید. وقتی نصیری به آنجا رسید، تانکهای محافظ جلو در خانهٔ مصدق مستقر شده بودند. مصدق پس از آنکه حکم را گرفت و رسید را هم به سرهنگ نصیری داد، دستور داد بازداشتش کنند. کودتا شکست خورد و شاه و ملکه ثریا با هواپیمایی دوموتوره که آمادهٔ پرواز بود به بغداد گریختند و از آنجا به رم رفتند.

مردم از شنیدن خبر کودتای نافرجام هم به خشم آمدند و هم شادمان شدند. بلافاصله میتینگ عظیمی در بهارستان تشکیل شد و فاطمیِ خشمگین و شایگان و دیگران خطاب به مردم سخنرانی کردند. اعلامیه‌هایی (توسط حزب توده یا ایادی بیگانگان در میان عوامل حزب) بر در و دیوار چسبانده شد که در آنها خواستار اعلام فوری «جمهوری دمکراتیک» شده بودند اما به دستور مصدق سریعاً این اعلامیه‌ها جمع‌آوری شد.(۳۰) دولت خود نیز به درستی نمی‌دانست که بعد باید چه اقدامی بکند، و فکر تشکیل شورای سلطنت در غیاب شاه (به ریاست علی اکبر دهخدا، لغت‌شناس و

دایرةالمعارف نویس مشهور) مورد بحث قرار گرفت اما در همین حد باقی ماند.

در روز ۲۶ مرداد، تظاهرات و میتینگهای مردم بی‌وقفه ادامه داشت و روز بعد کار به حد شورش رسید. حزب توده با تمام قوا وارد میدان شد (و امروز ما می‌دانیم که صفوفشان هم با جماعت اجیر شده با پول امریکاییها فشرده‌تر شده بود). تظاهرکنندگان فعالیتهای عادی شهر را مختل ساختند و به چندین مجسمهٔ رضاشاه در میادین عمومی حمله کردند. مصدق از این جریان باخبر شده بود و به احزاب هوادار نهضت ملی پیغام داد که خودشان مجسمه‌ها را پایین بیاورند (ن. ک: فصل ۱۴)؛ غلامرضا تختی، قهرمان افسانه‌ای کشتی، رهبری حزب نیروی سوم را در عملیات پایین کشیدن مجسمهٔ رضاشاه در توپخانه برعهده گرفت. اما عصر آن روز دولت متوجه شد که باید به دلایل داخلی و خارجی نظم را در خیابانهای پایتخت برقرار کند. مصدق به تک‌تک رهبران احزاب ملی تلفن کرد و از آنها خواست که روز بعد نیروهایشان را از ریختن به خیابانها برحذر دارند.(۳۱) سپس فرمان منع اجتماعات و تظاهرات را اعلام کرد و به مأموران شهربانی و فرمانداری نظامی دستور داد که قاطعانه با متخلفان برخورد کنند. بدین ترتیب می‌بینیم افسانه‌ای که بارها و بارها در روایات انگلیسی این واقعه تکرار شده، یعنی این تعبیر که مصدق خود ارتش را به خیابانها ریخت تا سرنگونش کنند، تا چه حد بی‌پایه و اساس است. برعکس، فرمان دادن به نیروهای نهضت ملی برای ماندن در خانه‌هایشان هم نعمتی بود غیرمنتظره که نصیب کودتاچیان شد.

روزولت هم در این حیص و بیص قاصدانی به نزد فرماندهان لشگرهای اصفهان و کرمانشاه فرستاد و آنها را به حرکت به سوی تهران تشویق کرد. اتفاقاً همین نشان می‌دهد که توطئه‌گران حاضر بودند به هر وسیله‌ای، حتی یک جنگ داخلی تمام عیار، متوسل شوند. سرتیپ فرمانده لشگر اصفهان مردد بود، اما فرمانده لشگر کرمانشاه، سرهنگ تیمور بختیار (که بعداً نخستین رئیس ساواک شد) آمادهٔ هر کاری بود. در همین زمان، پولی که در اختیار بهبهانی گذاشته شده بود، بین اوباش و فواحش پخش شد تا روز بعد به خیابانها بریزند. رئیس شهربانی (سرتیپ مدبر) و فرماندار نظامی (سرهنگ اشرفی) هم خود را باختند و حاضر نشدند در روز ۲۸ مرداد اقدامی بکنند.(۳۲) افسران فرماندهی که مستقیماً در کودتای اول دست داشتند، در بازداشت به سر می‌بردند، اما بقیه، از قبیل سرتیپ محمد دفتری، سرتیپ فولادوند، سرهنگ (و بعدها سرلشگر) خسروپناه و غیره، همچنان با خیال آسوده به فعالیتشان ادامه می‌دادند. زاهدی از مخفیگاه خود در «خانهٔ امن» امریکا در تهران با رهبران نظامی و غیرنظامی کودتا در

تماس بود.

وقتی خبر آشوبهای خیابانی در روز ۲۸ مرداد به گوش مصدق رسید، رئیس شهربانی را که آمادگی لازم را نداشت برکنار کرد و به غلامحسین صدیقی (وزیر کشور) پیغام داد که سرتیپ شاهنده را به جانشینی او منصوب کند. در این حیص و بیص فرماندار نظامی هم از فرمان نخست‌وزیر سرپیچید، و مصدق شخصاً به صدیقی تلفن کرد و گفت که سرتیپ دفتری را به فرمانداری نظامی منصوب کرده و صدیقی باید او را به ریاست شهربانی هم انتخاب کند. صدیقی، به گفتهٔ خودش «متعجب و متوحش» شده بود.[۳۳] دفتری رئیس شهربانی رزم‌آرا بود و شهرت داشت که با دولت مخالف است، هر چند در آن زمان هنوز کسی نمی‌دانست که تا چه حد با کودتا همکاری کرده و همان وقت هم زاهدی او را برای مقام ریاست شهربانی دولت خود در نظر گرفته بوده است. اما در اوراق بازپرسی متهمان به قتل افشارطوس در یکی دو ماه قبل مسئلهٔ نامزد شدن او از جانب زاهدی برای تصدی ریاست شهربانی کل کشور مطرح شده بود.[۳۴] ممکن است مصدق از این موضوع بی‌خبر بوده یا آن را فراموش کرده بوده، یا اینکه وجود مردی قاطع و خشن چون دفتری را برای مقابله با این شرایط لازم می‌دانسته است. احتمال دارد خویشاوندیش با دفتری هم سبب شده باشد که فکر کند دفتری برخلاف دیگران به او وفادار می‌ماند. روز بعد که با صدیقی هنوز در اختفا به سر می‌برد، به صدیقی گفت که دفتری «با گریه» به مصدق گفته بود این شغل را به او واگذار کند تا در برابر آشوبگران بایستد.[۳۵] به هر تقدیر، او تمام نیروهای انتظامی را در اختیار شورشیان گذاشت، اما کمکی بسیار مهمتر و حتی حیاتی برای موفقیت کودتا کرد که بعداً به تفصیل بیشتر به آن خواهیم پرداخت.

اگر کودتای اول بر اثر یک «بی‌احتیاطی» شکست خورد، غیرمنتظره بودن کودتای دوم برگ برندهٔ آن بود. با وجود وقایع چند روز گذشته، آشوب و ناآرامی در خیابان چندان غیرعادی به نظر نمی‌آمد. به هر حال، پلیس مانع تظاهرکنندگان نشد و اینان نیز به سرعت در سطح شهر پراکنده شدند. در چند ساعت اول ـ بین ساعت ۹ صبح تا ۱ بعدازظهر ـ (که بسیار اهمیت داشت) کل ماجرا نوعی نمایش قدرت نیروهای همیشگی بهبهانی، کاشانی و بقایی به نظر می‌رسید و نه عملیاتی برای کودتا. حتی در ساعت ۲ و ۴۵ دقیقه هم که صدیقی با اتومبیل از وزارت کشور (که در آن زمان کنار بازار بزرگ تهران واقع بود) به خانهٔ نخست‌وزیر رفت، در سر راهش به خیابان کاخ متوجه هیچ جمعیت انبوهی از تظاهرکنندگان نشد.[۳۶] دیگران از قبیل شایگان، نریمان، فاطمی و غیره هم آن

روز صبح به خانهٔ مصدق رفتند. و وقتی فاطمی ساعت ۴ عصر با شنیدن خبر غش کردن همسر جوانش از خانهٔ مصدق خارج شد، هنوز خانهٔ مصدق در محاصره نیفتاده بود.[۳۷]

یکی از اهداف مهم آشوبگران تصرف ادارهٔ رادیو بود. صدیقی همان روز چند بار نگرانیش را از این بابت ابراز کرده بود، اما اقدامی برای دفاع از ساختمان رادیو صورت نگرفت. با اولین حمله، کارکنان فنی به پخش موسیقی پرداختند، باقی دستگاهها را خاموش کردند و از اداره خارج شدند. کمی بعد، رادیو به دست آشوبگران افتاد و کارکنان ارتشی آن را به راه انداختند. سپس صدای مخالفان اصلی دولت، مثل سید مهدی میراشرفی و سید مهدی پیراسته به گوش مردم رسید که به دروغ اعلام کردند دولت ساقط شده است.

بین ساعت ۴ تا ۵ بعدازظهر خانهٔ مصدق به محاصرهٔ کامل نیروها درآمد. سرلشگر ریاحی رئیس ستاد ارتش را قبلاً در دفترش بازداشت کرده بودند. او چند ساعت پیش از دستگیری به معاون خود، سرتیپ کیانی، دستور داده بود یک واحد ارتشی شامل یک گردان پیاده و یک گردان تانک را از پادگان عشرت‌آباد که در آن زمان در حومهٔ تهران واقع بود به طرف تهران حرکت دهد. استفادهٔ مؤثر از این نیرو می‌توانست سرنوشت کودتا را تغییر دهد. چنان که سالها بعد سرهنگ ممتاز گفته است، «کیانی که در عین حال آدم خوبی است، این کاره نبود.»[۳۸] سرتیپ دفتری نقش حیاتیش را در این مقطع بازی کرد. او با پشتگرمی تنی چند از افسران متمرد، در حومهٔ شهر با آغوش باز با نیروهای تحت فرماندهی کیانی مواجه شد و از آنها خواست مداخله نکنند؛ سپس «بساط ماچ و بوسه» به راه افتاد و کل این نیرو از هدف خود دست شست.[۳۹] در ساعت ۴ و ۴۵ دقیقهٔ بعدازظهر، سرتیپ فولادوند، فرمانده نیروهایی که به خانهٔ مصدق حمله کرده بودند، وارد خانه شد و از افراد محافظ خواست که تسلیم شوند و آتش‌بس را برقرار کنند، چهار تن از رهبران نهضت ملی که در آنجا حاضر بودند (با تأیید مصدق) بیانیه‌ای صادر کردند مبنی بر آنکه مصدق خود را نخست‌وزیر قانونی می‌داند، اما حال که ارتش متمرد شده است و خانهٔ او هم بی‌دفاع اعلام شده، حمله به خانه باید متوقف شود. اما حمله حتی پس از آنکه احمد رضوی پرچم سفیدی بر بام خانه افراشت، متوقف نشد. کمی پس از آن معلوم شد که تمام این کارها نقشه بوده است تا اعلام کنند مصدق استعفا کرده است و همین کار را هم کردند.[۴۰]

بین ساعت ۶ و ۷ بعدازظهر، یاران مصدق او را تشویق کردند که همراه آنها از بالای دیوار خانه را ترک کند. سرهنگ عزت‌الله ممتاز، فرمانده لایق و وفادار محافظان خانهٔ

مصدق تا گلولهٔ آخر به دفاع از خانه ادامه داد. خانهٔ مصدق در ساعت ۸ به چنگ مهاجمان افتاد و به کلی غارت و منهدم شد. مصدق و یارانش شب را در خانهٔ یکی از همسایگان که به خانهٔ ییلاقیش رفته بود به صبح رساندند. آنان صبح روز بعد از آنجا خارج شدند. برخی به راه خود رفتند و بقیه یعنی مصدق و صدیقی و شایگان و سیف‌الله معظمی (برادر عبدالله معظمی و وزیر پست و تلگراف) به خانهٔ معظمی در همان نزدیکی رفتند. از آنجا محل اقامت خود را به زاهدی خبر دادند، اما مأموران انتظامی پیش از آنکه زاهدی با دریافت خبر دست به اقدامی بزند، در بازرسیهای معمولی خود آنان را پیدا کردند و یکراست به ستاد موقت در باشگاه افسران ارتش بردند.(۴۱) در آنجا با احترام تمام از آنها استقبال شد و هر یک را جداگانه زندانی کردند.

حزب توده در روز ۲۸ مرداد، برخلاف روز قبل، به کلی منفعل بود. ادعای کیانوری مبنی بر اینکه دوبار در جریان کودتا مستقیماً به مصدق تلفن زده و بار دوم مصدق به او گفته که «تنهای تنها»ست و آنان آزادند هر کاری صلاح می‌دانند بکنند، بی‌شک نادرست است.(۴۲) بسیاری از یاران و همکاران مصدق در آنجا بودند و در پایان هم تنی چند از آنان او را ازخانه‌اش خارج کردند. بعداً در دادگاه نظامی به طور مفصل دربارهٔ وقایع آن روز شهادت دادند و شهادتشان هم با یکدیگر عمدتاً منافاتی نداشت، و اینک مفصلترین روایت را از زبان صدیقی در دست داریم. اینان خبر از تلفنهای متعددی داده‌اند، اما هیچ کدام آنها از کیانوری نبوده است. و بعید است که مصدق که اصلاً شخصاً با کیانوری آشنایی نداشت، به طور خصوصی با او صحبت کند. به هر حال، معلوم نیست که این داستان قرار است چه چیزی را دربارهٔ بی‌عملی کامل حزب توده در آن روز و چند سال پس از آن که شبکه‌های نظامی و غیرنظامیش یکی پس از دیگری منهدم شدند روشن کند. این درست همان طرز رفتاری بود که حزب توده در قیام ۳۰ تیر، و حملهٔ اوباش به خانهٔ مصدق در نهم اسفند ماه در پیش گرفته بود.

پی‌نوشتهای فصل ۱۳

۱- ن. ک: Louis, *British* «خاطراتی از دکتر محمد مصدق»
Eden, *Full Circle*; McGhee, *Envoy* and *Empire*.
و فصول ۹ و ۱۱ همین کتاب.

۲- برای مثال، ن. ک: روایت دست اول ریچارد کاتم در لپینگ، ***سقوط امپراطوری***.

۳- ن. ک:
C. M. Woodhouse, Something Ventured (London, Granada, 1982); K. Roosevelt, *Countercoup: The Struggle for Control of Iran* (New York, McGraw-Hill, 1979);
و لپینگ، ***سقوط امپراطوری***، و بسیاری کتابها و نشریات دیگر در این زمینه. و نیز، ن. ک:
Gasiriowski, "The 1953 Coup."

۴- ن. ک: مصدق، ***خاطرات مصدق***، و ***نطقها و مکتوبات***، جلدهای مختلف.

۵- ن. ک: نجاتی، ***جنبش ملی شدن***؛ بقائی، ***چه کسی منحرف شد***؛ «بیانیهٔ ۱۷ فروردین ۳۲» مصدق، نقل در ***خاطرات***، کتاب دوم.

۶- ن. ک: ***خاطرات مصدق***، کتاب دوم، بخش دوم، فصل ۴.

۷- ن. ک: «بیانیهٔ ۱۷ فروردین ۳۲» مصدق، و ***خاطرات***، کتاب دوم، بخش اول، فصل ۲ و بخش دوم، فصل ۴.

۸- باید در اینجا از دکتر کریم سنجابی تشکر کنم که اجازه دادند بخشهای مربوط به خاطرات ایشان را در پروژهٔ تاریخ شفاهی ایران به سرپرستی دانشگاه هاروارد ببینم و به سؤالاتم در زمینهٔ اختلافات جزئی روایت خود از وقایع با روایت مصدق پاسخ دادند.

۹- ن. ک: گزارش کامل معظمی در جلسهٔ ۵ خرداد ۳۲ مجلس، نقل در بقایی، ***چه کسی منحرف شد***.

۱۰- اصل سند در ***همان***.

۱۱- ن. ک: روزنامهٔ ***نیروی سوم***، ۷ اسفند ۳۱.

۱۲- استدلالش هم کاملاً مجاب‌کننده است. ن. ک: ***خاطرات مصدق***، کتاب دوم، فصول ۲ از بخش اول و ۴ از بخش دوم.

۱۳- ن. ک: ***خاطرات مصدق***، کتاب دوم، و کاتوزیان، «مقدمه» (بر ترجمهٔ انگلیسی).

۱۴- ***خاطرات مصدق***، کتاب دوم.

۱۵- برای مطالعهٔ متن کامل گزارش، ن. ک: ***اطلاعات***، ۲۲ اسفند ۳۱، نقل در نجاتی، ***جنبش ملی شدن***، پیوست ۲. نیز، ن. ک: بقایی، ***چه کسی منحرف شد***، و ***در پیشگاه***.

۱۶- مصور رحمانی، ***خاطرات سیاسی***.

۱۷- برای مطالعهٔ متن کامل اقاریر متهمان، ن. ک: محمد ترکمان، ***توطئهٔ ربودن و قتل سرلشگر افشارطوس*** (تهران، ترکمان، ۶۳). رئیس شهربانی در نیمه‌های شب ۳۱ فروردین ۳۲ ربوده شد. دولت روز بعد متوجه مفقود شدن او شد. روز پس از آن، خطیبی مورد سوءظن قرار گرفت و خانه‌اش تفتیش شد و چند نفری هم بازداشت شدند. در همان روز افشارطوس در غار بیرون شهر کشته شد. در طی چند روز بعدی، خطیبی و بقیهٔ کسانی که به این جنایت متهم بودند (به استثنای بقایی) بازداشت شدند و جسد رئیس شهربانی در گوری کم‌عمق در نزدیکی محل قتلش کشف شد. ن. ک: روزنامه‌های ***کیهان*** و ***نیروی سوم***، اول تا ششم اردیبهشت ۳۲.

۱۸- بقایی، ***آنکه گفت نه***.
۱۹- ن. ک: ترکمان، ***توطئهٔ ربودن***.
۲۰- ن. ک: بقایی، ***آنکه گفت نه***.
۲۱- برای مثال، ن. ک: لپینگ، ***سقوط امپراطوری***.
۲۲- برای مطالعهٔ واقعیات و استدلال بالا در این زمینه، ن. ک: ***خاطرات مصدق***، کتاب دوم.
۲۳- در اینجا باید از دکتر صدیقی تشکر کنم که به پرسشهای من در این زمینه ضمن نامهٔ مفصلی پاسخ دادند. [شادروان دکتر صدیقی اکنون چشم از جهان فرو بسته‌اند. م.]
۲۴- ن. ک: کاتوزیان، ***خاطرات سیاسی خلیل ملکی***.
۲۵- ***همان***. و مصاحبهٔ سنجابی در پروژهٔ تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد.
۲۶- به هر حال، به دفاع مصدق از این تصمیم خود در ***خاطرات***، کتاب دوم، مراجعه کنید.
۲۷- لپینگ، ***سقوط امپراطوری***.
۲۸- ن. ک: نجاتی، ***جنبش ملی شدن***، چاپ سال ۶۶، که حاوی جزئیات مهم و تازه‌ای است، بویژه از جنبهٔ نظامی عملیات.
۲۹- نام او در یکی از پانوشتهای کتاب ***دکتر مصدق در دادگاه تجدیدنظر***، هاشم آشتیانی ذکر شده، اما از خود سرهنگ بزرگمهر موضوع را پرسیدم و حال دیگر شکی نیست که محمد حسین بوده است.
۳۰- ن. ک: ***خاطرات مصدق***، کتاب دوم.
۳۱- ن. ک: کاتوزیان، ***خاطرات سیاسی خلیل ملکی***.
۳۲- ن. ک: «شهادت» سرگرد علمیه (که چند روز بعد نوشته شده بود و اخیراً انتشار یافته است)، و «یادداشتها»ی دکتر صدیقی (دربارهٔ وقایع ۲۸ و ۲۹ مرداد) در نجاتی، ***جنبش ملی شدن***، چاپ ۱۳۶۶.
۳۳- ن. ک: گفتگوی طولانی او با نجاتی در ***همان*** (پیوست ۴).
۳۴- ن. ک: ترکمان، ***توطئهٔ ربودن***.
۳۵- «یادداشتها»ی صدیقی در نجاتی، ***جنبش ملی شدن***.
۳۶- ***همان***.
۳۷- ***همان***، و بزرگمهر، ***مصدق در محکمه***.
۳۸- ن. ک: خاطرات سرهنگ ممتاز در ***پرخاش***، ۲۸ مرداد ۵۸.
۳۹- ***همان***، و نجاتی، ***جنبش ملی شدن***.
۴۰- ن. ک: «یادداشتها»ی صدیقی؛ و بزرگمهر، ***مصدق در محکمه***.
۴۱- صدیقی تصدیق می‌کند که از طریق حسن شریف‌امامی برای زاهدی پیغام فرستادند، اما (برای اولین بار) اظهار می‌دارد که به هر حال تصادفاً پیدایشان کردند. ن. ک: ***همان***، و «یادداشتها»ی صدیقی.
۴۲- ن. ک: نورالدین کیانوری، ***دربارهٔ بیست و هشت مرداد*** (تهران، ۵۸)؛ کشاورز، ***من متهم می‌کنم***.

۱۴

محاکمات مصدق

مصدق در ۲۹ مردادماه ۱۳۳۲ دستگیر شد. بازپرسی او تقریباً یک ماه بعد، از ۲۶ شهریور ۳۲ آغاز شد و تا ۷ مهر ادامه داشت. دو روز بعد، دادستان ارتش کیفرخواستی علیه او به اتهام خیانت صادر کرد، اما شش هفتهٔ دیگر طول کشید تا دادگاه نظامی ویژه کارش را آغاز کند. در روز سی آذرماه دادگاه متهم را گناهکار شناخته و او را به سه سال زندان مجرد محکوم کرد.[۱] هم مصدق و هم دادستان نظامی تقاضای رسیدگی پژوهشی کردند، ولی دادگاه تجدیدنظر چهارماهی به تعویق افتاد. دادگاه تجدیدنظر نظامی در روز ۱۹ فروردین ۳۳ تشکیل شد و کمی بیش از یک ماه بعد در ۲۲ اردیبهشت ۳۳ خاتمه یافت. این دادگاه رأی دادگاه بدوی و مدت محکومیت را تنفیذ کرد.[۲] پس از آن ترفندهای بسیاری به کار رفت تا از اشکالات حقوقی و سیاسی ناشی از تقاضای فرجام مصدق از دیوانعالی اجتناب شود. بویژه آنکه جریان فرجام، بررسی آن، و سایر مسائل مربوط را آن قدر به تعویق انداختند که حکم دیوان عالی تمیز دو هفته پیش از پایان محکومیت مصدق در ۱۲ مرداد ۳۵ به دستش رسید. پس از پایان دورهٔ محکومیتش مستقیماً به احمدآباد فرستاده شد و تا پایان عمر در آنجا تحت‌الحفظ به سر برد.

محاکمات مصدق را نباید صرفاً از زاویهٔ اقدامات قضایی (درست یا نادرست) بررسی کرد، بلکه باید آنها را تداوم مبارزهٔ سیاسی شاه و محافظه‌کاران با نهضت ملی قلمداد نمود. به همین دلیل نیز اگر او از خود نرمی نشان می‌داد و روش آشتی‌جویانه‌ای در پیش می‌گرفت، رفتار رژیم با او به احتمال زیاد متفاوت می‌بود. از لحظهٔ بازداشتش روشن بود که اگر کودتا را به عنوان عملی انجام شده بپذیرد، می‌تواند در عوض زندگی آرام و محترمانه‌ای را در پیش بگیرد. اما کوشش برای «کنار آمدن» با او از این مرحله فراتر رفت و در تمام سه سال اقامتش در زندان هم ادامه داشت. چهار ماه وقفه میان پایان

دادگاه بدوی نظامی و آغاز دادگاه تجدیدنظر تا حدودی به امید رسیدن به توافقی «خارج از دادگاه» ایجاد شده بود. تاکتیکهایی (اغلب عجیب و مضحک) نیز که برای به تأخیر انداختن جریان تجدیدنظر و رسیدگی دیوانعالی به کار گرفته می‌شد بعضاً به قصد معامله‌ای غیررسمی صورت می‌گرفت. یک بار حتی به مصدق پیشنهاد شد که در صورت پس گرفتن تقاضای فرجامش از دیوانعالی، مورد عفو ملوکانه قرار گیرد. دلایل سیاسی که موجب می‌شد رژیم قرار و مداری بی‌سر و صدا را ترجیح دهد، روشنتر از آن است که نیازی به توضیح داشته باشد. اما عاملی روانی هم در کار بود: شاه به شدت به محبوبیت مصدق حسادت می‌کرد (و تا به آخر هم چنین بود)، و از اینکه استقلال خود را به کمال حفظ کرده است ناخشنود بود. اما پیرمرد حاضر نبود سر سوزنی از مواضعش عقب بنشیند و عقب هم ننشست. علت اصلی محاکمه، محکومیت، زندانی شدن و تبعید مادام‌العمرش هم همین بود. از پدر قدرتمند و با جرئت و خودساختهٔ شاه که بگذریم، مصدق بیش از هر فرد دیگری منشأ مشکلات روانی شاه بود.

جلسات بازپرسی

بازپرسی پنج جلسه به طول انجامید. مجموعاً این جلسات ۱۹ ساعت و ۳۵ دقیقه طول کشید. از متن کامل جلسهٔ اول به روشنی پیداست که مقامات هنوز هم می‌خواستند زمینه را بسنجند و ببینند که آیا لازم است اتهام وارده و محاکمه را دنبال کنند.

بازپرس رسمی یک سرهنگ ارتش بود که در رشتهٔ مهندسی تحصیل کرده و آموزش حقوق ندیده بود. اما دادستان ارتش، سرتیپ حسین آزموده، از جلسهٔ اول در بازپرسی حضور داشت و از جلسهٔ دوم به بعد بازپرسی را با کارآیی تمام به عهده گرفت. در جلسهٔ اول، هم بازپرس و هم دادستان نظامی لحنی مؤدب و محترمانه داشتند. مصدق هم به شیوهٔ خاص خود با ادب و رعایت ملاحظات قانونی رفتار می‌کرد. اما لحنش قاطع بود و نمی‌شد در آن نشانی از ندامت یافت. در پایان جلسهٔ اول قرار بازداشت موقت او به اتهام همکاری در توطئهٔ سوءقصد به قصد برهم زدن اساس حکومت و تحریص مردم به مسلح شدن بر ضد قدرت سلطنت صادر شد. مصدق پس از تصدیق ابلاغ این قرار، در زیر آن (مطابق با روش قضایی آن زمان) نوشت: «اتهامات فوق را که مطلقاً عاری از حقیقت و برخلاف انصاف بوده قویاً تکذیب می‌کنم و به بازداشت غیرقانونی خود که مبتنی به مطالب بی‌اساس فوق است معترضم.»[۳]

به این ترتیب جوّ بازپرسی از این جلسه به بعد به حد چشمگیری تغییر کرد و آزموده شخصاً زمام کار را به دست گرفت. وقتی یک بار دیگر هم طبع سازش‌ناپذیر مصدق را آزمود، دیگر وقت را تلف نکرد و او را با وزیر دادگستریش، عبدالعلی لطفی رو به رو کرد که گفت که فرمان شاه را مبنی بر عزل مصدق که نصیری در کودتای نافرجام ۲۵ مرداد به مصدق داده رؤیت نکرده است. مصدق در پاسخ آزموده که پرسید چرا یکی از اعضای هیئت وزیران در جریان فرمان ملوکانه قرار نگرفته، ابتدا شرط کرد که گفته‌هایش جزو اوراق بازپرسی منظور شود. اما دادستان مکرراً از دادن چنین تضمینی امتناع می‌کرد و مصدق هم حاضر نبود بدون برآورده شدن این شرط به سؤال او پاسخ دهد. کشمکش سرانجام با تهدید مصدق به دست زدن به اعتصاب غذا پایان یافت؛ و به این ترتیب جریان طولانی و بی‌وقفهٔ مقابلهٔ متهِم و متهَم آغاز شد؛ جریانی که تا پایان اقامت مصدق در زندان کماکان ادامه یافت.(۴)

جلسهٔ سوم تماماً به ثبت اظهارات مصدق دربارهٔ اقداماتش و مقاصدش پس از دریافت فرمان عزل خود در ۲۵ مرداد گذشت. در جلسهٔ چهارم لحن پرسشها خصمانه‌تر شد. دادستان از مصدق پرسید که آیا از پایین کشیدن مجسمهٔ شاه و رضاشاه در روز ۲۶ مرداد باخبر بوده و آیا دستور جلوگیری از این کار و تعقیب متخلفان را صادر کرده است؟ پاسخ مصدق به این سؤال درخشان بود و با دقت در آن می‌توان خصوصیات برجستهٔ شخصیت او، معتقدات سیاسیش و نحوهٔ دفاعش در آن زمان و در طی محاکمات را دریافت. او گفت که چیزی از پایین کشیدن مجسمه‌های شاه (که در آن زمان در تهران تعدادشان دو سه تایی بیشتر نبود) به گوشش نرسیده است. در مورد مجسمه‌های رضاشاه هم خبر شده که برخی از عناصر حزب توده به آنها حمله کرده‌اند، و او هم به احزاب وابسته به نهضت ملی پیغام داده است که خودشان مجسمه‌ها را بردارند. توضیح او این بود که رضاشاه مستبد بوده و اموال مردم را غصب کرده است. اگر دولت با توسل به زور مانع از پایین کشیدن مجسمه‌های او می‌شد، به مردم اهانت کرده بود؛ اگر هم توده‌ایها آنها را پایین می‌کشیدند و دولت آنها را به سرجایشان برمی‌گرداند، آن وقت برای دولت بد می‌شد؛ و اگر هم آنها را برنمی‌گرداند، آن وقت دولت را همدست حزب توده می‌پنداشتند؛ برای همین دولت از احزاب آزادیخواه خواسته بود این کار را خودشان بکنند.(۵)

در واقع هم این آخرین سؤال بود که در بازپرسی مطرح شد و مصدق به آن پاسخ داد. دادستان با شنیدن پاسخ مصدق به او «اخطار» داد و حملهٔ لفظی شدیدی را علیه شخص

او آغاز کرد. مصدق در پاسخ گفت که بیانات دادستان از حدود سؤال گذشته و بهتر است نظریات خود را در دادگاه بیان کند. در اینجا مجدداً آزموده به مصدق «اخطار» داد که اگر به سؤالاتش پاسخ ندهد، «به وظایف قانونی خود عمل خواهیم کرد.» جلسات بازپرسی با این جملهٔ مصدق پایان یافت: «به وظایف قانونی خود عمل کنید.»

آزموده کیفرخواست خود را علیه مصدق و سرتیپ ریاحی (رئیس ستاد ارتش) در روز ۹ مهرماه ۳۲ صادر کرد. متن اتهام بسیار کوتاه بود: ادعا شده بود که متهمان مردم را به مسلح شدن بر ضد قدرت سلطنت تحریص کرده‌اند و به موجب مادهٔ ۳۱۷ قانون دادرسی و کیفر ارتش مجازات چنین جرمی اشد مجازات یعنی مرگ است. اما ادعانامه نسبتاً طولانی بود و محتوای آن پیش‌درآمد تبلیغات سیاسی بود که چه در دادگاه چه در خارج از آن علیه مصدق به راه انداختند. در این ادعانامه مصدق به «خیانت» متهم شده بود، دادستان به «دستگاه مخوف» او اشاره کرده و ادعا می‌کرد که او قصد «سست کردن ایمان و اعتقاد مردم از مذهب رسمی کشور یعنی مذهب اسلام و طریقهٔ جعفریهٔ اثنی‌عشریه» را داشته است.[۶] از جمله شواهد ارائه شده در تأیید اتهامات مزبور این ادعا بود که مصدق از کسانی که به دیدنش می‌آمدند اطلاعاتی دربارهٔ «اشخاص و مقامات» کسب می‌کرده و مشاغل حساس و مهم کشور را به «اشخاص جبون و محافظه‌کار و متملق و چاپلوس و زبون و بیچاره» واگذار کرده است.

محاکمه در دادگاه نظامی

دادگاه بدوی نظامی شش هفته بعد کارش را آغاز کرد. هیئت دادرسی مرکب از چند سرتیپ (از جمله تیمور بختیار) بود و ریاست آن را یک سرلشگر برعهده داشت. هیچ یک از قضات تحصیلات قضایی نداشتند. مصدق سپهبد نقدی را برای وکالت خود پیشنهاد کرد، اما نقدی نپذیرفت. سرهنگ جلیل بزرگمهر وقتی این خبر را شنید، با نقدی تماس گرفت و اعلام آمادگی کرد تا هر خدمتی از دستش برمی‌آید انجام دهد.[۷] بزرگمهر در رشتهٔ حقوق تحصیل کرده بود و لیاقت و شرافت او در ارتش زبانزد همه بود. سی و نه سال داشت و یکی از جوانترین سرهنگهای کشور در آن زمان بود و اگر با شرافت حرفه‌ای بارز خود وکالت مصدق را نمی‌پذیرفت، کمی بعد درجهٔ سرتیپی می‌گرفت. ادارهٔ دادرسی ارتش رسماً این وظیفه را به او محول کرد. مصدق در ابتدا طبعاً

جانب احتیاط را نسبت به او فرو نمی‌گذاشت، چون فکر می‌کرد که ممکن است وفاداریش را به ارتش بر وظیفه‌ای که نسبت به موکلش داشت ارجح بداند. اما بزرگمهر در جریان محاکمه کم‌کم اعتماد کامل او را جلب کرد و مصدق هم در دادگاه تجدیدنظر نظامی او را (با پرداخت حق‌الوکاله) به وکالت خود انتخاب کرد. مصدق در جلسات دادگاه با قابلیت تمام دفاع از خود را برعهده گرفت، اما کمک بزرگمهر در این میان بسیار حیاتی بود، از جمله آنکه نقش بسیار مهم رابط مصدق را با مشاوران حقوقی و یاران سیاسی او در خارج از زندان برعهده داشت.

دفاعیهٔ مصدق هم حقوقی بود و هم (مهمتر از آن) سیاسی. ابتدا به محاکمهٔ خود در دادگاه نظامی اعتراض کرد چرا که به موجب قانون، رسیدگی به اتهامات وزرا در صلاحیت دیوانعالی کشور بود و بس. او شخصاً لایحهٔ رد صلاحیت را در دادگاه قرائت کرد، اما متن سخنان او توسط علی شهیدزاده (وکیل مبرزی که در زمان طرح پرونده در دیوانعالی یکی از سه وکیل مصدق شد) تهیه شده و بزرگمهر آن را پنهانی به زندان برده بود. به هر حال، وقتی دادگاه چنان که انتظار می‌رفت اعتراض او را مبنی بر عدم صلاحیت دادگاه در رسیدگی به اتهام خود رد کرد، به موارد اتهام پرداخت.

دفاع حقوقی دادستان از کیفرخواست (سوای لجن‌پراکنیهای سیاسی او که بعداً بیشتر درباره‌شان صحبت خواهیم کرد) بر این مبنا بود که مصدق با نادیده گرفتن فرمان عزل خود از جانب شاه، و تحریص مردم به قیام مسلحانه یاغی شده است. دفاعیهٔ مصدق بر این مبتنی بود که (الف) فرمان شاه در جریان یک کودتا (که خود از پیش درباره‌اش آگاهی یافته بود) و در ساعت یک بعد از نیمه‌شب به او ابلاغ شده، در حالی که کل محله هم به محاصره درآمده بود، و سه تن از مقامهای سیاسی ارشد (از جمله وزیر امور خارجه) نیز از خانه‌هاشان ربوده شده بودند؛ (ب) نوشتهٔ روی فرمان ملوکانه نشان می‌داد که کاغذ مهردار سفید به امضای شاه رسیده و در غیاب او پر شده است؛ (پ) در هر حال، او شورشی (مسلحانه یا غیرمسلحانه) را رهبری نکرده و منتظر بوده تا با شاه تماس بگیرد یا شاه با او تماس بگیرد و او را از منویات خود باخبر کند؛ (ت) فرمان عزل برخلاف قانون اساسی بوده و *به هر حال* آن را نمی‌پذیرفته، اولاً چون شاه در هیچ شرایطی چنین حقی ندارد، و ثانیاً مجلس هنوز رسماً منحل نشده بود و نمایندگان مستعفی می‌توانستند استعفایشان را پس بگیرند، چون هنوز مهلت قانونی آنها به موجب آیین‌نامهٔ داخلی مجلس به پایان نرسیده بود.

شرح کامل محاکمهٔ او در دادگاه بدوی نخستین‌بار در سال ۶۴ در دو مجلد انتشار

یافت. این دو مجلد بر روی هم بالغ بر ۸۰۰ صفحه می‌شوند و با خواندن این کتاب می‌توان دریافت که مقصود واقعی از این محاکمه، مبارزهٔ علنی سیاسی علیه شخص مصدق در وهلهٔ اول و نهضت ملی در وهلهٔ دوم بوده است. دادستان نظامی در واقع بر همهٔ دادگاه فرمان می‌راند. حتی چند بار که رئیس دادگاه سعی کرد خود را بیطرف جلوه دهد، به کنایه او را تهدید کرد. او از هر فرصتی برای حملات شخصی رذیلانه به نخست‌وزیر پیشین استفاده می‌کرد، گاه حتی از او با الفاظی چون «غلام‌بچهٔ دربارهای قاجار» یاد می‌کرد.[۸] نامه‌هایی به امضای افراد بی‌نام و نشان را که به دستش رسیده بود در دادگاه می‌خواند؛ نامه‌هایی که در آنها از هیچ توهین و افترایی به متهم ردیف اول فروگذار نشده بود. چندین بار، وقتی که دید افشاگریهای پیرمرد و صراحت لهجهٔ او بویژه در مورد خاندان پهلوی از حد تحمل خارج شده است، تهدید کرد که تقاضای سری شدن جلسات دادگاه را خواهد کرد. آشوبگرانی را هم در میان تماشاچیان گذاشته بود تا زندانی را مورد اهانت و دشنامگویی قرار دهند. و با مزه اینکه آزموده گاه به گاه با لحن کاملاً جدی می‌گفت که مصدق چه «دکتر» حقوقی است که هیچ چیزی از موضوع نمی‌داند. مصدق هم حاضر نبود او را به اسم، درجه یا مقامش خطاب کند و فقط از او به عنوان «آن مرد» نام می‌برد. این لفظ را به نشان تحقیر دادستان به کار می‌برد، اما باز هم برای این کارش استدلالی حقوقی داشت: از جمله اصلاحات قضایی مصدق به موجب قانون اختیارات یکی هم این بود که محاکم نظامی جز در مورد پرونده‌های کاملاً نظامی از قبیل دادگاههای صحرایی حق قضاوت ندارند و ادارهٔ دادستانی ارتش هم به کلی منحل شده بود. بنابراین تا قانونی برای نسخ اصلاحات قضایی او وضع نشده بود، مقامی با عنوان دادستان نظامی اصلاً محلی از اعراب نداشت.

یکی از مضامینی که دادستان ارتش به کرات در حملات شخصی و سیاسی خود به مصدق به کار می‌برد این بود که او ایمان مذهبی ندارد و حتی چهل سال پیش در پایان‌نامهٔ دکتری خود (در باب وصیت و گواهی در فقه اسلام) کفر هم گفته است. ماجرا در اصل ترجمهٔ غلط جمله‌ای از پایان‌نامهٔ مصدق به فارسی است که دشمنانش از سال ۱۲۹۶ که در مقام معاونت وزارت مالیه به جنگ فساد مالی کارمندان عالیرتبهٔ وزارت مالیه رفته بود آن را علم کردند (ن.ک: فصل ۲). دادستان پیوسته از محضر سیاستمداران محافظه‌کاری چون سناتور ابراهیم خواجه‌نوری و سناتور علی دشتی کسب فیض می‌کرد و به این ترتیب اطلاعاتی از به اصطلاح کفرگویی آکادمیک مصدق به دستش رسیده بود.[۹]

هدف از طرح اتهام ارتداد حفظ روابط دوستانه بین قم، آیت‌الله بهبهانی و فدائیان

اسلام و رژیم جدید بود. علاوه بر این، هیچ چیز بیش از این اتهام مصدق را به خشم نمی‌آورد. چون گذشته از آنکه مسلمانی متعهد بود، از این می‌ترسید (و به وکیل مدافعش هم همین را گفته بود) که این اتهامات بی‌پایه به قصد زمینه‌چینی است تا یکی از متعصبان مذهبی او را در دادگاه به قتل برساند. ترسش چندان هم بی‌پایه نبود، چرا که بین دو دادگاه خود او، وزیر خارجه‌اش (حسین فاطمی) طبق نقشهٔ قبلی در حالی که تحت بازداشت بود مورد حملهٔ مزدوران قرارگرفت، اما به طور معجزه‌آسایی جان به در برد تا آنکه پس از یک محاکمهٔ سرّی تیرباران شد. پیش از این فاطمی با گلوله‌ای که از اسلحهٔ عبدخدایی، از اعضای جوان فدائیان اسلام، شلیک شد، آسیب دیده بود. فدائیان تقریباً از بدو زمامداری مصدق در سال ۳۰ سوگند یاد کرده بودند که او را به قتل برسانند، و بلافاصله پس از کودتا، رهبر آنها که مدتی بود به جرم توطئه علیه دولت در زندان به سر می‌برد، آزاد شد. خود او در اعلامیه‌ای که چند روز بعد از ۲۸ مرداد داد، گفت: «هر کس عملاً با احکام خدا مخالفت کند، اطاعت او حرام و مخالفتش واجب است. من به همین دلیل با دولت مصدق به شدت مخالف بودم، و او در تمام حکومتش از ترس من و برادرانم درگوشهٔ خانه‌اش متحصن بود.» وی افزود که مطابق قانون اساسی مشروطه، شاه و نخست‌وزیر (یعنی زاهدی) باید مروج مذهب شیعه باشند وگرنه حکومتشان «غاصبانه و غیرقانونی» خواهد بود.

با توجه به ماهیت سیاسی دادرسی، لاجرم محور دفاع مصدق این بود که به رغم قطع مکرر کلامش از جانب رؤسای دادگاه و دادستان و برخی از تماشاچیان، ثابت کند که محاکمهٔ او دلایل سیاسی دارد نه حقوقی. و سرانجام هم توانست به لطایف‌الحیل، با تهدید به عدم اعتنا به دادگاه، مبادرت به اعتصاب غذا، با خواهش و تمنا از رئیس دادگاه و فریاد کشیدن بر سر او، این نکته را تا حدود زیادی روشن کند. او بارها و بارها تأکید کرد که سبب محاکمهٔ او کودتایی است که با پول و کارگردانی دولت امریکا درکشور به وقوع پیوسته است؛ و حتی مدارک مستندی در تأیید گفتهٔ خود ارائه کرد، مدارکی که دوستانش جمع‌آوری کرده و توسط وکیل مدافعش به زندان فرستاده بودند.[۱۰] آنچه در پی می‌آید، بخش کوچکی است از متن آخرین دفاع او در سی و چهارمین جلسهٔ دادگاه یعنی جلسهٔ ماقبل نهایی در روز ۲۸ آذر ۳۲:

آری، تنها گناه من و گناه بزرگ و بسیار بزرگ من این است که صنعت نفت ایران را ملی کرده‌ام و بساط استعمار و اعمال نفوذ سیاسی و اقتصادی عظیمترین

امپراطوریهای جهان را از این مملکت برچیده‌ام... حیات و عرض و مال و موجودیت من و امثال من در برابر حیات و استقلال و عظمت و سرافرازی میلیونها ایرانی و نسلهای متوالی این ملت کوچکترین ارزشی ندارد....

چون از مقدمات کار و طرز تعقیب و جریان دادرسی معلوم است که در گوشهٔ زندان خواهم مرد و این صدا و حرارت را که همیشه در خیر مردم به کار برده‌ام خاموش خواهند کرد... ازمردم رشید و عزیز ایران، مرد و زن، تودیع می‌کنم و تأکید می‌نمایم که در راه پرافتخاری که قدم برداشته‌اند از هیچ حادثه‌ای نهراسند و یقین بدانند که خدا یار و مددکار آنها خواهد بود.[۱۱]

در آخرین لحظه، پیامی از شاه به دادگاه رسید و رئیس دادگاه آن را برای حضار قرائت کرد. در این نامه آمده بود که شاه از گناهانی که مصدق در حق شخص او مرتکب شده صرف‌نظر می‌کند. مصدق بلافاصله و با خشم از پذیرفتن عفو شاه سر باز زد. دادگاه در همهٔ موارد اتهام رأی به محکومیت او داد، اما فقط به سه سال حبس (مجرد) محکومش کرد و در توضیح علل تخفیف در مجازات اعدام عنوان شد که به موجب قانون نمی‌توان افراد بزرگتر از شصت سال را اعدام کرد و علاوه بر آن شاه نیز غمض عین کرده و از حق خصوصی خود برای مجازات او صرف نظر کرده است. چند روز بعد (چنان که در فصل ۹ دیدیم)، مصدق (در زندان) کارت تبریک کریسمس از ریچارد استوکس، مهردار سلطنتی دولت کارگر دریافت کرد که سرپرست هیئت مذاکره‌کننده‌ای بود که در تابستان ۱۳۳۰ به تهران آمده بود. در این کارت تبریکات متعارف عید کریسمس آمده بود، اما استوکس به خط خود اضافه کرده بود: «امیدوارم کشورتان در سال آینده قرین آرامش و بهروزی شود». نامه‌های بسیاری نیز از کشورهای آسیایی، کشورهای عربی، آلمان، ایالات متحد و آرژانتین به دست مصدق رسید.[۱۲]

محاکمه در دادگاه تجدیدنظر نظامی

بلافاصله پس از ختم محاکمه، صف‌آرایی برای دور بعدی مبارزه آغاز شد. بنابر روال معمول آن زمان، متهم می‌بایست با امضا در محل مخصوص در زیر نسخه‌ای از حکم دادگاه که در آخرین جلسهٔ دادرسی به او داده می‌شود، رسید حکم را اعلام دارد. مصدق نوشت که «به این رأی خلاف قانون که از یک دادگاه غیرقانونی و بدون صلاحیت صادر

شده» اعتراض دارد و اضافه کرد که تقاضای فرجام در دیوانعالی کشور را خواهد کرد.[۱۳] البته از دیوانعالی کشور نام نبرد اما با به کار بردن لفظ فرجام و با توجه به اصطلاحات رایج حقوقی در آن زمان معنایی جز فرجامخواهی در عالی‌ترین مرجع دادرسی در کشور برایش متصور نبود.

چند روز بعد معلوم شد که او لفظ فرجام را برخلاف تصور خیلیها سهواً به کار نبرده است. سه وکیل غیرنظامی او یعنی علی شهیدزاده، بهرام مجدزاده و حسن صدر، لایحهٔ فرجامخواهی مصدق را به دیوانعالی کشور ارائه دادند و با استناد به یکی از مواد قانون دادرسی و کیفر ارتش اعلام داشتند که حکم دادگاه بدوی فقط قابل رسیدگی فرجامی است که در صلاحیت دیوانعالی کشور است و لاغیر.[۱۴] به دلایلی که بعداً در همین فصل روشن خواهد شد، رژیم ابداً مایل نبود اجازهٔ رسیدگی درست پرونده در دیوانعالی کشور را بدهد. پس از ایجاد چندین مانع، رئیس دفتر دیوانعالی کشور در نامه‌ای به دادستان نظامی از او خواست تا پروندهٔ مورد بحث را «در صورت عدم احتیاج» برایشان بفرستد تا در اختیار وکلای مصدق قرار گیرد، زیرا اینان برای رسیدگی به درخواست فرجام به پروندهٔ کامل دادگاه بدوی نیاز دارند. آزموده در جواب فقط نوشت که نمی‌تواند به تقاضای ارسال پرونده ترتیب اثر دهد. دو ماه بعد مصدق نامه‌ای برای رئیس دادگاه تجدیدنظر نظامی فرستاد (که قرار بود به تقاضای تجدیدنظر او رسیدگی کند) و از او خواست پرونده را برای رسیدگی وکلای شخصی‌اش به دیوانعالی کشور بفرستد. اما رئیس دادگاه در پاسخش نوشت که: «تقاضای جنابعالی در مورد ارسال پرونده به دیوانعالی کشور فعلاً مجوز قانونی ندارد».[۱۵]

رژیم جدید هنوز درست مستقر نشده بود؛ نگران محبوبیت مصدق و حمایت فزایندهٔ مردم از او (عمدتاً به دلیل رفتارش در دادگاه) بود، و حاضر بود که بگذارد او زندگی آرامی را در احمدآباد در پیش گیرد به شرط آنکه دست از مقاومت بردارد. حتی پیش از محاکمه‌اش، دست‌کم یک بار برای سنجیدن او، پزشک ارتشی با درجهٔ سرتیپی که هر هفته در زندان به دیدنش می‌رفت، به او گفت که اگر می‌خواهد از این وضعیت خلاص شود، نامه‌ای به سفارت امریکا در تهران بنویسد و از آنها کمک بخواهد.[۱۶] این بار پیشنهادشان صریحتر بود. یوسف مشار (یکی از نمایندگان نه چندان مهم جبههٔ ملی در مجلس هفدهم که بعدها از نهضت رو گرداند) از طریق سرهنگ بزرگمهر پیغامی از شاه برای مصدق فرستاد که اگر مایل باشد، محاکمه‌اش متوقف می‌شود و او را به احمدآباد تبعید می‌کنند. مصدق حاضر نشد این پیشنهاد را بپذیرد.[۱۷]

بدین ترتیب رسیدگی به پرونده به دادگاه تجدیدنظر نظامی محول شد، اما سنگ‌اندازیهای رژیم تا فروردین ۳۳ ادامه یافت. دو روز پیش از آغاز محاکمهٔ تجدیدنظر، هم مصدق و هم وکلای غیرنظامیش به سرلشگر جوادی، رئیس دادگاه نامه نوشتند و از او خواستند تا به عنوان مشاوران مصدق در دادگاه حضور یابند. جوادی فقط به نامهٔ مصدق پاسخ داد و گفت که چنین اجازه‌ای نمی‌دهد. مصدق که وضع را چنین دید، از او خواست اجازه دهد که در دادگاه حضور یابند تا در مواقع تنفس که دادگاهی تشکیل نیست بتواند با آنها مشاوره کند. جوادی نوشت که نامبردگان می‌توانند مانند سایر افراد و مطابق با مقررات کارت ورودی مخصوص تماشاچیان دریافت کنند و تماس شخصی با افراد در مواقع تنفس هم منوط به اجازهٔ دادستان ارتش است.[۱۸]

محاکمهٔ دوم هم کم و بیش فرقی با محاکمهٔ اول نداشت؛ دادستان ارتش نقش معهودش را بازی می‌کرد و رئیس دادگاه هم تلاش می‌کرد تا بر حالت معذب خود فائق آید. مجموعاً بیست و شش جلسه تشکیل شد و کمی بیش از یک ماه به طول انجامید. این بار هم مصدق در آغاز دفاعیه‌اش دربارهٔ عدم صلاحیت دادگاه در رسیدگی به پرونده سخن گفت؛ و این بار هم دادگاه این ادعا را مردود شناخت و رأی به صلاحیت خود داد. وقتی وارد موضوع اتهام شدند، مصدق با آمادگی بیشتری شواهد و مدارکی از داخل و خارج کشور مبنی بر ساقط شدن دولت قانونی خود بر اثر کودتا به دادگاه ارائه داد. یک بار حتی از نشریهٔ *تریبون دو ناسیون* مورخ ۴ سپتامبر ۱۹۵۳ نقل کرد که سناتور خواجه نوری و دیگران در تهیهٔ ادعانامه‌ای که بعداً علیه او در محاکم نظامی خوانده شد دخالت داشته‌اند: و از همان روزنامه در تاریخ ۱۴ مارس ۱۹۵۴ نقل کرد که سوءقصد اخیر به جان وزیر خارجه‌اش در زمانی که تحت‌الحفظ به کلانتری می‌رفت، به سردستگی «همان ژنرال بی‌مخی» بوده که در روز کودتا سردستگی اوباش را برعهده داشت. در خاتمهٔ آخرین دفاعش گفت که مایل است هدفی را که حتی یک روز در زندگی سیاسی خود از آن منحرف و منصرف نشده به استحضار «دادگاه و هموطنان عزیز» برساند:

> آری من در تمام مدت عمر یک هدف بیشتر نداشته‌ام و آن این بوده و هست که ملت ایران بتواند مستقل و سرافراز زندگی کند و جز ارادهٔ اکثریت هیچ کس بر او حکومت نکند. مبارزهٔ درخشان مردم برعلیه شرکت سابق نفت [انگلیس و ایران]، که من یکی از رهبران آن بوده‌ام و اکنون هم به عنایت پروردگار در گوشهٔ زندان اظهار عقیده می‌کنم، حلقهٔ زنجیر استعمار خاورمیانه را گسسته و خواهد گسست.

قطع‌نظر از جنبهٔ اقتصادی که ثروت ما را به یغما می‌برد، نهضت ملی ایران از این جهت به وجود آمده بود که این سرطان مملکت را از بیخ و بن بر کند و مردم کشور از آزادی و استقلال سیاسی به معنای حقیقی خود استفاده کند. کیست که نداند که دولتهای قبل از من اسیر و زبون ارادهٔ عمّال سیاسی شرکت سابق بوده‌اند؟...

خدا را شاکرم که در خلال این سرنوشت تیره و تار که برایم مقدر فرموده است، این محاکمه وسیله‌ای شد که... در افکار عمومی این مسئلهٔ مهم طرح شود که در رژیم مشروطه و دموکراسی، عزل و نصب رئیس دولت... به ارادهٔ یک نفر است یا به ارادهٔ اکثریت ملت؟[۱۹]

چنان که انتظار می‌رفت، دادگاه تجدیدنظر نظامی حکم صادره و مدت محکومیت دادگاه بدوی را ابرام کرد، اما اعلام داشت که پیشنهاد شاه برای گذشت از حق خصوصی خود برای مجازات نمی‌توانسته عفو تلقی شود و نباید آن را به گونه‌ای تعبیر کرد که گویی ایشان مدعی خصوصی پرونده بوده‌اند. به این ترتیب، تخفیف مجازات به سه سال حبس مجرد صرفاً با توجه به کبر سن متهم صورت گرفته است.

فرجام نهایی

رسیدگی فرجامی در دیوانعالی کشور مسئلهٔ دیگری بود. می‌دانیم که کل اصلاحات مصدق در دستگاه قضایی که به وسیلهٔ وزیر دادگستری سالخورده و مجرب او، عبدالعلی لطفی، و رئیس وقت دیوانعالی کشور، محمد سروری، انجام شده بود، یکشبه بر باد فنا رفت و مهمتر از همه، بسیاری از قضات دیوانعالی کشور جانشینانی پیدا کرده بودند که به اندازهٔ خودشان خوشنام نبودند. این قضیه بیش از همه در مورد رئیس جدید دیوانعالی، علی هیئت، صدق می‌کند که سرانجام هم خود دولت او را با گذراندن لایحه‌ای از مجلس برکنار کرد. اما با همهٔ اینها، این محاکم غیرنظامی بودند و هنوز هم استقلالشان به حد چشمگیری محفوظ مانده بود، بویژه قضات دیوانعالی کشور که عالی‌ترین مرجع قضایی کشور بودند.[۲۰] دقیقاً به همین دلایل هر دو طرف فشارهای زیادی وارد آوردند (هر چند تعادل قوا به هیچ وجه یکسان نبود): شاه و دولت خواستار رد سریع تقاضای فرجام بودند اما یاران مصدق چیزی بیش از اجرای قانون

نمی‌خواستند. بسیج و کشمکش نابرابر آغاز شد.

هیچ کس به اندازهٔ خود مصدق برای دفاع از پیرمرد فعالیت نکرد. پرونده ابتدا به شعبهٔ سهٔ دیوانعالی ارجاع شد، اما قضات این شعبه (البته از طریق تماسهای خصوصی با هیئت، رئیس دیوانعالی کشور) تلویحاً اعلام کردند که از انجام وظیفه‌ای که دولت به آنها محول کرده است معذورند.[۲۱] سپس بدون هیچ توضیحی پرونده به شعبهٔ ۹ ارجاع شد. در آنجا پرونده به بهانهٔ شلوغیِ و تعداد زیاد پرونده‌ها و معطلی برای رسیدن نوبت، یازده ماه راکد ماند، تا وقتی که در ۱۹ تیر ۳۴ مصدق سکوتش را شکست و در نامه‌ای به هیئت علت احضار نشدنش را به دادگاه برای تعقیب فرجامخواهی خود جویا شد:

> از ۱۴ شهریور سال قبل که لایحهٔ فرجامی خود را تقدیم نموده‌ام، همیشه به این انتظار بوده‌ام که بر طبق مادهٔ ۴۵۲ اصول محاکمات جزائی[۲۲] احضار شوم و به دستور مادهٔ ۴۵۱ همان قانون[۲۳] از خود دفاع نمایم.
>
> همه دیدند که در دادگاه سلطنت‌آباد هر وقت خواستم از خود دفاع کنم، عده‌ای از افراد باشگاه تاج[۲۴] چه ناسزا که نگفتند و جرائد نوشتند که چند بار در هر دو دادگاه بدوی و تجدیدنظر نظامی به سری شدن محاکمه تهدید شدم و من برای اینکه دادگاه سری نشود و مردم از جریان محاکمه بی‌خبر بمانند، به مصداق «ما لا یدرک کله لا یترک کله»[۲۵] از گفتن بعضی حقایق امساک کردم.

دیوانعالی کشور در ایران، همچون بسیاری از کشورهای دیگر جهان، وظیفه‌اش بررسی دعوا فقط از نظر حقوقی بود، نه برپا کردن یک محاکمهٔ مجدد. اما مصدق در مکاتباتش با مراجع قانونی (که روز به روز هم لحن آن تندتر می‌شد) قوانین متعددی را ذکر کرد که مطابق آنها این حق را داشت که در دادگاه حضور یابد و شخصاً دلایل فرجامخواهی خود را ارائه دهد. بنابراین، نامهٔ اولش را چنین به پایان برد:

> عرایض من مطالبی نیست که بتوانم تمام را بنویسم و باید شفاهاً به عرض برسانم. اکنون قریب به دو سال است که با کبر سن و ضعف مزاج و ناتوانی زندان مجرد را تحمل نموده‌ام برای اینکه یک روز در آن دیوان حاضر شوم و آنچه راجع به بی‌گناهی خود دارم اظهار نمایم.[۲۶]

این دادگاه می‌توانست آخرین، ساده‌ترین، صریح‌ترین و نافذترین نمایش اعتراضات حقوقی و سیاسی او در ملأ عام باشد. برای همین می‌بایست به هر قیمتی که شده جلو آن

را بگیرند. رئیس دیوانعالی کشور در پاسخ به نامهٔ او که خطاب به «جناب آقای دکتر محمد مصدق» نوشته شده بود گفت که طبق رویّهٔ معمول، فقط در صورتی چنین دعوتی از متهم صورت می‌گیرد که «شعبه برای روشن شدن اعتراضات کتبی و شفاهی [به دادرسی یا حکم دادگاههای بدوی و تجدیدنظر] حضور فرجامخواه را لازم بداند.»(۲۷) اما از آن پس دیگر نامه‌هایی را که مصدق برای او و سایر مقامات قضایی می‌نوشت نادیده گرفت و در عوض در مصاحبه‌های گهگاهی خود با مطبوعات کثیرالانتشار همچنان حرف قبلی خود را تکرار می‌کرد.

ترفندهایی که به منظور ممانعت از تشکیل دادگاه و رسیدگی به پروندهٔ فرجامخواهی صورت می‌گرفت، مثلاً دادن مأموریتهای قضایی دیگر به قضات این شعبه که ظاهراً می‌بایست به پرونده‌های بسیاری رسیدگی کنند، دادن مرخصیهای طولانی‌مدت، اعزام دادستان کل به سفر اروپا و غیره، به امید از میدان به درکردن زندانی پیر بود تا آنکه دوران محکومیتش به این ترتیب به سر آید و به احمدآباد تبعید شود. او هم از هدف آنها آگاه بود و به اعتصاب غذای نامحدود دست زد. آنها مجبور شدند تاکتیکهایشان را تغییر دهند: دوباره دست به کار استمزاج از او شدند و سرانجام هم در مطبوعات خبری منتشر شد که روز چهارم آبان ۳۴ به میمنت سالروز تولد شاه، عده‌ای از زندانیان و از جمله مصدق مشمول عفو ملوکانه قرار خواهند گرفت. مصدق بلافاصله و با خشم واکنش نشان داد و (در نامه‌ای طولانی) به هیئت اعلام کرد که قطع نظر از اینکه درخواست فرجامش هنوز در دیوانعالی کشور بلاتکلیف مانده است:

> به طوری که در یکی از جلسات دادگاه نظامی عرض شده، چنانچه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی این جانب را مشمول عفو قرار دهند، چون بزرگترین توهینی است که به یک خدمتگزار مملکت می‌شود، زیر بار آن نمی‌روم و به زندگی خود خاتمه می‌دهم. اکنون نیز به استحضار عالی می‌رسانم که هرگاه شعبه این جانب را برای حضور در دادگاه دعوت نکند و حق دفاعی [را] که قانون به هر متهمی داده است از این جانب سلب کند، چون دیگر وسیله‌ای برای دفاع ندارم، مرگ را به زندگی ترجیح می‌دهم.(۲۸)

تأخیرها و نیز نامه‌نگاری از زندان، که می‌بایست از طریق دادستان ارتش و پس از گذشتن از لحاظ او صورت گیرد، ادامه یافت؛ و کم‌کم معلوم شد که برخلاف نص قانون، نه شخص او و نه وکلایش اجازهٔ حضور در دادگاه و دفاع شفاهی از لایحهٔ فرجامخواهی

را نخواهند یافت. مصدق با دادستان نظامی هم برای کسب اجازهٔ ملاقات با سه وکیل غیرنظامی خود در زندان کشمکش داشت و در ظرف یک سال فقط دو بار موفق به ملاقات آنها شد. باز هم پی‌درپی برای هیئت نامه نوشت (که به هیچ کدامشان پاسخ نداد) و در نامه‌هایش به مواد گوناگون قانون استناد کرد، و دلایل ضرورت حضور خود را در دادگاه عنوان کرد. او حتی پیشنهاد داد که رویّهٔ حقوقی را در موارد مشابه در فرانسه و بلژیک و سوئیس مورد بررسی قرار دهد.

سرانجام شعبهٔ ۹ دیوانعالی کشور در اسفند ۳۴، رأی بسیار مختصر خود را صادر کرد که می‌توان به تمام و کمال در اینجا آن را نقل کرد:

> با ملاحظهٔ جمیع جهات و نظر به اوضاع و احوال خصوصی مورد اعتراضات فرجامی مؤثر به نظر نرسید و حکم صادر ابرام می‌شود.(۲۹)

مصدق خبر حکم را در جراید کثیرالانتشار خواند، چون دادستان نظامی شش هفته بعد نسخه‌ای از حکم دادگاه را که بنا بر رویّهٔ معمول باید از بخش او می‌گذشت به مصدق رساند. اما خود این حکم رسوایی به راه انداخت: نه علل فرجامخواهی ذکر شده بود؛ نه استدلالی در رد آنها و نه هیچ ماده قانونی برای تأیید صلاحیت دادگاههای نظامی، و نه ابرام حکم صادرهٔ آنها. حکم در یک جمله بیان شده بود که با توجه به اهمیت پرونده، و «*ملاحظهٔ جمیع جهات*» و «*اوضاع و احوال خصوصی*» به اظهار همین نظر بسنده کرده بود که اعتراضات فرجامی وارد «*به نظر نرسید*». قضات بخت برگشته بر آن شدند تا به این نحو تسلیم فشارهای رژیم شوند و در عین حال خود را مبری جلوه دهند و گناه را به گردن حاکمان وقت بیندازند. ناراحتی رژیم به جایی رسید که جمال امامی، دشمن قدیمی مصدق، را بر آن داشت تا در مجلس سنا بگوید که بهتر بود دادگاه این فرجام را بپذیرد، تا چنین رأیی در رد آن صادر کند. جمال اخوی، وزیر دادگستری، که تا آن زمان از حسن شهرت زیادی برخوردار بود، برای جدا نگه داشتن خود از کل ماجرا استعفا کرد اما بر اثر فشارهای رژیم مجبور شد یکی دو ماه دیگر در مقام خود بماند. رئیس دیوانعالی کشور هم تا حدودی به دلیل بی‌کفایتی در رسیدگی به پرونده‌ای که در واقع او را به اوج عزت رسانده بود به حضیض ذلت فرو افتاد، یعنی به نحوی که تا آن زمان سابقه نداشت و بسیار خفتبار بود، مجلسین حکم به برکناری او دادند.

مصدق از خشم توان از کف داده بود، اما دست از مبارزه‌اش برنداشت. چون نمی‌توانست وکلایش را ملاقات کند، مستقیماً از زندان علیه قضات شعبهٔ ۹ دیوانعالی

کشور به دیوانعالی انتظامی قضات اعلام جرم کرد و برای مبارزه با تاکتیکهای رژیم در به تأخیر انداختن دعوای تازه‌اش، به رئیس جدید دیوانعالی، به وزیر دادگستری (اخوی) که در این حیص و بیص استعفا کرده بود، و به جانشین او، عباسقلی گلشائیان نامه نوشت. بخت با آنان یار بود که دیوانعالی انتظامی قضات می‌توانست با توسل به لایحهٔ قانونی که در زمان اقامت مصدق در زندان به تصویب رسیده بود، به بهانهٔ نکته‌ای فنی عدم صلاحیت رسیدگی به این اعلام جرم را اعلام کند. رونوشت این نامهٔ دیوانعالی انتظامی قضات نیز ۵۰ روز در دفتر دادستانی ارتش ماند و بعد به دست گیرندهٔ بحقش رسید. در این موقع دیگر دو هفته بیشتر به پایان دورهٔ محکومیت مصدق نمانده بود. اما باز از پای ننشست و خواستار ملاقات وکلایش برای پیگیری اعلام جرم خود علیه قضات شعبهٔ ۹ دیوانعالی کشور شد. نامه‌ای برای دادستان نوشت و او را بابت تأخیر در رساندن این نامه (و نامه‌های دیگر) نکوهش کرد و خواستار اجازهٔ ملاقات با وکلایش شد که چنانچه رئیس فعلی دیوانعالی کشور هم در نامه‌ای به طور مکتوب برایش نوشته بود، «هیچ مانعی از لحاظ قضایی» نداشت. دادستان نظامی در پاسخ به نامهٔ او، پس از رگبار دشنام و ناسزا، نوشت که او دیگر نمی‌تواند با وکلایش مشورت کند چون حکم محکومیتش قطعی است. این نامه چند روز پیش از آزادی مصدق از زندان در اوایل مرداد ماه ۳۵ به دستش رسید. از آن‌جا یکراست به احمدآباد فرستاده شد و تا آخر عمر در آنجا تحت‌الحفظ به سر برد.[۳۰]

پی‌نوشتهای فصل ۱۴

۱- ن. ک: بزرگمهر، **مصدق در محکمه**.

۲- ن. ک: بزرگمهر، **مصدق در دادگاه**.

۳- بزرگمهر، **مصدق در محکمه**، ج ۱، ص ۶.

۴- در هر حال، سرلشکر آزموده به حملاتش به مصدق ادامه داد، و هنوز هم (در مطبوعات سلطنت‌طلب خارج کشور) مشغول است، هر چند گفته‌های اخیرش بیشتر این احساس را در خواننده ایجاد می‌کند که قصد توجیه اعمال گذشته‌اش را دارد.

۵- برای اطلاع بیشتر، ن. ک: ***خاطرات مصدق*** و بزرگمهر، **مصدق در محکمه**.

۶- بزرگمهر، **همان**، ص ۴۷.

۷- ن. ک: مقدمهٔ مفصل بزرگمهر در **مصدق در محکمه**، ج ۱. باید در اینجا از سرهنگ بزرگمهر تشکر کنم که به پرسشهایم دربارهٔ چندین مسئلهٔ مهم با ارسال نامه پاسخ دادند.
۸- **همان**، ج ۱، ص ۲۶۴.
۹- برای اطلاع از حملات مکرر دادستان به مصدق در باب ایمان مذهبی، ن. ک: **همان**، برای مثال، ج ۱، صص ۸۵-۳۷۸، و ج ۲ صص ۴۱۳ و ۵۴-۶۴۹.
۱۰- برای مثال، نامه‌ای از سرلشگر فرهاد دادستان (فرماندار نظامی) به سرلشگر زاهدی، که در آن توصیهٔ یکی از سرهنگهای ارتش را کرده بود که به گفتهٔ نگارندهٔ نامه در «کودتای ۲۸ مرداد» نقشی فعال داشته است. اما علاوه بر این، چندین سند و مدرک مهم دیگر را نیز به دادگاه ارائه کرد. ن. ک: **همان**.
۱۱- بزرگمهر، **همان**، ج ۲، صص ۹-۷۷۸.
۱۲- ن. ک: بزرگمهر، **مصدق در دادگاه**، صص ۳۹-۲۷.
۱۳- بزرگمهر، **مصدق در محکمه**، ج ۲، ص ۸۰۱.
۱۴- بزرگمهر، **مصدق در دادگاه**، صص ۴-۵۲.
۱۵- **همان**، ص ۵۸.
۱۶- **خاطرات مصدق**، کتاب دوم.
۱۷- بزرگمهر، **مصدق در محکمه**، ج ۲، صص ۱۹-۱۷.
۱۸- بزرگمهر، **مصدق در دادگاه**، صص ۶۲-۵۸.
۱۹- **همان**، ص ۵۲۳.
۲۰- البته در دههٔ چهل دیگر همین محاکم هم تا حد آلت فعل دولت سقوط کردند.
۲۱- بعدها هم مزد این اعلام استقلال قضایی خود را پرداختند، چون در نتیجهٔ تعطیل این شعبه دیگر نیازی به وجود آنها نبود.
۲۲- «[که تصریح می‌دارد] متداعیین برای رسیدگی در دیوان تمیز [یعنی هر یک از شعب دیوانعالی] احضار می‌شوند ولی اگر بدون عذرموجه حاضر نشدند، رسیدگی و صدور حکم به تأخیر نمی‌افتد.»
۲۳- «[که تصریح می‌دارد] در روز محاکمه عضو ممیز (قاضی دیوان تمیز) اوراق تحقیقیهٔ خود را [برای دادگاه] قرائت می‌نماید. متداعیین یا وکلای آنان به اجازهٔ رئیس شعبه مطالب خود را اظهار می‌دارند.»
۲۴- باشگاهی ورزشی که مؤسس آن سرگرد [و بعدها سپهبد] خسروانی بود. از طرف این باشگاه مرتباً تظاهرات خیابانی و فعالیتهای مشابه به نفع شاه صورت می‌گرفت. برخی از اعضای این باشگاه را به عنوان تماشاچی به دادگاه آورده بودند تا هر وقت مصدق صحبت می‌کند، حرفش را با دشنام و فحاشی قطع کنند.
۲۵- ضرب‌المثل قدیمی عربی که معنای تحت‌اللفظی آن می‌شود: «اگر نمی‌شود همه‌اش را دریافت، همه‌اش را رها نکن [حتی نگفته نگذار]».
۲۶- **خاطرات مصدق**، ص ۳۰۰.
۲۷- **همان**، ص ۳۰۲.
۲۸- **همان**، ص ۳۰۶.
۲۹- **همان**، ص ۳۱۵.
۳۰- برای مطالعهٔ کامل اسناد مربوط به جنگ طولانی مصدق با مقامات قضایی، ن. ک: **خاطرات مصدق**، کتاب دوم، پیوستهای لایحه؛ و بزرگمهر، **دکتر مصدق و رسیدگی فرجامی در دیوان کشور** (تهران، شرکت سهامی انتشار، ۶۷).

۱۵

نهضت ملی پس از کودتا

مقاومت در برابر کودتا

بلافاصله پس از کودتا رژیم جدید هنوز وحشتزده و بی‌ثبات بود، و نیروهای نهضت ملی هم غافلگیر شده و روحیه‌شان را باخته بودند. زاهدی و نظامیانش، سیاستمداران محافظه‌کار و ملاکان، و دستگاه مذهبی همگی تغییر را نوعی بازگشت به پیش از نخست‌وزیری مصدق تلقی می‌کردند که در آن ممنوعیت فعالیت حزب توده در سال ۲۷ اجرا شود و نهضت ملی هم به مجلس راه نیابد. شاه هم برای تثبیت قدرت استبدادی شخص خود به سبک و سیاقی مشابه پدرش نقشه‌هایی داشت که در آن زمان یاران محافظه‌کارش از آنها بی‌خبر بودند.

اغلب رهبران نهضت ملی در مجلس، هیئت وزرا، بازار و احزاب سیاسی بازداشت شدند. از جملهٔ بازداشت‌شدگان می‌توان شایگان، نریمان، رضوی، صدیقی، لطفی، شمشیری، و آیت‌الله زنجانی و گروه عظیمی از عناصر فعال نهضت را نام برد. دکتر حسین فاطمی چند ماه دیگر هم مخفی ماند تا آنکه تصادفاً پیدایش کردند و وقتی توطئهٔ رژیم فرمودهٔ سوءقصد به جان او در زمان بازداشت به نتیجه نرسید، به طور سری در دادگاه نظامی محاکمه و به جوخهٔ تیرباران سپرده شد. خلیل ملکی دستگیر و به قلعهٔ فلک‌الافلاک (قلعه‌ای قرون وسطایی در غرب ایران) تبعید شد که تعداد زیادی از رهبران و عناصر فعال حزب توده نیز در آن زندانی بودند.(۱)

نخستین واکنش نسبت به وضعیت جدید از جانب بازار بود. رژیم هم در پاسخ به این تظاهرات و اعتصابات بازار سقفهای قدیمی برخی از سراهای آن را ویران کرد و برخی از حجره‌های آن را به آتش کشید. موضع مبارزه‌جویانهٔ مصدق در محاکمه‌اش نقطهٔ آغازی شد و یکی از علل تمایل شدید رژیم به حصول توافقی خصوصی با او همین بود. اما مصدق از نقش و تأثیر سیاسی مبارزه‌اش در دادگاه باخبر بود؛ حتی یک بار در ضمن

محاکمه‌اش به تخریب سقف بازار به وسیلهٔ رژیم اشاره کرد.

در عرض سه هفته پس از کودتا کم‌کم فکر سازماندهی نهضت مقاومت در برابر رژیم جدید دهان به دهان گشت. خلیل ملکی اوضاع را با فرانسهٔ اشغال شده در دوران آلمان نازی مقایسه کرد، اما نقش مستقیمی در سازماندهی نهضت مقاومت ملی که بعداً به وجود آمد برعهده نداشت، زیرا اندکی بعد دستگیر شد. ابتکار این عمل به دست آیت‌الله حاج آقا رضا زنجانی، برادرش آیت‌الله سید ابوالفضل، مهدی بازرگان، دکتر یدالله سحابی، سید محمود (و بعدها آیت‌الله) طالقانی، و چند تن از عناصر جوان و فعال افتاد که عمدتاً به جناح مذهبی نهضت ملی وابسته بودند. حزب نیروی سوم و گروه محمد نخشب نیز (که در آن زمان حزب مردم ایران نامیده می‌شد) در شکل‌گیری نهضت مقاومت ملی دخالت داشتند. کمی بعد، حزب ایران و پان‌ایرانیستهای جوان فروهر نیز به نهضت پیوستند.[۲]

نخستین حرکت متشکل ائتلاف جدید فراخوان به تظاهرات عمومی علیه «دولت غاصب شاه و زاهدی» در ۲۱ آبان ۳۲، کمتر از سه ماه پس از کودتا بود. این تظاهرات علیه تصمیم دولت برای برقراری مجدد روابط دیپلماتیک با انگلستان پیش از حل دعوای نفت اعلام شده بود.[۳] بازار در روز ۲۱ آبان تعطیل شد و در بخشهای مختلف شهر تظاهراتی خودجوش به راه افتاد. این نمایش حضور نهضت ملی را در صحنه نشان می‌داد اما چندان نمایش قدرت پرشکوهی نبود: تهران هنوز در حکومت نظامی به سر می‌برد، و تانکها و نظامیان در مناطق حساس مستقر شده بودند.

دانشگاه تهران و کالج البرز از آغاز سال تحصیلی جوّی ناآرام داشتند و نیروهای مسلح در هر دو محل به طور دایمی استقرار یافته بودند. در روز ۱۶ آذر، روز ورود نیکسون، معاون رئیس جمهور امریکا به تهران، گروهی از دانشجویان در حالی که علیه رژیم شعار می‌دادند به طور خلق‌الساعه اقدام به تظاهرات کردند. به نیروها دستور تیر داده شده بود تا نه تنها به طور کلی درسی به آنها بدهند، بلکه به این ترتیب مانع از تکرار این واقعه در مدت اقامت نیکسون در تهران شوند. سه دانشجوی جوان در سرسرای دانشکدهٔ فنی بر اثر اصابت گلوله کشته شدند.

تا آن روز، بزرگترین منبع نگرانی رژیم جدید (و دولت امریکا) ترس از شورش ایلات در فارس و استانهای جنوبی مجاور آن به رهبری قشقایی‌ها بود. البته چند ماهی بود که قشقایی‌ها هم دولت را تهدید می‌کردند که دست به اقداماتی خواهند زد. شکی نیست که نمی‌توانستند تا به تهران بیایند، اما یک شورش موفق در فارس کافی بود تا

موجب قیام مردم در پایتخت و شهرهای دیگر شود. هم دولت ایران و هم دولت ایالات متحد از هیچ تلاشی برای منصرف کردن آنان فروگذار نکردند. و به دلایلی که هنوز روشن نشده، قشقایی‌ها در آذرماه از این کار منصرف شدند و در همان زمان ناصرخان هم مقر خود را به جانب تهران ترک کرد.[۴]

ائتلاف نهضت مقاومت ملی چندان عمر درازی نداشت؛ مشکل هم به شخصیت افراد مربوط می‌شد و هم به اختلاف بر سر تاکتیکها. حزب ایران در اندک مدتی از ائتلاف خارج شد. این حزب تا سال ۳۹ دست به هیچ‌گونه فعالیت سیاسی متشکلی نزد، هر چند دو تن از شخصیتهای برجستهٔ حزب، یعنی اللهیار صالح و دکتر کریم سنجابی در چندین حرکت اعتراضی نسبت به رژیم در این چند سال شرکت کردند. علت جدا شدن حزب نیروی سوم چیزی دیگر بود. درست پس از دستگیری و زندانی شدن خلیل ملکی، دو تن از اعضای کمیتهٔ اجرایی حزب یعنی دکتر محمدعلی خنجی و دکتر مسعود حجازی مبارزه علیه او را آغاز کردند و خواستار اخراج فوری او از حزب شدند. اتهامات آنها مشخصاً بدین قرار بود: (الف) ملکی یک بار (به تقاضای شخص شاه) با شاه ملاقات کرده؛ و (ب) حزب ۵۰ هزار ریال کمک مالی نایب‌التولیهٔ حضرت معصومه در قم را پذیرفته بود. اما هر دو اقدام به تصویب هیئت اجرایی حزب رسیده بود، و ملاقات با شاه با موافقت قبلی مصدق نیز همراه بود که پس از انجام ملاقات، ملکی علاوه بر رهبری حزب، مصدق را هم در جریان گفتگوی خود با شاه گذاشته بود.[۵] در خردادماه ۳۳، ملکی به زندان شهربانی تهران منتقل شد. چند هفته بعد، پس از آزادی ملکی از زندان، تحقیقاتی در داخل حزب در باب ماجرای خنجی ـ حجازی انجام گرفت که به جداشدن آنان (و ۹ عضو فعال دیگر) از حزب منتهی شد. چون در دورهٔ اقامت ملکی در زندان، این دو نمایندگان اصلی حزب در نهضت مقاومت ملی بودند، استعفای آنان به معنی آن بود که نیروی سوم دیگر در نهضت مقاومت نماینده‌ای ندارد. در سال ۳۴، اعضای نهضت مقاومت ملی ایران دیگر کم و بیش همگی از شخصیتها و عناصر مذهبی فعال در نهضت ملی بودند.

اعمال خنجی و حجازی موجب تضعیف روحیهٔ بدنهٔ نیروی سوم شده بود و اعضا دیگر حاضر نبودند در حالی که شیرازهٔ خود حزب دارد از هم می‌گسلد، با مبارزه با رژیم خود را به خطر بیندازند. شخص ملکی اعتقاد داشت که کل ماجرا را سرلشگر فرهاد دادستان (فرماندار نظامی وقت رژیم) کارگردانی کرده تا نیروی سوم را از درون بلا اثر کند، و سپس به اظهارات منتشر شدهٔ سرلشگر دادستان استناد می‌کند که کم و بیش به

چنین ترفندی اعتراف کرده است، هر چند از کسی نام نمی‌برد.[۶] جای هیچ شکی نیست که خنجی نمی‌توانسته از چنین نقشه‌ای مطلع بوده باشد، و انگیزه‌اش بیشتر ناشی از عواملی روان‌شناختی بوده است که سالهای طولانی گریبانگیرش بودند.[۷]

مبارزه علیه رژیم ادامه یافت اما از شدت آن کاسته شده بود. امریکا و انگلستان از بدو امر رژیم جدید را مورد حمایت کامل خود قرار دادند، و در آبان ۳۴ ایران را نیز وارد پیمان بغداد کردند که پس از خروج عراق در سال ۱۳۳۷، سازمان پیمان مرکزی (سنتو) نام گرفت. امریکا بلافاصله پس از کودتا سیل کمکهای اقتصادی و نظامی را به جانب رژیم جدید روان کرد، و قرارداد نفت کنسرسیوم در سال ۳۳ درآمدهای نفتی را که سالانه افزایش می‌یافت به رژیم جدید تزریق کرد. این تسهیلات مالی حکومت را قادر ساخت تا مبالغ هنگفت و بی‌سابقه‌ای صرف ارتش و نیروهای انتظامی خود کند که علاوه بر هزینه‌های غیرنظامی موجب رونق موقت وضع اقتصادی طبقهٔ متوسط شهری شد. در همین دوران، کمر حزب توده هم به کلی شکست؛ اتحاد شوروی هم که از ابتدای به قدرت رسیدن رژیم جدید دست دوستی به سوی آن درازکرده بود. مقامهای شوروی با زاهدی بر سر بازپرداخت دیون دوران جنگ خود که در زمان زمامداری مصدق حاضر به پرداخت آنها نبودند، با زاهدی به توافق رسیدند (البته در زمان پرداخت این دیون حسین علاء به جای زاهدی زمام دولت را به دست گرفته بود)؛ و در سفر رسمی شاه به مسکو با شکوه و تشریفات تمام از او استقبال کردند.[۸] در واقع این شاه بود نه شوروی که (در سال ۳۸) تصمیم گرفت رابطهٔ دوستانه‌اش را با آنها قطع کند و در قبالِ کمکهای مالی باز هم بیشتر ایالات متحد، با این کشور پیمان مشترک دفاعی امضا کند.[۹]

شاه توانست با خلاص کردن خود از شرّ زاهدی در سال ۳۴، و سرانجام انتصاب دکتر منوچهر اقبال به نخست‌وزیری در سال ۳۶ زمام‌ارتش و دولت را بیشتر به دست بگیرد. ساواک در سال ۳۶ به ریاست سرلشگر تیمور بختیار تأسیس شد. این افسر بی‌رحم و خودپرست پیش از این نیز در مقام فرماندار نظامی کل کشور فرماندهی پلیس مخفی را برعهده داشت. پس جای تعجب نیست که مقاومت فعالانه کاستی گرفت هر چند نارضایی خاموش رو به فزونی داشت. نهضت مقاومت ملی انتشار نامنظم نشریهٔ نیمه‌مخفی خود به نام *راه مصدق* را تا اواخر سال ۳۶ ادامه داد. نشریهٔ گهگاهی دیگر به نام *حاشیهٔ بی‌حاشیه* نیز تا مدتی منتشر می‌شد.[۱۰] ملکی و باقی عناصر فعال نیروی سوم برخی از نیروی خود را صرف نگارش مقالات تحلیلی می‌کردند که ابتدا در نبرد زندگی

منتشر می‌شد که در باطن ادارهٔ آن را برعهده داشتند و بعد در *علم و زندگی* که بار دیگر انتشارش را از سر گرفتند اما این بار در لفاف جزوه‌های پراکنده‌ای که مستلزم کسب اجازهٔ رسمی نبود.

اعتراض علیه کنسرسیوم

رژیم با غیرقانونی اعلام کردن رفراندوم مصدق به منظور بستن مجلس هفدهم، قاعدتاً می‌بایست بگذارد مجلس کار خود را ادامه دهد. اما این کار به معنای بازگشت نمایندگانی بود که دو سومشان به میل خود و در حمایت از رفراندوم از نمایندگی استعفا داده بودند. از آن بدتر اینکه فراکسیون نهضت ملی در مجلس هم جزو همین نمایندگان بودند که برخی از آنان به رغم مصونیت قانونی نمایندگان مجلس در زندان به سر می‌بردند. بنابراین همهٔ اظهارات پیشین در باب مغایرت ادعایی رفراندوم با قواعد موجود و حتی تحریم آن فراموش شد و انتخابات عمومی برای تشکیل مجلس هجدهم در سال ۳۳ انجام گرفت. زمینهٔ کار ابتدا با برگزاری انتخابات سنای دوم سنجیده شد ــ مقصود انتخاب سی سناتور از طریق انتخابات دومرحله‌ای است، چرا که سی تن باقیمانده از جانب شاه منصوب می‌شدند.

در هیچ یک از این دو انتخابات نهضت ملی حتی اجازهٔ معرفی کاندیداهای خود را نیافت، چه رسد به شرکت در مبارزات انتخاباتی.[۱۱] اما حامیان آنها اگر هم نام کلیهٔ نامزدهای انتخاباتی نهضت به صورت اعلامیه‌های بدون امضا دست به دست نمی‌گشت، باز می‌دانستند که به چه کسانی رأی بدهند.[۱۲] به همین دلیل دسته‌های مزدوران را برای ترساندن رأی دهندگان در مقابل حوزه‌های رأی‌گیری مستقر کردند. چنان که می‌شد پیش‌بینی کرد، آرایی که به نفع نامزدهای نهضت ملی به صندوق ریخته شده بود شمارش نشد. ملاکان یا نامزدهای آنان کم و بیش مثل مجلس چهارده تا شانزده (و در حدی کمتر، مجلس هفدهم) از حوزه‌های انتخابیهٔ روستا «انتخاب» شدند. نمایندگان منتخب شهرهای بزرگ نیز رسماً اعلام شدند، هر چند بسیاری از آنها از جنم نمایندگان مطیع و آلت‌دستی که سال به سال بر تعدادشان در میان نمایندگان مجلس افزوده شد نبودند. حتی چند نمایندهٔ مستقل از قبیل محمد درخشش، رئیس جامعهٔ معلمان کشور نیز در میان آنان به چشم می‌خوردند که در این دورهٔ مجلس دردسرهایی نیز برای رژیم درست کردند.

رژیم با بزرگترین آزمون قدرت خویش در مجلس هجدهم در زمانی روبه‌رو شد که دکتر علی امینی، وزیر دارایی وقت، لایحهٔ قرارداد نفت کنسرسیوم را برای تصویب به مجلس تقدیم کرد. این قرارداد چیزی نبود مگر اعطای امتیازی دیگر به شرکتهای خارجی، یعنی دقیقاً همان چیزی که هدف ملی شدن نفت (وکل سیاست موازنهٔ منفی، با امتناع از اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی در مجلس چهاردهم) ممانعت از آن بود. از این گذشته، شرایط این امتیاز برای ایران زیان‌آورتر از پیشنهاد اولیهٔ استوکس در مرداد ۳۰ بود. این واقعیت که شرکت نفت سابق (انگلیس و ایران که حال بریتیش پترولیوم نام گرفته است) از آن بهرهٔ کمتری برد، دلیل دیگری داشت: امریکاییها در نابودی نهضت ملی به کمک آنها آمده بودند و حال نیز در عوض سهمشان را از غنایم برمی‌داشتند.[۱۳]

در مجلس و خارج از مجلس مخالفت با این لایحه آغاز شد. درخشش در نطق طولانی و مستدل خود در مجلس به این لایحه حمله کرد. خلیل ملکی با کمک گرفتن از اطلاعات فنی کاظم حسیبی، درخشش را در تهیهٔ این نطق یاری داده بود.[۱۴] نهضت مقاومت ملی نیز دو اعلامیه انتشار داد و در آن با استدلالهای محکم و قانع‌کنندهٔ حقوقی و سیاسی و غیره، مضار قرارداد جدید نفت را افشا کرد. با بررسی این اسناد شکی نمی‌ماند که منابع اصلی آنها یکی بوده است. اما اعلامیهٔ نهضت مقاومت ملی می‌توانست اساسی‌ترین دلیل مخالفت با لایحه را به نحوی مطرح کند که در نطق درخشش (که از جهات دیگر اساسی‌تر از این اعلامیه‌ها بود) امکان طرح آن نبود:

> نهضت مقاومت ملی به پیروی از راه مصدق، نخست‌وزیر قانونی ایران، بیش از هر چیز در حل مسئلهٔ نفت به جنبهٔ سیاسی آن که باید متضمن رهایی ایران از تسلط و دخالت پایگاههای خارجی باشد و استقلال و آزادی ایران تأمین گردد اهمیت می‌دهد.[۱۵]

در همین زمان نامهٔ اعتراضیه‌ای طولانی به امضای دهخدا، زنجانی، معظمی، صالح، بازرگان، ملکی و شاپور بختیار و چند تن دیگر خطاب به نمایندگان مجلس سنا و شورای ملی دست به دست می‌گشت. در این نامه بر سابقهٔ دخالت شرکت سابق نفت در امور داخلی ایران تأکید و استدلال شده بود که قرارداد نفت پیشنهادی بار دیگر «آزادی و استقلال» کشور را به خطر خواهد انداخت. و در ضمن پذیرش آن به معنای نقض قانون ملی شدن خواهد بود. در این نامه همچنین خاطرنشان شده بود که امکان بحث دربارهٔ این مسئله از مردم سلب شده است، چون رهبرانشان یا در زندان محبوس‌اند یا پنهان

شده‌اند و یا تحت نظر شدید پلیس هستند. این نامه نادیده گرفته شد و در مطبوعات نیز انعکاسی نیافت، هر چند که یک رئیس پیشین مجلس، یک رئیس پیشین شرکت ملی نفت ایران، یک وزیر اسبق کشور و دادگستری، یکی دیگر از وزرای اسبق دادگستری و چندین تن از رهبران مذهبی، پژوهشگران نامی و رهبران احزاب پای آن را امضا کرده بودند.[۱۶] رژیم با اخراج دوازده استاد سرشناس دانشگاه ــ از جمله معظمی، بازرگان، قریب، سنجابی و عابدی ــ به این نامه پاسخ داد.[۱۷] یازده تن از آنان برای تأمین معیشت خود شرکتی سهامی به نام یازده استاد دانشگاه (شرکت یاد) تأسیس کردند.

ماجرای قرنی

دخالت در انتخابات مجلس نوزدهم که در سال ۳۵ برگزار شد، بسیار آسانتر از انتخابات مجلس هجدهم صورت گرفت. نهضت ملی نمی‌توانست حتی مثل دورهٔ قبل، به طور غیررسمی اسامی نامزدهای خود را اعلام کند. نمایندگان اندک‌شماری هم چون درخشش که خود رژیم به آنان اجازهٔ ورود به مجلس هجدهم را داده بود این بار از صحنه حذف شدند. در جریان انتخابات تهران، اللهیار صالح سعی کرد با توسل به حرکتی نمادین، یعنی بست نشستن در مجلس به تقلبهای انتخاباتی اعتراض کند. اما تحصنش دیری نپایید چون یک کامیون سرباز برای بیرون کشیدن او از مجلس اعزام شد و سپس او را در خانه‌اش تحت‌الحفظ نگاه داشتند. در طی سالهای ۳۹-۳۲ اعتراضهای سیاسی دیگری از این نوع رخ داد که حاصل همگی دستگیری، تبعید، اخراج از سمتهای دولتی و سایر مجازاتها برای معترضان بود.

وقتی خطر نهضت ملی برای رژیم تا حد زیادی از میان رفت، و شاه تعداد سیاستمداران محافظه‌کار و وفادار اما مستقل را تقلیل داد، لاجرم اختلاف و تفرقه به گرایشهای مختلف و گروههای فشار داخل خود رژیم منتقل شد. شاه از ابتدا کوشیده بود تا به بهای فدا کردن سیاستمداران محافظه‌کار بر قدرت خود بیفزاید و همین به ایجاد شکاف بیشتر میان آنان منجر شد. نخستین قربانی خود زاهدی بود که با احترامات فائقه مرخص شد و تا آخر عمر در سوئیس به حال تبعید به سر برد. دکتر علی امینی نخست از موقعیت مهم خود در مقام وزیر دارایی به دادگستری منتقل شد و بعد هم سفارت ایران در واشنگتن را برعهده گرفت. مشکل شاه با سیاستمدارانی چون امینی، عبدالله انتظام (که ابتدا وزیر خارجه بود و بعد مدیر شرکت ملی نفت ایران شد) و ابوالحسن ابتهاج

(رئیس سازمان برنامه) فقط بر سر اختلافات خصوصی یا حتی کشمکش برای قدرت نبود. اینان تکنوکراتها و سیاستمدارانی بودند قابل و با عزت نفس که حاضر نبودند تن به اطاعت کورکورانه بدهند؛ و با فساد و بی‌کفایتی روزافزونی که «بله قربانگویان» رژیم به آن دامن می‌زدند یا تن می‌دادند مخالف بودند.

نارضایتی در داخل رژیم به ارتش نیز سرایت کرد. در ژانویهٔ ۱۹۵۸، سرلشگر قرنی، رئیس رکن دو ارتش، دستگیر و به اتهاماتی که در آن زمان اعلام نشد، به طور غیرعلنی محاکمه شد. واقعیت این بود که قرنی طرحی را برای کودتا و کاهش قدرت شاه و استقرار رژیمی اصلاح‌طلب ریخته بود. او با طیف وسیعی از سیاستمداران (از جمله برخی از رهبران نهضت ملی)، [۱۸] تماس گرفته بود و در پرده از لزوم اصلاحات اجتماعی و سیاسی سخن گفته و از بی‌کفایتی و فساد و دیکتاتوری رژیم انتقاد کرده بود. این سیاستمداران کم و بیش چیزی از نقشه‌های قرنی برای کودتا نمی‌دانستند، اما حسن ارسنجانی، از یاران نزدیک امینی و وزیر کشاورزی در کابینهٔ آتی او، در این ماجرا به شدت دخالت داشت. به همین دلیل برای مدت کوتاهی زندانی شد، و امینی نیز بدون احترامات فائقه از سفارت ایران در واشنگتن معزول شد. اطلاع یا عدم اطلاع دولت امریکا از این توطئه به درستی روشن نیست، اما اگر حمایت مستقیم یا غیرمستقیم امریکا نبود دست‌اندرکاران این ماجرا (و بویژه قرنی که سرانجام دادگاهی نظامی حکم محکومیتی سبک برایش صادر کرد) سرنوشت دیگری پیدا می‌کردند. [۱۹]

ریچارد کاتم، یکی از دیپلماتهای جوان امریکا در آن زمان در تهران از نزدیک شاهد این قضایا بود. او (ضمن گفتگویی با نگارنده در لندن) نقش اصلی ارسنجانی را در این ماجرا تأیید کرد و از پوشش زیرکانه‌ای سخن گفت که قرنی برای تماسهای خطرناکش با افراد درست کرده بود: قرنی از همان ابتدا به شاه گفته بود که در تلاش است تا پرده از توطئه‌ای بردارد. بنا به گفته‌های کاتم، سفارت امریکا از این قضیه با خبر شده اما رژیم را در جریان نگذاشته بود. سفارت انگلیس رأساً از توطئه خبردار شده و مستقیماً به شاه اطلاع داده بود. من هم در ***اقتصاد سیاسی*** و هم در ***خاطرات سیاسی خلیل ملکی*** این فرض را مطرح کرده‌ام که سفارت شوروی به احتمال زیاد از نقشه‌های قرنی خبردار شده و جریان را به شاه اطلاع داده است. پس از صحبتهایم با کاتم، تحقیقاتم به نتایج زیر منتهی شده است: سرهنگی در ارتش از عوامل شوروی بوده است؛ سرهنگی دیگر از یاران آیت‌الله بهبهانی بوده است. سفارت شوروی ابتدا برای خبرچین خود امان خواسته و بعد او را به عنوان شاهد در اختیار رژیم گذاشته است. اما سفارت انگلیس فقط شاه را از

آنچه می‌دانسته مطلع کرده بی‌آنکه شاهد (یا شاهدانی) در تأیید اطلاعات خود معرفی کند.

محبوبترین شخصیت

مصدق چندان در بند این وقایع نبود. او با رفتاری که در محاکماتش در پیش گرفت و در مبارزات دایمی‌اش با مقامات در طی دوران زندانش، سرمشق مقاومت را ارائه داده بود. وقتی (در مرداد ۳۵) دورهٔ محکومیتش در زندان خاتمه یافت و تحت‌الحفظ در خانه‌اش در احمدآباد اقامت کرد، مقاومت مردم دیگر رو به کاستی گذاشته بود. به هر حال، در احمدآباد امکان فعالیتش بسیار کمتر از زندان فرمانداری نظامی در تهران بود؛ بعضاً به علت دوری راه و فقدان وسایل ارتباطی (مزید بر مراقبت دایم مأموران) و بعضاً به این دلیل که خانواده‌اش می‌توانستند بهتر از زندان مانع دست زدن او به اقدامات خطرناک شوند. او کتاب اول خاطراتش را (از سال ۱۲۶۰ تا ۱۳۰۳) در زندان به پایان رسانده بود. در احمدآباد نگارش کتاب دوم را شروع کرد که در سال ۱۳۴۰ کامل شد. کتاب دوم شهادت شخصی او دربارهٔ قضیهٔ ملی شدن نفت است و در آن به حملات شاه به شخص او در *مأموریت برای وطنم*، که به صورت مسلسل در روزنامه‌های نیمه‌رسمی *کیهان* و *اطلاعات* در سال ۳۹ منتشر می‌شد پاسخ داده است.

در این زمان مصدق در حیات خود افسانه شده بود و محبوبترین شخصیت در سراسر کشور بود. نمی‌شد در نشریات یا کتابها نامی از او برد، اما مردم او را بت سیاسی خود کرده بودند. علتش تا حدودی موضع سرسختانهٔ او در سرتاسر دورهٔ زندانش بود. اما مسئلهٔ نفرت روزافزون مردم از فساد و دیکتاتوری رژیم حاکم و آگاهی فزایندهٔ آنان دربارهٔ کودتا و عاملان آن نیز به این محبوبیت دامن می‌زد. حتی توده‌ایها هم عمدتاً راهی جز تغییر موضع نمی‌دیدند. مصدق بسیار مطالعه می‌کرد و بیش از همه به خواندن جدیدترین خاطرات مقامهای خارجی، گزارشهای تاریخی و مقالات روزنامه‌های خارجی دربارهٔ ملی شدن نفت و شخص خود راغب بود. هنوز هم از ضعف مزمن مزاج رنج می‌برد، و مرتباً «سرما می‌خورد». در لحظات بسیاری در خود فرو می‌رفت، وگاه در این مواقع به نواختن تار می‌پرداخت که از استاد حسینقلی، تارزن معروف اواخر دورهٔ قاجار، به خوبی آموخته بود.

تشکیل جبههٔ ملی دوم و جامعهٔ سوسیالیستها

اقتصاد ایران پس از کودتای ۳۲ بر غلتک افتاد و به سبب بازیابی درآمدهای نفتی و کمکهای امریکا، رونق اقتصادی ایران به اوج رسید. اما در سال ۳۹ این حباب ترکید و رونق به رکود بدل شد. بخش اعظم درآمدهای نفتی و کمکهای امریکا در گرداب فساد مالی و بی‌کفایتی دستگاه غرق شد.(۲۰) شاه و خاندان سلطنتی، طبقهٔ ملاکان، ارتش و صاحب‌منصبان عالیرتبه بهره‌ورترین افراد این خوان نعمت بودند، اما طبقات متوسط جدید و سنتی نیز به طور غیرمستقیم از این رونق مالی بهره‌مند شدند. برنامهٔ (پنجسالهٔ) دوم نتوانسته بود به اهداف اجتماعی و اقتصادیش نایل آید. توسعهٔ صنعتی اندک بود و بخش کشاورزی نیز هنوز با فقر و روشهای سنتی و سلطهٔ مالکان دست به‌گریبان بود. در سال ۳۹، هزینه‌های داخلی بسیار زیاد رژیم و سیاست «درهای باز» در امر واردات موجب بروز بحران اقتصادی شدید همراه با تورم بالا، کسری مداوم و فزایندهٔ موازنهٔ پرداختها، و افزایش بیکاری شد. چیزی نگذشت که بانک مرکزی هم نمی‌توانست از عهدهٔ تعهدات ارزی خود برای هفتهٔ آینده برآید. و آنچه در پی آمد، کم و بیش تمرین تمام عیار وقایع انقلاب سال ۵۷ بود، هر چند کسانی که پندی از آنها آموختند اندک‌شمار بودند.

شاه دیگر از حمایت بی‌قید و شرط و اغماض‌آلود دولت امریکا برخوردار نبود. محافل با نفوذ سیاسی در امریکا شاه را به خاطر حیف و میل کمکهای بی‌دریغ آنان و نیز درآمدهای نفتی ایران، خودداری از اصلاحات اجتماعی و غیره، و نیز فساد فاحش دستگاه سیاسی حاکم سرزنش می‌کردند. بنابراین حاضر نبودند با حمایت مالی خود که برای شاه حیاتی بود، او را از این وضعیت نجات دهند. همین کافی بود تا شایعاتی در جامعه به راه بیفتد مبنی بر اینکه امریکاییان می‌خواهند از شر شاه به کلی خلاص شوند یا دست کم دولتی مستقل را بر او تحمیل کنند. به این ترتیب، مانند اغلب اوقات، باور کردن شایعات سبب شد که شایعات تحقق یابد: شایعاتی به راه افتاد که قدرتی خارجی می‌خواهد تغییری عمده در کشور ایجاد کند (و این را شاه و دیگران هم باور داشتند)؛ به دنبال آن، این اعتقاد پدید آمد که بنابراین تغییر مورد نظر اجتناب‌ناپذیر است؛ و در پی آن مخالفان و منتقدان رژیم بسیج شدند و به میان گود آمدند؛ و در نتیجه دست کم برای مدتی تغییراتی پدیدار شد. به این ترتیب بود که دکتر علی امینی در سال ۴۰ نخست‌وزیر شد، هر چند اگر جبههٔ ملی دوم از آمادگی بیشتری برخوردار بود می‌توانست او را از

صحنه به در کند و خود جایش را بگیرد.

چند سال قبل، خلیل ملکی کوشیده بود تا رهبران نهضت ملی را راضی کند که به شکلی سازمان یافته اما خصوصی و غیررسمی با هم ارتباط داشته باشند و برای فرصتی که به موجب پیشبینی او دیر یا زود فراهم می‌شد آمادگی پیدا کنند. برای همین در نامهٔ مفصلی که در اسفند ماه ۴۱ برای مصدق نوشت و در *خاطرات سیاسی* (ضمایم) منتشر شده است، می‌گوید که «بالاخره مطابق گفتهٔ صریح آقای صالح، دوستان حزب ایرانشان مانع از ایجاد این وحدت گردیدند.» و در ادامه می‌نویسد (صص ۳-۴۷۲):

> من حداقل را به آقای صالح پیشنهاد کردم و گفتم که یقیناً در آینده فرصتی [برای فعالیت سیاسی] به دست خواهد آمد و در این دوران رکود وظیفهٔ رهبران [نهضت ملی] است که مسائل مختلف را مورد بحث و بررسی و تصمیم قرار دهند تا هنگامی که فرصت پیش آمد، آمادگی کافی داشته باشند. و بعد از آقای صالح پرسیدم: اگر امروز فرصتی پیش آمد آیا شما می‌دانید چه باید بکنید [یعنی برنامهٔ روشنی در نظر دارید]؟ ایشان جواب دادند که واقعاً نمی‌دانم و اگر امروز به من تکلیفی شود [یعنی نخست‌وزیری]، باید رد کنم. به هر صورت، در عمل، حتی جلسات کوچکی هم که برای بحث و مذاکره بود دیگر تشکیل نشد تا آنکه گرمای «انتخابات آزاد» [اشاره به اعلام برگزاری انتخابات در سال ۳۹ از سوی شاه] ناگهان بسیاری را از لانه بیرون کشید.

پس می‌بینیم که رهبران نهضت ملی (بجز چند تن که هنوز در نهضت مقاومت ملی بودند) پیش از سال ۳۹، نه امیدی داشتند و نه دل و دماغی برای فعالیت سیاسی و حاضر نبودند تن به این بحثها بدهند. ملکی حتی به طور رسمی به نیروهای نهضت ملی پیشنهاد کرد که به طور جدی تشکیل جامعهٔ سوسیالیستهای ایران را بررسی کنند. خلاصه حرفش این بود که با توجه به شرایط داخلی و جهانی آن زمان باید «**یک دکترین** یعنی یک **مکتب *اجتماعی*** صحیح، مشخص و روشن داشت». علاوه بر این، باید تشکیلاتی درست کرد که این دکترین را بپروراند و ارتقا بخشد. با توجه به پایگاه اجتماعی مخاطب این نوع «مکتب اجتماعی»، چیزی «غیر از سوسیالیسم دمکراتیک نمی‌تواند باشد.» باید جامعهٔ سوسیالیستها توسط رهبرانی سیاسی تشکیل شود که معتقدند «***که کار و کوشش و زحمت باید اساس و پایهٔ جامعهٔ آیندهٔ ایران باشد نه امتیازات موروثی و یا کسبی اجتماعی***».

ملکی سپس به طرح پیشنهادهایی پرداخت؛ (الف) دربارهٔ خط مشی کلی جامعهٔ مورد نظر نسبت به امور سیاسی داخلی و خارجی، و (ب) برای تدوین یک برنامهٔ اصلاحات اجتماعی ـ اقتصادی. جامعه باید در سیاست داخلی به مبارزهٔ «حیاتی مماتی» علیه فساد دست زند و در عین حال برای «استقرار حکومت قانون» بکوشد. اما «واژگون کردن مجموعهٔ دستگاه با وسایل غیرقانونی» هدف آن نخواهد بود، «بلکه از راه پارلمانی و وسایل مسالمت‌جویانه سعی خواهد کرد جامعه را از داخل رژیم حاکم، متدرجاً و مطابق طبیعت جامعهٔ ایرانی، و با در نظر گرفتن سنن ملی و موروثی به هدف سوسیالیسم رفته رفته نزدیکتر کند.» البته «روش مسالمت‌آمیز را با هدف سازشکارانه نباید اشتباه کرد. جامعهٔ سوسیالیستها یک هدف انقلابی را با وسایل مسالمت‌جویانه خواهان است.» در زمینهٔ سیاست خارجی، جامعه «اصول سیاست استقلال از دو بلوک جهانی» را می‌پذیرد و با شرق و غرب روابط حسنه برقرار خواهد کرد بی‌آنکه استقلال کشور را وجه‌المصالحه قرار دهد.

برنامهٔ اجتماعی که او برای جامعه پیشنهاد کرده بود شامل موارد زیر بود: (الف) برنامهٔ نسبتاً مفصلی برای اصلاحات ارضی؛ (ب) سیاست صنعتی مبتنی بر برنامه‌ریزی و مشارکت دولت در توسعهٔ صنعتی که در آن *دولت‌گرایی* (اتاتیسم) صریحاً رد شده بود؛ و (پ) استقرار «حکومت مشروطهٔ پارلمانی و دموکراسی، و دولت رفاه اجتماعی.»[۲۱] این پیشنهادها (چه خوب چه بد) جامعترین، مفصلترین، دقیقترین پیشنهادهایی بودند که تا آن زمان در ایران مطرح شده بود. و به راحتی ممکن بود همهٔ آنها را بی‌کم و کاست مطرح کرد، بی‌آنکه اشاره‌ای به سوسیالیسم دمکراتیک بشود. اما به هر حال کمترین عنایتی به آنها نشد.

جبههٔ ملی دوم

فرصتی که گفتیم، در سال ۳۹ پدیدار شد یعنی زمانی که در بحبوحهٔ مشکلات اقتصادی رژیم، عمر طبیعی مجلس نوزدهم به پایان رسید و شاه اعلام کرد که انتخابات عمومی آزاد خواهد بود. به احزاب رسمی سیاسی یعنی حزب ملیون و مردم، که چند سالی از تأسیسشان می‌گذشت اما در واقع کم و بیش فقط نامی از آنها وجود داشت، حکم شد که ـ به نام خدمت به شاه ـ وارد گود بحثهای انتقادی و رقابتهای انتخاباتی شوند. علی امینی و سایر محافظه‌کاران مستقل و اصلاح‌طلب نیز از فرصت به چنگ آمده سود

جستند و وارد میدان شدند. اللهیار صالح خود را از شهر زادگاهش، کاشان، کاندیدا کرد که انتخاب شدنش از آنجا مسلّم بود.

تازه در این وقت بود که رهبران نهضت ملی فرصتی برای عرض اندام دیدند و تماسهای غیررسمی را آغاز کردند. بسیاری از جلسات در خانهٔ صالح تشکیل می‌شد، حتی در زمانی که در حال مبارزهٔ انتخاباتی در کاشان بود. در یکی از این جلسات بیانیهٔ کوتاهی صادر شد که در آن تشکیل جبههٔ ملی دوم اعلام شده بود. از جمله اعضای آن عبارت بودند از غلامحسین صدیقی، کریم سنجابی، باقر کاظمی و مهدی بازرگان که از رهبران ردهٔ اول بودند؛ داریوش فروهر، سید محمد علی کشاورز صدر، شاپور بختیار، یدالله سحابی، سید محمود (و بعدها آیت‌الله) طالقانی که جزو رهبران ردهٔ دوم بودند؛ و راضی، کریم‌آبادی، خنجی، حجازی، بهنام و غنی‌زاده که از گروههای پایین‌تر بودند. امضاکنندگان بیانیه و کسانی که بعداً به آنان پیوستند (جمعاً سی و شش نفر) نخستین شورای عالی جبهه را تشکیل دادند که بعدها شورای مرکزی نام گرفت. صالح تا حدودی به سبب رنجشش از اینکه با او مشورت نکرده بودند، و تا حدودی به علت آنکه بهتر بود خود را به عنوان منفرد از کاشان نامزد کند، رسماً تا زمان انتخاب‌شدنش به نمایندگی (در سال ۴۰) به جبهه نپیوست. اما به طور منظم با اعضای شورا و بسیاری از عناصر فعال بازار تماسهای غیررسمی داشت.

بقایای نهضت مقاومت ملی خود به خود با پیوستن رهبرانشان از جمله بازرگان به جبهه ملحق شدند. اینان نارضاییهای گذشتهٔ خود را از بعضی از رهبران نهضت ملی، بویژه رهبران حزب ایران، به همراه خود به جبهه آوردند و در ظرف چند ماه اول فعالیتشان نارضاییهای جدیدی هم بر اینها افزوده شد. همین سبب شد که رسماً از جبهه جدا شوند و (در سال ۴۰) تشکیلاتی برای خود به وجود آورند که نهضت آزادی ایران نام گرفت. ملکی و نیروهای قدیمی فعالان نیروی سوم که در باب اقدامات جدید مربوط به تشکیل جبهه طرف مشورت قرار نگرفته بودند، بر آن شدند تا تشکیلاتی کاملاً جدید به راه بیندازند که جامعهٔ سوسیالیستهای نهضت ملی ایران نام یافت. آنان «نهضت ملی» را به دنبال نامی که در ابتدا برای جامعه پیشنهاد داده بودند یعنی «جامعهٔ سوسیالیستهای ایران» افزودند، چون پیشنهاد نخستین آنها این بود که جامعه کل نهضت ملی را در بر بگیرد. آنها برنامهٔ حداقلی هم به شکل یک بیانیه ارائه دادند که امیدوار بودند کل نهضت به رهبری جبهه آن را بپذیرند.[۲۲] و در ضمن، علاوه بر نشریهٔ ادواری **علم و زندگی**، انتشار هفته‌نامه‌ای سیاسی به همین نام را آغاز کردند که تا زمان توقیفش در اواخر سال

۴۰ مرتباً منتشر می‌شد.(۲۳)

حذف ملکی از جبهه دلایل متعددی داشت. او با صراحت لهجهٔ ذاتیش برخی از رهبران نهضت ملی را از خود رنجانده بود. برخی از آنان می‌ترسیدند که مبادا تواناییهای فکری و قدرت سازماندهی او و تعهد تمام وقتش به فعالیت سیاسی سبب شود که سررشتهٔ امور به دست او بیفتد؛ عده‌ای هم می‌ترسیدند که اگر ملکی در رهبری حزب باشد، هواداران حزب توده از جبهه پشتیبانی نکنند. نقش خنجی، حجازی و (شاپور) بختیار هم در این میان بسیار اساسی بود، هر چند دیگرانی چون صالح، سنجابی و صدیقی تمایل داشتند که ملکی هم جزو رهبران جبهه باشد (ن.ک: فصل ۱۶).

کنار گذاشتن نام قدیمی یعنی حزب زحمتکشان نیروی سوم، و تشکیل جامعه‌ای با نام جدید جامعهٔ سوسیالیستها اشتباهی تاکتیکی بود. نیروی سوم برای مردم آشنا بود، اعتبار تاریخی داشت و هنوز هم در خاطر مردم مهمترین حزب نهضت ملی در دوران مصدق محسوب می‌شد، حال آنکه هویت سازمان جدید لاجرم تا مدتی طولانی ناشناخته ماند، حتی برای خیلی از هواخواهان نهضت ملی (چه رسد به مردم به طور اعم). این فکر تا حدودی الهام گرفته از عناصر جوانتر و فعال ایرانی در اروپا بود که گروهی به نام هواداران سوسیالیسم درست کرده بودند و فصلنامه‌ای سیاسی و روشنفکرانه به نام *سوسیالیسم* منتشر می‌کردند. کمی پس از تشکیل جامعهٔ سوسیالیستها در ایران، آنان نیز «جامعهٔ سوسیالیستهای ایرانی در اروپا» را به وجود آوردند. رابطهٔ آنان با جامعه در ایران دوستانه بود، اما از نظر تشکیلاتی به کلی مستقل بودند. جامعهٔ اروپا از سه گروه تشکیل می‌شد: عناصر فعال نیروی سوم سابق، همچون امیر پیشداد (برجسته‌ترین شخصیت آنها)، ناصر پاکدامن، حمید محامدی، و منوچهر هزارخانی؛ عناصر فعال سابقاً توده‌ای که برجسته‌ترینشان حمید عنایت بود؛ و برخی از هواداران نهضت ملی که سابقهٔ حزبی نداشتند.

در تابستان ۳۹ از قراین برمی‌آمد که جبههٔ ملی دوم به زودی به قدرت خواهد رسید. در تابستان ۴۴ این تشکیلات دیگر از هم پاشیده بود و جبههٔ ملی سوم که تازه تشکیل شده بود، بی‌رحمانه به دست رژیم سرکوب شد. در آن وقت آن دسته از رهبران حزب ایران، همراه با خنجی و حجازی، که بیش از همه بار مسئولیت شکست و اضمحلال جبهه را بر دوش داشتند، دیگر از صحنهٔ سیاست که مخاطراتش روزبه‌روز فزونی می‌گرفت کنار کشیده بودند. افرادی چون بازرگان، ملکی، سحابی، طالقانی، فروهر، و تعداد زیادی از دانشجویان مبارز که به رهبری مصدق جبههٔ ملی سوم را تشکیل داده

بودند، به زندان افتادند و در دادگاههای نظامی محاکمه و محکوم شدند. در همین فاصله، امینی هم دولتش را تشکیل داد و سپس ساقط و مغضوب شد؛ قیام خرداد ۴۲ هم به خاک و خون کشیده شد؛ و شاه برای نخستین بار در دورهٔ پادشاهیش، قدرت مطلقهٔ خود را بر کلیهٔ طبقات و نهادهای اجتماعی حاکم کرد.

انتخابات مجلس بیستم

در اوایل شهریور ماه ۳۹ شاه دولت اقبال را بر کنار کرد. فشارهای وارد بر شاه بیشتر و بیشتر می‌شد و او بهتر آن دید که از نتایج و عواقب سیاستهایی که خود وضع کرده بود فاصله بگیرد، و گناه را به گردن یکی از معدود کسانی بیندازد که تا به آن زمان طرف اعتمادش بودند (هر چند پاداش وفاداری و همکاریش را پس از فرو نشستن طوفان داد). حتی تا به آنجا پیش رفت که بگوید انتخابات به آن آزادی که او می‌خواسته برگزار نشده است. بنابراین به نمایندگانی که انتخاب شده بودند «توصیه» کرد که «داوطلبانه» استعفا کنند تا امکان برگزاری انتخابات آزادتر فراهم آید.

جبههٔ ملی نتوانسته بود اسامی نامزدهای خود را اعلام کند و وارد گود مبارزات انتخاباتی شود، تا حدودی به این علت که در زمانی که تازه دست به کار سازماندهی شد، انتخابات در بسیاری از شهرها آغاز شده بود. حال فرصتی پیدا شده بود تا زمانی که رژیم در ضعیفترین موضع قرار داشت و کابینهٔ محلل حسن شریف‌امامی تا پایان مبارزهٔ سه نیروی متخاصم ــ شاه، جبههٔ ملی و اصلاح‌طلبان محافظه‌کار به رهبری امینی ــ خلأ موجود را پر می‌کرد، مبارزهٔ انتخاباتی به راه بیندازد. از سوی دیگر، با توجه به عدم آمادگی تشکیلاتی جبهه و فشارها و تضییقات رژیم که همچنان ادامه داشت، می‌توانست با طرح این مسئله که نتایج انتخابات از پیش تعیین شده است، آن را تحریم کند، دست به تقویت تشکیلات خود بزند، و مبارزه‌ای عمومی علیه تقلب در انتخابات به راه بیندازد. به این ترتیب می‌توانست حمایت وسیع مردم را از خود (که عمدتاً مدیون شخصیت احمدآباد و خاطرهٔ دوران زمامداری او بود) به رخ مراکز قدرت در داخل و خارج کشور بکشد و آمادهٔ رسیدن به قدرت شود. شکل دیگر برای شق دوم این بود که تنی چند از رهبران ردهٔ بالای خود را نامزد نمایندگی تهران و یکی دو شهر بزرگ و کوچک دیگر کنند و در ضمن، درست مثل مصدق و جبههٔ ملی اول در انتخابات مجلس شانزدهم، مبارزه‌ای وسیع علیه عدم آزادی انتخابات به راه بیندازند. در آن زمان این شقوق ممکن

بر همگان دانسته و آشکار بود و در کلیهٔ سطوح نهضت بحث دربارهٔ آنها جریان داشت.[۲۴] اما در نهایت، جبهه دست به هیچ اقدامی نزد، فعالیتش منحصر به صدور چند اعلامیهٔ کوتاه و پراکنده (با توزیع بسیار بد) علیه عدم آزادی و غیره شد، و گذاشت که امینی از بی‌عملی آنها کمال استفاده را ببرد و دولت خود را به شاه تحمیل کند.

از آخر تیر تا مهرماه ۳۹ چند گردهمایی کوچک به نام جبهه برگزار شد. کلیهٔ این تجمعها را عناصر باقی‌مانده از نهضت مقاومت ملی به رهبری بازرگان سازمان داده بودند و سایر رهبران جبهه نه در آنها شرکت جستند و نه تأییدشان کردند. در تظاهرات سی تیر که در کنار میدان اسبدوانی جلالیه (که حال پارک شده است) برگزار شد، چند هزار تن از عناصر جوان و فعال نهضت مقاومت، نیروی سوم و حزب ملت ایران فروهر شرکت جستند. اهمیت این تجمع آن بود که ممنوعیت اجتماعات سیاسی در فضای باز را زیرپا گذاشت و در آن از مصدق یاد شد. در جلسه‌های انتخاباتی که به طور منظم در خانهٔ لباسچی در محلهٔ پاچنار تشکیل می‌شد، چند صد تن از عناصر فعال شرکت می‌جستند، و تعداد نسبتاً کم شرکت‌کنندگان بیشتر به دلیل محدودیت فضا بود. اما در این جلسات هم فقط بازرگان و تنی چند از یارانش برای جمع سخنرانی می‌کردند، هر چند اعضای خانوادهٔ لباسچی از اعضای اصلی جبهه بودند.[۲۵] روابط رهبران و فعالان دو جناح چندان حسنه نبود و در ظرف چند ماه بعد نیز رو به تیرگی گذاشت (ن.ک: فصل ۱۶).

با آغاز سال تحصیلی جدید، دانشگاه تهران آماده بود تا پس از هفت سال سکوت تحمیلی فعالیت سیاسی را از سر گیرد. و همین کار را کرد، و با حرکتی معنی‌دار، در روز ۱۶ آذر در محوطهٔ دانشگاه راهپیمایی در سکوت به یاد شهدای دانشجو برگزار شد که در روز ورود معاون رئیس جمهور امریکا، نیکسون، بر اثر تیراندازی سربازان به سوی دانشجویان بی‌دفاع به خاک و خون غلتیده بودند. در پی آن، روز به روز بر میزان تظاهرات و سخنرانیها در داخل دانشگاه افزوده می‌شد، دانشجویان تظاهرکننده با صدای بلند شعار می‌دادند و رهبرانشان به ایراد سخنرانی می‌پرداختند. رژیم آن چنان در موضع قدرت نبود تا پلیس یا نیروهای ارتشی را برای ادب کردن مجدد دانشجویان به داخل دانشگاه اعزام کند. دکتر احمد فرهاد، رئیس دانشگاه، هم حاضر نبود تسلیم فشارهای رژیم شود و از مأموران انتظامی تقاضای مداخله در دانشگاه کند (و چنین هم نکرد). بنابراین، مأموران ساواک سعی می‌کردند تا دانشجویان فعال را شناسایی و آنها را بیرون از دانشگاه دستگیر کنند. بسیاری از آنان، دست کم برای چند روزی به زندان

رفتند و تنی چند، از جمله سیروس طاهباز و هوشنگ سیاح‌پور که هر دو دانشجوی پزشکی بودند، وحشیانه مورد ضرب و شتم قرار گرفتند. یک بار پنجاه و هشت دانشجو را به مدت یک ماه بازداشت کردند و بعد رژیم در یک عقب‌نشینی تاکتیکی همگی آنان را با هم آزاد کرد.

اتحادیه‌ای دانشجویی به معنای دقیق کلمه وجود نداشت. فعالان بدنهٔ اصلی جبهه (از جمله چند مارکسیست ـ لنینیست از قبیل بیژن جزنی، که به رهبری حزب توده انتقاد داشتند)، بقایای فعالان نهضت مقاومت ملی، و جامعهٔ سوسیالیستها هر کدام برنامه‌های جداگانه‌ای برای خود داشتند ـ نمی‌گوییم «تشکیلات» چون این اصطلاح در مورد همگی آنها صادق نیست ـ و در سازماندهی تظاهرکنندگان با هم همکاری می‌کردند. از آن جمله بودند هوشنگ کشاورز صدر، هاشم صباغیان، منوچهر رسا، عباس عاقلی‌زاده، عباس شیبانی، ابوالحسن بنی‌صدر، سیاگزار برلیان، بهروز برومند، داریوش آشوری، علی‌اکبر اکبری، حسن ضیا ظریفی، پروانه اسکندری، پروین فخرایی و دیگران.

در آذر ۳۹ تلاشی به منظور تشکیل نوعی اتحادیهٔ دانشجویی صورت گرفت، هر چند لاجرم سررشتهٔ این اتحادیه نیز به دست فعالان سیاسی و بحثهای سیاسی می‌افتاد. اما به دو دلیل این تلاش ناموفق ماند. اول آنکه دکتر شاپور بختیار که جبههٔ ملی او را مسئول امور دانشجویی کرده بود، می‌خواست فعالیتهای دانشجویی را چنان که خود صلاح می‌دید هدایت کند و هر کس را که باب طبعش بود به رهبری دانشجویان منصوب نماید.[۲۶] دوم آنکه جلسه‌ای که در ماه آبان در خانهٔ عباس شیبانی برگزار شد، نتیجهٔ مطلوب را نداد، چون میزبان در آغاز جلسه به ایراد خطابه‌ای طولانی پرداخت که در خلال آن حملات تندی هم نثار صالح، سنجابی، و برخی دیگر از رهبران جبهه (غیر نهضت مقاومت) کرد. در نتیجه بختیار و منصوبانش سیاست کلی را تعیین می‌کردند، هر چند نهضت مقاومت و جامعهٔ سوسیالیستها همچنان تشکیلات و حضور مستقل خود را حفظ کرده بودند. پیامدهای این وضع بسیار جدی بود، و نخستین آنها نیز در تحصن دانشجویان در بهمن ماه ۳۹ عیان شد.

تحصن دانشجویان و انتخابات تهران

دی ماه ۳۹ شد و جبههٔ ملی هنوز برای مبارزهٔ انتخاباتی چندان سازماندهی نکرده بود و فقط چند اعلامیهٔ پراکنده صادر کرده و در آنها توضیح داده بود که انتخابات آزاد نیست،

با اینکه هنوز هم مصمم بود که در انتخابات شرکت کند و دو تن را از اصفهان و شش تن را هم از تبریز نامزد کرده بود (از جمله بازرگان، و دو تن از اعضای جامعهٔ سوسیالیستها در تبریز). به علاوه، دو تن از اهالی شیراز را هم از آن شهر نامزد نمایندگی کرده بود؛ اما قاعدتاً چندان شناختی از آنها نداشت چون فریدون توللی فوراً از طریق ملکی برای آنها پیغام داد که این دو در شیراز رسوای خاص و عام‌اند. در آن زمان، انتخابات مجلس برای دویست کرسی نمایندگان مدتها طول می‌کشید. رژیم که می‌دانست دخالتش در انتخابات تهران بسیار مشکلتر از سایر شهرها خواهد بود، تصمیم گرفت که انتخابات پایتخت را دیرتر برگزار کند. چیزی به فرا رسیدن زمان انتخابات تهران نمانده بود، اما جبهه، عمدتاً به دلیل بحثهای داخلی (و حتی افتراهای متقابل) بر سر افرادی که باید نامزد شوند، هنوز نتوانسته بود پانزده نامزد نمایندگی خود را برای تهران معرفی کند. در نتیجه، از روی ناچاری، انتخابات سراسر کشور را تحریم کرد، اما صالح که به طور مستقل از کاشان خود رانامزد کرده بود، به مبارزهٔ انتخاباتی در حوزهٔ انتخابیهٔ خود ادامه داد.

رژیم با بی‌شرمی تمام در انتخابات تهران مداخله کرد و هفته نامهٔ *علم و زندگی* و روزنامهٔ *داد* به افشای این مداخلات پرداختند. شورای عالی جبهه تصمیم گرفت که با تحصن در ساختمان مجلس سنا که هنوز جلسات آن ادامه داشت، به شکلی نمایشی به این انتخابات اعتراض کند. ابتدا سید حسن تقی‌زاده، رئیس مجلس سنا، را فرستادند تا آنها را راضی کند که از مجلس بروند، و او این کار را بدون شوق زیاد و نیز بدون موفقیت انجام داد.[۲۷] هنگامی که چنین شد، رژیم در ساختمان را بست و معترضان را به حالت بازداشت درآورد: وقتی کاظم حسیبی که خبر شده بود همسر باردارش در حال زایمان است می‌خواست از ساختمان سنا خارج شود، دستگیر و زندانی شد.

شورای عالی جبهه با هوشیاری دو تن از اعضایش را از جمع متحصنان کنار گذاشته بود: کریم سنجابی برای روابط عمومی، و شاپور بختیار برای امور مربوط به دانشگاه. در روز ۵ بهمن، دانشجویان فعال جبههٔ ملی دستور یافتند که روز بعد با پشتیبانی سایر فعالان نهضت ملی تظاهرات بزرگی بر پا کنند ولی این بار از دانشگاه خارج شوند و به خیابانها بروند. این دستور به سایر فعالان منتقل شد، اما رهبران دانشجویی جامعهٔ سوسیالیستها معتقد بودند که این راهپیمایی محکوم به شکست است چون مأموران انتظامی که پیوسته در جلو درهای دانشگاه حاضر بودند با تمام قوا به دانشجویان حمله خواهند کرد. آنها به فکر افتادند که به نحوی دیگر اقدام کنند، اما از ترس آنکه مبادا از بالا با آنها مخالفت شود، از پیش فعالان جبهه را در جریان نگذاشتند.

مأموران انتظامی همیشه در جریان تظاهرات دانشجویی راه خروجی دانشگاه را می‌بستند. در نتیجه صف دانشجویان اگر می‌خواست از دانشگاه خارج شود، باید با آنان به زد و خورد می‌پرداخت. وقتی صف به راه افتاد، رهبران دانشجویی جامعهٔ سوسیالیستها این نکته را به فعالان جبهه گوشزد کردند و آنها نیز گفتند دستور زد و خورد با پلیس را ندارند. آن گاه فعالان سوسیالیستها پیشنهاد کردند که برای اعتراض به دخالت رژیم در انتخابات تهران و ابراز همدردی با رهبران جبههٔ ملی که در واقع در ساختمان مجلس سنا زندانی بودند، تحصنی در محوطهٔ دانشگاه ترتیب یابد. این پیشنهاد همان جا مورد تأیید همهٔ فعالان قرار گرفت. در آن روز زمستانی و سرمای گزنده، دانشجویان تا ساعت پنج عصر در محوطهٔ دانشگاه ماندند تا آنکه نمایندگانشان توانستند از رئیس دانشگاه (که از طرف رژیم تحت فشار قرارگرفته بود که در تمام دانشکده‌ها را قفل کند و بگذارد دانشجویان یخ بزنند) اجازه بگیرند تا شب را در دانشکدهٔ ادبیات به صبح رسانند. در این زمان مسئلهٔ اشغال یک ساختمان بدون اجازهٔ مقامات دانشگاه مورد نظر دانشجویان نبود، اما رهبران آنها به رئیس دانشگاه گفته بودند که اگر ساختمانی در اختیارشان نگذارند و در سرمای سخت شب دانشجویان با شکستن در و پنجره وارد یکی از ساختمانها شوند مسئولیت آن به گردن آنها نخواهد بود و گفتند که قصد نداشته‌اند مخل جریان آموزشی دانشگاه شوند، و فقط می‌خواهند که اجازهٔ استفاده از راهروها و سرسراهای ساختمان را به دست بیاورند و نه اتاقها یا کلاسهای درس را.

با فرا رسیدن شب، دانشگاه به محاصرهٔ نیروهای مسلح درآمد و ارتباط اعتصاب‌کنندگان و جهان بیرون قطع شد. البته در این حیص و بیص مواد غذایی را وارد دانشگاه کرده و در آنجا ذخیره کرده بودند. در ساعت ۷ عصر، ساواک که از این تاکتیک جدید به کلی غافلگیر شده بود، خبرچینی را (به هیئت یک استاد دانشکدهٔ ادبیات) به آنجا فرستاد. مطمئن شد که چندهزار دانشجوی دختر و پسر شب را در آن ساختمان بیتوته کرده‌اند.[۲۸]

در حدود ساعت ۱۱ شب که بیشتر چراغها را خاموش کرده بودند، دانشجویان از ورود غیرمترقبهٔ شاپور بختیار (به همراهی یکی از رهبران جوانتر حزب ایران) شادمان شدند. بختیار، پس از آنکه دانشجویان او را بر دوش گرفتند و به تالار اصلی بردند، به آنان به خاطر تصمیم متهورانه‌شان تبریک گفت. اما در پی تعریف و تمجید، دستوری داد که هیچ کس فکرش را هم نمی‌کرد: به دانشجویان گفت که بدون فوت وقت دانشگاه را ترک کنند و به خانه‌هایشان بروند. فریاد اعتراض از همه سو بلند شد، برخی از

دانشجویان حتی به صدای بلند گفتند که خانه‌شان در شمیران است و در آن وقت شب به هیچ وسیله‌ای نمی‌توانند خود را به خانه‌شان برسانند. بختیار در وضعیتی آنجا را ترک کرد که هیچ شباهتی به استقبال دانشجویان به هنگام ورودش نداشت. سپس بحثهای شدید دربارهٔ دستور جدید بین گروههای خودجوش درگرفت و روحیهٔ اتحاد و همکاری سابق سخت متزلزل شد.

فعالان جامعهٔ سوسیالیستها تصمیم گرفتند که هیئتی را به نزد کریم سنجابی (رهبر دیگر جبهه که در سنا محبوس نشده بود) بفرستند و راضیش کنند که به دانشگاه بیاید و با توجه به اینکه رهبری محبوبتر و مقتدرتر از بختیار بود، دستور او را لغو کند. هوشنگ سیاح‌پور، حسین سرپولکی و حسین مفتاح (از اعضای جامعه)، و نیز امیر مسعود کاتوزیان و پرویز سنجابی (پسر دکتر سنجابی) ــ که به هیچ حزبی وابسته نبودند ــ پنهانی از دانشگاه خارج شدند تا سنجابی را در جریان بگذارند. سنجابی به آنان گفت که در ساعت ۹ همان شب، قائم مقام ساواک ــ که در غیاب تیمور بختیار که در امریکا به سر می‌برد، ریاست ساواک را برعهده داشت ــ به او تلفن زده و گفته است که به دانشگاه برود و به دانشجویان بگوید که دانشگاه را ترک کنند، و او هم در جواب گفته که رهبر جبهه در امور دانشجویی شاپور بختیار است.

صبح روز بعد، پس از بحثهای بسیار بر سر اقدام بعدی، تصمیم بر آن شد که دانشجویان فعال عضو جبهه با مأموران بیرونِ درِ دانشگاه وارد مذاکره شوند و آنان را راضی کنند که بگذارند دانشجویان از دانشگاه خارج شوند و بدون دادن شعار و آزادانه در خیابانها راهپیمایی کنند. مأموران موافقت کردند، دانشجویان به خارج از دانشگاه رفتند، ولی به محض آنکه همگی وارد خیابان شدند با ماشین آب‌پاش و ضربات باتوم از آنان استقبال شد و هر کدام که به چنگ مأموران می‌افتادند، بازداشت می‌شدند. بدین ترتیب اعتصاب اعتراضی دانشجویان که شروعی چنین درخشان داشت و رژیم را آن همه به وحشت انداخته بود، با خفت پایان یافت و طعم تلخ دشمنی و اتهامات متقابل را بر جای گذاشت. اگر دانشجویان چند روز دیگر به اعتصابشان ادامه می‌دادند، جبههٔ ملی می‌توانست با سود جستن از وضعیتی که کلاً آشفته بود، از رژیم امتیازاتی مهم بگیرد. ادعاهایی که در اواخر دههٔ ۵۰ مطرح شد به این عنوان که شاپور بختیار برخلاف تشخیص خود عمل کرده و تنها مجری خواسته‌های کمیتهٔ اجرایی جبهه بوده است، هیچ پایه‌ای در واقعیت ندارد. کمیتهٔ پنج نفرهٔ اجرایی جبهه تقریباً سه ماه پس از این واقعه تشکیل شد و به هر حال، در آن زمان فقط سنجابی و بختیار در بیرون از ساختمان مجلس

سنا اختیار عمل داشتند.(۲۹)

به هر حال، تظاهرات خودجوش در بازار و دانشگاه بی‌وقفه ادامه یافت و یک بار هم اتومبیل دکتر اقبال که برای دیدار از رئیس دانشکدهٔ دندانپزشکی به دانشگاه رفته بود، به آتش کشیده شد. در پی این واقعه، خلیل ملکی، حاج محمود مانیان، قاسم لباسچی، سایر رهبران بازار و تنی چند از دانشجویان فعال بازداشت شدند. اما سپهبد بختیار که شاه در بدو بازگشتش به ایران از او خواست از ریاست ساواک استعفا کند، همگی آنان را در عید نوروز آزاد کرد. ملکی و مانیان که (مانند سایر رهبران زندانی) قبل از آزادی با رفتار محترمانهٔ جناب تیمسار روبرو شده بودند، از هواخواهی ناگهانی او و از دمکراسی و آزادی حیرتزده شدند.

پی‌نوشتهای فصل ۱۵

۱- ن. ک: کاتوزیان، ***خاطرات سیاسی خلیل ملکی***. نیز، ن. ک: خلیل ملکی، «خاطرات زندان فلک‌الافلاک»، **فردوسی**، چندین شماره، ۱۳۳۵.

۲- برای مطالعهٔ دقیق نحوهٔ پیدایش نهضت مقاومت ملی، ن. ک:

Houshang Esfandiar Chehabi, *Iranian Politics and Religious Modernism* (London, Tauris, 1990), Chapter 4.

۳- حتی کاشانی که از کودتا حمایت کرده بود، طی اعلامیه‌ای که از رادیو تهران پخش شد، به دولت هشدار داد که مبادا بر سر مسئلهٔ نفت پنهانی سازش کند، و البته در پایان اعلامیه‌اش گفته بود که زاهدی «خود یکی از طرفداران جبههٔ ملی بوده». ن. ک: ***کیهان***، ۱۱ آبان ۳۲.

۴- برای مطالعهٔ کامل اسناد، ن. ک: قشقایی، ***سالهای بحران***. برای تحلیل واقعه، ن. ک: هـ کاتوزیان، «برخی از سالهای بحران در یکی از قرنهای بحران» (نقد کتاب)، ***فصل کتاب***، ش ۴، ۱۹۸۹.

۵- کاتوزیان، ***خاطرات سیاسی خلیل ملکی***، مقدمه.

۶- ن. ک: نامهٔ طولانی ملکی به مصدق در **همان**، ضمایم.

۷- **همان**، مقدمه.

۸- در یکی از آخرین شماره‌های روزنامهٔ **مردم** (ارگان رسمی کمیتهٔ مرکزی حزب توده که هنوز مخفیانه در تهران پخش می‌شد) دعوت دولت شوروی از شاه مورد استقبال قرار گرفت و اقدامی ضروری در خدمت صلح توصیف شد. ن. ک: ***اسناد نهضت مقاومت ملی ایران*** (تهران، نهضت آزادی ایران، ۱۳۶۳)، ج ۲، صص ۲-۲۰۱.

۹- ن. ک: کاتوزیان، ***اقتصاد سیاسی***، فصل ۱۰، و ***خاطرات سیاسی خلیل ملکی***، چاپ دوم.
۱۰- ن. ک: ***اسناد نهضت***، مجلدهای مختلف.
۱۱- ن. ک: اعلامیه‌های به امضای دهخدا، معظمی، صالح، زنجانی و دیگران که در آن احیای «حق ملی» برای انتخابات آزاد درخواست شده است، در ***اسناد نهضت***، ج ۲، صص ۱۳-۷۰۷.
۱۲- فهرست نامزدهای تهران دست به دست می‌گشت. نامزدها عبارت بودند از رضوی، معظمی، صالح، شایگان، حسیبی، انگجی، نریمان، سنجابی، جلالی موسوی، پارسا، اخگر، و زیرک‌زاده. ن. ک: ***همان***، ص ۷۱۳.
۱۳- ۴۰ درصد سهام شرکت جدید متعلق به شرکتهای نفتی امریکا، ۴۰ درصد متعلق به بریتیش پترولیوم، ۱۴ درصد متعلق به شل و ۶ درصد متعلق به شرکت نفت فرانسوی بود.
۱۴- ن. ک: کاتوزیان، ***خاطرات سیاسی خلیل ملکی***.
۱۵- ***اسناد نهضت***، ج ۲، صص ۴۶۶ و ۴۷۱.
۱۶- ن. ک: نجاتی، ***جنبش ملی شدن***، صص ۷-۴۶۳.
۱۷- ن. ک: مهدی بازرگان، ***مدافعات*** (شامل متن دفاعیهٔ او در دادگاه نظامی، ۴۳) (پاریس، انتشارات مدرس، ۱۹۷۱)، صص ۷-۱۰۶.
۱۸- ن. ک: مصاحبهٔ قرنی با ***امید ایران***، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۵۸.
۱۹- ن. ک: کاتوزیان، ***خاطرات سیاسی خلیل ملکی و اقتصاد سیاسی***.
۲۰- برای مطالعهٔ گزارش مفصل و تحلیل آماری دریافتها و هزینه‌های دولت در این دوره، ن. ک: کاتوزیان، ***اقتصاد سیاسی***، فصل ۱۰.
۲۱- ن. ک: «تشکیل جامعهٔ سوسیالیستهای ایران را می‌توان مورد مطالعه و اقدام قرار داد»، ***نبرد زندگی***، دورهٔ اول، ش ۱۰، اردیبهشت ۳۵، صص ۱۵-۱.
۲۲- ن. ک: ***منشور جامعهٔ سوسیالیستهای نهضت ملی ایران***، تهران، شهریور ۴۰.
۲۳- برای مطالعهٔ تحلیل و ارزیابی دقیق وضعیت و وظایف سیاسی مخالفان، ن. ک: مقالهٔ (بدون امضای) خلیل ملکی، «امروز چه باید کرد»، ***علم و زندگی***، دورهٔ جدید، ش ۹، تیر ۳۹.
۲۴- برای مثال، ن. ک: اعلامیه‌ای عمومی که برای تحلیل همین مسائل در مهرماه ۳۹ از طرف جامعهٔ سوسیالیستها انتشار یافت (و کلیهٔ اعضای هیئت اجرائیهٔ جامعه آن را امضا کرده بودند).
۲۵- برای مطالعهٔ گزارش دقیق و مفصل این فعالیتها، ن. ک:

Chehabi, *Iranian Politics and Religious Modernism*, vol. 2.

۲۶- سرانجام هم رهبران دانشجویان (از جمله اغلب فعالان خود جبهه) و کمیتهٔ دانشجویان دانشگاه تهران رو در روی رهبری جبهه ایستادند. ن. ک: فصل ۱۶.
۲۷- نیز، ن. ک: بازرگان، ***مدافعات***.
۲۸- محوطهٔ دانشگاه کاملاً خالی بود و ورود به آن از طریق درهای اصلی جز با اجازهٔ ساواک ممکن نبود.
۲۹- گزارش وقایع مربوط به تحصن دانشجویان در سال ۳۹ که در اینجا ارائه شد، مبتنی بر تجربهٔ شخص نویسنده است. شاهدان عینی دیگری که با آنان مشورت کرده‌ام عبارت‌اند از منوچهر رسا (متخصص رادیولوژی که در حال حاضر در انگلستان به کار مشغول است)، هوشنگ سیاح‌پور (متخصص بیهوشی در اتریش)، و عباس عاقلی‌زاده (که در آلمان به بازرگانی اشتغال دارد). پرویز سنجابی پزشک متخصص در ایلی‌نوی امریکاست.

۱۶

شکست جبههٔ ملی دوم

تضادهای داخل نهضت

جبههٔ ملی دوم از لحاظ تشکیلاتی و برنامه گام اول را غلط برداشته بود، و رقابتهای گروهی و مشکلات برخاسته از منش افراد در داخل نهضت به طور کلی نقشی مهم در تداوم بخشیدن به این دشواریها و ایجاد دشواریهای جدید ایفا کرد. جبههٔ ملی دوم محبوبیت و اعتبار اولیهٔ خود را مدیون مصدق (که در تشکیل یا رهبری آن نقشی نداشت) و تعداد انگشت‌شماری از اعضای رهبری بود که از یاران نزدیک مصدق بودند، مثل سنجابی، صالح، صدیقی، بازرگان و امثالهم. اما چند ماهی که از تشکیل آن گذشت، رهبری آن عملاً به دست سه چهرهٔ نه چندان برجسته یعنی شاپور بختیار، محمدعلی خنجی و مسعود حجازی افتاد.

بختیار مردی قائم به ذات بود، اما در عین حال نمونهٔ بارزی از آن جناح نیرومند تکنوکراتیک در داخل حزب ایران بود که در دورهٔ زمامداری مصدق (بیشتر بر سر انتصابات دولتی) سبب ایجاد تنشهایی در داخل نهضت شده بود ـ تنشهایی که در تشدید اختلافات کاشانی و بقایی و دیگران با نهضت تأثیر داشت. با آنکه حزب ایران سازمانی نسبتاً کوچک بود که تواناییهای تشکیلاتی محدودی داشت، بختیار معتقد بود که باید جبههٔ جدید را همین حزب عملاً رهبری کند و آن را به بدنهٔ حزب خود بدل سازد. شور و قدرت‌طلبی ذاتی او، و روابط شخصی بسیار حسنه‌اش با صالح، سنجابی و حسیبی (مهمترین رهبران حزب ایران که هر سه از محبوبترین شخصیتهای جبههٔ جدید بودند) این امکان را برایش فراهم آورد تا در جبههٔ ملی نفوذی نامتناسب به هم زند. انتصاب او به مقام رهبر مسئول بخش دانشجویی هم کمکش کرد چون عملاً کنترل محترمترین و پرشورترین ارگان نهضت را به دست گرفت.

خنجی و حجازی هم پس از کودتای ۱۳۳۲ با زدن تهمت «خیانت» به ملکی نه تن

دیگر را با خود از حزب نیروی سوم بیرون آوردند. این دو، و بخصوص خنجی، چنان آموزشی در زمینهٔ تئوریک و تشکیلات دیده بودند که در جبههٔ جدید کسی به پایشان نمی‌رسید. اما نیرویی پشتشان نبود و ناگزیر می‌بایست جبهه را به تشکیلات خود تبدیل کنند. به مرور زمان، خنجی نظریه‌پرداز رسمی جبهه شد و مسئولیت آموزش سیاسی اعضا و تبلیغات جبهه را برعهده گرفت؛ و حجازی هم عهده‌دار مسائل تشکیلاتی شد. به این ترتیب، مثلث بختیار ـ خنجی ـ حجازی نیاز متقابل به یکدیگر و علایق مشترک خود را دریافتند و تا سقوط کامل جبهه در سال ۴۲ عملاً بر آن سلطه داشتند.

آنان برای نیل به اهدافشان می‌بایست تأثیر سازمانهای پرقدرت و شخصیتهای مقتدر درون نهضت را خنثی کنند. برای همین چاره‌ای نبود جز آنکه ملکی و جامعهٔ سوسیالیستها و بازرگان و پیروان او راکه وابسته به نهضت مقاومت ملی بودند (به ترتیب ذکر شده) بلااثر کنند. چنان که در فصل ۱۵ گفتیم، جبهه بدون اطلاع ملکی تشکیل شده بود و جامعهٔ سوسیالیستها کمی پس از آن تأسیس شد. در مهرماه ۴۰، خنجی اعلامیه‌ای به نام «حزب سوسیالیست» که وجود خارجی نداشت صادر کرد و ادعا کرد که مهمترین مسئلهٔ پیش روی نهضت این است که کلیهٔ احزاب و سازمانهای موجود در نهضت ملی باید خود را منحل کنند و اعضایشان به صورت اعضای سادهٔ جبههٔ ملی درآیند. این ادعا با نفس یک جبههٔ ملی مغایر بود، و دقیقاً با مبانی تشکیل جبههٔ ملی اول به رهبری مصدق در سال ۲۸ مباینت داشت (ن. ک: فصل ۹). وقتی جامعهٔ سوسیالیستها رسماً خواستار پیوستن به جبهه به صورت تشکیلاتی منسجم شد، هیچ پاسخی از کمیتهٔ اجرایی تازه تشکیل شدهٔ آن که تحت نفوذ بختیار بود دریافت نکرد. چهار سال بعد، در پاسخ به مصدق (که پرس و جو کرده بود که چطور جامعه به عضویت جبهه پذیرفته نشد) گفته شد که به دلیل اختلاف نظر بر سر موضوع، هیئت اجرایی بر آن شده بود که قضیه را «مسکوت» بگذارد.[1]

اما قضیهٔ بازرگان و نهضت مقاومت فرق می‌کرد، چون نه حجازی و خنجی می‌توانستند بر آنها انگ «خائن» بزنند و نه بختیار می‌توانست آنان را «انشعاب‌چی» بنامد. بختیار برای آنکه ملکی را از رهبری جبهه کنار بگذارد، او را «انشعاب‌چی» نامیده بود. در مصاحبه‌ای هم که اخیراً در پروژهٔ تاریخ شفاهی هاروارد با او شد، باز همین توضیح را داده بود. اما دکتر سنجابی (در مصاحبه‌ای در همین پروژه) تصویر بسیار بهتری از ملکی ترسیم کرده و گفته است که شخصاً با پذیرفتن ملکی در کادر رهبری جبههٔ ملی دوم موافق بوده و از اینکه دیگران مانع از این کار شدند متأسف شده است.

هم بازرگان و هم نهضت مقاومت ملی ایران از حمایت روحانیان محبوبی چون آیت‌الله زنجانی و آیت‌الله فیروزآبادی برخوردار بودند و در بازار و جامعهٔ مذهبی ملی پایگاه اجتماعی چشمگیری داشتند. از سوی دیگر، تیرگی روابط بر اثر ارتباط کوتاه مدت حزب ایران با نهضت مقاومت در گذشته، و حملات علنی و بی‌پردهٔ برخی از فعالان نهضت مقاومت به صالح و سنجابی رو به فزونی گذاشته بود و همین وضع را بدتر می‌کرد و در نهایت به سود مثلث رهبری در مبارزات داخلیشان علیه نهضت مقاومت تمام می‌شد؛ هر چند صالح و سنجابی و بسیاری از رهبران طراز اول جبهه شخصاً نسبت به ملکی و جامعهٔ سوسیالیستها حسن‌نظر داشتند، اما روابطشان با نهضت مقاومت چندان حسنه نبود. در اردیبهشت ۴۰، نهضت مقاومت از جبهه جدا شد و نهضت آزادی ایران را به رهبری بازرگان، سحابی و طالقانی تشکیل داد. از آن پس، تا تشکیل جبههٔ ملی سوم، نهضت ملی ایران دارای سه سازمان اصلی بود: جبههٔ ملی، که همچنان بیشترین پایگاه توده‌ای را داشت و دو سازمان دیگر به رغم انتقادات روزافزونشان به عملکرد آن حمایتش می‌کردند؛ و نهضت آزادی و جامعهٔ سوسیالیستها که هر چه می‌گذشت بر سر مسائل تاکتیکی و استراتژیکی مربوط به نهضت ملی به هم نزدیکتر می‌شدند. باقی احزاب درون جبهه ــ حزب ایران، حزب ملت ایران فروهر، و حزب مردم ایران نخشب ــ از هم نپاشیده بودند اما در واقع بیشتر حالت تشکیلاتی صوری را داشتند که فعالیت مستقل چندانی نداشتند.

اولین و تنها کنگرهٔ جبهه در دی ماه ۴۱ برگزار شد یعنی دو سال و نیم پس از تشکیل جبهه، و سه هفته پیش از رفراندوم انقلاب سفید شاه که امکان هرگونه مخالفت علنی دمکراتیک را برای پانزده سال آینده از بین برد. جبههٔ ملی هیچکاری برای ترمیم شکاف موجود در نهضت انجام نداد و در تبدیل خود به یک نیروی سیاسی مؤثر نیز چندان گام مؤثری برنداشت (ن. ک: بعد).

نهضت ملی و دولت امینی

جبهه کنگرهٔ خود را در زمانی برگزار کرد که نهضت دو فرصت را برای تحمیل خود بر رژیم به عنوان بدیل ممکن برای تشکیل دولت از دست داده بود و ستارهٔ اقبال جبهه هم به سرعت در حال افول بود، هر چند خود رهبران و فعالان آن تا مدت زمانی بعد متوجه این واقعیت نشده بودند. نخستین فرصت در نخستین روزهای تشکیل جبهه و در دور

دوم انتخابات مجلس بیستم پیش آمد؛ یعنی بین مهر ۳۹ و اسفند ۳۹. فرصت دوم در دورهٔ بعدی، فروردین ۴۰ تا تیر ۴۱ بود، یعنی در دوران زمامداری امینی که در طی آن جبهه می‌توانست به عنوان جانشین دولت امینی عرض اندام کند.(۲)

مجلس بیستم (که صالح تنها چهرهٔ نهضت ملی در آن بود اما تنی چند از افراد با حسن‌نیت چون رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای نیز در آن حضور داشتند) هنوز کارش را درست آغاز نکرده بود که اعتصاب معلمان به رهبری محمد درخشش به خیابانها کشیده شد، و معلمی جوان در میدان بهارستان به ضرب گلولهٔ پلیس از پای درآمد. این واقعه کار را تمام کرد و شاه ناچار شد از امینی بخواهد که دولتش را تشکیل دهد. صرف‌نظر از اینکه امینی چگونه و تا چه پایه از پشتیبانی امریکا برخوردار بود ــ که البته در چند و چون آن هنوز بحث و اختلاف‌نظر بسیار است ــ جای هیچ گونه شکی نیست که دولت امریکا (آشکارا یا در پرده) به شاه نگفته بود که او را نخست‌وزیر کند، هر چند می‌توان به همین اندازه اطمینان داشت که شاه گمان می‌کرد امریکاییها چنین انتظاری از او دارند. اگر کلیهٔ شرایط برابر بودند، شاه یکی از رهبران جبههٔ ملی مثلاً صالح را بر امینی ترجیح می‌داد، چون نه شخصاً از او نفرت داشت و نه ــ مهمتر از آن ــ گمان می‌کرد امریکاییها خواهان نخست‌وزیری او هستند و او می‌تواند از قدرت امریکا علیه شاه استفاده کند. امینی با پیشنهاد شاه موافقت کرد به این شرط که شاه با استفاده از اختیاراتش به موجب ترمیم قانون اساسی در سال ۲۸ مجلس را منحل کند. امینی از این می‌ترسید که به سبب اطلاع همگان از مقاصد او برای اصلاح ارضی، شاه و زمینداران از طریق مجلس مانع هرگونه اقدام او شوند و ــ به تعبیر مصدقی آن ــ به شکلی ظاهراً قانونی او را از کار برکنار کنند.

بار دیگر ایران شاهد حاکمیت دوگانه در عرصهٔ سیاست بود که در آن سهم قدرت امینی دو سه ماهی پس از آغاز کارش به سرعت رو به کاهش گذاشت و این امر تا حدود زیادی به یمن سیاست جبههٔ ملی دوم برای حمله به او با تمام قوا رخ داد (که در واقع هم به سود شاه تمام شد). چیزی نگذشت که خود را با جبههٔ مخالفانی مرکب از شاه و زمینداران و رهبران محافظه‌کار مذهبی و عاملانی چون اسدالله رشیدیان و فتح‌الله فرود و نیز تخاصم علنی و یکپارچهٔ جبههٔ ملی دوم روبه رو دید. در ابتدا تلاش کرد تا دل جبهه را به دست بیاورد. ناگهان روزنامه‌های کثیرالانتشار به چاپ خبر فعالیتهای جبهه پرداختند و (در خرداد ۴۰) به جبهه اجازه داد تا نخستین تظاهرات قانونی نهضت ملی پس از مرداد ۳۲ را در فضای باز، در میدان اسبدوانی جلالیه برگزار کند.(۳) چنان که

انتظار می‌رفت، جمعیت عظیمی در این گردهمایی شرکت کردند، البته شایعات بی‌اساس مبنی بر اینکه مصدق هم در این تظاهرات شرکت خواهد کرد، در جلب مردم چندان بی‌تأثیر نبود.(۴)

تحلیل علنی جامعهٔ سوسیالیستها از وضعیت به طور خلاصه به قرار زیر بود: امینی نمایندهٔ جناح اصلاح‌طلب رژیم است که با شاه در تضاد قرار گرفته است. مجدانه در پی اجرای سیاست اصلاحات ارضی است و حاضر است در تقابل با شاه و زمینداران آزادی بیشتری به نهضت ملی بدهد. از طرف دیگر، شاه از او هراس دارد و طبقهٔ زمینداران هم با او دشمن شده‌اند. بنابراین جبههٔ ملی باید از وضعیت جدید سود جوید و با تبلیغ برنامه‌ای پیشروتر از امینی، شامل سیاست بهتری برای اصلاحات ارضی، تعدیل منافع نفت ایران، سیاست خارجی مبتنی بر عدم تعهد، و تشکیل دولتی دمکراتیک تبدیل به دولتی جانشین شود. به طور خلاصه برنامهٔ اصلاح ارضی خود جامعهٔ سوسیالیستها انتقال حق انتفاع مالکیت زمین در هر روستا به کشاورزان به هیئت اجتماع بود که به موجب یک قانون واحد لازم‌الاجرا می‌شد و در آن پرداخت وام و ارائهٔ خدمات بیشتر به کشاورزان گنجانده شده بود. به این ترتیب نسق‌داران روستایی می‌توانستند بهرهٔ مالکانه را برای خود بردارند و در نتیجه خطر تجزیهٔ عمومی اراضی به قطعات بسیار کوچک در آن زمان یا بعدها و از طریق توارث از میان می‌رفت؛ روستاها نقش تاریخی خود را به عنوان واحد تولید کشاورزی از دست نمی‌دادند و شیوه‌ها و نهادهای مفید سنتی از قبیل قنات و بنه هم دست نخورده می‌ماند؛ موقعیت خوش‌نشینان به شکل سابق حفظ می‌شد و حقوق اجتماعی و قانونی آنان سلب نمی‌گردید؛ از هجوم روستاییان به شهرها جلوگیری می‌شد؛ و کلیهٔ مشکلات مربوط به قوانین و مقررات اداری پیچیده به منظور تقسیم اراضی نیز از میان می‌رفت.(۵)

در ظرف چند ماه، نهضت آزادی هم بر این عقیده شد که کوبیدن امینی به دست نیروهای نهضت ملی که حاصلی جز جانشین کردن یکی از نزدیکان شخصی شاه مثل اسدالله علم ندارد، که بالاخره هم جانشین امینی شد، کار عاقلانه‌ای نیست.

حملهٔ همه‌جانبهٔ جبههٔ ملی دوم به شخص امینی دو دلیل اصلی داشت. اول آنکه کار ساده و بی‌زحمتی بود و خشم شاه و زمینداران و رهبران محافظه‌کار مذهبی را برنمی‌انگیخت و اتفاقاً به مذاق عناصر عادی جبهه نیز خوش می‌آمد که به انتقام گرفتن از امینی برای نقشی که در انعقاد قرارداد نفت کنسرسیوم ایفا کرد بسیار اهمیت می‌دادند.(۶) دوم آنکه مثلث قدرت و یارانشان در جبهه این امید را در سر می‌پروراندند

که می‌توانند با حرکتی سریع و با کمک سایر نیروهای ناراضی از رژیم همچون سپهبد بختیار، نمایندگان زمینداران و غیره، دولت امینی را ساقط کنند و با دولتی ائتلافی بر مسند قدرت بنشینند.

نخستین رویارویی زمانی رخ داد که جبهه پیشنهاد برگزاری میتینگی در فضای باز در روز ۳۰ تیر ۴۰ در جلالیه را برای گرامیداشت خاطرهٔ قیام ملی سی تیر که در سال ۳۱ مصدق را به قدرت بازگردانده بود مطرح کرد. امینی به طور خصوصی به آنها توضیح داد که شاه حاضر نیست چنین تظاهراتی را در این روز تحمل کند و پیشنهادکرد برنامه‌شان را به روز قبل یا بعد از سی تیر بیندازند. و در عوض قول داد که نگذارد شاه میتینگ سالیانهٔ خود را در روز بیست و هشت مرداد، روزکودتا که رسماً قیام ملی نام گرفته بود، برگزار کند. جبههٔ ملی این را نپذیرفت و دولت تظاهرات را غیرقانونی اعلام کرد و سران جبهه هم برای بیست و چهار ساعت توقیف استحفاظی شدند. از آنجا که جبههٔ ملی کوچکترین تدارکی برای سازماندهی و رهبری جماعت ندیده بود، جامعهٔ سوسیالیستها خود را موظف دید که پا پیش بگذارد و تظاهرات را بگرداند تا (چنان که در گفتگوهای خصوصی بیان شد) آبروی نهضت ملی محفوظ بماند. این تظاهرات چندان باشکوه نبود، و فقط سبب شد که آزادیهای سیاسی که دو سه ماه بود دولت به ملیون داده بود به شدت کاهش یابد.[۷]

اما رخدادهای اول بهمن ۴۰ (که در ایران به توطئهٔ اول بهمن معروف است) وضعی به کلی متفاوت داشت. چنان که پیشتر گفتیم، سپهبد تیمور بختیار، رئیس منفور ساواک، به دلیل تلاشهایش برای ماهی گرفتن از آب گل‌آلود و موضع ضعیف شاه از چشم او افتاده بود. اما هنوز هم در ساواک و ارتش و در میان زمینداران و سیاستمداران مرتجع قدرت و نفوذی چشمگیر داشت، و شاه هنوز جرأت نمی‌کرد از شرش خلاص شود. بختیار حاضر بود به هر وسیله و به هر قیمتی قدرت را به چنگ بیاورد و همین روشن می‌کند که چرا سرانجام هم به عراق رفت و با پشتیبانی عراق (و نیز کمک دادن به آن رژیم) با شاه به مبارزه پرداخت، تا اینکه در سال ۱۳۴۹ به دست دو مأمور مخفی ساواک به قتل رسید.

بختیار روی سه گروه کار می‌کرد: (الف) افسران ارتش، که به تشکیل گروه او به نام «افسران مشروطه‌خواه» انجامید؛ (ب) زمینداران و رجال محافظه‌کار سیاسی که با سیاست اصلاح ارضی امینی مخالف بودند؛ و (پ) روحانیان محافظه‌کار همچون آیت‌الله بهبهانی که آنها هم با اصلاح ارضی مخالف بودند. دو گروه آخر هنوز امیدوار

بودند که شاه آنان را از بلیهٔ اصلاح‌طلبی امینی برهاند، اما وقتی با قانون اصلاح ارضی امینی ـ ارسنجانی مصوب دیماه ۴۰ مواجه شدند، برخی از آنان به تیسمار قول حمایت دادند به شرط آنکه تغییر رژیم در کار نباشد. در ضمن این شایعه نیز رواج یافته بود که شخص شاه هم از ترس آنکه امینی با حمایت کامل امریکاییها (چنان که شاه به اطمینان تمام می‌پنداشت) او را به کلی از میدان به در نکند، در این اقدامات دخالت دارد.

بختیار همیشه روابطی حسنه با پسرعمویش، شاپور، داشت که هنوز بر فعالیتهای دانشجویان نظارت می‌کرد. ساقط کردن دولت امینی بدون فروپاشی کامل رژیم، گذشته از هر چیز دیگر، مستلزم میزان معینی از مشارکت مردم بود. و این امر در آن زمان تنها در حوزهٔ امکانات نهضت ملی به رهبری جبههٔ ملی بود. بنابراین رویارویی کامل جبههٔ ملی با دولت امینی باید به هر قیمتی تضمین می‌شد. افزون بر این، سپهبد بختیار هر به چندی حرکتی به نشان حسن‌نیت نسبت به جبهه بروز می‌داد؛ او این استراتژی را پیشتر (چنان که گفتیم) با آزاد کردن رهبران جبهه از زندان در روز قبل از کناره‌گیریش و تصدیق انتقادهای سران نهضت ملی نسبت به رژیم آغاز کرده بود. زمانی حتی پیامی برای سران جبهه فرستاد به این مضمون که خود او یک چهره ملی است و اگر جبهه به او کمک کند تا بر مسند قدرت قرار گیرد، حاضر است از مصدق به خاطر شرکتش در کودتای سال ۳۲ عذرخواهی کند. رهبران طراز اول جبههٔ ملی، مانند صالح، سنجابی، صدیقی، حسیبی و امثال آنان، از جنمی نبودند که حاضر باشند تحت هیچ شرایطی با کسی چون سپهبد بختیار ائتلاف کنند. اما با وجود اینکه محبوبیت شخص آنان برای جلب حمایت مردم از جبهه حیاتی بود، از توان لازم برای تصمیم‌گیری در مورد تاکتیکها و استراتژیهای جبهه برخوردار نبودند.

در دیماه ۴۰، شایعهٔ اخراج یکی از دانش‌آموزان دبیرستان دارالفنون به جرم فعالیت سیاسی دهان به دهان گشت. جبهه، به بهانهٔ مسئله‌ای به این کوچکی به دانشجویان فعال دستور داد تظاهرات بزرگی را در اعتراض به این مسئله در محوطهٔ دانشگاه تدارک ببینند و روز اول بهمن روز تظاهرات اعلام شد. روز قبل از آن، شایعاتی مبنی بر توطئهٔ واداشتن دولت به استعفا در خود دولت و در محافل نهضت ملی دهان به دهان گشت. در این موقع برای نهضت آزادی، جامعهٔ سوسیالیستها و برخی از نیروهای نهضت در جبههٔ ملی ـ مثل حزب ملت ایران فروهر ـ شکی نمانده بود که دانشجویان در توطئه‌ای که جبهه به طور کلی از آن بی‌خبر بود آلت دست قرار گرفته‌اند.[۸] رادیکال‌ترین و فعالترین عناصر دانشجویی ـ از جمله مارکسیست ـ لنینیستهایی چون بیژن جزنی ـ همگان را به احتیاط

فراخواندند و سعی کردند جلو فاجعه را بگیرند. نیروها و هسته‌های مختلف در داخل و خارج از جبهه سخت کوشیدند تا متقاعدشان کنند که تظاهرات را به عقب بیندازند و دست به تحقیقاتی دربارهٔ شایعهٔ توطئه بزنند. اما در پاسخ، بسیاری از کسانی که تلاش کرده بودند تا مانع از انجام تظاهرات شوند، از جمله ابوالحسن بنی‌صدر، از فعالان نهضت آزادی در آن زمان، شب قبل از روز موعود بازداشت شدند.

طبق برنامه قرار بود تعدادی سرباز عادی به محوطهٔ دانشگاه اعزام شوند تا به سوی جمعیت تظاهرکننده تیراندازی کنند، به این امید که دولت برای نشان دادن عدم دخالت خود در این کشتار و اذعان به ناتوانیش از کنترل اوضاع ــ حتی در تهران ــ استعفا کند. امینی وقتی نتوانست جبهه را از برگزاری مراسم منصرف کند، توانست در آخرین ساعات شب با سران ارتش تماس بگیرد و به نیروها دستور دهد تا بیست و چهار ساعت آینده از پادگانها خارج نشوند. توطئه‌گران تاکتیکشان را عوض کردند، و واحدی ویژه از کماندوهای هوانیرو، به سرکردگی سرگرد خسروداد را که از سردمداران فعال کودتای ۳۲ بود به دانشگاه اعزام کردند. به دلایلی که نامعلوم مانده است، این افراد به سوی تظاهرکنندگان بی‌دفاع تیراندازی نکردند. در عوض با سرنیزه و قنداق تفنگ هر که را به چشمشان می‌آمد ــ حتی استادان و کارکنان اداری و مسئولان کتابخانه و آزمایشگاه را ــ با وحشیگری بی‌سابقه‌ای مورد ضرب و شتم قرار دادند. دانشجویان و کسانی را که به داخل دانشکده‌ها پناه برده بودند بلا استثنا مورد حمله قرار دادند، دفاتر و تجهیزات علمی را خرد و نابود کردند و کتابها را به آتش کشیدند. رئیس و شورای دانشگاه در استعفانامهٔ جمعی خود نوشتند که چنین وحشیگریهایی «از زمان هجوم مغول» بی‌سابقه بوده است.(۹)

دولت استعفا نکرد و گناه قضایا را به گردن توطئه‌گران انداخت. کمیتهٔ تحقیقی در ارتش تشکیل شد و در گزارش شتابزده‌ای که تهیه کرد، نتیجه گرفت که جبههٔ ملی در توطئه دست نداشته اما اشخاص یا گروههای مشخصی را نیز به دخالت در آن متهم نکرد. همین نکته این احتمال را تقویت می‌کرد که خود شاه هم در توطئه دست داشته چون اگر خلاف این بود، او و امینی می‌توانستند بدون کوچکترین دردسری توطئه‌گران را به مجازات اعمالشان برسانند. به هر حال، امینی از شاه خواست به سپهبد بختیار دستور دهد که از کشور خارج شود، و بختیار پنج روز پس از واقعه ایران را ترک کرد. در نهضت ملی هم ــ چه در جبهه و چه در خارج از جبهه ــ خشم و عصبانیتِ اوج گرفت که بیش از همه متوجه مثلث شاپور بختیار، خنجی و حجازی شده بود. علناً آنان را متهم می‌کردند

که با توطئه‌گران همدست بوده‌اند و حتی وعدهٔ پست و مقام در کابینهٔ سپهبد بختیار به آنها داده شده بوده است.[۱۰] منشأ اتهام مصدق به این مضمون که در شورای مرکزی جبهه چند تن از «از ما بهتران» عضویت دارند نیز همین بود (ن. ک: بعد). اما چنان که می‌شد پیشبینی کرد، جبهه دست به هیچ گونه تحقیقات داخلی نزد و به راه و روش پیشین خود ادامه داد.

دولت امینی در تیرماه ۴۱ به طور ناگهانی سقوط کرد و چند ماه بعد خود امینی به حکم دادگاه در تهران تحت نظر قرار گرفت. در آستانهٔ سقوط غیرمنتظرهٔ او، جامعهٔ سوسیالیستها طی اعلامیه‌ای تحلیلی از وضعیت سیاسی و ارزیابی صادقانهٔ کارنامهٔ جبههٔ ملی انتشار داد که باید آن را یکی از هوشمندانه‌ترین اسناد موجود در تاریخچهٔ نهضت دانست. در مقدمهٔ اعلامیه آمده بود که کشور در حال سپری کردن دورهٔ گذاری است که «مهر خود را بر تاریخ آیندهٔ ایران خواهد زد». در آن استدلال شده بود که نهضت ملی باید پایگاه اجتماعی مستحکمی متشکل از کارگران، دهقانان، پیشه‌وران، بورژوازی ملی و روشنفکران مترقی داشته باشد و جبههٔ ملی هیچ قدمی در این راه بر نداشته است. سپس تاکتیکها و استراتژیهای جبهه مورد انتقاد دقیق قرار گرفته و گفته شده بود که جبهه باگذاشتن همهٔ نیروی خود بر سر انتخاباتی که دولت می‌خواست آن را به تعویق بیندازد، مرتکب اشتباه بزرگی شد، زیرا بر سر این مسئله دولت حاضر نبود به جبهه امتیازی بدهد چرا که پای مسئلهٔ اصلاح ارضی و ترس دولت از اکثریت داشتن زمینداران در مجلس مطرح بود.

اعلام اعتصاب عمومی بدون در نظر گرفتن نیروهای واقعی خود و تدارک کافی اشتباهی بزرگ بود. تکرار این تجربه و تکرار مجدد آن به رغم شکستهای مکرر (که حتی یک اتوبوس هم از حرکت‌نایستاد و حتی بازار تعطیل نکرد) دیگر ندانم‌کاری محض بود.

> روزی که عوامل ارتجاع و فئودالها آن را روز پیروزی خود فرض می‌کردند و کابینهٔ خود را نیز از پیش تعیین کرده بودند، وارد ماجرای ناشناخته‌ای شدیم و فاجعهٔ اول بهمن در دانشگاه پیش آمد. عجیب این است که اشخاص مطلعی که توطئه‌های پشت پرده را تشخیص داده بودند، به رهبران جبههٔ ملی هشدار داده بودند... با این همه، رهبری جبههٔ ملی، با پافشاری حیرت‌انگیزی، هزاران دانشجو را به زیر شلاق و سرنیزه و باتون فرستاد و حاصلی که از آن برد، چند صد نفر زخمی و تعطیل طولانی دانشگاه و خفقان بیشتر بود... در این مرحله

[دورهٔ حکومت امینی] ما می‌توانستیم و می‌بایست... به نیروی بزرگی تبدیل شویم. اما کارنامهٔ اعمال ما وضع نیرویی را نشان می‌دهد که در آستانهٔ ورشکستگی است.

در پایان تحلیل سرنوشت جبههٔ ملی دوم به درستی تمام پیشبینی شده بود:

اگر اوضاع به همین ترتیب پیش برود، جبههٔ ملی به عنوان یک نیروی سیاسی از میان خواهد رفت و به جای آنکه ستاد مبارزان نهضت ملی ایران باشد، به معبد متروکی بدل خواهد شد که وفادارترین مؤمنان آن تنها در مجالس ختم یکدیگر حاضر شوند و سری به علامت آشنایی و تأسف برای هم تکان دهند.(۱۱)

کنگرهٔ جبهه و انقلاب سفید

سقوط امینی به دنبال سفر شاه به واشنگتن رخ داد؛ شاه امریکاییها را تهدید کرده بود که از سلطنت کناره‌گیری می‌کند مگر آنکه دستش را باز بگذارند، و آنها هم به او گفته بودند که مختار است هر تصمیمی که می‌خواهد اتخاذ کند.(۱۲) از طرف دیگر، شاه مایل بود که در غرب او را حاکمی اصلاح‌طلب بدانند و متوجه شد که می‌تواند اصلاح ارضی را طوری که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است، ادامه دهد. در دوران زمامداری امینی، با زمینداران و مرتجعان به طور تاکتیکی متحد شده بود، اما حالا می‌توانست آزادانه «انقلاب» تمام‌عیارش را آغاز کند و به این ترتیب استبداد مطلقه‌اش را بر کلیهٔ طبقات و نهادهای اجتماعی حاکم گرداند.(۱۳) جبههٔ ملی همچنان در مورد اصلاح ارضی و سایر مسائل اجتماعی سکوت کامل اختیار کرده بود، مگر در یک مورد که (در مهر ۴۱) جزوهٔ کوچکی منتشر کرد،(۱۴) که لب مطلبش این بود که چون فئودالیسم به سبک اروپایی هرگز در ایران وجود نداشته، مسئلهٔ اصلاح ارضی هیچ محلی از اعراب ندارد. در همین دوره، رژیم دست به تبلیغات شدید و گسترده‌ای دربارهٔ برنامهٔ اصلاحات اجتماعی خود زده بود که شامل اصلاح کامل ارضی، اعطای حق رأی به زنان و سهیم شدن کارگران در سود کارخانه‌ها می‌شد.

برنامهٔ ۶ ماده‌ای شاه ــ موسوم به انقلاب شاه و مردم، یا انقلاب سفید ــ در روز ۶ بهمن ۴۱ (البته صرفاً برای حفظ ظاهر) به رفراندوم گذاشته شد. درست دو هفته پیش از

آن، جبههٔ ملی دوم نخستین و تنها کنگره‌اش را پایان داد که با حضور ۱۷۰ نماینده از بخشهای مختلف و هیئتهای شهرستانها برگزار شده بود و در آن سه نمایندهٔ رسمی از احزاب ایران، ملت ایران و مردم ایران حضور داشتند، هر چند از احزاب دیگر هم نمایندگانی شرکت داده شده بودند. نهضت آزادی رسماً نماینده‌ای به کنگره اعزام نکرده بود، اما رهبرانش در آغاز همراه با برخی از اعضا به عنوان نمایندگان بخشها در کنگره حضور یافتند. جامعهٔ سوسیالیستها به کنگره دعوت نشده بود و نماینده‌ای در آن نداشت، اما یکی از رهبران شعبهٔ شهرستان آن در آذربایجان (که جامعه در آنجا بسیار قدرتمند بود) به عنوان نمایندهٔ یکی از شهرستانها در کنگره شرکت جست.

کنگره از همان ابتدا با مانع رو به رو شد، چرا که اتهاماتی (بیشتر از جانب دانشجویان) عنوان شد مبنی بر آنکه در انتخاب نمایندگان قسمتهای مختلف نورچشمی‌بازی و «تقلب» دخیل بوده است. وقتی یکی از نمایندگان خواست مسئلهٔ شکست اول بهمن را مطرح کند، او را کشان کشان از اتاق کنفرانس بیرون بردند، و اعتراض فروهر هم با فریاد همگان خفه شد.(۱۵) چندی نگذشت که معلوم شد سیاست مثلث رهبری مبنی بر انحلال احزاب مورد حمایت صالح و سنجابی و (در نتیجه) اکثریت نمایندگان است، و نمایندگان نهضت آزادی در جوّ غیردوستانه‌ای از کنگره خارج شدند. کنگره شورایی مرکزی با ۳۹ عضو انتخاب کرد و در زمانی که چندان وقتی تا برگزاری رفراندوم انقلاب سفید شاه نمانده بود، برنامه‌ای سیاسی را تصویب کرد که مسائل متعددی را در بر داشت اما هیچ سیاست عینی و مشخصی ارائه نمی‌داد و این خود صریحاً نشانگر عدم قاطعیت اعضای بالای کادر رهبری جبهه بود. برای مثال، از «ترقی زنان و تثبیت حقوق آنان» سخن گفته بودند حال آنکه شاه پیشنهاد دادن حق انتخاب‌کردن و انتخاب‌شدن را برای مردم مطرح کرده بود.(۱۶) و در زمینهٔ کشاورزی هم آمده بود:

> جبههٔ ملی ایران معتقد است که اصلاح نظام فلاحتی باید به نحوی صورت گیرد که کشاورزان از قید اسارت و بندگی آزاد شوند و از دسترنج خود بهره‌مند گردند.... به منظور تأمین هدفهای فوق لازم است از کلیهٔ اشخاصی که از ممرهای نامشروع صاحب املاک و اراضی شده‌اند خلع ید به عمل آید. نظام ارباب و رعیتی باید منسوخ و هر نوع مالکیت ارضی که متضمن استثمار کشاورزان باشد ملغی گردد.

نمونهٔ بارز این ابهام عمدی در ترسیم سیاست خارجی جبهه عیان می‌شود. هیچ سیاست خارجی مشخصی، «مانند بی‌طرفی یا طرفداری، تعهد یا عدم تعهد، نمی‌تواند به عنوان یک سیاست مستمر خارجی مورد قبول قرار گیرد». در عوض توصیه شده بود که ایران در سیاست خارجی خود دارای «سیاست مستقل ملی» باشد و در توضیح کوتاه متعاقب آن هیچ حرفی از سنتو، پیمان دفاعی مشترک ایران و امریکا، یا مسائل عینی دیگر در روابط خارجی ایران به میان نیامده بود. بدین ترتیب با انکار یکی از نقاط عطف دکترین نهضت ملی یعنی اصل عدم تعهد، ظاهراً با این تلاش غیرمؤثر خواسته بود به امریکا اطمینان دهد که حمایت از جبهه خطر استراتژیکی برای آن نخواهد داشت. دو سال پیش، جبهه حتی حاضر نبود در بیانیه‌ای کوتاه اعلام کند که هیچ رابطه‌ای با حزب توده ندارد (کما اینکه واقعاً هم نداشت) مبادا هواداران (غیرتشکیلاتی) حزب توده در طبقهٔ متوسط و تحصیلکرده را از خود برنجاند. حال از موضع سابقه‌دار نهضت ملی در قبال سیاست خارجی دست کشیده بود، بی‌آنکه در عوض آن چیزی به دست آورد. به این ترتیب بود که شاه از آن پس سیاست خارجی ایران را «سیاست مستقل ملی» نام نهاد.

برگزارکنندگان از مصدق خواسته بودند که پیامی برای کنگرهٔ جبهه بفرستد، و پیام او را (پس از آنکه غیاباً به ریاست کنگره انتخاب شد) در آغاز نشست قرائت کردند. در آن زمان دیگر مصدق کاملاً در جریان تعارضهای داخل نهضت و دلایل آن قرار گرفته بود. تقریباً نیمی از پیامش به اهمیت وجود احزاب در یک نهضت دمکراتیک اختصاص داشت و خاطرنشان کرده بود که «در روزهای اول مشروطه که در این مملکت نه حزبی تشکیل شده بود نه مردم از اوضاع و احوال دنیا اطلاعات کافی داشتند، پیشرفت مشروطه و گرفتن قانون اساسی با جدیت و فداکاری انجمنهایی به نتیجه رسید» که تشکیل شد. او تأکید کرده بود که باید «درهای جبهه به روی کلیهٔ افراد و دستجات و احزابی که مایل به مبارزه و از خودگذشتگی در راه واژگون ساختن دستگاه استعمار هستند مفتوح گردد و منتهای کوشش به عمل آید تا کسانی که خواهان آزادی و استقلال ایران‌اند به جمع مبارزان بگروند.»[۱۷] به هر حال، چنان که خود یک سال بعد گله کرده بود،[۱۸] سران کنگره پیامش را به کلی نشنیده گرفتند؛ این پیام نه در ایران و نه در اروپا منتشر نشد تا آنکه دانشجویان دانشگاه تهران که دیگر عملاً رهبری مخالفان جبهه را در داخل آن به دست گرفته بودند آن را انتشار دادند.

دو هفته بعد که شاه «انقلاب» شش ماده‌ای خود را به نظرخواهی گذاشت، همین بی‌تصمیمی مجدداً آشکار شد. یکی دو روز پیش از رفراندوم، جبهه اعلامیه‌ای صادر

کرد که در آن همان جمله‌پردازیهای همیشگی در باب آزادی و غیره تکرار شده بود و در پایان آمده بود که «اصلاح ارضی؛ بله، موافقم؛ دیکتاتوری؛ نه، مخالفم.» این شعار نه رفراندوم را تحریم می‌کرد و نه به مردم رهنمود می‌داد که به آن رأی مثبت یا منفی بدهند.

اما نارضایی مردم از فساد و دیکتاتوری رژیم نه تنها کاستی نگرفته بود که افزایش هم یافته بود. علاوه بر امینی و دار و دسته‌اش (بجز ارسنجانی که شاه او را به جبهٔ خود کشانده بود) که در جناح مخالف قرار گرفته و تحت نظارت پلیس بودند؛ زمینداران و سیاستمداران محافظه‌کار نیز به شدت از شاه خشمگین شده بودند، و رهبرانشان، از قبیل حسین علاء، وزیر دربار، آیت‌الله بهبهانی، سردار فاخر حکمت (که از سال ۱۳۲۰ تا آن زمان بیش از هر کس دیگری رئیس مجلس شورا شده بود) و غیره، در پاسخ اظهارنظرهایشان در خلوت با واکنش تند شاه مواجه شده بودند.

مذهبیها و رهبرانشان نیز به دلایل مختلفی برآشفته بودند. برخی از قبیل آیت‌الله میلانی و آیت‌الله زنجانی، طرفدار نهضت ملی بودند؛ برخی چون آیت‌الله خوانساری و آیت‌الله شریعتمداری محافظه‌کارانی میانه‌رو بودند که (با وجود نگرانی از بابت اراضی موقوفه) چندان مخالفتی با اصلاح ارضی نداشتند و بیشتر نگران اوجگیری دیکتاتوری بودند؛ افرادی نیز چون آیت‌الله بهبهانی و برخی دیگر با اصلاح ارضی و اعطای حق رأی به زنان مخالفت داشتند و در ضمن از حذف بیش از پیش روحانیان از امور اصلی جامعه به خشم آمده بودند. قم ناآرام بود و برای اولین بار طلاب حوزهٔ علمیه مورد حمله و ضرب و شتم مأموران انتظامی قرار گرفتند. دانشجویان دانشگاه تهران نیز به اعتراضاتشان ادامه می‌دادند، و این بار اتوبوس اتوبوس افراد اجیر شده، به نام کارگران و دهقانانی که از مخالفت دانشجویان با رهایی آنان از قید و بندهای گذشته به خشم آمده‌اند از جانب رژیم روانهٔ دانشگاه شدند و با چوب و چماق به جان دانشجویان افتادند. نطقهای علنی و متهورانهٔ آیت‌الله خمینی علیه رژیم به سرعت او را برجسته‌ترین رهبر نهضتی ضداستبدادی بدل کرد که سرانجام در خرداد ۴۲ به اوج رسید و در تظاهرات و آشوبهای مشهوری متجلی شد که ارتش آن را به شدت سرکوب کرد.[۱۹]

این نهضت از جهات بسیاری پیش‌نمایش انقلاب سال ۵۷ بود. یکی از دلایل اصلی این شباهت، حضور مستقیم یا غیرمستقیم اغلب طبقات اجتماعی شهری و ایدئولوژیهای مختلف در بدنهٔ آن بود (اگر چه رهبری تقریباً تماماً در دست روحانیان و فعالان مذهبی قرار داشت). نیروهای نهضت ملی، از جمله بازار، دانشجویان، و نهضت

آزادی و جامعهٔ سوسیالیستها، از آن پشتیبانی کردند. دلیل عدم صدور اعلامیهٔ رسمی توسط رهبری جبههٔ ملی تا حدودی زندانی بودن برخی از رهبران آن از اسفند سال قبل و تا اندازه‌ای تردید معمول آنان در اتخاذ هر تصمیمی بود. اما بخشها و اعضای خود را از درگیری کامل برحذر نداشت. تحلیل خلیل ملکی از وقایع در همان زمان هنوز هم اساساً معتبر است. او این خیزشها را واکنشی نسبت به بی‌اعتنایی کامل رژیم به مردم توصیف کرد که رهبریشان بر اثر ناتوانی مزمن جبههٔ ملی از سازماندهی و ارائهٔ رهنمود، به دست افرادی افتاده بود که بیشترشان به نهضت ملی وابسته نبودند. او علاوه بر این از نیروها و افکار محافظه‌کارانه‌ای که در این قیام دخالت داشتند باخبر بود و اظهار تأسف کرده بود که گذاشته‌اند از خشم مردم علیه رژیم برای چنین اهدافی نیز بهره‌برداری شود.

> مقایسهٔ شدت و حدت و قدرت مقاومت مردم شجاع تهران و سایر شهرستانها در حادثهٔ اخیر... با حوادث کم و بیش مشابه دو سال اخیر نشان داد که متأسفانه مدعیان رهبری مردم [یعنی رهبری جبههٔ ملی دوم] و نیروهای مترقی، دارای رهبری صحیح برای تجهیز مردم و شور و شوق انقلابی برای هدفهای مترقی نبودند، در حالی که فئودالها و متحدانشان... (از لحاظ فنی) بهتر از نیروهای مدعی مترقی بودن از احساسات مقدس و انقلابی مردم از جان گذشته و فداکار شهرها... استفاده کردند.(۲۰)

او این تحلیل را در وین نوشته بود که از اسفند ۴۱ برای درمان بیماری قلبی مزمن خود و تدارک تحصیل پسرش در یکی از دانشگاههای اتریش در آنجا به سر می‌برد. او پیش از ترک تهران گزارشی طولانی (به صورت نامه‌ای شخصی) خطاب به مصدق نوشت که عاملی مهم در مداخلهٔ او در اختلافات داخلی نهضت ملی و تشکیل جبههٔ ملی سوم به رهبری خود پیرمرد بود (ن. ک: فصل ۱۷).

پی‌نوشتهای فصل ۱۶

ن. ک: نامهٔ مورخ ۱۰ اردیبهشت ۴۳ مصدق به کمیتهٔ مرکزی جبههٔ ملی و پاسخ مورخ ۱۲ اردیبهشت آنان، در مصدق، *مکاتبات مصدق*، ج ۱۰ (پاریس، انتشارات مصدق، ۱۹۶۵).

۲- ن. ک: کاتوزیان، *اقتصاد سیاسی*، فصل ۱۱، و *خاطرات سیاسی خلیل ملکی*، مقدمه.
۳- چندی پیش از آن، به جبهه اجازه داده شده بود تا برای جلسات عمومی گهگاهی خود خانهٔ متروکهٔ بزرگی (در خیابان فخرآباد کاشی ۱۴۱) را اجاره کند. اما اراذل و مزدوران فتح‌الله فرود (شهردار تهران که از طرف شاه منصوب شده بود) در حدود سه ماه قبل سومین و آخرین جلسهٔ جبهه را در آنجا به هم ریخته بودند.
۴- روز قبل از این گردهمایی، خانم ضیاءالسلطنه، همسر مصدق پای تلفن با خشم به سنجابی از همه جا بی‌خبر گفته بود که «پیرمرد را راحت بگذارید»، هر چند که سنجابی دخالتی در پخش این شایعات نداشت.
۵- ن. ک:

H. Katouzian, "The Agrarian Question in Iran", in A. K. Ghose (ed.), *Agrarian Reform in Contemporary Developing Countries* (London, Croom Helm, 1983).

۶- اما همین عناصر بلافاصله پس از سقوط دولت امینی از این موضع خود پشیمان شدند.
۷- ن. ک: کاتوزیان، *خاطرات سیاسی خلیل ملکی*.
۸- ن. ک: بازرگان، *مدافعات*، ص ۱۶۹، و نامهٔ مورخ اسفند ۴۱ خلیل ملکی به مصدق در *خاطرات سیاسی خلیل ملکی*.
۹- ن. ک: *کیهان*، دوم بهمن ۴۰، بازرگان، *مدافعات* (ص ۱۶۷) و علی اکبر سیاسی، *گزارش یک زندگی* (لندن، سیاسی، ۱۹۸۸)، صص ۶-۲۸۵.
۱۰- این ادعا در *باتفسیر و بی‌تفسیر* (از انتشارات نهضت آزادی) چند ماه پس از واقعه مطرح شد، و شهابی نیز در کتاب *Iranian Politics and Religious Movement* آن را نقل کرده است. جامعهٔ سوسیالیستها هم در تحلیلی از این واقعه که بلافاصله پس از فاجعه برای جامعهٔ سوسیالیستهای ایرانی در اروپا فرستاد، نظرات مشابهی را مطرح کرد.
۱۱- برای مطالعهٔ متن کامل اعلامیه، ن. ک: *سوسیالیسم* (از انتشارات جامعهٔ سوسیالیستهای ایرانی در اروپا)، آبان ۴۱. برای مطالعهٔ قسمتهای طولانی از این اعلامیه، ن. ک: کاتوزیان، *خاطرات سیاسی خلیل ملکی*، صص ۴۹-۱۳۷.
۱۲- براساس اطلاعات به دست آمده از ریچارد کاتم.
۱۳- ن. ک: کاتوزیان، *اقتصاد سیاسی*، فصل ۱۱.
۱۴- *خط اصلی جبههٔ ملی*، تهران، مهر ماه ۴۱.
۱۵- این واقعه در ارزیابی مفصل کارنامهٔ جبهه که توسط جامعهٔ سوسیالیستها (و به امضای منوچهر صفا) در مرداد ۴۲ برای جامعهٔ سوسیالیستهای ایرانی در اروپا ارسال شد نقل شده است.
۱۶- با تشکر از هوشنگ کشاورز صدر (که خود از نمایندگان شرکت کننده در کنگره بود) که نسخه‌ای از این برنامه را در اختیارم گذاشت.
۱۷- *مکاتبات مصدق*، ج ۱۰، صص ۳-۱.
۱۸- ن. ک: نامهٔ مصدق به سازمانهای جبههٔ ملی در اروپا، ۳ فروردین ۴۲، *همان*، ص ۱۲.
۱۹- برای مطالعهٔ اسناد کامل این وقایع، ن. ک: علی دوانی، *نهضت روحانیون ایران*، ج ۲ (تهران، بنیاد فرهنگی امام رضا، ۱۳۶۸).
۲۰- این مقاله با عنوان «مسئول حمام خون خرداد ۱۳۴۲ که‌ها هستند؟» چند روز پس از قیام خرداد نوشته شده بود و در اروپا و ایران دست به دست می‌گشت. من نیز نسخه‌ای از این سند دستنوشته را در اختیار دارم.

۱۷

مصدق و جبهۀ ملی سوم

در بهمن ماه ۴۱، اندکی پس از رفراندوم شاه، بسیاری از سران جبهۀ ملی (و نیز تعداد زیادی از دانشجویان و سایر عناصر فعال) به زندان افتادند. در اسفند ماه، ملکی نامۀ مشهورش را به مصدق نوشت. در بعدالتحریری که به نامه اضافه کرده بود نوشته بود که پنج ماه پیشتر شروع به نوشتن آن کرده، یعنی درست همان وقت که تقاضای گذرنامه برای سفر استعلاجی کرده بود. اما کار گرفتن گذرنامه ماهها به طول انجامید و در این فاصله سران جبهۀ ملی به زندان افتادند. او ابراز ناراحتی کرده بود که نامه را (که از جمله حاوی انتقاداتی از رهبری جبهه بود) زمانی می‌فرستد که آنان در زندان به سر می‌برند، اما مسئله برایش از لحاظ سیاسی چنان اهمیتی دارد که نمی‌تواند به دلایل عاطفی از آن صرف‌نظر کند.

در آغاز نامه می‌گوید که حال که کشور را برای چند ماه ترک می‌کند، «سخت این احتیاج عمیق قلبی را احساس می‌کنم که شمه‌ای از آنچه بر نهضت ملی ایران پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ گذشته است... گزارش دهم».[1] بخش زیادی از نامه به تشریح فعالیتهای نیروی سوم (پس از کودتا) و جامعۀ سوسیالیستها اختصاص یافته، اما حاوی نقد کارنامۀ جبهۀ ملی دوم نیز هست:

> نتیجۀ تمام این ندانم کاریها و اشتباهات حیرت‌انگیز سران جبهۀ ملی به آنجا انجامید که همه از چند و چون آن آگاه‌اند. بدین معنا که جبهۀ ملی این دور مبارزه را باخت، و هیئت حاکمه موفق شد که در شرایط کنونی دهقانان را (دست کم برای مدتی) بفریبد، روابط خود را با دولت شوروی بهبود بخشد و پرزیدنت کندی را سرانجام متقاعد سازد که موقعیت رژیم حاکم را تبریک بگوید و رهبری

بلامنازع شاه را تصدیق کند.[۲]

در سال ۳۹ «که رژیم حاکم ضعیف بود و در مقابل اوضاع و احوال بین‌المللی و محلی خود را ضعیف حس می‌کرد»، شاه اسدالله علم را سه بار به سراغ ملکی فرستاده بود و طی ساعتها گفتگو سعی کرد او را متقاعد سازد که با شاه به طور خصوصی ملاقات کند. ملاقات «پس از تصویب هیئت اجرائیهٔ سازمانمان و مشورت مستقیم با آقایان صدیقی و سنجابی» صورت گرفت.[۳] شاه گفته بود که حاضر است صالح یا یکی دیگر از سران جبهه نخست وزیر شود، به شرطی که جبهه موضع خود را نسبت به قانون اساسی و حزب توده روشن کند. ملکی موضوع را به اطلاع آنان رسانده بود اما آنها از هرگونه اقدامی خودداری کردند:

> در آن زمان که هیئت حاکمه سخت متزلزل بود و همه‌گونه امتیاز را به نفع نهضت ملی می‌شد گرفت، اعلام کردن دو کلمه دربارهٔ قانون اساسی و حزب توده می‌توانست وضع نهضت را از جنبهٔ داخلی و خارجی مشخص و روشن سازد. ولی رهبران [جبهه] این دو موضوع را مسکوت گذاردند تا آنکه سرانجام خود تبدیل به مدافع قانون اساسی و سلطنت مشروطه گشتند و به مناسبت تهمتهایی که از طرف سازمان امنیت به آنان زده می‌شد، مجبور شدند بارها برعلیه حزب توده و رادیوهای وابسته به شوروی اعلامیه بدهند. حال آنکه اگر از اول وضع را روشن کرده بودند، مجبور به چنین دنباله‌رویهایی نمی‌شدند.[۴]

بنابراین، اگر جبهه درست عمل کرده بود می‌توانست به جای دکتر امینی به روی کار بیاید، و در دورهٔ حکومت امینی هم می‌توانست از شکاف درون هیئت حاکمه سود جوید و خود جانشین دولت او شود. «اما رهبران جبهه با اشتباه‌کاریهای حیرت‌انگیز این فرصت را از دست دادند.» با این وصف، وی در ادامهٔ سخن گفته بود که گرچه رژیم حالا از موفقیتهای خود راضی و خشنود است، اما هنوز فرصتی باقی است، و نهضت ملی می‌تواند خود را برای اقدامی جدی آماده کند:

> یک مبارزهٔ جدی در پیش است که نهضت ملی ایران باید خود را برای آن آماده کند. به علت آنکه در این مرحله روابط طبقات مختلف اجتماعی به شدت طرح خواهد شد، نهضت ملی ایران باید یک محتوی اجتماعی خیلی بیشتر از گذشته داشته باشد و برای مشکلات مختلف اقتصادی ـ اجتماعی راه‌حلهای مترقی

عرضه کند.(۵)

سپس، در پی تشریح دقیق نقش خنجی و حجازی در ایجاد تشتت در حزب نیروی سوم پس از کودتا، در زمانی که خود او در زندان به سر می‌برده است، می‌نویسد:

> اگر من در اینجا به شرح این موضوع پرداختم، تا حدی به این دلیل است که این دو نفر خیانتکار بعدها به جبههٔ ملی رفتند و هر چه ما به رهبران جبهه تذکر دادیم که مواظب آنها باشند توجه نکردند، سهل است، مهمترین مسئولیتهای تشکیلاتی و تعلیماتی جبههٔ ملی را در اختیار آنان گذاشتند... و اینک که خیانتهای آنان... فاش شده، از همه سو فریاد اعتراض مبارزان و دانشجویان جبههٔ ملی به این جریان برخاسته است.(۶)

مصدق در این زمان دیگر کم‌کم نگران تاکتیکهای رهبری جبهه و تعارض موجود در نهضت شده و تلاش کرده بود تا به طور غیرمستقیم مداخله کند. مؤثرترین مداخله‌اش تا آن زمان تقدیم نامه‌ای بود که در آبان ۴۱ پای عکسش نوشت و بعد در سطحی وسیع توزیع شد. با این کار، مذاکرات جبههٔ ملی با اسدالله علم، نخست‌وزیر وقت، بر سر تشکیل دولتی ائتلافی یا دولتی مرضی‌الطرفین خاتمه یافت. ماجرا از این قرار بود:

شاه، وقتی امینی را در تیر ماه ۴۱ برکنار کرد و خدمتگزار وفادارش را به عنوان رئیس کابینهٔ محلل به جایش نشاند، خود را برای انقلاب سفیدش که تازه طرح آن را ریخته بود آماده کرد. جبههٔ ملی هنوز قدرت داشت، و شاه می‌دانست که نباید مخالفت زمینداران و سایر نیروهای مخالف با اصلاح ارضی و حکومت استبدادی خود را دست‌کم بگیرد. به همین دلیل بر آن شد تا حتی‌المقدور همکاری جبههٔ ملی را جلب کند یا حداقل آنها را برای چند ماه آینده که برایش حیاتی بود بی‌اثر کند. نقشه‌اش این بود که ابتدا سران جبهه را منزوی کند و بعد باب مذاکره با آنان را بگشاید. سران ردهٔ اول چند هفته‌ای بازداشت شدند، و یکی از مأموران رژیم به زندان رفت تا با صالح صحبت کند. صالح پس از مشورت با یارانش، به مأمور رژیم گفت که هر «قرار و مدار»ی را به آزادی کلیهٔ رهبران جبهه موکول می‌داند. علم آنها را برای صرف ناهار به خانه‌اش دعوت کرد، صالح هم از او دعوت کرد و این مهمانیهای ناهار ادامه یافت.(۷) نخستین پیشنهاد شاه این بود که آنان دو تن از شخصیتهای برجستهٔ خود را برای تشکیل دولت معرفی کنند، و شاه با یکی از این دو موافقت خواهد کرد. آنها ابوالقاسم نجم (نجم‌الملک) و محمد سروری را معرفی

کردند. شاه حاضر نبود نجم را بپذیرد؛ به سروری (که در آن زمان، همچون دوران مصدق، رئیس دیوان عالی کشور بود) این مقام را پیشنهاد کرد، اما او نپذیرفت.[۸] آن وقت بحث و گفتگو دربارهٔ امکان تشکیل یک دولت ائتلافی آغاز شد.

در همین حیص و بیص، ماجرا به گوش مصدق رسید و او عکسی از خود فرستاد که پای آن چنین نوشته بود:

> به کسانی که وقتی پای مصالح عموم به میان آید، از مصالح خصوصی و نظریات شخصی صرف‌نظر می‌کنند، به کسانی که در سیاست مملکت اهل سازش نیستند و تا آن‌جا که موفق شوند، مرد و مردانه می‌ایستند و یکدندگی به خرج می‌دهند و باز به کسانی که در راه آزادی و استقلال ایران عزیز از همه چیز خود می‌گذرند این عکس ناقابل اهدا می‌شود.[۹]

این عکس را حسن عنایت، محضردار مصدق، که گاهی نیز نقش پیک او را بازی می‌کرد، به صالح داد. صالح به محض اینکه عکس را دید، رنگ از رخسارش پرید و گفت: «یعنی چه؟ چه کسی خواسته سازش کند؟»[۱۰] سایر نیروهای نهضت ملی هم نسخه‌هایی از این عکس دریافت داشتند و نهضت آزادی هم آن را چاپ کرد و به توزیع آن در سطح وسیعی در صفوف نهضت ملی پرداخت. از آن پس دیگر مذاکرات با علم متوقف شد. این نوع مذاکرات قاعدتاً نمی‌بایست و نمی‌توانست مایهٔ نگرانی باشد. اما واقعیت این بود که جبهه با تمام قوا برای ساقط کردن دولت امینی کوشیده بود، و این رفتار نه به سود جبهه که به نفع شاه تمام شده بود. و حال گویی حاضر بودند با شاه وارد معامله شوند، بی‌آنکه به هیچ یک از اهداف و مقاصد نهضت دست یابند.

چنان که پیشتر گفتیم، سران جبهه در اسفند ۴۱، پس از کنگرهٔ خود و رفراندوم شاه مجدداً بازداشت شدند. تقریباً در همین زمان ملکی نامهٔ معروفش را برای مصدق نوشت، کمیتهٔ دانشجویان دانشگاه تهران هم برایش نامه نوشتند و پروندهٔ کامل موارد اختلافشان را در زمان کنگره برایش فرستادند. او در پاسخ آنها نوشت که چون سران جبهه در زندان به سر می‌برند، «مطالعه در جریان کنگره بی‌مورد است»، و او پرونده را برایشان پس می‌فرستد چون «ممکن است به جهتی از جهات پرونده نزد اینجانب از بین برود.»[۱۱]

در زمانی که هنوز سران جبهه در زندان به سر می‌بردند، رژیم در تابستان اعلام کرد که انتخابات مجلس بیست و یکم در شهریورماه برگزار خواهد شد. چنان که در فصل ۱۵

دیدیم، در زمانی که امینی نخست‌وزیر بود، جبههٔ ملی تقریباً تمام نیرویش را بر سر برگزاری انتخابات مجلس گذاشته بود. دانشجویان و سایر مبارزان برای رهبران در زندان پیغام دادند که جبهه باید با تمام قوا در این انتخابات شرکت کند. باز همان بی‌تصمیمی مزمن بر آنان حاکم بود؛ رهبران پاسخ دادند که «زندانیان حق اظهارنظر ندارند»، و دانشجویان را به رهبران غیرزندانی حواله دادند. این رهبران عقیده داشتند که هیئت اجرائیهٔ جبهه باید رهنمود دهد، اما حاضر نشدند خودشان مسئولیتی برعهده بگیرند، و به طور ضمنی به دانشجویان فهماندند که مختارند هر کاری می‌خواهند بکنند.[۱۲] آنها هم همین کار را کردند و مردم را برای ۱۵ شهریور به میتینگی عمومی در میدان بهارستان دعوت کردند. دو روز قبل از زمان موعود، رژیم کلیهٔ رهبران زندانی را آزاد کرد و آنها کتباً به دانشجویان امر کردند که از برگزاری این میتینگ خودداری کنند.[۱۳] با این همه دانشجویان تظاهرات خود را برپا کردند و پلیس هم به تظاهرکنندگان حمله کرد. در پایان، جبههٔ ملی در انتخابات هیچ دخالتی نکرد و به دانشجویان و سایر فعالان جبهه توصیه کرد که یک ماه به مرخصی بروند.

چون هیئت اجرائیهٔ جبهه استعفا کرده بود، شورای مرکزی در طی جلساتی پی در پی در پاییز ۴۲ به ارزیابی مجدد وضعیت پرداخت چرا که اعتقاد داشت «موقعیت رژیم تحکیم شده است». شورا تصویب کرد که کلیهٔ اختیارات اجرایی به صالح واگذار شود، و او هم به جبهه پیشنهاد کرد که «این دوره را با صبر و متانت بگذرانند و از کارهایی که موجب عکس‌العمل خواهد شد خودداری شود.»[۱۴] کلیهٔ اعضا به استثنای بختیار، فروهر و کشاورز صدر با اختیارات تام صالح و استراتژی انفعالی او موافق بودند؛ بختیار گفت که «با سیاست سکوت و آرامش موافقم، ولی با این که به آقای صالح اختیار بدهیم مخالفم. بنابراین پیشنهاد باید تفکیک شود.»[۱۵] در پایان، تفویض اختیارات و استراتژی «صبر و انتظار» به تأیید مجدد شورا رسید. دو ماه بعد، وقتی کمیتهٔ دانشجویان (در ۲۹ اسفند ۴۲) نامه‌ای برای تبریک سالگرد ملی شدن نفت و عید نوروز (همراه با گزارشی از فعالیتهای خود) برای مصدق فرستاد، او در پاسخ نامه‌ای کوتاه نوشت و اظهار داشت که «موجب نهایت خوشوقتی و امتنان گردید که این هیئت محترم کماکان مسائل مربوط به ملت ایران را در نظر گرفته و [فعالیتهایش را] تعطیل ننموده است».[۱۶] در این زمان او دیگر مصمم شده بود که مستقیماً در امور آشفتهٔ نهضت دخالت کند.

دو روز بعد نامه‌ای طولانی در پاسخ به هیئت اجرائی سازمانهای جبههٔ ملی در اروپا نوشت که در سراسر نهضت همچون بمب صدا کرد. هیئت اجرائی مزبور در نامهٔ مورخ

۱۴ اسفند ۴۲ خود، فعالیتهایش را برای مصدق تشریح کرده بود و بخصوص گفته بود که سازمانهای وابسته به نهضت ملی در اروپا را منحل کرده و در سازمانهای جبههٔ ملی در اروپا ادغام نموده است. مصدق در جواب نوشت:

> جای بسی تشکر است که آن هیئت محترم از جریان کار در سازمانهای اروپایی جبهه که اطلاعاتی نداشتم اینجانب را مستحضر فرموده، و با اینکه از پیام ۳ دیماه ۱۳۴۱ اینجانب به اولین کنگرهٔ جبههٔ ملی ایران به وسیلهٔ نوار مستحضر شده‌اید، در صدد انحلال احزاب برآمده و هر کجا که موفق شده‌اید نتیجهٔ خوبی از آن گرفته‌اید که بنده تصور می‌کنم کار خوبی نشده، مگر اینکه از مخالفین باشند.... جبههٔ ملی را باید مرکز احزاب کشور دانست که همه به یک اصل معتقد باشند و آن آزادی و استقلال کشور است. چنانچه احزاب و اجتماعات در جبهه شرکت نکنند، جبهه همان می‌شود که اکنون شده است... و قادر نیستند یک قدم در راه دفاع بردارند.... از اینجانب خواستند پیامی [به کنگرهٔ جبهه] بفرستم، ولی به آن ترتیب اثر ندادند و جبهه را به صورتی درآوردند که قادر به هیچ عملی نیست.[۱۷]

دریافت‌کنندگان نامه تصمیم گرفتند که پاسخ مِصدق را مسکوت بگذارند، و انگار می‌خواستند حرف مصدق را ثابت کنند که در پاسخ تقاضای آنان برای تعیین یک رهبر برای جبههٔ ملی به طعنه نوشته بود: «چنانچه در حیات اینجانب این کار بشود کسی اطاعت نخواهد نمود و برای بعد از حیات هم شغل رهبری موروثی نیست....»[۱۸] اما رونوشت نامه‌اش را برای سایر احزاب و سازمانهای نهضت ملی هم فرستاد و آنها آن را تکثیر و در ایران پخش کردند و جامعهٔ سوسیالیستهای ایرانی در اروپا هم آن را در خارج از کشور منتشر کرد.

تقریباً یک هفته بعد، شورای مرکزی جبهه و هیئت اجرائیهٔ جدید در تهران نامه‌ای به «پیشوای معظّم» نوشت که صراحتاً پاسخ به همین نامه بود که به گفتهٔ آنان «از طرف بعضی افراد در تهران تکثیر و توزیع گردیده است». نامه‌شان بسیار مفصل و پر از جزئیات غیرضروری بود.[۱۹] در این نامه ادعا شده بود که احزاب از جبهه کنار گذاشته نشده‌اند و به نهضت آزادی هم گفته شده که می‌تواند به عنوان عضو در جبهه حضور داشته باشد به شرط آن که «بعضی از عناصر غیرصالح خود را مورد تصفیه قرار دهد و گزارش آن را به شورای مرکزی جبههٔ ملی ایران تسلیم دارد»:

تنها حزبی که بارها تقاضای ورود به جبههٔ ملی نموده و به علت عدم صلاحیت تقاضای آن مورد قبول واقع نشده حزب تودهٔ ایران بوده است.... نهضت ملی به علت ماهیت و روش این حزب هیچ‌گاه نتوانسته و نخواهد توانست حزب مزبور را در صفوف خود بپذیرد.[۲۰]

این نامه (که با اشاراتش به «اصل مرکزیت و دمکراسی»،[۲۱] قاعدتاً باید اثر قلم خنجی بوده باشد) حاوی بحثی مفصل در این باب بود که اگر جبههٔ ملی اول هم مطابق با خط مشی جبههٔ ملی دوم سازمان می‌یافت، کودتای سال ۳۲ نیز به وقوع نمی‌پیوست. نامهٔ شورا به مصدق سپس انتقادکنندگان از رهبری جبهه را متهم کرد که نقشهٔ نابودی جبهه را از درون در سر می‌پرورانند:

این عناصر از تاریخ شروع فعالیت تاکنون هر عمل جبههٔ ملی، خواه سیاسی و خواه تشکیلاتی، را در زیر ذره‌بین مورد بررسی قرار می‌دهند تا بلکه بتوانند نکته‌ای برای حمله و تحریک و تخطئه به دست آورند و محیط داخل و خارج جبهه را آشفته سازند و افکار را مغشوش نموده از ادامهٔ کار صحیح جلوگیری کنند. چنان که هم اکنون این نوع عناصر با استناد به نامهٔ آن جناب می‌کوشند یک جریان تبلیغاتی در میان قشرهای مختلف جامعه علیه تشکیلات جبههٔ ملی ایران ایجاد کنند و ما را با یک بحران سازمانی و سیاسی رو به رو سازند و عناصر تشکیلاتی را مأیوس و پراکنده نمایند.[۲۲]

و در پایان نتیجه‌گیری شده بود که رهبری جبهه در حال حاضر با معضلی بزرگتر روبروست چرا که از سویی مخالفت با عقاید مصدق «به صلاح ملک و ملت و نهضت نیست» و از سوی دیگر «نمی‌تواند برخلاف معتقدات خود و برخلاف مصوبات کنگره که به وجودآورندهٔ این شوراست اقدام نماید»:

در صورتی که با توضیحات مرقوم در فوق آن جناب بر نظریات موجود در آن نامه همچنان باقی باشید، ممکن است این امر به متلاشی شدن تشکیلات جبههٔ ملی منجر گردد. و در شرایطی که موج عظیمی از احساسات مخالف تمام قشرها را فراگرفته، تردیدی نیست که دستگاه حاکمه از تلاشهای تنها سازمانی که قادر به اشغال مواضع آن به نفع ملت است بس شادمان خواهد شد.

اما نه تهدید آنها و نه خوشبینی مفرطشان از امکانات خود اثری در پیرمرد نداشت. پاسخش به این نامه کوبنده‌تر از همیشه بود. او ضمن اشاره‌ای طعنه‌آمیز به درس مفصلی که در باب احزاب و سازمانها به او داده بودند، گفته بود که البته بدیهی است که آنان در این قضایا بیش از او تجربه دارند و چیزکی هم که او از این قضایا دریافته بود، در این یازده سال حبس و انزوای تحمیلی از یادش رفته است:

> با این حال، موقع تشکیل کنگره که تقاضا فرمودید پیامی تقدیم کنم اطاعت کردم و در آن پیام عرض نمودم درهای جبهه را باید به روی احزاب و اجتماعات و دستجات بازگذاشت تا جبهه بتواند در انجام نظریات خود توفیق حاصل نماید. و هیچ نظری به حزب توده نبود که آن را پیراهن عثمان کرده و در این نامه اسم برده‌اید. حزب توده همان حزبی است که در سال اول ملی شدن صنعت نفت با کمال شدت مخالفت می‌کرد، ولی چون نظریاتش مورد پسند جامعه نبود و خریدار نداشت، از این کار دست کشید و در هر حال مخالف باقی ماند. و مقصود اینجانب از آن پیام این بود که جبهه تشکیل شود از احزاب و اجتماعات و دستجاتی که حاضر بودند در راه آزادی همه چیز خود را فدا کنند.[۲۳]

او پرسیده بود چرا که جامعهٔ سوسیالیستها را به کنگرهٔ جبهه دعوت نکرده بودند. اما ضربهٔ مرگبار خود را در آنجا فرود آورد که نوشت: «در مادهٔ ۳۱ اساسنامه این طور نوشته شده: ' هر یک از احزاب عضو جبههٔ ملی باید اساسنامه و صورت اسامی اعضا و خلاصهٔ سوابق فعالیت خود را به دبیرخانهٔ جبههٔ ملی تسلیم دارد... ' که لازم است عرض کنم این اشخاص باید بسیار مردمان ساده‌ای باشند که مدارک خود را با بودن چند نفر از از ما بهتران که عضو شورا هستند در اختیار جبههٔ ملی بگذارند و یک زندگی مثل زندگی آنجناب بیچاره پیدا کنند.»[۲۴]

شورای مرکزی به محض دریافت این نامه جلسه‌ای فوق‌العاده تشکیل داد. آنها در پاسخ او نامه‌ای نوشتند مبنی بر این که ابداً قصد «مقابله یا معارضه با رهبر ارجمند» را نداشته‌اند، بلکه می‌خواستند نشان دهند که اطلاعاتی که دیگران به او داده‌اند «دور از حقیقت بوده است». باز هم در این نامه به ذکر جزئیات بی‌اهمیتی دربارهٔ ترکیب کنگره پرداختند. اما توضیح دادند که چون تقاضای (اردیبهشت ۴۰) جامعهٔ سوسیالیستها برای عضویت در جبهه مورد مخالفت «بعضی از آقایان عضو هیئت اجرایی آن روز» قرار گرفته بود، تقاضای مذکور مسکوت ماند و «تاکنون عضویت این جمعیت در شورای

مرکزی مورد بررسی قرار نگرفته است». و در پایان نوشته بودند که چون او «پیشوای نهضت ملی» است، مایل نیستند رو در روی او بایستند. اما حاضر هم نیستند که اساسنامهٔ جبهه را تغییر دهند. بنابراین اگر او مفاد این نامه و نامهٔ قبلی آنها را نپذیرد، «ادامهٔ کار این شورا غیرمقدور خواهد بود».[۲۵]

مصدق رونوشتی از نامهٔ آنها را برای کمیتهٔ دانشجویان فرستاد و آنان نیز در پاسخ به او به تک‌تک نکات مندرج در آن جواب دادند. از آن جمله نوشتند که نهضت آزادی به عنوان یک حزب سیاسی اجازهٔ حضور در کنگره را نیافته بود و اعضایش به صورت فردی در کنگره شرکت کرده بودند. عضویت جامعهٔ سوسیالیستها (به اقرار خود شورا) به مدت سه [اگرچه در نامه نوشته‌اند «چهار»] سال مسکوت مانده بود. مخالفان درون جبهه نیز معدودی از افراد و گروهها نبودند، بلکه از اعضای کلیهٔ احزاب وابسته به استثنای حزب ایران، البته سوای جوانان و مبارزان فعال آن، و نیز بازار و دانشگاه تشکیل می‌شدند.[۲۶] مصدق در پاسخی کوتاه به آنان تبریک گفت و در پایان نوشت «اکنون که کاری از من ساخته نیست، و در زندان به سر می‌برم، با قلبی محزون و چشمی گریان توفیق شما را بیش از پیش از خدا مسئلت دارم.»[۲۷]

اما باز ناامید نشد و مجدداً برای شورا نامه‌ای نوشت و پاسخها و واکنشهای کمیتهٔ دانشجویان، نهضت آزادی، جامعهٔ سوسیالیستها و سایر احزاب دارای موضع انتقادی را نیز ضمیمهٔ نامه‌اش کرد.[۲۸] بار دیگر به آنان گفت که دست از مخالفت با حضور کامل کلیهٔ احزاب و ارگانهای نهضت ملی بردارند، و در پایان نیز اضافه کرد که اگر پیشنهادش را نپذیرند، دیگر برایشان نامه‌ای نخواهد نوشت.[۲۹] این بار حتی زحمت جواب دادن را هم به خود ندادند. شش هفته بعد (در ۱۲ خرداد ۴۲) نامه‌ای بسیار مؤدبانه و دوستانه (و حتی تضرع‌آمیز) برای صالح نوشت و از او تقاضا کرد که کاری بکند. صالح در پاسخ نوشت که حال مزاجیش خوش نیست و «راجع به اصلاح اساسنامهٔ جبههٔ ملی هم که بار دیگر اشاره فرموده‌اید، جواب همان است که در نامه‌های رسمی هیئت اجرایی و شورای جبهه به عرض رسیده است و من نمی‌توانم چیزی به آن اضافه کنم.»[۳۰]

رژیم روز به روز نیرومندتر می‌شد، سران نهضت آزادی نیز در دادگاههای نظامی محاکمه شده بودند، و جبهه نتوانسته بود حتی در شرایط مساعد کاری از پیش ببرد. راحت‌ترین کار این بود که بی‌سر و صدا (حتی بدون وقار لازم) خود را از صحنه کنار بکشند و همهٔ تقصیرها را به گردن «دخالتهای» مصدق بیندازند. برای همین، رهبران سازمانهای جبههٔ ملی در اروپا که پروپاقرص‌ترین هواداران رهبری جبهه در تهران بودند،

نامه‌ای مفصل برایش نوشتند و متهمش کردند که می‌خواهد «بعد از سالها کناره‌جویی در امور جبههٔ ملی دخالت» کند. در پاسخ نوشت که چون در احمدآباد به حال حبس به سر می‌برد، چنین قصدی ندارد و فقط نظراتی دربارهٔ آیین‌نامه و اساسنامهٔ جبهه ابراز کرده است.[۳۱] با این رفتار تحقیرآمیز نسبت به مردی که کم و بیش تمامی حمایت مردم را از خود مدیون شأن و محبوبیت عظیمش بودند، و اگر مخالفت نمی‌کرد، او را به بتی سودمند برای خود بدل می‌کردند، که کلامی از دهان او در هر زمینه‌ای اگر مورد تردید دیگران (و نه خودشان) قرار می‌گرفت می‌توانستند بر او انگ عامل ساواک بزنند، جبههٔ ملی دوم فروپاشید و اغلب اعضایش در اروپا (و برخی از اعضای آن در ایران) در اندک مدتی به ایدئولوژی مائوئیسم و فرق دیگر مارکسیسم ـ لنینیسم روی آوردند.

جبههٔ ملی سوم

مصدق کماکان ارتباطش را با احزاب و نیروهای نهضت ملی حفظ کرده بود، و تصمیم گرفت به آنان کمک کند تا جبههٔ جدید را زیر نظر خود او تشکیل دهند. از سال ۳۹ روز به روز پیامهای بیشتری از کنفرانسهای احزاب و دانشجویان در ایران و خارج از کشور و گزارشها و نامه‌های شخصی در زمینهٔ فعالیتهای نهضت به دستش می‌رسید. معمولاً اعضای خانواده‌اش که گاه به گاه اجازه می‌یافتند به دیدن او در احمدآباد بروند، این مکاتبات را به دستش می‌رساندند. علاوه بر این، احزاب و گروهها و افراد پیوسته از او می‌خواستند که عکس امضاشده‌اش را برایشان بفرستد و بعد آن را تکثیر و در صفوف نهضت پخش می‌کردند.

یک واحد نظامی به طور دایم در احمدآباد نگهبانی می‌داد و کلیهٔ مهمانان و دیدارکنندگان از آنجا را زیر نظر داشت. وقتی مصدق دخالت مستقیمش را در امور نهضت آغاز کرد، ساواک از قضیه باخبر شد و شاه را در جریان گذاشت، و او هم دستور داد که بر مراقبتشان بیفزایند و به پیرمرد فشار بیاورند. رئیس ساواک تهران، شخصاً و بدون اطلاع قبلی به احمدآباد رفت «با یک آب و تابی مثل اینکه بچه را بترسانند».[۳۲] وی در دیدار قبلی سرهنگ فرمانده واحد نظامی را مؤاخذه کرده بود که چرا جلو مکاتبات مصدق را نمی‌گیرند (هر چند معلوم نیست که چطور می‌شد این کار را کرد بی‌آنکه مانع از دیدار اعضای خانواده‌اش با او بشوند).[۳۳] سرهنگ مذکور گفته بود که در این مورد دستور مشخصی به او نداده‌اند، اما پس از دیدار دوم از مصدق خواست که

به نامه‌هایی که به دستش می‌رسد پاسخ ندهد. مصدق هم در جواب گفته بود که یا باید به او دستبند بزنند یا آنکه محاکمه‌اش کنند و او را به حبس مجرد بیندازند، مثل کاری که پس از کودتا کرده بودند، یا دست‌کم کتباً از او بخواهند دست از نامه‌نگاری بردارد. تضییقات بعدی زندگی را بر او دشوارتر از سابق کرده بود. در شهریور ۴۳، دو ماه پس از این دیدارها و تماسها، او اجازه خواست که پزشکی متخصص معاینه‌اش کند، اما تقاضایش رد شد.(۳۴)

سران نهضت آزادی ـ بازرگان، سحابی و طالقانی ـ همراه با تنی چند از عناصر فعال نهضت هنوز در زندان به سر می‌بردند. دو تن از اعضای هیئت اجرائیهٔ جامعهٔ سوسیالیستها ـ منوچهر صفا و عباس عاقلی‌زاده ـ نیز در دادگاه نظامی محاکمه و به سه سال زندان محکوم شده بودند. بسیاری از دانشجویان و عناصر فعال دیگر نیز در بند بودند. اما ملکی و سایر رهبران جامعهٔ سوسیالیستها و بسیاری از رهبران سایر احزاب نهضت ملی و کمیتهٔ دانشجویان هنوز آزاد بودند، هر چند رفت و آمدها و تماسهایشان به شدت کنترل می‌شد. شرایط به حدی دشوار بود که حتی نمی‌شد برای ادامهٔ وظیفهٔ سازماندهی جبههٔ ملی سوم جلسات خصوصی و محدود برگزار کرد.

اما تلاش از دو طرف، یعنی از سوی مصدق و نیروهای نهضت ملی، کماکان ادامه داشت، هر چند کارها به کندی و با زحمت پیش می‌رفت. می‌بایست ترکیب جبههٔ جدید و اساسنامه و آیین‌نامهٔ آن را تعیین کرد. حزب ایران حاضر به همکاری یا شرکت در این جبهه نشد. مصدق که دیگر تاب تحمل «اشخاص... مسن و بازنشسته [را که] از حضور در جلسات شورا هیچ نظری ندارند مگر اینکه وقت خود را در اجتماع بگذرانند» نداشت،(۳۵) اصرار می‌ورزید که دیگر نباید گذاشت هیچ فردی که خود را رهبر می‌داند به جبههٔ ملی سوم راه یابد. اساسنامهٔ جبهه در اواخر سال ۴۳ تدوین شد و به تأیید شخص مصدق رسید. از سبک و سیاق کلام مادهٔ اول آن به روشنی پیداست که نسخهٔ نهایی را خود پیرمرد نوشته است:

> جبههٔ ملی سوم ایران مرکز تجمع احزاب و جمعیتهای سیاسی و جامعهٔ روحانیت و جامعهٔ دانشجویان و سازمانهای سیاسی و اجتماعات صنفی و اتحادیه‌ها و دستجات محلی است که هر یک از آنها مرامی برای خود داشته باشند و با جبههٔ ملی سوم فقط دارای یک مرام مشترک باشند که آزادی و استقلال ایران است.(۳۶)

در هفتم مرداد، خلیل ملکی در نامه‌ای به امیر پیشداد (دبیر جامعهٔ سوسیالیستهای ایرانی در اروپا) نوشت که «تحریکاتی» (توسط سران حزب ایران) علیه جبههٔ جدید صورت گرفته «اما نتیجه نداده و نخواهد داد»:

اعلامیهٔ اول جبههٔ ملی سوم با استقبال شایان و علاقهٔ فراوان تلقی شد... آن پدر بزرگوار [یعنی مصدق] صد در صد تأیید کرد و گفته بود که اعلامیه نه چیزی کم داشت نه زیاد: درست طبق مقتضیات کنونی تدوین شد.[۳۷]

و پس از ذکر افزایش میزان خشونت رژیم در رفتارش با فعالان، می‌نویسد:

این خفقان شرایط ذهنی مبارزه را زیاد تضعیف کرده. با وجود اینکه به نظر من شرایط عینی مناسب است، ضعف شرایط ذهنی موجود حیف است. کوششهایی می‌شود که به این ضعفها غلبه کرد.

اما ملکی در این نامه یک پیشبینی هم کرد که اشتباه بودنش به زودی ثابت شد:

با وجود اینکه دستگاه رهبران جبهه [سوم] را و بخصوص دوستان ما را تهدید کرده بود که جبههٔ ملی سوم نباید تشکیل شود والا چنین و چنان می‌کنیم، مع‌ذالک کاری نکردند. شاید برای اینکه از سویی به خودشان و موفقیتشان مطمئن هستند، و از سوی دیگر سر و صدای زیاد در اروپا و امریکا آنها را وادار به فکر کرده است.

سه هفته بعد، او به همراه باقی اعضای کادر رهبری جامعهٔ سوسیالیستها یعنی علیجان شانسی، رضا شایان و حسین سرشار ــ به دستور شخص شاه دستگیر و چندی بعد در دادگاهی نظامی محاکمه و محکوم شدند.[۳۸] فروهر، کاظم سامی (از حزب مردم ایران) و عده‌ای دیگر به زندان افتادند. به این ترتیب، جبههٔ ملی سوم پیش از آنکه بر پای بایستد، بر زمین زده شد. چنین بود که رژیم دروازه‌ها را بر گرویدن انبوه فعالان به ایدئولوژی مائوئیسم، مارکسیسم ـ لنینیسم غیرتوده‌ای و اسلام مکتبی گشود و بهای گزافش را نیز در دورهٔ انقلاب و پس از انقلاب سال ۵۷ پرداخت چرا که در این زمان نیروهای نهضت ملی چنان از مد افتاده و فرسوده بودند که نمی‌توانستند رهبری جریانات را برعهده بگیرند، هر چند باز هم با خرد و بینشی بیش از سایر نیروهای سیاسی (به استثنای پیروان اسلام مکتبی) عمل کردند.[۳۹]

مرگ مصدق

یک ماه پیش از یورش رژیم به جبههٔ ملی سوم، خانم ضیاءالسلطنه همسر مصدق درگذشت و فقدان همدم همهٔ عمر در دورهٔ افول زندگی خود او برایش اندوهی تحمل‌ناپذیر به بار آورد. او در پاسخ کوتاهش به نامهٔ تسلیت یکی از دوستداران نوشت که این ضایعه برای او بویژه از این رو دردناک است که همسرش بیش از ۶۴ سال «با همه چیز من ساخت»، و پس از مادرش تنها امید زندگانی او بود. او امید داشت که زودتر از همسرش از این جهان رخت برکشد، و اکنون نیز دعا می‌کند که خداوند هر چه زودتر او را نیز ببرد و از این «زندگی رقتبار» خلاص کند.[۴۰]

برخی از نزدیکترین یاران پیشینش به او پشت کرده بودند، نهضت بار دیگر شکست خورده بود، رهبران و فعالانش پشت میله‌های زندان یا در دادگاهها بودند، ارتباط سیاسیش قطع شده بود، فشارها و تضییقات رژیم افزایش یافته بود و امیدی هم به آینده نمی‌رفت. در روز ۴ فروردین ۴۵ در پاسخ تبریک عید یکی از دوستدارانش چنین نوشت:

> به طور اختصار عرض می‌کنم که زندگی متجاوز از ۱۲ سال در دو زندان یعنی در لشکر ۲ زرهی و اکنون در احمدآباد حالی برایم باقی نگذاشته و از خداوند درخواست مرگ می‌کنم که از این زندگی رقتبار خلاص و آسوده شوم.[۴۱]

در پاییز سال ۴۵، وضع مزاجیش رو به وخامت گذاشت و در آذرماه به خانه‌ای شخصی در تهران، البته تحت نظارت و کنترل دقیق، منتقل شد، تا درمان منظمش را در بیمارستان نجمیه، موقوفهٔ مادر خود آغاز کند که پسرش، دکتر غلامحسین مصدق سالها مدیریت آن را برعهده داشت. او مبتلا به سرطان حنجره شده بود. شاه به تقاضای خانواده‌اش برای اجازهٔ بردن او به اروپا برای معالجه پاسخ منفی داد. در آخرین نامه‌اش که انتشار یافته است، از هیئت اجرائیهٔ جامعهٔ سوسیالیستهای ایرانی در اروپا به خاطر نامه‌شان که جویای سلامتش شده بودند تشکر کرده و نوشته است که درمان با برق «وضعیتم را بیش از پیش بدتر کرده است.»[۴۲] وقتی برای سرطان تحت درمان قرار داشت، بیماری مزمن عصبی او موجب خونریزی معده‌اش شد که به هیچ وجه نتوانستند متوقفش کنند. او در روز ۱۴ اسفند ۴۵، در ۸۵ سالگی دارفانی را وداع گفت.

مردم سراسر کشور در غم از دست دادنش از صمیم قلب عزادار شدند، اما برگزاری

تشییع جنازهٔ رسمی، عزاداری و مراسم یادبود قدغن بود. با تقاضای خانواده که بنا به وصیت شخص او می‌خواستند در کنار شهدای قیام سی تیر ۳۱ دفنش کنند مخالفت شد. گورستانهای عمومی دیگر را هم بر آنها قدغن کردند. سرانجام در خانه‌اش در احمدآباد (در اتاق ناهارخوری طبقهٔ همکف) دفنش کردند که مجموعاً ۲۴ سال را به حال تبعید در آن به سر برده بود.

در نخستین سالروز مرگش که در ایران بنا بر سنت نشانهٔ پایان دورهٔ عزاداری است و همیشه در این روز بر مزار متوفی می‌روند، رژیم هر چه در توان داشت برای متوقف کردن هزاران نفر که به این قصد از تهران به راه افتاده بودند انجام داد. یک ماه بعد، ملکی برای پیشداد (در پاریس) چنین نوشت:

> حدود یک ماه پیش که به مناسبت سالگرد شهادت مصدق عزیز به احمدآباد رفتیم [ما را] راه ندادند. اما سرانجام دانشجویان به من گفتند که با پسر دکتر مصدق به آنجا برویم، و رفتیم و دسته گلی از طرف جامعه [سوسیالیستها] بردیم. عده‌ای آنجا بودند، و هزاران نفر نیز در راه توقیف شده بودند. رفقای ما را [که جدا آمده بودند] راه ندادند. اما دانشجویانی که همراه [ما] بودند، دسته گلها را با سلام و صلوات همراه بردند. حزب ملت ایران (فروهر) و جامعه [سوسیالیستها] تنها گروهی بودند که دسته گلی هدیه کردند.[۴۳]

در چهاردهم اسفند ۵۷، کمتر از یک ماه پس از سقوط رژیم شاه، بیش از یک میلیون نفر از مردم، پیاده و سواره، خود را به مزار مصدق رساندند. اما سر و صدا زیاد بود و نمی‌گذاشت بده بستانهای سیاسی بی‌سر و صدا در آن روز به گوش کسی برسد.

یادداشت کوتاهی در باب نهضت ملی در دورهٔ انقلاب

انقلاب سال ۵۷ نیروهای نهضت ملی را غافلگیر کرد. سقوط جبههٔ ملی دوم و سرکوب سریع جبههٔ سوم در دههٔ ۴۰ بسیاری از رهبران و فعالان را بی‌توش و توان و دلسرد کرده بود. تغییر ماهوی رژیم از نظام دیکتاتوری به قدرت استبدادی مطلقه برای نهضتی علنی که به دنبال اهدافی دمکراتیک به مدد وسایلی مسالمت‌آمیز بود پیامدهایی مهلک داشت. تحولات دیگر در داخل و خارج از کشور به اشاعهٔ افکار مارکسیستی و اسلامی، و کاربرد تاکتیکهای مخفی و خشونت‌آمیز در جنگ با رژیم انجامید.

استراتژی توسعهٔ اقتصادی رژیم، اگر که بتوان چنین اصطلاحی برایش به کار برد، اقلیتی ناچیز را ثروتمند کرد، اکثریتی فزاینده را به محرومیت دچار ساخت، موجب مهاجرت انبوه و بدون ضابطه از روستا به شهر شد و خلاصه آنکه شکاف میان وضع عینی موجود را با وضعی که شاه ادعا می‌کرد وجود دارد وسیعتر کرد. رفته رفته، حتی آنها که آشکارا از درآمد نفت بهره‌مند می‌شدند از رژیم ناراضی شدند چون این مزایا را حق خود می‌دانستند و نیز به این علت که از رژیمی که برای مثال وادارشان می‌کرد تا به حزب «سیاسی»ای که یکشبه به دستور شاه درست شده بود بپیوندند احساس خشم و تحقیرشدگی می‌کردند.

تحمیل رسمی فرهنگ امریکازده (که در آن بیش از اروپایی‌زدگی دههٔ ۱۳۱۰ افراط می‌شد) دیگر برای تعداد روزافزونی از طبقهٔ متوسط مدرن هم توهین‌آمیز شده بود. همدستی بی‌قید و شرط امریکا با رژیم هم به وخامت اوضاع دامن می‌زد: مردم شاه را آلت بلا ارادهٔ امریکا می‌دانستند؛ و در نتیجه امریکا را نیز مسبب اصلی کلیهٔ نابسامانیهای اخلاقی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشور می‌پنداشتند.

تحولات جهانی گرایش غالب را از اهداف دمکراتیک به سوی راه‌حلهای رمانتیک و کمال‌خواهانه سوق داد. مائوئیسم که هم امریکا و هم شوروی را محکوم می‌کرد و به ظاهر نابترین روایت از مارکسیسم ـ لنینیسم بود و آمیخته با شوری انقلابی، تعداد بسیار زیادی از ایرانیان را در وطن و خارج از کشور به کیش خود درآورد که بسیاری از اعضای جوانتر جبههٔ ملی دوم هم از این شمار بودند. ندانم‌کاری امریکا در ویتنام بر نفرت عمومی افزود و به رواج مارکسیسم انقلابی و مبارزهٔ چریکی در ایران مدد رساند. حمایت کامل و بی‌قید و شرط امریکا از رژیم اسرائیل و مبارزهٔ مسلحانهٔ فلسطینیان این تمایلات را تقویت کرد، بویژه آنکه جامعهٔ مذهبی نیز پس از سال ۴۲ از رژیم حاکم بر ایران رویگردان شده و کلاً در جامعه واکنشی در برابر ضد سنت‌گرایی رژیم پیدا شده بود.

خلاصه اینکه افزایش درآمد نفت بیشتر سبب نارضایتی شد. از نظر مردم، امریکا داشت کشور را به وسیلهٔ رژیم شاه نابود می‌کرد، سرکوب هر انتقاد و مخالفتی سبب شد که راه بر جنبشهای مسالمت‌آمیز بسته شود و کلاً این گونه روشها از اعتبار ساقط شوند. در نتیجه، افکار و تاکتیکهای انقلابی ـ چه مارکسیستی و چه اسلامی ـ بر جنبش مسلط شدند. با این همه، آغازگر جنبشی که در اواخر سال ۵۵ آغاز شد و رژیم را در بهمن ۵۷ ساقط کرد، در واقع نویسندگان و حقوقدانان و قضات و کارمندان دولت و نیز رهبران

قدیمی نهضت ملی از قبیل بازرگان و سنجابی بودند. نیروهای نهضت ملی در نهضت آزادی، جبههٔ ملی چهارم (که شتابزده تشکیل شده بود) و گروههای دیگری که از طریق سازمانهای حقوق بشر و مجاری مشابه فعالیت می‌کردند پراکنده بودند. اما چندان شکی وجود ندارد که اگر شاه حاضر بود با آنها ــ بویژه قبل، و تا اندازهٔ کمتری، بعد از شهریور ۵۷ ــ به توافقی واقعی دست یابد، اوضاع به مسیر دیگری می‌افتاد. زیرا نه بازار و نه کارکنان دولت و نه شرکت نفت (نیروهایی که تأمین مالی و رهبری اعتصاب عمومی را بر دوش داشتند) حاضر نمی‌شدند از یک مبارزهٔ حیاتی مماتی علیه دولتی مستقل به ریاست سنجابی یا بازرگان حمایت کنند. در واقع چنین دولتی مورد موافقت مراجع بزرگی چون آیت‌الله شریعتمداری قرار می‌گرفت، و یا آیت‌الله طالقانی که در آن زمان، پس از شخص آیت‌الله خمینی، بیشترین وجهه را در مقام رهبر ملت داشت.

حتی تا آبان و آذر ۵۷ که شاه به غلامحسین صدیقی پیشنهاد تشکیل دولت را داد ممکن بود تاریخ به مسیری دیگر بیفتد، اما او حاضر نشد شرطی را که صدیقی مطرح کرده بود و خواسته بود که کلیهٔ اختیارات اجرایی به کابینهٔ مورد نظر او تفویض شود بپذیرد. صدیقی قایم به ذات عمل می‌کرد و تا پس از انقلاب هم به جبههٔ ملی نپیوست. اما شخصیتی قابل و بسیار محترم بود و اگر شاه شرایطش را می‌پذیرفت، امکان موفقیتش بسیار زیاد بود.

اما قضیهٔ پذیرش پیشنهاد شاه از جانب شاپور بختیار، چند هفته پس از آن، فرق می‌کرد. او چندان سرشناس نبود چه رسد به اینکه از محبوبیت وسیع عمومی برخوردار باشد. فعالان نهضت ملی هم از رفتارش در جریان جبههٔ ملی دوم خاطره‌ای تلخ داشتند که مانع می‌شد به او اعتماد کنند. باری، جبههٔ ملی (که بختیار عضو هیئت اجرایی آن بود) او را به دلیل اینکه پیش از پذیرفتن نخست‌وزیری با آنان مشورت نکرده بود، از آن سازمان اخراج کرد. نتیجه آن شد که به نظر می‌آمد بختیار تغییر موضع داده باشد تا اینکه یک جناح از نیروهای انقلابی را به راه‌حل ثالثی رهبری کرده باشد. دو سه ماهی پیش از آن (در مهر ۵۷)، سنجابی پس از ملاقات با آیت‌الله خمینی بیانیه‌ای رسمی انتشار داد و در آن آیت‌الله را به عنوان رهبر بلامنازع انقلاب به رسمیت شناخت. سنجابی را به خاطر این تصمیم نکوهش کرده‌اند، اما نکوهشگران اغلب این واقعیت را نادیده می‌گیرند که او تحت فشار شدید فعالان و هواداران نهضت ملی و سایر نیروهای انقلابی عمل کرده است. در واقع، بسیاری، اگر نگوییم اغلب، این خرده‌گیران، خود در آن زمان با حرارت تمام از بیانیهٔ سنجابی استقبال کرده بودند.[۴۴]

دولت موقت و زودگذر بازرگان پس از انقلاب منزوی و فاقد قدرت بود. از همان آغاز، حزب‌الله و کلیهٔ احزاب مارکسیست ـ لنینیست با دولتش به مخالفت پرداختند. دوران زمامداری او را هم دشوار می‌توان پرافتخار توصیف کرد. اما نهضت آزادی، جبههٔ ملی و سایر گروهها و افراد ملی تقریباً تنها کسانی بودند که با شور و حرارت احساساتی و عدالت انقلابی مخالفت می‌کردند. دولت بازرگان در آبان ۵۸، پس از پشتیبانی آیت‌الله خمینی از گروگانگیری دیپلماتهای امریکایی در تهران استعفا کرد، هر چند پیشتر نیز بارها استعفایش را تقدیم کرده بود.

و اما سایر شخصیتهای نهضت ملی: ملکی در مرداد ۴۸ در فقر و بی‌کسی درگذشته بود. صالح و شایگان هر دو در سال ۶۰ درگذشتند، صالح در تهران و شایگان در امریکا. طالقانی و زنجانی پس از انقلاب دارفانی را وداع کردند. بازرگان در تهران به سر می‌برد و هنوز رهبر نهضت آزادی است. صدیقی و حسیبی هم در تهران‌اند و سنجابی مقیم امریکاست.

افسانهٔ مصدق هنوز زنده است، و شکست مارکسیسم و اسلام‌گرایی احساساتی سبب شده که فعالان سیاسی قدیم و جدید مجدداً به اصول و سنتهای نهضت ملی ایران روی آورند.

پی‌نوشتهای فصل ۱۷

۱- کاتوزیان، ***خاطرات سیاسی خلیل ملکی***، ص ۴۶۴.
۲- ***همان***، ص ۴۶۵.
۳- ***همان***، ص ۴۷۴.
۴- ***همان***، ص ۴۷۶.
۵- ***همان***.
۶- ***همان***، صص ۹-۴۶۸. «خیانتهای آنان» اشاره است به توطئهٔ اول بهمن ۴۰.
۷- ن.ک: خاطرات دکتر مهدی آذر در ***ایران آزاد***، ش ۵۴، تیر ۶۷.
۸- این اطلاعات را از سروری و نجم (که در آن زمان با سران جبهه ارتباط منظم داشت) به دست آورده‌ام.
۹- این عکس، به همراه دستخط زیر آن، در ***مدافعات*** بازرگان کلیشه شده است.
۱۰- عنایت ماجرای دادن عکس را (که خود از پیشینهٔ آن خبر نداشت) در گفتگویی در لندن، در حضور حمید

.عنایت، پرویز نیکخواه و نگارندهٔ این سطور در تیر ۴۲ تعریف کرد.

۱۱- ن. ک: ***مکاتبات مصدق***، ج ۱۰.

۱۲- ***همان***، صص ۵-۴.

۱۳- برای مطالعهٔ اسناد مربوط، ن. ک: ***همان***، صص ۵-۱۲۴.

۱۴- ن. ک: گزارش این جلسات که برای شایگان و سازمانهای جبههٔ ملی در خارج از کشور ارسال شد، در ***همان***، صص ۹-۱۲۸. در اصل صالح لفظ «صبر و انتظار» را به کار برده بود.

۱۵- ***همان***، ص ۱۳۱.

۱۶- ***همان***، ص ۸.

۱۷- ن. ک: ***همان***، صص ۱۳-۱۰.

۱۸- ***همان***، ص ۱۲.

۱۹- ***همان***، صص ۳۵-۲۰.

۲۰- ***همان***، ص ۲۶.

۲۱- مقایسه کنید با اصل لنینی «سانترالیسم دمکراتیک».

۲۲- ***مکاتبات***، ج ۱۰، صص ۵-۳۴.

۲۳- ***همان***، صص ۸-۳۷.

۲۴- ***همان***، ص ۴۱. در اینجا شیوهٔ بسیار رسمی و مؤدبانهٔ شورا را در مخاطب قرار دادن او و در نامه‌هایشان به سخره می‌گیرد که او را نه «جناب» که «آن جناب» می‌نامیدند.

۲۵- ***همان***، صص ۹-۴۳. این نامه مورخ ۱۳ فروردین ۴۳ است.

۲۶- ***همان***، صص ۶۳-۴۳.

۲۷- ***همان***، ص ۶۴.

۲۸- این اسناد در دسترس عموم قرار نگرفتند، هر چند جزو ضمایم نامهٔ مصدق از آنها نام برده شده است. نامهٔ مصدق به تاریخ ۲۹ اردیبهشت ۴۳ بود.

۲۹- ***مکاتبات***، ج ۱۰. صص ۷۳-۶۹.

۳۰- ***همان***، ص ۶۸.

۳۱- ***همان***، صص ۶-۷۴.

۳۲- ن. ک: نامهٔ مورخ ۲۸ تیر ۴۳ مصدق، ***همان***، ص ۸۴.

۳۳- ن. ک: نامهٔ مورخ ۲ تیر ۴۳ او، ***همان***.

۳۴- ن. ک: متن دستنوشتهٔ نامه که در ***جبهه***، ش ۸۳، تیر ۶۴ کلیشه شده است.

۳۵- ن. ک: نامهٔ مورخ ۳۰ تیر ۴۳ او خطاب به سازمانهای جبههٔ ملی در اروپا، ***مکاتبات***، ج ۱۰، ص ۷۶.

۳۶- ن. ک: نامهٔ مورخ ۱۳ دی ۴۳ او خطاب به سازمانهای جبهه در اروپا، ***همان***، ص ۸۸.

۳۷- من نیز نسخه‌ای از این نامه را در اختیار دارم، که بخشهایی از آن در ***خاطرات سیاسی خلیل ملکی*** (چاپ دوم)، ضمیمه، چاپ شده است.

۳۸- ن. ک: ***همان***، مقدمه.

۳۹- ن. ک:

H. Katouzian, *Political Economy*, chapters 17 & 18.

۴۰- برای مطالعهٔ نسخهٔ کامل دستنوشته، ن. ک: ***پرخاش***، ۳۰ خرداد ۵۸.

۴۱- ن. ک: ***مکاتبات***، ج ۱۰، ص ۱۹۵.

۴۲- این نامه مورخ ۲۰ دی ۴۵ است. ن. ک: ***همان***، ص ۱۹۶.

۴۳- من نسخه‌ای از این نامه را در اختیار دارم و بخشی از آن در ***خاطرات سیاسی خلیل ملکی*** (چاپ دوم)، ضمیمه، منتشر شده است.

۴۴- برای مطالعهٔ بحث دقیق و مفصل دربارهٔ علل و نیز فرایند انقلاب، ن. ک: کاتوزیان، ***اقتصاد سیاسی***.

۱۸

نهضت و مصدق

نهضت و خاستگاههای آن

بر نهضت ملی ایران دست کم یک قرن گذشته است. نخستین تجلیات مهم آن در دوران مبارزهٔ تنباکو - رژی بود، هر چند که ریشه‌های اجتماعی و فکری آن پیش از اینهاست. در آن زمان، ترکیب اجتماعی نهضت شامل تجار، زمینداران، رهبران و جامعهٔ مذهبی، نخبگان متجدد و سایر طبقات شهری می‌شد، و هدف اصلی آن محو استبداد و سلطهٔ بیگانگان بود. انقلاب مشروطه هم محصول نهضت بود که از حد آغازینش که همانا پایان دادن به قدرت استبدادی بود فراتر رفت و استقرار نظام حکومتی دمکراتیک را هدف خویش قرار داد. این گرایش آشکار و مسلط انقلاب مشروطه بود، اما نیروهای دیگری نیز در آن شرکت داشتند که دست‌کم بعدها معلوم شد به نهضت ملی به شکلی که در سالهای بعد این قرن تکامل یافت تعلق نداشتند. در درجهٔ اول، زمینداران و رهبران محافظه‌کار مذهبی (مثل فرمانفرما، سپهسالار تنکابنی، بهبهانی، مخبرالسلطنه هدایت) که با استبداد مخالف بودند اما چندان علاقه‌ای به دمکراسی یا مبارزهٔ جدی با سلطهٔ بیگانگان نشان نمی‌دادند. در درجهٔ دوم، گرایش روشنفکری پویا اما هنوز ناپیدای افرادی بود (همچون آخوندوف، ملکم‌خان، میرزا آقاخان کرمانی و غیره، که تقی‌زاده، حیدرخان، عارف و دیگران آن را ادامه دادند) که در عین مخالفت شدید با سلطهٔ بیگانگان (بویژه روسها) امیدوار بودند جامعهٔ ایران را تغییر دهند و آن را به شکلی کم و بیش مشابه کشورهای اروپایی درآورند. روند مسلط در این میان با سلطهٔ بیگانگان مخالف بود اما شبه متجدد نبود: با تغییرات اجتماعی و اقتصادی، و انطباق تدریجی با تکنیکها و افکار مفید و متناسب با فرهنگ و تاریخ ایران موافق بود. اسدآبادی (افغانی)، صوراسرافیل، نائینی، طباطبایی، اشرف‌الدین حسینی، کوچک‌خان، ستارخان، خیابانی، مدرس، دهخدا، مصدق و بسیاری دیگر، هر یک به شیوهٔ خود نمایندهٔ این گرایش بودند

که چنان که گفتیم، گرایش مسلط در اهداف و شعارهای انقلاب بود.[۱]

تداوم مداخلهٔ بیگانگان، جنگ اول جهانی، انقلاب بلشویکی، نیروهای گریز از مرکز که در سرتاسر سرزمین ایران بند گسیخته بودند، عقب‌ماندگی اقتصادی بارز، محافظه‌کاری نظام اربابی که قدرت حکومتی را به ارث برده بود و غیره، همگی کمک کردند تا افکار و آمال گرایش اروپایی انقلاب مشروطه در میان طبقات تحصیلکرده و متجدد، خبرگان دیوانی و نظامی، و شخصیتهای جوانتر و نه چندان مذهبی رواج یابد. همین گرایش به نیروی ملی‌گرای (ناسیونالیست) اصلی در کشور بدل شد، نیرویی که سخت و بی‌قید و شرط در بند افتخارات واقعی و خیالی ایران باستان بود، فرهنگ موجود ایران را چندان مفید نمی‌دانست، مذهب (و عربها) را کم و بیش تنها علت انحطاط کشور می‌دانست، و هدفش *جایگزین کردن* وضع موجود با الگویی اروپایی بود. در ابتدا الگوی سیاسی خود را منحصراً از امپراتوری آلمان قیصر گرته‌برداری کرد که کشوری آریایی و موفق بود و دشمن انگلیس و روس و پرورشگاه نظریه‌های مدرن در باب ملی‌گرایی (ناسیونالیسم) به طور اعم و آریایی‌گری به طور اخص. انقلاب بلشویکی الگوی دیگری عرضه داشت که به مذاق اقلیتی از ناسیونالیستهای آن دوران خوش آمد و سبب شد که راه دیگری را بپیمایند. هر دو گرایش ملی‌گرایانه (ناسیونالیستی) در ساقط کردن رژیم مشروطه و جایگزین کردن آن با دیکتاتوری رضاشاه سهیم بودند. زمینداران و رهبران محافظه‌کار مذهبی از این تحولات ناخشنود بودند، اما به امید تعدیل کردن جریانات، در برابر «امر ناگزیر» سر فرو آوردند. گرایش ملی (دمکراتیک) در انقلاب مشروطه ـ نهضت ملی ـ با آن جنگید و سرانجام شکست خورد. مدرس، مصدق، مستوفی، مشیر، مؤتمن و غیره رهبران و سخنگویان سیاسی این گرایش در آن زمان بودند (ن.ک: فصل ۳).[۲]

دیکتاتوری رضاشاه پس از چند سال به استبداد بدل شد، و زمینداران و تجار و کل رهبری مذهبی از آن روگردان شدند، به استثنای جمعی از روحانیان که الگوی جدید را پذیرفتند و به مشاغل دیگری روی آوردند. ملی‌گرایان چپ (که در آن زمان گروهها و احزاب کوچک سوسیالیست و کمونیست خود را تشکیل داده بودند) تا اندازه‌ای به سبب ماهیت رژیم و شاید بیشتر به سبب تیره شدن روابط آن با شوروی استالین از آن رویگردان شدند.

کناره‌گیری اجباری رضاشاه از سلطنت در سال ۱۳۲۰ جو سیاسی کاملاً جدیدی را بر کشور حاکم کرد. شاه جدید هنوز مظهر ملی‌گرایی (ناسیونالیسم) پهلوی بود، بویژه در

ارتش، اما چاره‌ای نداشت جز آنکه برای بقای خود به حمایت زمینداران، سیاستمداران محافظه‌کار و (بعدها) دولت انگلستان تکیه کند. حزب توده در ابتدا نمایندهٔ ائتلافی از نیروهای کمونیست و ملی بود، اما کمی بعد به ابزار دیپلماسی شوروی بدل شد و پس از واقعهٔ آذربایجان پایگاه مردمی وسیع خود را از دست داد. مصدق در مجلس چهاردهم در مقام شخصیت اصلی و سخنگوی نهضت ملی قد علم کرد، چرا که با هم با نفوذ انگلستان و شوروی در ایران، و هم با دیکتاتوری و فساد مخالف بود. بسیاری در ابتدا کوشیدند تا از طریق حزب توده اهداف نهضت را دنبال کنند. بنابراین تصادفی نبود که دست برداشتن سریع حزب از این نقش، و به دنبال آن مطرح شدن قرارداد پیشنهادی گس ـ گلشائیان، موجب اوجگیری سریع نهضت ملی مستقل از حزب توده شد. همان طور که در این کتاب مشخص شده است، عامل وحدتبخش کل نهضت دو هدف توأمان (و تفکیک‌ناپذیر) استقلال و آزادی بود.

شاه و محافظه‌کاران خواستار دیکتاتوری و رابطه‌ای لاجرم نابرابر با غرب بودند. حزب توده دیکتاتوری نوع خود را می‌خواست و رابطه‌ای لاجرم نابرابر با اتحاد شوروی، نهضت ملی به دنبال استقلال، عدم تعهد و نظامی ملی بود که در فرهنگ و جامعهٔ ایرانی و از جمله سنتهای انقلاب مشروطه ریشه داشته باشد. هیچ امری کاملاً محتوم نیست، اما شاید چندان جای تعجب نداشته باشد که سرانجام هم نهضت بر اثر عناد و رودررویی دو نیروی دیگر، و متحدان و حامیان آنان از پای درآمد.

ملی و ملی‌گرایی (ناسیونالیسم)

ملت به مفهوم کلاسیک آن به معنای اقوامی بود دارای مذهبی معین، مثل ملت اسلام، ملت مسیح. و کلام مشهور حافظ «هفتاد و دو ملت» نیز از همین جاست. در تاریخ و ادبیات فارسی این نمونه‌ها واقعاً بی‌شمارند. در اواخر قرن پیش، این لفظ در عین آنکه معنای کهن خود را حفظ کرده بود، کم‌کم به معنای «ملت» در برابر «دولت» به کار رفت. برای مثال، در جلسات مذاکرهٔ رهبران قیام تنباکو ـ رژی با نمایندگان دولت، گروه اول را نمایندگان ملت و گروه دوم را نمایندگان دولت نام نهاده بودند.[۳] بنابراین، ملت فاقد آن معنای اجتماعی ـ تاریخی «ناسیون» در اروپا بود، هر چند در قرن بعد این واژه و مفهوم اروپایی تا حدودی به دلیل فقدان معادلی دیگر در زبان فارسی (جامعهٔ ایران) «ملت» ترجمه شد. ملت از دولت جداست و در تقابل با آن قرار دارد، حال آنکه «ناسیون» در

اروپا شامل دولت هم می‌شود.

می‌توان بی‌تردید چندانی گفت که صفت ملی در اواخر قرن گذشته ابداع شد: ملت یعنی مردم و ملی یعنی مردمی. از آن پس نیز دمکراسی را «حکومت ملی» ترجمه کردند و تا به امروز هم همین معنا را حفظ کرده است. به هر حال، در قرن حاضر که ملت کم‌کم نقش معادل ناسیون را به خود گرفت، ملی هم در برابر اصطلاح اروپایی «ناسیونال» در برابر «انترناسیونال» به کار رفت. اما با تقسیم کارخانه‌ها و صنایع به خصوصی و دولتی، ملی کماکان به معنای غیردولتی به کار می‌رفت، مثل مدارس ملی و مدارس دولتی به معنای متعلق به دولت، مثل «رادیوی دولتی» یا «راه‌آهن دولتی». مهمترین استثنائات بر این قاعده نام بانک ملی و شرکت ملی نفت ایران‌اند که مقصود از این نامگذاری بیان غیر خارجی بودن اینها بود، که جانشین بانک شاهی و شرکت نفت انگلیس و ایران شده بودند. تنها از دهۀ ۴۰ به بعد لفظ ملی در نام چند انحصار دولتی دیگر نیز به کار رفت.

با این همه، هر چند واژۀ ملی را در معنای «ناسیونال» در برابر «بیگانه» یا «انترناسیونال» هم به کار برده‌اند، اما به معنای «ناسیونالیست» نبوده است. به این ترتیب بود که اصطلاح فرانسوی ـ فارسی ناسیونالیست در دهۀ ۳۰ بدون هیچ تمایزی توسط افرادی چون شاه به کار گرفته می‌شد؛ شاه خوش داشت خود را ناسیونالیست مثبت بنامد. اما نه مصدق و نه هیچ یک از شخصیتهای برجستۀ نهضت هرگز این اصطلاح را به نهضت ملی یا اهداف و آمال آن اطلاق نکردند.(۴)

استدلال فوق صرفاً مبنای زبان‌شناختی ندارد و با فرهنگ و جامعه‌شناسی نیز ربط می‌یابد. با این همه می‌توانیم همۀ این استدلالها را کنار بگذاریم و از زاویه‌ای کاملاً متفاوت به مسئله نظر کنیم. مسئله این است که آیا ناسیونالیستی نامیدن نهضت ملی مجاز است یا نه؟

ناسیونالیسم (یا ملی‌گرایی) ـ همچون بسیاری از مفاهیم و مقولات اجتماعی و سیاسی دیگر ـ برای هر کسی معنایی دارد: گاه به معنای ایدئولوژی بورژوازی در مراحل آغازین رشد آن است، و گاه ایدئولوژی خرده بورژوازی در مراحل پسین سرمایه‌داری صنعتی. در چشم برخی ناسیونالیسم سلاح ایدئولوژیک دیکتاتوریهای میلیتاریستی و توسعه‌طلب است؛ از نظر برخی دیگر، ابزار سیاسی جنبشهای طالب آزادی از قید استعمار است. در این قلمرو گاهی کرامول، ناپلئون، گاریبالدی، بیسمارک، آتاتورک، هیتلر، موسولینی، فرانکو، رضاشاه، گاندی، مصدق، ناصر و شاید حتی استالین و مائوتسه تنگ (علاوه بر چیان کای‌شک) را در سالنامه‌های تاریخ صاحب

جایگاهی مهم می‌دانند. موضوع زمانی پیچیده‌تر می‌شود که اشخاصی چون ابومسلم خراسانی، ژاندارک یا آلکساندر نوسکی را نیز در این دفتر زرین بگنجانند. اما این شخصیتها، و جنبشهایی که اینان رهبر و مظهرش بودند، از لحاظ تفکر، اعمال، آمال و دستاوردهایشان با هم تفاوتهای چشمگیر و گاه تضادهایی ملموس دارند. پس به این ترتیب آیا این خطر وجود ندارد که مفهوم ناسیونالیسم را از مقوله‌ای تحلیلی، اگر نگوییم علمی، به یک «توتولوژی» صرف (یعنی مقوله‌ای که به هر چیز و هر کس قابل اطلاق است) تنزل دهیم؟

برای به نتیجه رسیدن این بحث بهتر است دو مفهوم جداگانه برای «ناسیونالیسم» پیشنهاد کنیم: *ناسیونالیسم رمانتیک*، یعنی میل شدید عاطفی به اثبات برتری *ناسیون بزرگ* (که اغلب از طریق بی‌حیثیت کردن، تحقیر، استخفاف و انقیاد اقوام دیگر صورت می‌پذیرد)؛ و *میهن‌پرستی دمکراتیک* یعنی تمایل اجتماعی و روانی به دفاع از وطن و فرهنگ، موجودیت اجتماعی، حاکمیت سیاسی و استقلال اقتصادی خود در برابر نقشه‌های تجاوزگرانهٔ دولتهای قدرتمند. ناسیونالیسم رمانتیک از لحاظ نظری، دیدگاهی است کل‌نگر و ارگانیک، و از نظر عملی بینشی است شووینیستی یا حتی نژادپرستانه. در مقابل، میهن‌پرستی (پاتریوتیسم) دمکراتیک (هر چند مانند اغلب مفاهیم دیگر شقوق انتزاعی و آرمانگرایانه‌ای نیز دارد) در جوهر مفهومی است باز و واقعگرایانه، چه در نظریه و چه در عمل. هدف اصلی آن رها کردن است نه انقیاد؛ رها کردن است نه به بردگی کشیدن؛ ایجاد انرژی سازنده است، نه آزاد کردن نیروهای مخرب. در یک کشور معین، اغلب (هر چند نه همیشه) دیده شده است که ناسیونالیسم رمانتیک ایدئولوژی حکومت‌کنندگان است، در حالی که میهن‌پرستی دمکراتیک معمولاً امیدها و آرزوهای حکومتِ شوندگان را متجلی می‌کند.

وقتی از ناسیونالیسم در ایران معاصر و شاید سایر کشورهای جهان سوم حرف می‌زنیم، موضوع بعد دیگری هم پیدا می‌کند. زیرا ناسیونالیسم هم چون لیبرالیسم، مارکسیسم، اتومبیل و تراشه‌های میکروالکترونیک محصول تاریخ *اروپا*ست. و همچون همین ایده‌ها و تکنیکها، یا چشم‌بسته از آنها تقلید و بهره‌برداری شده یا، البته در مواردی کمتر، با چشم باز آنها را از منبع اروپاییشان پذیرفته و در جامعهٔ ایرانی به کار بسته‌اند.

ایمان به ناسیونالیسم رمانتیک، لاجرم راهی جز تقلید و الگوبرداری محض (در برابر آموزش و اقتباس و انطباق) باقی نمی‌گذارد. چرا که تنها کاری که باید کرد این است که شعارهای اصلی ناسیونالیسم اروپایی را در باب افتخارات کشوری که دست‌کم زمانی

بزرگ بود و حال به دلیل گردش سپهر غدار، توطئه‌های شیطانی، یا بی‌عدالتیهای واقعی و خیالی کشورهایی کم‌ارزش‌تر ولی نیرومندتر به زانو درآمده است بگیریم ــ این شعارها و احساسات و شور و شوقها و اعتقادات را از منابع ناسیونالیسم اروپایی بگیریم و بر آنها جامهٔ محلی بپوشانیم.

اما میهن‌پرستی دمکراتیک مستلزم تطابق و جذب و ادغام ایده‌ها و تکنیکها در فرهنگ و سنت بومی است. زیرا برای اینکه این بینش واقع‌بینانه و باز باشد، باید در چارچوب فرهنگی جامعهٔ سیاسی گسترده‌تری درک و پذیرفته شود. مقصود این است که هر چند احساسات میهن‌پرستانه و ضداستعماری و دمکراتیک مدرن برخاسته از سنت‌گرایی فرهنگی یا سیاسی نیستند، اما باز باید ریشه در تاریخ و تجربهٔ کشور داشته باشند تا در متن اجتماعی و سیاسی معنایی پیدا کنند. نهضت آزادی هند نمونه‌ای از میهن‌پرستی دمکراتیک در کشور مستعمره و در حال توسعه است.

با بررسی نهضتهای ناسیونالیستی در ایران معاصر، می‌توان دریافت که نهضت ملی نمایندهٔ میهن‌پرستی دمکراتیک بود، حال آنکه دولت پهلوی مظهر رسمی ناسیونالیسم رمانتیک به شمار می‌رفت. اما در این مرحله از بحث باز دچار مشکلی بظاهر بغرنج می‌شویم. تا همین چند سال پیش، نه فقط مخالفان که حتی بسیاری از آنها که با رژیم پهلوی همکاری می‌کردند شک نداشتند که این رژیم دست‌نشانده و آلت بلااارادهٔ قدرتهای غربی است و لاغیر. رضاشاه بی‌تردید عامل انگلیس بود، و جانشینش هم اول آلت دست سیاست انگلیس بود و بعد امریکا. چطور می‌توان عوامل و آلات فعل بیگانگان را (به هر معنایی) *ناسیونالیست* خواند؟ لازم نیست خود را درگیر دلایل مختلف له و علیه این بحث کنیم، زیرا دلایل و مدارک مستدلی حاکی از آن‌اند که این دو مزدوران سرسپردهٔ قدرتهای خارجی نبودند. آنان به هنگام تلاش برای تحمیل و حفظ قدرت استبداد مطلقهٔ خود بر کشوری ضعیف و وابسته، مراقب بودند خشم قدرتهای بزرگ را علیه خود برنینگیزند؛ و در ضمن می‌کوشیدند تا از این قدرتها به سود خود استفاده کنند و در این راه گاه حتی حاضر بودند منافع کشورشان را وجه‌المصالحه قرار دهند. ناسیونالیسم آنها از نوع ناسیونالیسم حاکمان قادر مطلق در جامعه‌ای ضعیف و آسیب‌پذیر بود. اما مهمتر از این شاید این واقعیت باشد که ظهور ناسیونالیسم رمانتیک در ایران نه حاصل توطئهٔ اجانب بود و نه حتی ناشی از یکی دو مستبد قدرتمند. برعکس، شخص رضاخان بیش از همه حاصل احساسات و ارزشهای موج ناسیونالیسم رمانتیکی بود که پس از جنگ اول جهانی سراسر ایران را دربر گرفت.[۵]

نهضت ملی را تنها به معنای دمکراتیک ـ میهن‌پرستانه‌ای که در بالا گفتیم، می‌توان «ناسیونالیست» نامید، هر چند اگر کاربرد مفهوم «ناسیونالیسم» را در این مورد مجاز بدانیم، قاعدتاً باید اطلاق آن را به هر نیرو و حزب سیاسی در هر جای جهان که حاضر نیست بر مملکتش چوب حراج بزند روا داریم. به هر حال، نهضت ملی، در چارچوب گستردهٔ اصول اساسی خود هم احزاب و گرایشها و هواداران راست داشت و هم چپ. تمایزی که خلیل ملکی میان آنچه «نیروی سوم به طور اعم» و «نیروی سوم به طور اخص» می‌نامید (ن. ک: فصل ۸) از همین جا ناشی می‌شد.

چهرهٔ مصدق

دیدگاه و عملکرد سیاسی مصدق با این اصول اساسی تطابق تام داشتند. او با قرارداد ۱۹۱۹ و اعطای امتیاز نفت شمال به اتحاد شوروی مخالفت کرد، و نفت ایران را منحصراً برای تضمین «استقلال و آزادی» ایران ملی کرد. او هر وقت آزادی عمل داشت، با دیکتاتوری رضاشاه و تلاشهای جانشین او برای اعمال دیکتاتوری مخالفت ورزید، با تقلب در انتخابات و سایر اعمالی که حقوق مردم را خدشه‌دار می‌ساخت مبارزه کرد و با امتیازهای مالی عده‌ای از خواص و فساد اداری جنگید، و مدافع دمکراسی بود و در دوران کوتاه زمامداریش با تصویب لوایح مترقی آن را گسترش داد. او حامی اقتباس افکار و تکنیکهای مدرن و انطباق آنها با جامعهٔ ایران بود، اما با تقلیدهای بی‌تعقل و رمانتیک که با، به قول خود او، ایرانیت در تعارض بود مخالفت می‌ورزید. او خواستار «استقلال و آزادی»، حکومت قانون، دمکراسی، و مدرنیزاسیون مبتنی بر واقع‌گرایی فرهنگی و رضایت مردم بود.

از اوان جوانی تا آخر عمر از پاره‌ای ناراحتیهای عصبی رنج می‌برد که ظاهراً هیچ پزشکی در هیچ زمانی آن را بیماریی مزمن تشخیص نداده بود. اما خودش دست‌کم در مواردی معین متوجه این مسئله شد. در *خاطرات* خود و جاهای دیگر از ضعف مزاجی خود در زمان تحصیلش در پاریس سخن‌گفته است که ظاهراً پس از بازگشت به وطن و زیستن در میان خانواده بهبود یافت. خود او علت این ناراحتی را فشار درسهایش می‌دانست، و البته با توجه به ضعف عمومی اعصابش چندان هم به بیراهه نرفته است (ن. ک: فصل ۱).[۶] خود می‌گوید که پس از بازگشت از سوئیس به ایران، در سال ۱۲۹۳، با شنیدن شایعات کذبی که یکی از روزنامه‌ها دربارهٔ او به راه انداخته بود، تب کرد و

بیمار شد، و مادرش در تسلایش گفته بود: «وزن اشخاص در جامعه به قدر شدایدی است که در راه مردم تحمل می‌کنند».[۷]

در دوران ولایت آذربایجان، وقتی رو در روی متنفذان محلی قرار گرفت، احساس خطرجانی کرد، از دهانش شروع به خونریزی کرد، و چنان دچار حالت ضعف شد که پزشک معالجش به او توصیه کرد تا مدتی با کسی ارتباط نداشته باشد و حتی‌المقدور صحبت نکند، یعنی توصیه‌ای که معمولاً در موارد تنش عصبی حاد به افراد می‌کنند. (ن. ک: فصل ۲).[۸] خونریزی گلویش در سال ۱۳۱۴، که سرانجام مجبور شد سال بعد برای درمان آن به آلمان سفر کند، به تشخیص دو پزشک متخصص آلمانی «چیز مهمی» نبود. وقتی پس از کودتای سال ۳۲ در زندان به سر می‌برد، خون در ادرارش دید و فکر کرد که بی‌ارتباط با خونریزی دهان و گلویش نباشد، هر چند از اینکه ممکن است منشأ آنها عصبی بوده باشد حرفی نزده است (ن. ک: فصل ۳).[۹] در سال ۴۳، وقتی که می‌خواست به مخالفت ساواک با معاینهٔ او توسط پزشکی متخصص اعتراض کند، در آغاز نامه چنین نوشت: «سالهاست که اینجانب با مختصر وزش باد دچار سرماخوردگی می‌شوم و مصرف قرصهای آنتی‌بیوتیک هم چندان اثر ندارد و هیچ یک از اطبای معالج مرضم را تشخیص نداده‌اند.»[۱۰] از قراین پیداست که اصلاً گمان نمی‌برده که این سرماخوردگیهای مرموز و همیشگی او احتمالاً با مشکلات عصبی قدیمش مرتبط باشند. سرانجام هم بر اثر خونریزی معده به هنگامی که به علت ابتلا به سرطان تحت درمان با برق قرار داشت درگذشت.

همیشه بدون تأمل به هنگام خشم و ناکامی به سرعت صحنه را ترک می‌گفت. در زمان مذاکرات قرارداد ۱۹۱۹ به سوئیس رفت و در اروپا به مبارزه‌ای بی‌امان با این قرارداد پرداخت و در این دوران بی‌آنکه شواهدی کافی در دست داشته باشد، احساس می‌کرد که مأموران انگلیس او را تحت نظر دارند (ن. ک: فصل ۲).[۱۱] با شنیدن خبر انعقاد قرارداد در تهران، چنان غمگین شد که تصمیم گرفت تبعهٔ سوئیس شود و تا آخر عمر در اروپا بماند.[۱۲] در سال ۱۳۰۰ وزیر مالیه شد و با حملات مستقیم به برخی از قدرتمندترین افراد مملکت، و از جمله ولیعهد، آن قدر برای خود دشمن تراشید که دولت سقوط کرد و برخی از دوستان نزدیکش همچون صمصام‌السلطنه (بختیاری)، با او قطع رابطه کردند. در تهران احساس انزوای شدید می‌کرد و یکی از دلایل قبول ولایت آذربایجان و رفتنش به تبریز هم همین بود. اما به محض آنکه احساس کرد رضاخان می‌خواهد از اختیارات فرماندهی نیروهای انتظامی او در آن ایالت بکاهد، به رغم قوام،

نخست‌وزیر، که صریحاً از او خواسته بود در مقامش باقی بماند، استعفا کرد و به تهران بازگشت (ن. ک: فصل ۲).[۱۳]

در مجلس پنجم و ششم علیه رشد دیکتاتوری و تجاوز به حقوق و آزادیهای ملت موضع گرفت. اما وقتی (چنان‌که می‌شد پیشبینی کرد) نگذاشتند که با رأی آزادانهٔ مردم برای مجلس هفتم انتخاب شود، خیلی پیش از آنکه رژیم بتواند او را صریحاً یا تلویحاً به احمدآباد تبعید کند، صحنهٔ سیاست و کلاً تهران را ترک کرد. حتی پس از پایان دورهٔ رسمی تبعیدش در سال ۱۳۲۰ هم همان جا ماند، و فقط زمانی که در واقع غیاباً نمایندهٔ اول تهران شد باز به عرصهٔ سیاست کشور بازگشت. پس از مخالفت یکتنه و پرحرارتش در مجلس چهاردهم، با شور تمام علیه دخالت قوام در انتخابات مجلس پانزدهم به مبارزه پرداخت. وقتی نتوانست حمایت مردم را به قدر کافی جلب کند، باز به احمدآباد بازگشت و صریحاً اعلام داشت که دیگر برای همیشه سیاست را کنار می‌گذارد. اما به محض اینکه فراکسیون کوچک مخالفان در مجلس مبارزهٔ پرسر و صدا علیه لایحهٔ قرارداد الحاقی گس ـ گلشائیان را که پیشنهاد شده بود آغاز کرد و مستقیماً از او خواست که بیاید و رهبری نهضت را برعهده بگیرد، با همان شور و توان همیشگیش بازگشت (ن. ک: فصول ۴ و ۵ و ۶).

در تیرماه ۳۱ بدون هیچ هو و جنجالی از نخست‌وزیری استعفا کرد، ظاهراً به این دلیل که شاه اصرار داشت وزیر جنگ را خود منصوب کند. به هر حال او با این مسئله موافقت نمی‌کرد، اما حال می‌دانیم که دلیل اصلی استعفایش این بود که اطمینان داشت دیوان بین‌المللی به سود انگلستان و علیه ایران رأی صادر خواهد کرد. حتی تصمیم گرفته بود که در این صورت برای همیشه جلای وطن کند (ن. ک: فصل ۹). بارها جلسات مجلس را با خشم ترک کرد و تهدید کرد که دیگر برنمی‌گردد؛ مشهورترین واقعه مربوط به زمانی است که مجلس چهاردهم را «دزدگاه» نامید، و فقط پس از آنکه هوادارانش جلو خانه‌اش جمع شدند و او را بر سر دست به مجلس بردند، به آنجا بازگشت (ن. ک: فصل ۵).

خیلی وقتها احساس ناخوشی می‌کرد و احتمالاً دلیل علاقه‌اش به طب گیاهی و سنتی همین بود.[۱۴] زود به هیجان می‌آمد، و اغلب وقت حرف زدن در جمع بغض گلویش را می‌گرفت. چند باری هم در حین سخنرانی رسمی بغضش ترکید و گریه کرد؛ چند باری هم حتی در ملأ عام غش کرد، البته بدخواهانش در تعداد دفعات این غشها و گریه کردنها در ملأ عام بیش از حد غلو کرده‌اند. گاهی در حالت تنش شدید عصبی به سر می‌برد.

یک بار، پس از جلسه‌ای پرکشمکش با شاه، کریم سنجابی او را دید که در چلهٔ تابستان مثل بید می‌لرزد، و خودش گفته بود که گاهی در گرمای تابستان لرز می‌کند و گاه هم در سرمای زمستان عرق می‌کند.(۱۵)

بیشتر اوقات عمرش در حضور دیگران با لباس رسمی حاضر می‌شد، و تصویری که بدخواهان خارجیش از او ترسیم کرده و گفته‌اند که نخست‌وزیر پیژاماپوش بوده، تصویری بسیار مبالغه‌آمیز است. اما در اواخر زمامداریش روز به روز بیشتر به هنگام کار روی تخت دراز می‌کشید و در حالی که لباس خانه از پارچهٔ ارزان بافت ایران به تن داشت که لباس مردم عادی آن روزگار بود، از دیدارکنندگان پذیرایی می‌کرد. به جلیل بزرگمهر (وکیل مدافعش در دادگاه نظامی) گفته است که علت آنکه بیشتر وقتها در دوران نخست‌وزیریش در تختخواب به کار می‌پرداخته این بوده است که به این ترتیب از شرکت در مجالس و میهمانیهای رسمی که چندان باب طبعش نبود معاف می‌شود.(۱۶) همه می‌دانند افرادی با حساسیتها و شخصیتی چون او، تاب تحمل روابط رسمی و غیرصمیمانه را بویژه در مجالس بزرگ ندارند. علت آنکه پس از تغییر موضع بقایی و دیگران ابداً پا به مجلس نگذاشت (که عرفاً از او انتظار می‌رفت، اما اجبار قانونی در کار نبود) قاعدتاً همین مشکلات عاطفی بوده است.

وقتی در سال ۱۳۱۹ بدون ذکر اتهام بازداشت شد، واکنشی خشم‌آگین و آشتی‌ناپذیر نشان داد و در ضمن از آن می‌ترسید که سرنوشتی چون مدرس و بسیاری دیگر پیدا کند که با خواری در زندان به قتل رسیده بودند. مشتی قرص مسکن را که همراه داشت به قصد خودکشی بلعید، اما به علت ضعف معده و ناهمواری جادهٔ مشهد از مرگ نجات یافت. رئیس زندان بیرجند نگران بود که مبادا دوباره اقدام به خودکشی کند و رئیس شهربانی مشهد به شهربانی کل کشور در تهران گزارش کرد که زندانی به «بیماریِ غش» دچار است. خود مصدق در گفتگویی با مکی در زمانی که او هنوز از مریدان مصدق بود، اصطلاح لاتین هیستری (عوارض جسمانی که منشأ عضوی ندارند) را به کار برده بود که مکی در کتابش دربارهٔ مصدق در همان زمان همین اصطلاح را به کار برده است (ن. ک: فصل ۳).(۱۷) بنابراین روشن است که خود مصدق متوجه مشکلات عصبی خود بوده، هر چند به ظاهر گمان نمی‌برده که بیماریها و ضعف مزمنش ارتباطی با آنها داشته باشد.

مصدق مردی بود بسیار مؤدب، مهربان، متواضع (و حتی گاه خاشع). اما چندان تحمل ابلهان را نداشت و تن به فشارهای خصمانه نمی‌داد. اگر کاشانی و بقایی به زبان خوش از او تقاضا می‌کردند، بعید نبود آنچه را می‌خواهند برآورده سازد. اما شاید

شخصیت آنها هم از این لحاظ به شخصیت خود او شبیه بود و همین احتمالاً منشأ اختلافات میان آنها شد. رفتار او با سران جبههٔ ملی دوم، هر چند نمی‌شود آن را غیرمنصفانه نامید، چنان که باید سیاستمدارانه نبود. آنان بیش و کم تمامی حمایت مردم را از خود مدیون بت ساختن از او بودند، اما با این همه حاضر نبودند کوچکترین توجهی به توصیهٔ او بکنند که معقول و واقع‌بینانه، و برای بقای نهضت حیاتی، بود. با این وصف، او می‌توانست بیش از این حساسیتهای شخصیتی آنان را در نظر بگیرد تا شاید بتواند واکنش مثبت آنان را برانگیزد. اتفاقاً همین امر در مورد انتقادهای علنی و مستقیم و البته دقیق خلیل ملکی از ضعف و بی‌کفایتی سیاسی آنان صدق می‌کند (ن. ک: فصول ۱۶ و ۱۷).

مصدق نه عوام‌فریب بود و نه اهل تحریک عوام‌الناس. در دوران طولانی فعالیت سیاسیش به ندرت در میتینگهای عمومی سخنرانی و در تظاهرات شرکت می‌کرد. صراحت و بی‌پردگی خاص نطقهای او در مجلس (بویژه در زمانی که جزو اپوزیسیون بود) معرف شخصیت او و تعهد عمیقش نسبت به اصول مورد قبولش است. به خاطر همین صراحت و بی‌پردگی و تسلیم نشدن به فشارهای خصمانه که منتقدانش آن را یکدندگی، انعطاف‌ناپذیری و منفی‌بافی می‌دانستند، خیلی راحت دشمن‌تراشی می‌کرد. شکی نیست که در رفتارش در ملأ و در خلأ می‌توان رگه‌ای ایده‌آلیستی دید، اما فرایندهای سیاسی را درک می‌کرد و برخلاف بسیاری از همکارانش، جرئت اتخاذ تصمیمات دشوار و خلاف طبع مردم را داشت. از صاحبان قدرت هراسی نداشت، چه افراد قدرتمند بودند و چه «توده‌ها». ضعف او از نوع کاملاً متفاوتی بود.

اگر بی‌طرفانه قضاوت کنیم، باید بگوییم که هر چه از دستش برآمد انجام داد تا دعوای نفت را شرافتمندانه حل کند، مگر زمانی که با مداخلهٔ بانک جهانی (که صرفاً اقدامی میانجیگرانه بود و بس) مخالفت کرد، هر چند می‌دانیم که خودش مایل به قبول آن بود (ن. ک: فصل ۱۱). با این همه، صراحت و صداقت او غرور انگلیسیها را جریحه‌دار کرد و حتی پیش از تصدی مقام ریاست دولت، شرکت نفت و هیئت حاکمهٔ انگلستان را به دشمنان شخصی خود بدل ساخت. قبول داریم که چاره‌ای نداشت جز آنکه برای رسیدن به توافق سرشت ذاتی خود را زیر پا بگذارد و از اصول نهضت هم تا حدودی تخطی کند، توافقی که اگر کشوری چون هلند یا سوئد چنین دعوایی با انگلستان داشتند، از آنها انتظار نمی‌رفت دست به چنین معامله‌ای بزنند و خود نیز حاضر به چنین کاری نبودند. اما اگر این توافق را حاصل کرده بود، کشور به سرنوشتی که پس از سقوط

قهرآمیز او متحمل شد، دچار نمی‌آمد. زیرا به این ترتیب به بنیادیترین برنامهٔ مورد نظر خود، یعنی قطع نفوذ غیرمشروع انگلستان در ایران دست می‌یافت، چنان که خود او بعدها متوجه شد و هم در جلسات دادگاهش و هم در *خاطرات* خود همین نظر را ابراز کرد.

در واقع امر، این دستاورد تاریخی مصدق و نهضت ملی به سود شاه تمام شد. مشکلات بعدی ایران عمدتاً برخاسته از دیکتاتوری (و بعدها استبداد)، فساد و ضعف رهبری سیاسی بود نه مداخلات مشئوم قدرتهای خارجی در امور داخلی کشور. و مداخلاتی هم که کماکان ادامه داشتند، عمدتاً حاصل نظام سیاسی کشور بودند. اگر نهضت ملی چنین وحشیانه سرکوب نشده بود، کشور می‌توانست از «استقلال و آزادی» تازه‌یافتهٔ خود برای پیشرفتهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی واقعی بهره برد، هر چند که حتی دعوای نفت هم به طور صد در صد عادلانه حل نشده باشد. این هم به موقع خود درست می‌شد، شاید حتی پیش از دههٔ ۵۰ که شاه و رژیمش از درآمدهای سرشار نفت بهره‌مند شدند و تاوان ندانمکاریهایشان را بر گردن کشور نهادند.

خلیل ملکی این حقیقت را دریافت، تحلیلش کرد، و تراکتها و مقالات بسیاری دربارهٔ آن نوشت (ن. ک: فصل ۸). او هم، چون مصدق، در عرصهٔ خود «بیگانه» بود (یعنی در هیچ جمع و گروهی ادغام نمی‌شد و در بیان صریح آرای خود نیز کوچکترین تردیدی نداشت). او گمان می‌کرد که استدلالهای صریح و علنی و منطقی کافی است تا همه متقاعد شوند. ملکی در تختخواب کار نمی‌کرد، اما از سودمندی تماسهای مفید سیاسی و شخصی غافل بود، و با برانگیختن حس حسادت و آزردگی و سوءظن «دوستان» خود دشمن‌کام می‌شد. اما در عین حال شاید فقط «بیگانگانی» مانند این دو نفر با ظرفیت شگفت‌انگیزی که برای تحمل انزوا و آزار دارند، می‌توانند عرصه‌های مهم و جدیدی را بگشایند، و چه در علوم و چه در جامعه به دستاوردهای تاریخی نایل آیند. همواره کسانی همچون آنان هستند که با هوش و قوای ذهنی خود به رهبران برجسته‌ای در زمینهٔ کار خود بدل می‌شوند. کامیابی دنیوی آنان بسیار بیش از «بیگانگانِ» برجسته است؛ اما دستاوردهای تاریخیشان به پای آنها نمی‌رسد. گروه اول مردان زمان خودند؛ گروه دوم مردان همهٔ زمانها هستند.[۱۸]

به دلایلی که ذکر شد، مصدق نمی‌بایست نخست‌وزیری را بپذیرد. او مایل به تصدی این مقام نبود، اما صرفاً بر اثر تصادفی غیرمنتظره به این مقام رسید. مصدق، همچون همهٔ «بیگانگان»، همچون بلوم، همچون چرچیل، همچون دوگل، بر اثر شرایطی

غیرعادی به سوی قدرت کشانده شد. در شرایط عادی کرسی حکومت به چنین مردانی نمی‌رسد. با این همه، با توجه به شرایط سختی که گریبان او و کشور را گرفته بود، مصدق بهترین دولتی را که ایران در این قرن به خود دیده است پدید آورد. حتی اگر مسئلهٔ آزادی، دمکراسی، حکومت قانون، استقلال و غیره را هم کنار بگذاریم، دستاوردهای دو دولت او را، با در نظر داشتن محدودیتهای سیاسی و اقتصادی بسیار زیاد حاکم بر فعالیتهایشان، نمی‌توان نادیده گرفت: وزرای او درستکار و قابل و متعهد به ملت بودند؛ او اقتصاد کشور را به نحوی واقع‌بینانه اداره کرد؛ و اصلاحات حقوقی و اداری و اجتماعیش بسیار وسیع، اما خوددارانه بود (ن.ک: فصل ۱۰). گاه بر او خرده می‌گیرند که چرا در دورهٔ زمامداریش نهضت ملی را به صورت یک نیروی سیاسی کارآمد سازمان نداد. اما باید در نظر داشت که او خصوصیات شخصیتی و سیاسی لازم برای این کار را نداشت؛ مصدق سازمان‌دهندهٔ حزبی نبود و این کار را به دیگران واگذار کرد. آنها هم این وظیفه را آغاز کرده بودند و اگر نهضت به این سرعت شکست نمی‌خورد، این کار را بسیار پیش می‌بردند. مهمترین کاستی دولت او تحمل قانون‌شکنیهای آشکار و پنهان شاه، محافظه‌کاران و حزب توده بود. اگر چنین نمی‌کرد، بعید بود که او و نهضت به سرنوشتی دچار شوند که دیدیم. دست‌کم می‌بایست از آمادگی حزب نیروی سوم برای سازماندهی «کمیته‌های محلی نهضت ملی» و «گارد نهضت ملی» پشتیبانی کند؛ این حزب مصرانه بر لزوم دفاع از نهضت در برابر حملات غیرقانونی که خیلی قبل از وقوع آنها را پیش‌بینی کرده بود پای می‌فشرد (ن.ک: فصول ۸ و ۱۲).[۱۹]

فلوبر زمانی دربارهٔ رنان گفت: «اگر انسان کسی است، چرا باید بخواهد که چیزی هم باشد؟» این دربارهٔ مصدق هم صادق است. بزرگیش سبب می‌شد که با تواضع رفتار کند؛ غرورش او را قادر می‌ساخت که خاشع باشد؛ اعتماد به نفسش سبب می‌شد که در حضور آدمیان فروتر از خود احساس ناراحتی کند (جز در مواقعی که از تأیید آنان مطمئن بود)؛ شخصیتش بیشتر برازندهٔ آن بود که رهبری نهضت را با دست باز برعهده بگیرد نه آنکه با مشکلات عظیم اداری از آن دست که در دوران زمامداریش پیش رو داشت دست و پنجه نرم کند. او هم در اندیشه و هم در عمل می‌توانست یک سر و گردن بالاتر از آدمیان معمولی برود، و آماده بود تا بهایش را هم بپردازد. توفیقها و شکستهایش دست به دست هم دادند تا در مقام یکی از مردان برجستهٔ این قرن سر برافرازد: او تجسم آمال هم‌میهنانش برای نیل به استقلال و عزت در جهان، و یافتن شأن شهروندی در درون کشورشان بود.

پی‌نوشتهای فصل ۱۸

۱- نیز، ن. ک: کاتوزیان، ***اقتصاد سیاسی***، فصول ۴ و ۵.
۲- ن. ک: ***همان***، فصل ۵.
۳- برای مثال، ن. ک: کرمانی، ***تاریخ بیداری***، ج ۱.
۴- برای مطالعهٔ بحث مستوفا و مستند دربارهٔ این اصطلاحات و مفاهیم، ن. ک. هـ کاتوزیان، «یادداشتهایی دربارهٔ ملت، ملی، ملی‌گرا، و ناسیونالیسم»، ***فصل کتاب***، ۲ و ۳، تابستان و پاییز ۶۷، و ***خاطرات سیاسی خلیل ملکی***، چاپ دوم، پیوست مقدمه.
۵- ن. ک:

H. Katouzian, "Iranianism V Romantic Nationalism in Iran: Problems of Politics and Literature under Reza Shah" in Paul Luft (ed.), *Litreature and Society in Iran Between the Two World Wars* (forthcoming).

۶- ن. ک: ***خاطرات*** او.
۷- ن. ک: مصدق، ***خاطرات*** و بزرگمهر، ***تقریرات***.
۸- ***خاطرات***.
۹- ***خاطرات***.
۱۰- این نامه در ***جبهه***، ۸۳، سی تیر ۶۴ کلیشه شده است.
۱۱- ن. ک: ***خاطرات***، و بزرگمهر، ***تقریرات***.
۱۲- ***همان***.
۱۳- در واقع ولیعهد بود که می‌خواست به این ترتیب از مصدق که در دوران وزارت مالیه‌اش حقوق رسمی او را به نصف تقلیل داده بود انتقام بگیرد. ن. ک: ***خاطرات***.
۱۴- ن. ک: نامهٔ او در ***مکاتبات***، ج ۱۰، صص ۴-۱۱۳؛ و

Roy Mottahedeh, *The Mantle of the Prophet* (London, Chatto & Windus, 1986).

۱۵- ن. ک: بزرگمهر، ***تقریرات***.
۱۶- سنجابی، مصاحبهٔ تاریخ شفاهی هاروارد.
۱۷- ن. ک: مکی، ***مصدق و نطقها***.
۱۸- ن. ک: «خلیل ملکی و مسئلهٔ آدم غیرعادی»، در کاتوزیان و پیشداد، ***یادنامهٔ خلیل ملکی***.
۱۹- ن. ک: ***نیروی سوم*** و ***علم و زندگی***، شماره‌های مختلف.

نمایه

مصدق یکی از سرشناسترین چهره‌های قرن بیستم در ایران و جهان است که بی‌تردید نقش برجسته‌ای در تاریخ معاصر ایران داشته است. موافقان و مخالفان او در این نکته همداستانند که او شخصیتی میهن‌پرست، مخالف استعمار و مخالف بیگانگان و هواخواه آزادی و استقلال و حکومت قانون